

www.PDF.Tarikhema.ir

پایگاه دانلود کتابهای تاریخی و مذهبی

برای دریافت کتابهای بیشتر به آدرس بالا مراجعه کنید

تمامی حقوق برای تاریخ ما محفوظ است

www.tarikhema.ir

www.ancient.ir

کتابخانه مجزی «تاریخ ما» نخستین پایگاه دانلود کتابهای تاریخی و مذهبی می باشد که زمان احداث آن به سال 1386 بزرگ می گردد و تاکنون بسیاری از کتب تاریخی و مذهبی را به صورت الکترونیکی (PDF) بر روی دنیای مجزی منتشر نموده است.

Email : Kazemi.Eni@Gmail.Com - Yahoo ID: Tarikhema4us

Website: <http://Ancient.ir> & <http://Tarikhema.ir>

Ebook Adress : <http://PDF.tarikhema.ir>

تاریخ کامل

جلد دوازدهم

نوشته

عزالدین بن اثیر

برگردان

حمیدرضا آثیر



آشاد استامبر

۳۹۹

فهرست نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ابن اثیر، علی بن محمد، ۵۵۵-۶۳۰ ق [الکامل فی التاریخ (فارسی)]	
تاریخ کامل / نوشته عزالدین بن اثیر؛ برگردان حمیدرضا آژیر - تهران: اساطیر، ۱۳۷۰ -	
ج. ۱۲ (۱۳۸۳) (انتشارات اساطیر ۳۹۹)	ج. ۱۲ (۹۶۴-۳۳۱-۲۶۶-۶) (ج. ۱۲)
ISBN 964-331-187-2 (دوره)	ISBN 964-331-266-6 (ج. ۱۲)
فهرست نویسی بر اساس فیبا	
۱. تاریخ جهان - متون قدیمی تا قرن ۱۴	۲. اسلام - تاریخ - متون قدیمی تا قرن ۱۴
۳. کشورهای اسلامی - تاریخ - سالشمار	۴. ایران - تاریخ - متون قدیمی تا قرن ۱۴
۱۴. الف روحانی، محمدحسین، مترجم. ب آژیر، حمیدرضا، مترجم. ج. عنوان. د.	
عنوان: کامل: تاریخ بزرگ اسلام و ایران. ه. عنوان: الکامل فی التاریخ فارسی	
۲۰۴۱ ک ۲ الف ۶۳/ ۳۵ DS	۹۰۹/۰۹۷۶۷۱
۱۳۷۰	* ۷۱-۳۲۲۲ م



انتشارات سایر

تاریخ کامل (جلد دوازدهم)

تألیف: عزالدین ابن اثیر

برگردان: حمیدرضا آژیر

چاپ اول: ۱۳۸۳

حروفچینی: مسعود

لیتوگرافی و چاپ: دیبا

تیراژ: ۴۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۶۴-۳۳۱-۲۶۶-۶

حق چاپ محفوظ است

نشانی: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳، ۸۳۰۱۴۸، ۸۳۰۱۹۸۵

اختصارات و نشانه‌ها

ج: جلد (کتاب و امثال آن)

خ: سال خورشیدی

د: درگذشته، متوفی

ز: زاده، متولد

ش: سال شمسی

ص: صفحه (کتاب و جز آن)

ص: صلی الله علیه و سلم (در متن مؤلف)

ص: صلی الله علیه و آله و سلم (در افزوده‌های مترجم)

صص: صفحات

ض: رضی الله عنه

ع: علیه السلام

ق: سال قمری

ق م: قبل از میلاد مسیح

ق ه: قبل از هجرت پیامبر اسلام

م: سال میلادی

ه: سال هجری

فهرست مندرجات جلد دوازدهم

پیشگفتار / دکتر میرجلال‌الدین کزازی.....	بیست و پنج
رویدادهای سال سیصد و سی و هشتم هجری.....	۵۰۱۹
فرمانروایی معزالدوله بر موصل و بازگشت از آن.....	۵۰۱۹
گسیل شدن سپاه خراسان سوی جرجان.....	۵۰۱۹
رفتن مرزبان به ری.....	۵۰۲۰
یاد چند رویداد.....	۵۰۲۲

رویدادهای سال سیصد و سی و هشتم هجری

ابتدای کار عمران بن شاهین.....	۵۰۲۳
مرگ عمادالدوله بن بویه.....	۵۰۲۴
یاد چند رویداد.....	۵۰۲۵

رویدادهای سال سیصد و سی و نهم هجری.....	۵۰۲۷
درگذشت صیمری و وزارت مهلبی.....	۵۰۲۷
یورش سیفالدوله بر سرزمین روم.....	۵۰۲۷
بازگرداندن حجرالاسود از سوی قرمطیان.....	۵۰۲۸
لشکرکشی خراسانیان به ری.....	۵۰۲۸
گزارش‌هایی از عمران بن شاهین و گریز سپاهیان معزالدوله.....	۵۰۳۱
یاد چند رویداد.....	۵۰۳۲

رویدادهای سال سیصد و چهل و چهارم هجری..... ۵۰۳۵

مرگ منصور بن قراتکین و ابوالمظفر بن محتاج..... ۵۰۳۵

بازگشت ابوعلی به خراسان..... ۵۰۳۶

جنگ مسلمانان و رومیان در صقلیه..... ۵۰۳۶

یاد چند رویداد..... ۵۰۳۷

رویدادهای سال سیصد و چهل و یکم هجری..... ۵۰۳۹

شهرنندان بصره..... ۵۰۳۹

مرگ منصور علوی و خلافت فرزندش معز..... ۵۰۳۹

یاد چند رویداد..... ۵۰۴۱

رویدادهای سال سیصد و چهل و دوم هجری..... ۵۰۴۳

گریختن دیسم از آذربایجان..... ۵۰۴۳

چیرگی مرزبان بر شمیرم..... ۵۰۴۵

رفتن ابوعلی سوی ری..... ۵۰۴۶

برکناری ابوعلی از خراسان..... ۵۰۴۷

یاد چند رویداد..... ۵۰۴۸

رویدادهای سال سیصد و چهل و سوم هجری..... ۵۰۵۱

گزارشی از ابوعلی بن محتاج..... ۵۰۵۱

مرگ امیر نوح بن نصر و فرمانروایی پسرش عبدالملک..... ۵۰۵۲

جنگ سیفالدوله بن حمدان..... ۵۰۵۲

یاد چند رویداد..... ۵۰۵۲

رویدادهای سال سیصد و چهل و چهارم هجری..... ۵۰۵۵

بیماری معزالدوله و رفتار ابن شاهین..... ۵۰۵۵

لشکرکشی خراسانیان به ری و اصفهان..... ۵۰۵۵

یاد چند رویداد	۵۰۵۷
رویدادهای سال سیصد و چهل و پنجم هجری	۵۰۵۹
شورش روزیهان بر معزالدوله	۵۰۵۹
جنگ سیفالدوله در سرزمین روم	۵۰۶۱
یاد چند رویداد	۵۰۶۲
رویدادهای سال سیصد و چهل و هشتم هجری	۵۰۶۳
مرگ مرزبان	۵۰۶۳
یاد چند رویداد	۵۰۶۴
رویدادهای سال سیصد و چهل و هفتم هجری	۵۰۶۵
چیرگی معزالدوله بر موصل و بازگشت از آن	۵۰۶۵
گسیل شدن سپاهیان معز علوی به کرانه‌های مغرب	۵۰۶۶
یاد چند رویداد	۵۰۶۸
رویدادهای سال سیصد و چهل و هشتم هجری	۵۰۶۹
رویدادهای سال سیصد و چهل و نهم هجری	۵۰۷۱
پدیدار شدن مستجیر بالله	۵۰۷۱
چیرگی و هسودان بر برادرزادگان خود و کشتن ایشان	۵۰۷۲
نبرد سیفالدوله با سرزمین روم	۵۰۷۳
یاد چند رویداد	۵۰۷۴
رویدادهای سال سیصد و پنجاهم هجری	۵۰۷۷
ساختن کاخ معزالدوله در بغداد	۵۰۷۷
مرگ امیر عبدالملک بن نوح	۵۰۷۸

مرگ عبدالرحمان ناصر، فرمانروای اندلس، و فرمانروایی پسرش خاکم. ۵۰۷۸
یاد چند رویداد ۵۰۷۹

رویدادهای سال سیصد و پنجاه و یکم هجری ۵۰۸۱

چیرگی رومیان بر عین زَّزیه ۵۰۸۱
چیرگی رومیان بر شهر حلب و بازگشت از آن ۵۰۸۲
چیرگی رکنالدوله بن بُویه بر طبرستان و جرجان ۵۰۸۴
شعار نوشته شده بر دیوارهٔ مساجد بغداد ۵۰۸۵
گشایش طَبْرَمِینِ صقلیه ۵۰۸۵
یاد چند رویداد ۵۰۸۶

رویدادهای سال سیصد و پنجاه و دوم هجری ۵۰۸۹

شورش مردم حرّان. ۵۰۸۹
مرگ ابو محمد مهلبی وزیر. ۵۰۸۹
لشکرکشی به روم و گردن‌فرازی مردم حرّان. ۵۰۹۰
یاد چند رویداد ۵۰۹۱

رویدادهای سال سیصد و پنجاه و سوم هجری ۵۰۹۳

سرکشی نجا و کشته شدن او و چیرگی سیفالدوله بر بخش‌هایی از ارمنستان .. ۵۰۹۳
شهربندان مصیّصه به دست رومیان و رسیدن جنگجویان از خراسان ۵۰۹۴
چیرگی معزالدوله بر موصل و بازگشت از آن جا ۵۰۹۵
سخنی از داعی علوی. ۵۰۹۶
میان‌گیر شدن طرسوس و مصیّصه از سوی رومیان ۵۰۹۷
چیرگی بر رمطه و جنگ بین مسلمانان و رومیان ۵۰۹۷
یاد چند رویداد ۵۱۰۰

- رویدادهای سال سیصد و پنجاه و چهارم هجری..... ۵۱۰۱
- چیرگی رومیان بر مصیصه و طرسوس..... ۵۱۰۱
- ناسازگاری مردمان انطاکیه با سیفالدوله..... ۵۱۰۲
- شورش مردم سجستان..... ۵۱۰۳
- فرمانبری مردمان عُمان از معزالدوله و فرجام کار ایشان..... ۵۱۰۵
- یاد چند رویداد..... ۵۱۰۵
- رویدادهای سال سیصد و پنجاه و پنجم هجری..... ۵۱۰۷
- رخدادهای نوپدید در عُمان و چیرگی معزالدوله بر آن..... ۵۱۰۷
- گریز ابراهیم بن مرزبان..... ۵۱۰۸
- غازیان خراسانی و رکنالدوله..... ۵۱۰۹
- بازگشت ابراهیم بن مرزبان به آذربایجان..... ۵۱۱۱
- یورش رومیان به سرزمین‌های اسلامی..... ۵۱۱۲
- ماجرای معزالدوله با عمران بن شاهین..... ۵۱۱۳
- یاد چند رویداد..... ۵۱۱۳
- رویدادهای سال سیصد و پنجاه و ششم هجری..... ۵۱۱۵
- چگونگی مرگ معزالدوله و فرمانروایی پسرش بختیار..... ۵۱۱۵
- بدرفتاری بختیار و تباهی هنجار او..... ۵۱۱۶
- برونشد سپاهیان خراسان و مرگ وشمگیر..... ۵۱۱۷
- دستگیری ناصرالدوله بن حمدان..... ۵۱۱۹
- شهریاران مرده در این سال..... ۵۱۲۰
- رویدادهای سال سیصد و پنجاه و هفتم هجری..... ۵۱۲۳
- شورش حبشی بن معزالدوله بر بختیار در بصره و گرفتار شدن او..... ۵۱۲۳
- بیعت محمد بن مستکفی به خلافت..... ۵۱۲۴
- چیرگی عضدالدوله بر کرمان..... ۵۱۲۵

- ۵۱۲۷..... کشته شدن ابوفراس بن حمدان
- ۵۱۲۸..... یاد چند رویداد

رویدادهای سال سیصد و پنجاه و هشتم هجری..... ۵۱۲۹

- ۵۱۲۹..... فرمانروایی معزّ علوی بر مصر
- ۵۱۳۰..... چیرگی معزّ علوی بر دمشق و دیگر شهرهای شام
- ۵۱۳۱..... ناسازگاری فرزندان ناصرالدوله با یکدیگر و مرگ پدرشان
- ۵۱۳۴..... رفتار رومیان در شام و جزیره
- ۵۱۳۶..... چیرگی قرغویه بر حلب و برون راندن ابوالمعالی بن حمدان از آن
- ۵۱۳۶..... سر بر کشیدن ابوخرز در افریقیه
- ۵۱۳۷..... رفتن ابوبرکات بن حمدان به میافارقین و در هم شکستن او
- ۵۱۳۸..... یاد چند رویداد

رویدادهای سال سیصد و پنجاه و نهم هجری..... ۵۱۴۱

- ۵۱۴۱..... چیرگی رومیان بر شهر انطاکیه
- ۵۱۴۲..... چیرگی رومیان بر حلب و بازگشت از آن
- ۵۱۴۲..... چیرگی رومیان بر ملازکرد
- ۵۱۴۲..... گسیل شدن ابن عمید سوی حسّویه
- ۵۱۴۴..... چگونگی کشته شدن نقفور، شهریار روم
- ۵۱۴۵..... فرمانروایی ابی تغلب بر شهر حرّان
- ۵۱۴۶..... کشته شدن سلیمان بن ابی علی بن الیاس
- ۵۱۴۷..... شورش در صقلیه
- ۵۱۴۷..... میانگیر کردن عمران بن شاهین
- ۵۱۴۸..... یاد چند رویداد

رویدادهای سال سیصد و شصتم هجری..... ۵۱۵۱

- ۵۱۵۱..... شورش کرمانیان بر عضدالدوله

- ۵۱۵۲ چیرگی قرمطیان بر دمشق.
 ۵۱۵۴ کشته شدن محمد بن حسین زناتی.
 ۵۱۵۴ یاد چند رویداد.
- رویدادهای سال سیصد و شصت و یکم هجری.**
 ۵۱۵۷ رفتار رومیان در جزیره.
 ۵۱۵۸ شورش در بغداد.
 ۵۱۵۹ رهسپار شدن معز لدین الله علوی از غرب سوی مصر.
 ۵۱۶۲ یوسف بلکین بن زیری بن مناد و خاندانش.
 ۵۱۶۴ سازش میان امیر منصور بن نوح و رکن الدوله و عضدالدوله.
 ۵۱۶۴ یاد چند رویداد.
- رویدادهای سال سیصد و شصت و دوم هجری.**
 ۵۱۶۵ شکست رومیان و اسیر شدن دُمستق.
 ۵۱۶۶ آتش سوزی در کرخ.
 ۵۱۶۶ برکناری ابوفضل از وزارت عزالدوله و وزارت ابن بقیه.
 ۵۱۶۷ یاد چند رویداد.
- رویدادهای سال سیصد و شصت و سوم هجری.**
 ۵۱۶۹ چیرگی بختیار بر موصل و آنچه از آن بر آمد.
 ۵۱۷۲ بروز ناسازگاری میان بختیار و یارانش.
 ۵۱۷۳ بازگشت فریبکاری بختیار بر خود او.
 ۵۱۷۴ برکناری مطیع و خلافت طائع لله.
 ۵۱۷۵ جنگ میان معز لدین الله علوی و قرمطیان.
 ۵۱۷۶ چیرگی معز بر دمشق و فتنه های این شهر.
 ۵۱۷۸ فرمانروایی جیش بن صمصامه بر دمشق.
 ۵۱۷۹ روی کار آمدن ریان خادم در دمشق.

چگونگی کار بختیار پس از دستگیری ترکان ۵۱۷۹
 فرمانروایی عضدالدوله بر عُمان ۵۱۸۱
 یاد چند رویداد ۵۱۸۲

رویدادهای سیصد و شصت و چهارم هجری ۵۱۸۵
 چیرگی عضدالدوله بر عراق و دستگیری بختیار ۵۱۸۵
 بازگشت بختیار به فرماندهی ۵۱۸۸
 ناسازگاری کرمانیان با عضدالدوله و آرامش دوباره آن ۵۱۹۱
 چیرگی فتکین بر دمشق و ماجرای او تا هنگام مرگ ۵۱۹۲
 یاد چند رویداد ۵۱۹۸

رویدادهای سال سیصد و شصت و پنجم هجری ۵۱۹۹
 مرگ معزّ لدین الله علوی و فرمانروایی پسرش عزیز بالله ۵۱۹۹
 جنگ یوسف بلکین با زناتیان و دیگران در افریقیه ۵۲۰۱
 شهربندان کسسته ۵۲۰۲
 یاد چند رویداد ۵۲۰۳

رویدادهای سال سیصد و شصت و ششم هجری ۵۲۰۵
 مرگ رکن الدوله و روی کار آمدن عضدالدوله ۵۲۰۵
 سخنی پیرامون پاره‌ای رفتارهای او ۵۲۰۶
 رفتن عضدالدوله به عراق ۵۲۰۷
 مرگ منصور بن نوح و فرمانروایی پسرش نوح ۵۲۰۹
 مرگ قاضی منذر بلوطی ۵۲۰۹
 دستگیری ابو فتح بن عمید ۵۲۱۱
 درگذشت حاکم و زمامداری پسرش هشام ۵۲۱۲
 رخ نمودن محمد بن هشام در قرطبه ۵۲۱۵
 گردن‌فرازی هشام بن سلیمان بر محمد بن هشام ۵۲۱۵

- گردن‌فرازی سلیمان بر هشام..... ۵۲۱۶
- چگونگی بازگشت ابن عبدالجبار و کشته شدن او و بازگشت مؤید..... ۵۲۱۷
- چگونگی بازگشت ابوالمعالی بن سیف‌الدوله به فرمانروایی حلب..... ۵۲۱۷
- آغاز فرمانروایی خاندان سبکتکین..... ۵۲۱۸
- فرمانروایی سبکتکین بر قُصدار و بُست..... ۵۲۱۹
- یورش هندیان به سرزمین‌های اسلامی و فرجام کار آن‌ها با سبکتکین..... ۵۲۲۰
- فرمانروایی قابوس بن وشمگیر بر جرجان..... ۵۲۲۲
- یاد چند رویداد..... ۵۲۲۲
- رویدادهای سال سیصد و شصت و هفتم هجری..... ۵۲۲۵**
- چیرگی عضدالدوله بر عراق..... ۵۲۲۵
- چگونگی مرگ بختیار..... ۵۲۲۷
- چیرگی عضدالدوله بر قلمرو بنی‌حمدان..... ۵۲۲۸
- یاد چند رویداد..... ۵۲۲۹
- رویدادهای سال سیصد و شصت و هشتم هجری..... ۵۲۳۱**
- گشوده شدن میافارقین و آمد و دیگر سرزمین‌های بکر به دست عضدالدوله... ۵۲۳۱
- چیرگی عضدالدوله بر سرزمین مُضر..... ۵۲۳۲
- فرمانروایی قسّام بر دمشق..... ۵۲۳۳
- یاد چند رویداد..... ۵۲۳۴
- رویدادهای سال سیصد و شصت و نهم هجری..... ۵۲۳۵**
- کشته شدن ابوتغلب بن حمدان..... ۵۲۳۵
- جنگ حسن بن عمران بن شاهین با سپاهیان عضدالدوله..... ۵۲۳۶
- جنگ بنی‌شیبان با سپاه عضدالدوله..... ۵۲۳۸
- رسیدن ورد رومی به دیاربکر و آنچه از آن برآمد..... ۵۲۳۸
- آبادانی بغداد به دست عضدالدوله..... ۵۲۴۰

- مرگ حسنویه کردی ۵۲۴۱
- گسیل شدن عضدالدوله سوی برادرش، فخرالدوله، و فرو ستاندن سرزمین او .. ۵۲۴۲
- چیرگی عضدالدوله بر هکاریه و حومه آن ۵۲۴۳
- یاد چند رویداد ۵۲۴۴
- رویدادهای سال سیصد و هفتادم هجری** ۵۲۴۷
- واگذاری همدان به مؤیدالدوله ۵۲۴۷
- چگونگی کشته شدن فرزندان حسنویه جز بدر ۵۲۴۷
- چیرگی عضدالدوله بر دژ سنده و جز آن ۵۲۴۸
- جنگ سپاه عزیز بالله با سپاه ابن جراح و کنار نهادن قسام از دمشق ۵۲۴۸
- یاد چند رویداد ۵۲۵۰
- رویدادهای سال سیصد و هفتاد و یکم هجری** ۵۲۵۳
- برکناری ابن سیمجور از خراسان ۵۲۵۳
- چیرگی عضدالدوله بر جرجان ۵۲۵۳
- رفتن حسامالدوله و قابوس بن جرجان ۵۲۵۴
- کشته شدن امیر ابوقاسم، حکمران صقلیه و شکست فرنگان ۵۲۵۶
- یاد چند رویداد ۵۲۵۷
- رویدادهای سال سیصد و هفتاد و دوم هجری** ۵۲۵۹
- فرمانروایی بکجور بر دمشق ۵۲۵۹
- مرگ عضدالدوله ۵۲۶۰
- فرمانروایی صمصامالدوله بر عراق و چیرگی برادر او، شرفالدوله، بر فارس ... ۵۲۶۴
- کشته شدن حسین بن عمران بن شاهین ۵۲۶۵
- بازگشت ابن سیمجور به خراسان ۵۲۶۶
- یاد چند رویداد ۵۲۶۶

رویدادهای سال سیصد و هفتاد و سوم هجری.....	۵۲۶۷
مرگ مؤیدالدوله و بازگشت فخرالدوله به قلمرو خود.....	۵۲۶۷
برکناری ابوعبّاس از خراسان و فرمانروایی ابن سیمجور.....	۵۲۶۸
گریز ابوعبّاس به جرجان و مرگ او.....	۵۲۶۹
کشته شدن ابو فرج محمد بن عمران و فرمانروایی ابوالمعالی حسن پسر برادر او.....	۵۲۷۰
چیرگی مظفر بر بطیحه.....	۵۲۷۱
سرکشی محمد بن غانم.....	۵۲۷۱
جابه‌جایی گروهی از صنهاجه از افریقیه به اندلس و سخنی از رفتار آنها.....	۵۲۷۲
لشکرکشی ابن ابی عامر به فرنگ در اندلس.....	۵۲۷۳
مرگ یوسف بلکین و فرمانروایی پسرش منصور.....	۵۲۷۴
چگونگی کار بازگرد، دایی بنی مروان، و فرمانروایی اش بر موصل.....	۵۲۷۵
یاد چند رویداد.....	۵۲۷۶

رویدادهای سال سیصد و هفتاد و چهارم هجری.....	۵۲۷۹
بازگشت دیلمیان به موصل و شکست باذ.....	۵۲۷۹
یاد چند رویداد.....	۵۲۸۰

رویدادهای سال سیصد و هفتاد و پنجم هجری.....	۵۲۸۱
آشوب بغداد.....	۵۲۸۱
گزارشی از قرمطیان.....	۵۲۸۲
آزادی ورد رومی و فرجام کار او و درآمدن روس به مسیحیت.....	۵۲۸۳
فرمانروایی شرف‌الدوله بر اهواز.....	۵۲۸۴
چگونگی شکست سپاهیان منصور از خداوندگار سجلماسه.....	۵۲۸۵
یاد چند رویداد.....	۵۲۸۶

رویدادهای سال سیصد و هفتاد و ششم هجری.....	۵۲۸۷
چیرگی شرف‌الدوله بر عراق و دستگیری صمصام‌الدوله.....	۵۲۸۷

- ۵۲۸۸ آشوب میان ترکان و دیلمیان
 ۵۲۸۹ فرمانروایی مهذب الدوله بر بطیحه
 ۵۲۸۹ یاد چند رویداد

 ۵۲۹۱ رویدادهای سال سیصد و هفتاد و هفتم هجری
 ۵۲۹۱ جنگ میان بدر بن حسنی و سپاه شرفالدوله
 ۵۲۹۲ گسیل شدن منصور بن یوسف برای جنگ با کتامة
 ۵۲۹۴ بازگشت به جنگ
 ۵۲۹۴ یاد چند رویداد

 ۵۲۹۷ رویدادهای سال سیصد و هفتاد و هشتم هجری
 ۵۲۹۷ دستگیری شکر خادم
 ۵۲۹۸ برکناری بکجور از فرمانروایی دمشق
 ۵۲۹۸ پیروزی اصف بر قرمطیان
 ۵۲۹۹ گزارش کاری نیک
 ۵۲۹۹ یاد چند رویداد

 ۵۳۰۱ رویدادهای سال سیصد و هفتاد و نهم هجری
 ۵۳۰۱ میل کشیدن بر چشمان صمصام الدوله
 ۵۳۰۱ مرگ شرفالدوله و فرمانروایی بهاءالدوله
 ۵۳۰۲ رفتن امیر ابوعلی بن شرفالدوله به فارس و فرجام کار او با صمصام الدوله
 ۵۳۰۳ آشوب ترکان و دیلمیان در بغداد
 ۵۳۰۴ رفتن فخرالدوله به عراق و فرجام آن
 ۵۳۰۵ گریز قادر بالله به بطیحه
 ۵۳۰۶ بازگشت بنی حمدان به موصل
 ۵۳۰۷ ناسازگاری کتامة با منصور
 ۵۳۰۸ ناسازگاری عموی منصور با او

- یاد چند رویداد ۵۳۰۹
- رویدادهای سال سیصد و هشتادم هجری ۵۳۱۱**
- چگونگی کشته شدن باذ ۵۳۱۱
- بر سر کار آمدن حکومت بنی مروان ۵۳۱۲
- فرمانروایی خاندان مسیب بر موصل ۵۳۱۵
- رفتن بهاءالدوله به اهواز و فرجام کار او با صمصامالدوله ۵۳۱۶
- یاد چند رویداد ۵۳۱۷
- رویدادهای سال سیصد و هشتاد و یکم هجری ۵۳۱۹**
- چگونگی دستگیری خلیفه طائع لله ۵۳۱۹
- خلافت قادر بالله ۵۳۲۰
- چیرگی خلف بن احمد بر کرمان ۵۳۲۲
- گردن‌فرازی بکجور بر سعدالدوله بن حمدان و کشته شدن او ۵۳۲۴
- مرگ سعدالدوله بن حمدان ۵۳۲۷
- یاد چند رویداد ۵۳۲۹
- رویدادهای سال سیصد و هشتاد و دوم هجری ۵۳۳۱**
- بازگشت دیلمیان به موصل ۵۳۳۱
- چگونگی سپردن طائع لله به قادر بالله و رفتار قادر بالله با او ۵۳۳۲
- یاد چند رویداد ۵۳۳۳
- رویدادهای سال سیصد و هشتاد و سوم هجری ۵۳۳۵**
- گردن‌فرازی فرزندان بختیار ۵۳۳۵
- چیرگی صمصامالدوله بر خوزستان ۵۳۳۶
- چیرگی ترکان بر بخارا ۵۳۳۶
- بازگشت نوح به بخارا و مرگ بغراخان ۵۳۳۸

- یاد چند رویداد ۵۳۳۹
- رویدادهای سال سیصد و هشتاد و چهارم هجری ۵۳۴۱**
- فرمانروایی محمود بن سُبُکْتِکین بر خراسان و رانده شدن ابوعلی از آن ۵۳۴۱
- باز ستانده شدن اهواز به دست بهاءالدوله ۵۳۴۲
- یاد چند رویداد ۵۳۴۳
- رویدادهای سال سیصد و هشتاد و پنجم هجری ۵۳۴۵**
- بازگشت ابوعلی به خراسان ۵۳۴۵
- چگونگی رهایی ابوعلی و کشته شدن خوارزمشاه ۵۳۴۶
- دستگیری و مرگ ابوعلی بن سیمجور ۵۳۴۷
- چگونگی مرگ صاحب بن عبّاد ۵۳۴۸
- یورش صمصامالدوله بر ترکان ۵۳۴۹
- چگونگی مرگ خواشاده ۵۳۴۹
- بازگشت سپاه صمصامالدوله به اهواز ۵۳۵۰
- رویدادی شگفت در اندلس ۵۳۵۱
- یاد چند رویداد ۵۳۵۲
- رویدادهای سال سیصد و هشتاد و ششم هجری ۵۳۵۵**
- مرگ عزیز بالله و سرکار آمدن پسرش حاکم و فرجام جنگ‌ها تا استوار شدن کار او ۵۳۵۵
- چیرگی سپاه صمصامالدوله بر بصره ۵۳۶۲
- فرمانروایی مقلّد بر موصل ۵۳۶۳
- مرگ منصور بن یوسف و فرمانداری پسرش بادیس ۵۳۶۵
- یاد چند رویداد ۵۳۶۶

رویدادهای سال سیصد و هشتاد و هفتم هجری

- ۵۳۶۷ چگونگی مرگ امیر نوح بن منصور و فرمانروایی پسرش منصور
- ۵۳۶۸ مرگ سبکتکین و فرمانروایی پسرش اسماعیل
- ۵۳۶۸ چیرگی برادر اسماعیل، محمود بن سبکتکین بر فرمانروایی
- ۵۳۷۰ مرگ فخرالدوله بن بویه و فرمانروایی پسرش مجدالدوله
- ۵۳۷۰ مرگ مأمون بن محمد و فرمانروایی پسرش علی
- ۵۳۷۱ مرگ علاء بن حسن و رویدادهای پس از آن
- ۵۳۷۱ دستگیری علی بن مسیب و رویدادهای پس از آن
- ۵۳۷۴ چیرگی جبرئیل بر دقوفا
- ۵۳۷۴ یاد چند رویداد

رویدادهای سال سیصد و هشتاد و هشتم هجری

- ۵۳۷۷ بازگشت ابوقاسم سیمجوری به بغداد
- ۵۳۷۸ چیرگی محمود بن سبکتکین بر نیشابور و بازگشت از آن جا
- ۵۳۷۸ بازگشت قابوس به جرجان
- ۵۳۸۰ رفتن بهاءالدوله به واسط و فرجام آن
- ۵۳۸۱ کشته شدن صمصامالدوله
- ۵۳۸۲ چگونگی گریز ابن وثاب
- ۵۳۸۳ یاد چند رویداد

رویدادهای سال سیصد و هشتاد و نهم هجری

- ۵۳۸۵ دستگیری امیر منصور بن نوح و فرمانروایی برادرش عبدالملک
- ۵۳۸۶ چیرگی یمینالدوله محمود بن سبکتکین بر خراسان
- ۵۳۸۸ فروپاشی فرمانروایی سامانیان و چیرگی ترکان بر ماوراءالنهر
- ۵۳۹۰ فرمانروایی بهاءالدوله بر فارس و خوزستان
- ۵۳۹۱ رفتن بادیس به زناته
- ۵۳۹۳ چیرگی حاکم بر طرابلس غرب و پیوست دوباره این سامان به قلمرو بادیس

یاد چند رویداد ۵۳۹۴

رویدادهای سال سیصد و نودم هجری ۵۳۹۷

شورش اسماعیل بن نوح و آنچه در خراسان بر او گذشت ۵۳۹۷
 میانگیر شدن سجستان به دست یمین الدوله ۵۴۰۰
 کشته شدن فرزند بختیار در کرمان و چیرگی بهاءالدوله بر آن ۵۴۰۱
 دستگیری موفق ابوعلی بن اسماعیل ۵۴۰۲
 یاد چند رویداد ۵۴۰۳

رویدادهای سال سیصد و نود و یکم هجری ۵۴۰۵

کشته شدن مقلد و فرمانروایی پسرش قرواش ۵۴۰۵
 ستاندن بیعت خلافت برای ابوفضل ۵۴۰۶
 چیرگی طاهر بن خلف بر کرمان و بازگشت از آن ۵۴۰۷
 یاد چند رویداد ۵۴۰۸

رویدادهای سال سیصد و نود و دوم هجری ۵۴۱۱

پیکار یمین الدوله در هند ۵۴۱۱
 غزوه دیگر با هندیان ۵۴۱۲
 جنگ میان قرواش و سپاه بهاءالدوله ۵۴۱۲

رویدادهای سال سیصد و نود و سوم هجری ۵۴۱۵

چیرگی یمین الدوله بر سجستان ۵۴۱۵
 جنگ میان عمید لشکر ابوعلی و ابو جعفر حجاج ۵۴۱۷
 نافرمانی سجستان و گشایش دوباره آن ۵۴۱۷
 مرگ طائع لله ۵۴۱۸
 مرگ منصور بن ابی عامر ۵۴۱۸
 میانگیر شدن قابس به دست فلفل و فرجام آن ۵۴۱۹

۵۴۲۰	یاد چند رویداد
۵۴۲۳	رویدادهای سال سیصد و نود و چهارم هجری
۵۴۲۳	چیرگی ابو عبّاس بر بطیحه
۵۴۲۵	یاد چند رویداد
۵۴۲۷	رویدادهای سال سیصد و نود و پنجم هجری
۵۴۲۷	بازگشت مهذب الدوله به بطیحه
۵۴۲۸	غزوه بهاطیه
۵۴۲۹	یاد چند رویداد
۵۴۳۱	رویدادهای سال سیصد و نود و ششم هجری
۵۴۳۱	غزوه مولتان
۵۴۳۲	غزوه کواکیر
۵۴۳۳	گذار سپاه ایلک خان به خراسان
۵۴۳۴	جنگ سپاه بهاء الدوله با کُردها
۵۴۳۴	یاد چند رویداد
۵۴۳۷	رویدادهای سال سیصد و نود و هفتم هجری
۵۴۳۷	شکست ایلک خان
۵۴۳۸	غزوه یمین الدوله در هند
۵۴۳۸	میانگیر شدن بغداد از سوی ابو جعفر حتّاج
۵۴۳۹	رفتن بدر به قلمرو رافع بن مقن
۵۴۴۰	کشته شدن ابو عبّاس بن واصل
۵۴۴۱	رفتن عمید لشکر به جنگ بدر و آشتی با او
۵۴۴۲	جنگ قرواش با ابوعلی بن ثمال خفاجی
۵۴۴۲	گردن فرازی ابورکوه بر حاکم در مصر

دستگیری مجدالدوله و بازگشت او به قلمروش ۵۴۴۸

یاد چند رویداد ۵۴۴۹

رویدادهای سال سیصد و نود و هشتم هجری ۵۴۵۱

غزوهٔ بهیم نُغر ۵۴۵۱

چگونگی کار ابو جعفر بن کاکویه ۵۴۵۲

یاد چند رویداد ۵۴۵۲

رویدادهای سال سیصد و نود و نهم هجری ۵۴۵۵

آغاز کار صالح بن مرداس ۵۴۵۵

یاد چند رویداد ۵۴۵۶

رویدادهای سال چهارصدم هجری ۵۴۵۹

رویداد نارین در هند ۵۴۵۹

ناسازگاری بدر بن حسنویه با پسرش هلال ۵۴۵۹

بازگشت مؤید به فرمانروایی اندلس و فرجام کار او ۵۴۶۲

یاد چند رویداد ۵۴۶۵

جاودان خرد ۵۴۶۶

پیشگفتار

برگردان کتابهایی چون تاریخ ابن اثیر، از دو روی، سودمند است و ستودنی. یک روی فراگیر است و رویی دیگر به برگردان آقای آژیر از این تاریخ گرانسنگ بازمی‌گردد. از نگاهی فراگیر، برگردان کتابهایی از این گونه به زبان پارسی آبشخورها و سرچشمه‌هایی پرمایه و ارزنده در شناخت فرهنگ و تاریخ ایران را در دسترس دوستداران و خواستاران خواهد نهاد. راست این است که بخشی از تاریخ و فرهنگ ایران در زبان تازی است که بر جای مانده است. نمونه را، پاره‌ای از کتابهای پهلوی که از میان رفته است و مایه درد و دریغ هر ایرانی جان‌آگاه و بیدار دل است، در برگردانهای تازی، بازیافتنی است؛ کتابهایی از گونه یادگارهایی که فرزندان برومند و بالابلند ایران‌زمین، زادمرد و رادمرد فرهنگ و تاریخ ایران، روزبه، نامبردار به «ابن مقفع» که جان بر سر خامه نوان و پرتوان خویش نهاد، به تازی برگردانیده است و گنجینه‌هایی است گران‌ارج در شناخت گذشته بشکوه و درخشان و نازش‌خیز نیاکانی. بی‌هیچ گمان، هرگز بی‌بهره از این گنجینه‌ها و آبشخورها، نمی‌توان، به بسندگی و به پسندگی، در تاریخ و فرهنگ ایران پژوهید. از این روی، برگردان آنها به پارسی تلاشی است نیک شایسته و ارزشمند. لیک آنچه در برگردان ترجمان توانا و باریک‌بین و سختکوش، آقای حمیدرضا آژیر، از «الکامل» ابن اثیر زیبنده یادکرد است و آن را از برگردانهای از این دست، جدا می‌دارد و فرا می‌برد، شیوه نگارش درخشان اوست در این برگردان. ترجمان دلبسته

زبان شیوا و شکرین پارسی است و می‌کوشد که در نگارش، از واژه‌های
نیرانی و بیگانه پرهیزد؛ آنچه در این میان ستودنی است آن است که این
پرهیز و پروا از روشنی و روانی سخن نکاسته است و آن را در بند
دشواری و دیریابی در نیفکنده است. آنان که سرِ پارسی‌نگاری دارند
می‌دانند که گِزِ دکرد این پسند و پروا با رسایی و روشنی کاری خُرد و خام
نیست و نیاز به شناختی ژرف از گنجینه‌ی واژه‌های پارسی و آشنایی گسترده
با متن‌های ادب ایران دارد. نیک مایه‌ی شادمانی و امیدواری است که
ترجمانانی چون آقای آژیر، توانمند و تیزویر، با زبان پیراسته‌ی پارسی، کمر
بر برگردان کتابهایی از گونه‌ی تاریخ ابن‌اثیر بریندند و از این رهگذر،
چشم‌اندازها و نماهایی از فرهنگ و تاریخ گرانسنگ ایران را در برابر
امروزیان درگسترند. ابدون باد! برای این ترجمان ایران‌دوست و
خویش‌شناس، از درگاه دادار دادور، بختیاری و کامگاری روزافزون، در
تلاش‌های ارزنده‌ی فرهنگی خواستارم.

دکتر میرجلال‌الدین کزازی

شهریور ماه ۱۳۸۲

رویدادهای سال سیصد و سی و هفتم هجری (۹۴۸ میلادی)

فرمانروایی معزالدوله بر موصل و بازگشت از آن

در این سال معزالدوله برای پیکار با ناصرالدوله از بغداد سوی موصل روان شد و چون ناصرالدوله از آمدن او آگاه شد از موصل به نصیبین گریخت. معزالدوله در رمضان / مارچ به موصل رسید و آن را زیر فرمان گرفت و به باشندگان آن ستم کرد و دارایی مردمان بستاند و ایشان بدو نفرین بسیار فرستادند. معزالدوله بر آن شد تا بر همه قلمرو ناصرالدوله چیرگی یابد، لیک از برادرش رکنالدوله بدو گزارش رسید که سپاهیان خراسان آهنگ جرجان و ری دارند و معزالدوله از او یاری جسته است. پس معزالدوله ناچار شد با ناصرالدوله سازش کند و نمایندگان دو سو میان آن‌ها آمد و شد داشت و سرانجام میان آن دو بر این قرار سازش پدید آمد که ناصرالدوله باژ موصل و جزیره و شام را که هشت هزار هزار درهم بود سالیانه به معزالدوله بپردازد و در قلمرو خود به نام عمادالدوله و رکنالدوله و معزالدوله بن بویه خطبه خواند. چون درفش سازش برافراشته شد معزالدوله به بغداد بازگشت و در ذی حجه / ژوئن همین سال بدان درآمد.

گسیل شدن سپاه خراسان سوی جرجان

در این سال منصور بن قراتکین با سپاهیان خراسان سوی جرجان روان شد.

و شمشگیر نیز با او همراه بود. حسن بن فیرزان بر جرجان فرمان می‌راند. منصور نسبت به و شمشگیر بدبین شده بود و در پیمودن راه از و شمشگیر کناره می‌گرفت و چون نزدیک حسن بن فیرزان شد در برابر گروگان گرفتن پسر او با وی سازش کرد. پس از آن منصور آگاه شد که امیر نوح دختر اختکین، وابسته قراتکین، را به زنی ستانده است. اختکین، پُست و رُخج را زیر فرمان داشت. این پیوند، منصور را خوش نیامد و او را پریشان کرد. نوح پیش تر دختر منصور را برای یکی از غلامانش، که فتکین نامیده می‌شد، ستانده بود. منصور گفت: دختر اختکین را برای خود می‌ستاند و دختر من را به غلام خود می‌دهد، و همین او را واداشت تا با حسن بن فیرزان سازش کند و پسر او را که چونان گروگان نزد خود داشت سوی او بازگرداند و خود راه نیشابور را در پیش گرفت، حسن بن فیرزان در زوزن و و شمشگیر در جرجان بماند.

رفتن مرزبان به ری

در این سال مرزبان محمد بن مسافر، فرمانروای آذربایجان، رو به راه ری نهاد، زیرا بدو گزارش رسیده بود که سپاهیان خراسان سوی ری روانند و این مایه پریشانی رکن‌الدوله خواهد شد. مرزبان نماینده‌ای نزد معزالدوله فرستاد و معزالدوله ریش نماینده را بتراشید و او و سرورش را دشنام داد. این بر مرزبان گران آمد و سپاهسانی بسیجید. در این هنگام یکی از سالاران رکن‌الدوله از او زنهار خواست و برای ستاندن ری به آتش افکند و بدو گزارش رساند که سالاران آن سو، خواهان اویند. پس او به آز او فتاد و ناصرالدوله با او نامه‌نگاری کرد و با او نوید یاری گذارد و به او سفارش کرد نخست بغداد را فرو ستاند، لیک مرزبان نپذیرفت. او آن گاه پدر و برادرش و هسودان را فرا خواند و در این باره با آن دو رأی زد. پدرش او را از رفتن سوی ری بازداشت، لیک مرزبان نپذیرفت. هنگام بدرود پدرش گریست و بدو گفت: پسر من از این پس تو را کجا بجویم؟ مرزبان پاسخ داد: یا در دارالاماره ری یا در میان کشتگان.

چون رکن‌الدوله از کار او آگاه شد به دو برادرش عمادالدوله و معزالدوله نامه نوشت و از آن دو یاری جست. عمادالدوله دو هزار سوار سوی او گسیل داشت و

معزالدوله سپاهی به فرماندهی سبکتکین ترک به یاری اش فرستاد و از مطیع لله، خلیفه عباسی، فرماننامه خراسان را برای رکنالدوله ستاند. چون سپاهیان سبکتکین به دینور رسیدند دیلمیان که در میان سپاه سبکتکین بودند گردن فرازیدند و شبانه بر او تاختند. او بر اسب خود نوبه پرید و رهید. ترکها با او همداستان شدند و دیلمیان دانستند که دیگر نخواهند توانست بر سبکتکین آسیبی رسانند، پس ناگزیر به نزد او بازگشتند و لابه و زاری همی کردند و سبکتکین پوزش ایشان پذیرفت.

رکنالدوله با مرزبان نیرنگ آغازید و با فروتنی او را بزرگ داشت و بدو نامه نوشت که از قلمرو او چشم پوشد و در برابر، زنجان، ابهر و قزوین را زیر فرمان گیرد. در این باره نمایندگان این دو همچنان آمد و شد داشتند تا آن که نیروهای کمکی عمادالدوله و معزالدوله نزد رکنالدوله رسیدند. محمد بن عبدالرزاق نیز به درگاه آمد و حسن بن فیروزان سپاهی را به فرماندهی محمد بن ماکان به یاری رکنالدوله فرستاد. چون یاران رکنالدوله فزونی گرفت گروهی از سالارانی را که بدیشان بدگمان بود دستگیر کرد و سوی قزوین روان شد. مرزبان با آن که می دانست در برابر او تاب نخواهد آورد باز از گریز سر باز زد و دو سوی سپاه در هم پیچیدند و سپاه مرزبان در هم شکست و او خود اسیر شد، پس به ستم بردنش و در آن جا به زندانش افکندند. رکنالدوله بازگشت و محمد بن عبدالرزاق در کرانه های آذربایجان ماندگار شد.

پیروان مرزبان به پدر او، محمد بن مسافر، گرویدند و او را بر خود فرماندهی بدادند. پسر دیگر مسافر، وهسوزان، به دژ خود گریخت و محمد با سپاه بدرفتاری در پیش گرفت و سپاه آهنگ کشتن او کرد. محمد نزد پسرش وهسوزان گریخت. وهسوزان پدر خود دستگیر کرد و چندان بر او تنگ گرفت تا بمرد. در این هنگام وهسوزان در کار خویش سرگردان بماند و دیسم کردی را که کردها از او فرمان می بردند بخواند و او را نیرو رساند و به پیکار محمد بن عبدالرزاق فرستاد. دو سپاه بر یکدیگر شمشیر آختند و در پایان، سپاه دیسم در هم شکست و ابن عبدالرزاق بیش از پیش نیرو گرفت و در کرانه های آذربایجان باژها بستاند و در سال ۳۳۸ / ۹۵۹ م به ری بازگشت و با امیر نوح نامه نگاری کرد و بدو ارمغان فرستاد و از او

خواست تا از او درگذرد، نوح نیز پوزش او پذیرفت و به وشمگیر نوشت تا او را وا رها‌ند، وشمگیر نیز او را و رها‌ند. محمد بن عبدالرزاق در سال ۳۳۹ / ۹۵۰ م هنگام لشکرکشی منصور به ری به توس بازگشت.

یاد چند رویداد

در این سال سیف‌الدوله بن حمدان به روم لشکر کشید و رومیان در برابر او ایستادند و جنگ چنان شد که سپاه سیف‌الدوله در هم شکست و رومیان مَرَعَش را فرو ستادند و به کار طرسوسیان پیچیدند.

در همین سال معزالدوله اسفهدوست، دایی خود را، که از سالاران بزرگ و نزدیکان او بود دستگیر کرد.

چگونگی کار چنین بود که اسفهدوست وی را بسیار پند می‌داد و در کارهای معزالدوله بر او خرده می‌گرفت و گفته می‌شد که وی نامه‌ای به مطیع لله نوشته و خواهان کشتن معزالدوله شده بود، پس معزالدوله او را دستگیر کرد و به رامهرمز فرستاد و در آن جا به زندانش افکند.

هم در این سال ابوالقاسم بریدی از معزالدوله زنهار خواست و به بغداد آمد و با معزالدوله دیدار کرد و معزالدوله او را نواخت و بدو امارت داد.

رویدادهای سال سیصد و سی و هشتم هجری (۹۴۹ میلادی)

ابتدای کار عمران بن شاهین

در این سال عمران بن شاهین فرهت یافت و کارش نیرو گرفت. او در آغاز از مردمان جامده بود، چند نفر را کشت و از ترس سلطان به بطیحه گریخت و میان نیستان‌ها و بیشه‌زارها سر می‌کرد و برای خوراک خود به شکار پرنده و گرفتن ماهی بسنده می‌کرد. پس از آن در راه‌های بطیحه به راهزنی پرداخت و گروهی شکارچی و دزد بدو پیوستند و کار او بالا گرفت و از حکومت رهایی یافت، لیک چون از آن می‌ترسید که حکومت آهنگ او کند از ابوالقاسم بریدی زنهار خواست. ابوالقاسم نیز گرداندن جامده و کرانه‌های بطائح را بدو واگذازد. او همچنان نیرو گرد می‌آورد تا آن که شمار یارانش رو به فزونی نهاد و توان گرفت و جنگ‌افزار فراهم آورد و بر بلندی‌های بطیحه دژ گزید و بر این کرانه‌ها چیرگی یافت.

چون کار او بالا گرفت معزالدوله وزیر خود، ابوجعفر صیمری، را با سپاهی به جنگ او فرستاد. صیمری بارها با او پیکار گزارد و خانواده او را به بند کشید تا جایی که عمران بن شاهین گریخت و روی نهانید و به نابودیش هیچ نمانده بود.

در همین روزها ناگاه عمادالدوله بن بویه بمرد و سپاه او در فارس پیرشانی گرفت. معزالدوله نامه‌ای به صیمری نوشت که برای سامان دادن کارها سوی شیراز شتابد. او نیز از عمران روی برتافت و سوی شیراز شتافت - و این را هنگام سخن پیرامون مرگ عمادالدوله باز خواهیم گفت -. چون صیمری از بطائح برفت عمران ابن شاهین رخ نمود و باز کار خود از سر گرفت و یاران پراکنده‌اش را گرد آورد و

نیروی از دست رفته باز بیافت. در آینده آن جا که نیازی پیش آید از هنجار او باز سخن خواهیم گفت.

مرگ عمادالدوله بن بویه

در جمادی الآخره / نوامبر این سال عمادالدوله ابوالحسن علی بن بویه در شیراز بمرد. چگونگی مرگ او آن بود که کلیه اش چرکی شد و این بیماری درازا یافت و ناخوشی ها پیایی بر او می رسید و چون مرگ خود را نزدیک دید پیکی سوی برادرش، رکن الدوله، فرستاد و از او خواست پسر خود، عضدالدوله فناخسرو، را نزد او فرستد تا جانشین خود گرداند و برگاه فارسش نشاند، زیرا عمادالدوله خود فرزند پسر نداشت. رکن الدوله نیز پسر خود عضدالدوله را نزد او فرستاد و عضدالدوله به همراه تنی چند از استوانان رکن الدوله نزد عمادالدوله رسید و عمادالدوله با همه سپاهش به پیشواز او رفت و او را در سرای خود بر تخت نشاند و خود در برابر او ایستاد و از مردم خواست بر عضدالدوله درود فرستند و فرمانش برند و آن روزی بزرگ و دیدنی بود.

در میان سالاران عمادالدوله گروهی از بزرگان دیده می شدند که عمادالدوله از ایشان می هراسید و آن ها را ریاست طلب یافته بود و آن ها خود و تبار خود را از عمادالدوله برتر می دیدند و برای پیشرفت شایسته تر می انگاشتند. عمادالدوله با آن ها کنار می آمد. پس چون برادرزاده خود را به فرمانروایی نشاند از آن ها بر او هراسید و از همین رو ایشان را گرفت و کشت. یکی از بزرگان ایشان شیر نحین نامیده می شد. عمادالدوله او را نیز دستگیر کرد، لیک یاران و سالارانش میانجی شدند و خواستار آزادی او شدند. عمادالدوله گفت: من از او داستانی برای شما می گویم و باز اگر خواهان آزادی او بودید چنین خواهم کرد. او گفت: پیش تر در خراسان در رکاب نصر بن احمد [سامانی] بودم. ما گروهی اندک از دیلمیان بودیم. شیر نحین نیز با ما بود. روزی نصر نشسته بود و بنده های او و بنده های پدرش که شمار آن ها جز دیگر سپاهیان ده و اندی هزار تن بود در خدمت او بودند. پس شیر نحین را دیدم که تبغی برهنه در جامه خود جای داده. بدو گفتم: این چیست؟ گفت:

می‌خواهم این کودک - یعنی نصر - را بکشم و باکم نیست پس از آن چه بر سرم آید، زیرا خود را بزرگ‌تر از آن می‌دانم که در خدمت چنین کودکی باشم.

نصر بن احمد در آن روزگار بیست ساله بود و بر چهره‌اش موی روییده بود. من دانستم که اگر او چنین کند نه تنها خودش که ما را به نابودی می‌کشاند. من دست او را گرفتم و گفتم: من با تو سخنی دارم. او را به گوشه‌ای بردم و دیلمیان را گرد آوردم و ماجرای او به آگاهی ایشان رساندم. آن‌ها تیغ از او ستاندند. اینک از من می‌خواهید پس از شنودن سخن او درباره نصر بن احمد باز او را در برابر این کودک - یعنی برادرزاده‌ام - نهم؟ دیگر کسی سخنی نگفت و او در زندان بمائد تا بمرد.

عمادالدوله درگذشت و عضدالدوله در فارس ماندگار شد. پس یارانش ناسازگاری یافتند. معزالدوله نامه‌ای به وزیرش، صیمری، نوشت و از او خواست جنگ با عمران بن شاهین را کنار نهد و سوی شیراز تازد. او سوی فارس روان شد و رکن‌الدوله نیز رسید و هر دو همدستان شدند تا اورنگ عضدالدوله استوار دارند. رکن‌الدوله، علی بن کامه را که از یاران بزرگ او بود به جانشینی خود بر ری نهاده بود. چون رکن‌الدوله به شیراز رسید نخست آرامگاه برادرش را در اصطخر دیدار کرد. او سروپا برهنه با سپاهیان خود - که آن‌ها نیز چنین بودند - سه شبانه‌روز در کنار گور برادر بمائد تا آن که سپاه سالاران او از وی خواستند تا به شهر بازگردد، او نیز به شهر بازگشت و نه ماه در شیراز بمائد و برای برادرش معزالدوله جنگ‌افزار و دارایی بسیار فرستاد.

عمادالدوله آن گاه که زنده بود امیرالامراء شمرده می‌شد و چون مُرد برادرش رکن‌الدوله بدین جایگاه دست یافت. معزالدوله بر عراق و خلیفه چیره بود و همچون نماینده دو برادر به شمار می‌آمد.

عمادالدوله مردی بخشنده، شکیبا، خردمند و در مملکت‌گردانی و مردم‌داری سیاستمدار بود و آنچه را گواه خردمندی و سیاستمداری او بود پیش‌تر آوردیم.

یاد چند رویداد

در جمادی‌الآخره / دسامبر این سال ابوسائب عتبه بن عبدالله قاضی‌القضاة

بغداد شد.

در ربیع الآخر / سپتامبر این سال مستکفی بالله به علت خونریزی در کاخ خلافت
بمرد.

رویدادهای سال سیصد و سی و نهم هجری (۹۵۰ میلادی)

درگذشت صیمری و وزارت مهلبی

در این سال ابوجعفر محمد بن احمد صیمری، وزیر معزالدوله در حومه جامده درگذشت. او از فارس بدان جا رفته بود و عمران بن شاهین را میانگیر کرده بود که ناگاه تبی سخت گریبان او گرفت و از پایش درآورد.

معزالدوله پس از او ابومحمد حسن بن محمد مهلبی را در جمادی الاولی / اکتبر به وزارت خود برگماشت. او در درگاه معزالدوله نایب صیمری بود و بر کارهای دولت و دیوانها آگاهی داشت. معزالدوله او را آزمود و بر امانتداری، شایستگی، سودمندی او برای حکومت و خوش رفتاری وی آگاه شد و بر وزارتش گماشت. ابومحمد کردار نیک در پیش گرفت و بویژه در بصره دادرسانی بسیار کرد. یاران بریدی ستمهای بسیار کرده بودند که او همه ستم رسیدگان را داد رساند و دانشی مردان و ادیبان را به خود نزدیک کرد و ایشان را نواخت و برای دادرسی و پس دادن داراییها در شهرها میگردید، پس نشانی نیکو از خود به یادگار نهاد، خدایش بیامرزد.

یورش سیفالدوله بر سرزمین روم

در این سال سیفالدوله بن حمدان به سرزمین روم تازید و جنگ آغازید. او به سرزمین روم اندر شد و دژهای بسیار گشود و بسیار اسیر کرد و غنیمت فراوان

ستاند و چون آهنگ برونشد کرد رومیان تنگه‌ها را بر او بستند و مسلمانان همراه او یا جان باختند یا اسیر شدند و رومیان همه اسیران و غنیمت‌های مسلمانان بازپس ستانند و دارایی مسلمانان به یغما ربودند و سیف‌الدوله با شماری اندک جان خویش رها کردند.

بازگرداندن حجرالاسود از سوی قرمطیان

در این سال قرمطیان حجرالاسود را به مکه بازگرداندند و گفتند: آن را به دستور بردیم و اینک به دستور باز می‌آوریم. پیش از آن بجکم برای بازگرداندن آن پنجاه هزار دینار داده بود لیک آن‌ها سنگ را بازنگرداندند و در ذی‌قعدة / ایپریل این سال بی‌هیچ پولی بازش گرداندند. پس چون آهنگ بازگرداندن آن کردند نخست آن را به کوفه بردند و در مسجد آدینه آن شهر آویختند تا مردم آن را ببینند و نگاه به مکه بردند. ایشان آن سنگ را در سال ۳۱۷ / ۹۲۹ م از گوشه خانه خدا بر ستانده بودند و این سنگ بیست و دو سال در دست آن‌ها بود.

لشکرکشی خراسانیان به ری

در صفر / جولای این سال منصور بن قراتکین از نیشابور به ری لشکر کشید. امیر نوح بدو این فرمان داده بود. چنان که پیش‌تر گفتیم رکن‌الدوله در سرزمین فارس بود. پس منصور به ری که زیر فرمان علی بن کامه، نماینده رکن‌الدوله، بود رسید و علی بن کامه از آن جا به اصفهان گریخت و منصور به ری اندر شد و بر آن چیره گشت و سپاهیان خود به کرانه‌ها گسیل داشت و آن‌ها سرزمین جبال را تا به قرمیسین ستانند و نمایندگان رکن‌الدوله از این جای‌ها تاراندند و بر همدان و دیگر شارسان‌ها فرمان راندند.

این گزارش به رکن‌الدوله در فارس رسید. پس نامه‌ای به برادرش معزالدوله نوشت و او را فرمود تا برای تاراندن سپاهیان مستقر در کرانه‌های کنار عراق لشکری

بدان سوگسیل دارد. معزالدوله، سبکتکین حاجب را با سپاهی کلان از ترکمانان، دیلمیان و تازیان راهی کرد. چون سبکتکین از بغداد رفت بار و بنه خود در آن جا بنهاد و شبانه خود را به شتاب به خراسانیان قرمیسین رساند و نابوسیده بر ایشان تاخت و در همشان کوبید و شماری از آنها را خون بریخت و فرمانده ایشان را که بجکم خمارتکینی نامیده می شد در گرمابه اسیر کرد و او را همراه دیگر بندیان سوی معزالدوله فرستاد. معزالدوله نیز او را زمانی در زندان بداشت و انگاه آزادش کرد.

چون این گزارش به سربازان خراسانی رسید در همدان گرد هم آمدند. سبکتکین سوی آنها تاخت و آنها بی هیچ جنگی از همدان گریختند و سبکتکین به همدان درآمد و تا رسیدن رکنالدوله در شوال / مارچ همان جا ماندگار شد.

منصور از ری با سپاهیانی سوی همدان، که رکنالدوله نیز در آن جا بود، لشکر کشید ولی چون به بیست فرسنگی همدان رسید به اصفهان روی آورد. اگر او به همدان یورش می آورد رکنالدوله این شهر بدو می سپرد و منصور می توانست به سبب ناسازگاری سپاه رکنالدوله بر آن سرزمین چیرگی یابد، لیک به خواست خدا از او روی برتافت و رکنالدوله سبکتکین را فرمان داد تا فرماندهی سپاه او بر دوش گیرد، لیک همین که آهنگ راه کرد ترکها پیایی بر او شوریدند. رکنالدوله گفت: اینها دشمنان ما هستند که در کنار ما می زنند، پس نیکوتر آن که جنگ خویش را با ایشان بیاغازیم. پس به کار ترکان پیچید و از آنها بکشت و ترکان گریزان شدند.

این گزارش به معزالدوله رسید و او نامه ای به ابن ابی شوک کردی و دیگران نوشت و فرمانشان داد ترکها را پی گیرند و در همشان کوبند. آنها نیز ترکها را دنبال کردند و گروهی را کشته شماری را به خاک و خون کشیدند و ترکهای مانده به موصل گریختند و رکنالدوله راه اصفهان در پیش گرفت، لیک ابن قراتکین پیش تر به اصفهان رسیده بود و یاران و خاندان رکنالدوله همراه کالاهایشان با حالی زار بر اسب و خر و گاو نشستند و گریختند. کرایه یک گاو یا خر تا خان لنجان که در نه فرسنگی اصفهان بود به صد درهم رسیده بود. این گروه دیگر نتوانسته بودند از خان لنجان دورتر روند. اگر منصور به هنگام رسیده بود دار و ندار این گروه را به یغما می برد و تا آن سوی اصفهان را زیر فرمان می گرفت، ولی به اصفهان درآمد و در آن

جا ماندگار شد [و سلامت برگزید].

رکن الدوله در خان لنجان^۱ رخت افکند و با خراسانیان چندین بار پیکار گزارد و هر دو سوی سپاه به کمبود خواربار گرفتار شدند و کار بدان جا رسید که چارپایان خود را سر می بریدند و خوراک خویش می کردند. اگر رکن الدوله می توانست بگریزد چنین می کرد، لیکن توان آن را هم نداشت. او شبی با وزیر خود ابوالفضل بن عمید پیرامون گریز رأی زد. ابوالفضل به او گفت: پناهی جز چنگ زدن به ریسمان خدا نداری، پس با خود عهد کن که پس از این خیرخواه مسلمانان باشی و با ایشان به نیکی رفتار کنی و بنوازشان تا خداوند ترا یاری رساند، زیرا در همه چاره های بشری به روی ما بسته است و اگر بگریزیم ما را پی خواهند گرفت و از پیمان در خواهند آورد، چه، شمار آن ها بیش از ماست و کس از ما نخواهد توانست بگریزد و جان به در برد. رکن الدوله گفت: من نیز پیش تر به همین سخن رسیده بودم.

چون دو سوم شب گذشت گزارش رسید که منصور و سپاه او خیمه و خرگاه را گذاشته و سوی ری رهسپار شده اند. سبب آن نبودن خواربار و علوفه بود. دیلمیان هم به همین درد مبتلا بودند اما شکبیا بودند و اگر یک شتر می کشتند یا چهارپای دیگر گوشت آن را اندک اندک تقسیم می کردند و کمتر می خوردند و شکیب می ورزیدند ولی خراسانیها برعکس هم زیاده روی می کردند و هم شکبیا نبودند و به خواربار کم اکتفا نمی کردند. آنها بر منصور شوریدند و او ناگزیر در ماه محرم سال سیصد و چهل بازگشت و آنها را برگردانید.

به رکن الدوله گزارش رفتن خراسانیها رسید و او باور نکرد تا آنکه گزارش ها مکرر شد آنگاه خود و سپاه خویش سوار شدند و لشکرگاه و باروبنه خراسانیها را که به جا مانده بود به غنیمت بردند.

ابوالفضل بن عمید می گوید: در پایان همان شب رکن الدوله مرا فرا خواند و گفت: هم امشب در خواب دیدم که براسب خود، فیروز، سوارم و دشمن ما گریزان شد و تو در کنار من می آیی و گشایش از جایی که گمان نمی بردیم به ما رسیده، در عالم خواب چشم گشودم و بر زمین انگشتی دیدم، پس چون آن را برداشتم

۱. در تجارب الامم دلیجان آمد که هم اینک نیز به همین نام آوازه دارد و شاید همان درست باشد، زیرا دلیجان بر سر راه رکن الدوله بوده نه لنجان - م.

نگینش را فیروزه یافتیم، پس آن را در انگشت خود کردم و آن را خجسته شمردم و به پیروزی خود بی‌گمان شدم، زیرا معنای فیروزه [یا همان فیروز] پیروزی است و از همین رو اسب خود را فیروز نامیده‌ام.

ابن عمید می‌گوید: در این هنگام مژده رسید که دشمن رفته است، در آغاز ما باور نمی‌کردیم تا آن که چندین گزارش رسید. ما بر اسبان خویش جهیدیم بی‌آن که بدانیم چرا دشمن گریخته است و در راه هشیار بودیم که بزنگاهی در کار نباشد. من در کنار رکن‌الدوله می‌رفتم و او بر اسبش فیروز سوار بود. ناگاه رکن‌الدوله به غلام پیش روی خود فریاد زد که آن انگشتی را به من ده. غلام انگشتی را که بر زمین افتاده بود برداشت و به رکن‌الدوله داد. انگشت را فیروزه یافتیم و رکن‌الدوله آن را در انگشت خود کرد و گفت: این تعبیر خواب من بود و این همان انگشتی است که آن شب در خواب دیدم و این از نیکوترین و شگفت‌ترین داستان‌هایی است که شنیده‌ام.

گزارش‌هایی از عمران بن شاهین و گریز سپاهیان معزالدوله

پیش از این پیرامون هنجار عمران بن شاهین پس از روی تافتن صیمری از او و نیز فزونی نیرو و جسارت وی سخن گفتیم. معزالدوله، روزبهان را به جنگ با شاهین فرستاد. روزبهان از بزرگان سپاه معزالدوله بود. روزبهان پیکار خود آغازید و عمران این پیکار به درازا کشانید و در پیچ و خم نیزارها پناه گرفت. روزبهان به ستوه آمد و بر او یورش آورد و عمران بر روزبهان چیره شد و او و یارانش را تاراند، شماری از آنها نیز کشته شدند و همه جنگ‌افزارهای ایشان به یغما رفت. عمران با این جنگ‌افزارها دو چندان نیرو گرفت و یارانش به سامان دادن حکومتی جدا از ورزیدند و هرگاه کسی از حکومتیان از کنار آنها می‌گذشت حق نگهبانی از او می‌طلبیدند، اگر می‌پرداخت او را رها می‌کردند و اگر نه او را می‌زدند و خوار می‌کردند و دشنامش می‌دادند.

سپاه حکومتی ناگزیر باید برای رفتن بر سرزمین و خانه خود در بصره از آن جا گذر می‌کردند. و زان پس راه بصره جز از بیابان بسته شد. مردم از معزالدوله

دادخواهی کردند. او نیز نامه‌ای به مهلبی وزیر نوشت و او را فرمود تا به واسطه رود. او در بصره بود. مهلبی بدان سواران شد و معزالدوله با سالاران و سپاهیان و سلاح بدو یاری رساند و دست او را در هزینه‌ها گشاده گذاشت. او سوی نیزار روان شد و بر عمران تنگ گرفت و راه آمد و شد بر او بست. مهلبی به تنگناهایی رسید که جز عمران و یارانش آن را نمی‌شناختند. روزبهان دوست می‌داشت که مهلبی نیز همچون او شکست خورد و به فتح و پیروزی خود نبالد و از همین رو به مهلبی سفارش کرد تا بر عمران یورش برد، لیک مهلبی نپذیرفت. روزبهان نامه‌ای به معزالدوله نوشت و مهلبی را ناتوان نمایاند و گفت: او در این جنگ دیرکاری می‌کند تا هزینه فزون تر بستاند و آن کند که می‌خواهد. معزالدوله نامه‌ای به مهلبی نوشت و او را نکوهید و وی را گندکار خواند. مهلبی رشته کار از دست بداد و آن کرد که نمی‌خواست و با همه سپاهیان خود به نیزار اندر شد و به عمران یورش آورد. عمران نیز در این تنگناها کسانی را در بزنگاه نهاده بود. روزبهان واپس نشست تا هنگام شکست گزندی بدو نرسد.

چون مهلبی پیش رفت بزنگاهیان بر او و یارانش تاختند و بدیشان تیغ آختند و یاران مهلبی یا کشته شدند یا غرقاب و یا اسیر و روزبهان با یارانش بی‌هیچ گزندی بازگشتند. مهلبی نیز خود را به آب زد و شناکان خویشتن برهاند. عمران، سالاران و بزرگان سپاه مهلبی را اسیر کرد و معزالدوله ناگزیر با او سازش کرد و کسان و برادران عمران را که نزد خود داشت رهاند و عمران نیز در برابر یاران معزالدوله برهاند. معزالدوله فرمانروایی بطائح بدو سپرد و بدین سان عمران فرهت بیافت.

یاد چند رویداد

در شب شنبه، چهاردهم ذی حجه / بیست و پنجم می این سال، تمامی ماه بگرفت.

در محرم / جون این سال ابوبکر محمد بن احمد بن قرا به در موصل دیده برهم نهاد و تابوت او به بغداد برده شد.

در همین سال ابونصر محمد بن محمد فارابی، حکیم و فیلسوف نامدار و

نگارنده کتاب‌هایی در این باره در دمشق جان به جان آفرین سپرد. او شاگرد یوحنا بن حیلان، که به روزگار مقتدر مرده بود، بود.

هم در این سال ابوالقاسم عبدالرحمان بن اسحاق زجاجی، نحوی، سوی سرای سرمدی شتافت. سالمرگ او را ۳۴۰ / ۹۵۱ م نیز گفته‌اند.

رویدادهای سال سیصد و چهل هجری (۹۵۱ میلادی)

مرگ منصور بن قراتکین و ابوالمظفر بن محتاج

در این سال منصور بن قراتکین، فرمانده سپاه خراسان، به ماه ربیع الاول / اوگست در پی بازگشت از اصفهان به ری درگذشت. مردم عراق می‌گویند او پس از بازگشت با ناامیدی چند شب و روز پیاپی پای باده بیود تا دچار سکتة شد و مُرد، لیک مردم خراسان می‌گویند وی بیمار شد و مُرد، و خدا آگاه‌تر است. پس از مرگ او سپاه خراسان به نیشابور بازگشت و تابوت منصور را همراه خود برد و در کنار گور پدرش در اسبیجاب به خاکش سپردند.

شگفت آن‌که گفته می‌شود چون منصور از نیشابور رو به راه ری نهاد غلامی را سوی اسبیجاب فرستاد تا در کنار گور پدرش خانگاهی دیگر بسازد و هنگام بدرود به غلام خود گفت: گویی پیکر بی‌جان مرا به این سرزمین خواهند آورد، و پس از اندکی همان شد که او گفته بود. منصور مرد و جنازه او به این خانگاه آوردند و در کنار گور پدرش به خاکش سپردند.

در این سال ابوالمظفر بن ابی‌علی بن محتاج در بخارا دیده بر هم نهاد. او بر اسبی سوار شد که پدرش برای او فرستاده بود. این اسب رمید و او را بر زمین کوبید و خود روی او لغزید و استخوانش در هم شکست و او در همان روز دیده از این جهان بر بست، و این به ماه ربیع الاول / اوگست بود. مرگ او بر مردم و امیر نوح گران آمد. پیکر بی‌جان او را به صغانیان نزد پدرش ابوعلی، که در آن دیار ماندگار

بود، فرستادند.

بازگشت ابوعلی به خراسان

در این سال ابوعلی بن محتاج به فرماندهی سپاه خراسان بازگمارده شد و فرمان یافت به نیشابور بازگردد.

چگونگی آن چنین بود که منصور بن قراتکین از سپاه به ستوه آمده بود و گرداندن این سپاه برای او گران گشته بود. سپاه نیز از سویی خودکامگی می‌کرد و در کرانه‌های نیشابور تباهی‌ها می‌کرد. منصور پیایی به امیر نوح نامه می‌نگاشت و از فرماندهی این سپاه بنای پوزش می‌گذاشت و خواهان آن بود که تنها هرات را زیر فرمان داشته باشد و دیگر جای‌ها را نوح به کسی سپرد که می‌خواهد. نوح نیز بدو پیغام می‌فرستاد و نویدش می‌گذازد که به جای خود بازش خواهد گرداُند. چون منصور درگذشت امیر نوح برای ابوعلی خلعت و درفش فرماندهی فرستاد و او را فرمود تا سوی نیشابور رود و ری را تیول او گرداُند و فرمانش داد تا بدان جا نیز سرزند. ابوعلی به ماه رمضان / ژانویه صفانیان را فرو هلید و پسرش ابومنصور را به جانشینی خود در آن جا نهاد. او به مرو رسید و در همان جا بماند تا کار خوارزم سامان یافت، چه، کار این شهر پریشان شده بود. او آن‌گاه سوی نیشابور رفت و در ذی‌حجّه / اپریل بدان در آمد و در همان جا ماندگار شد.

جنگ مسلمانان و رومیان در صقلیه

منصور علوی، خلیفه افریقیه، در سال ۳۳۶ / ۹۴۷ م حسن بن علی بن ابی‌الحسین کلبی را بر صقلیه فرمان بخشیده بود. او به این دیار در آمد و چنان که گفتیم در آن جا ماندگار شد و بارومیان آن سامان بارها پیکار گزارد. رومیان از شهریار قسطنطنیه یاری جستند و او نیز برای آن‌ها لشکری کلان به یاری فرستاد. این لشکر در اذرنّت رخت افکند. حسن بن علی گزارش به منصور علوی رساند و او را از هنجار خویش بی‌گهانْد. او نیز سپاهی سترگ به فرماندهی غلامش نوح سوی وی

گسیل داشت. حسن سپاه رسیده را با سپاه خود گرد آورد و سوی ریو رفت و گردان‌های خود را در قلوریه پراکند. حسن جراحه را سخت میان‌گیر کرد چندان که باشندگان آن از زور تشنگی به نابودی نزدیک شدند و چیزی نمانده بود که حسن آن جا را فرو ستاند که ناگاه گزارش رسید رومیان آهنگ او کرده‌اند. پس او در برابر پولی که از مردم جراحه ستاند با ایشان سازش کرد و سوی روم تاخت. چون رومیان از آمدن حسن آگاه شدند بی هیچ جنگی گریختند و اذرت را فرو هلیدند. پس از آن حسن به دژ قسانه در آمد و گردان‌های خود را به یغماگری فرستاد. پس باشندگان قسانه با پرداخت پولی با حسن سازش کردند و هنجار تا به ماه ذی حجه / اپریل چنین بود.

در شب عید قریان سپاه قسطنطنیه و رومیان و سپاه مسلمانان در صقلیه در برابر هم ستون آراستند. پس آتش جنگ زیانه کشید و رومیان در هم شکستند و مسلمانان بر ایشان تاختند و تا شب بکشتند و اسیر کردند و همه دارایی‌ها و جنگ‌افزارها و چارپایان رومیان به یغما ستانند و سرهای بریده را به شهرهای صقلیه و افریقیه فرستادند. حسن باز جراحه را شهرندان کرد و آن‌ها با پرداخت باز با وی آشتی کردند و حسن از آن‌ها چشم پوشید. او گردانی را سوی بطرقوه گسیل داشت و آن‌ها این شهر گشودند و آنچه را در آن بود ربودند. حسن تا سال ۳۴۱ / ۹۵۲ م همچنان در جزیره صقلیه بود تا آن که منصور مرد و حسن از صقلیه سوی افریقیه نزد معز بن منصور رفت و پسرش ابوالحسین احمد را به جانشینی خود بر صقلیه نهاد.

یاد چند رویداد

در این سال به مهلبی وزیر گزارش رساندند که مردی بصری نام در بغداد مرده که رهبر گروه قراقریه بوده است. او ادعا می‌کرد روح ابوجعفر محمد بن علی بن ابی‌قراق در او جای گرفته است و دارایی بسیاری به یادگار نهاده است که از پیروان این گروه می‌ستانده، و این که یارانی داشته که باور داشته‌اند او خداست و روح پیامبران و راستمندان با ایشان در هم آمیخته است. مهلبی فرمود تا بر دارایی‌های بصری، مهر زنند و یاران او دستگیر کنند و جانشین بصری را نیز بگیرند، لیک از او

دارایی چندانی به دست نیامد و تنها دفترهایی یافت شد که چیزهایی از آیینشان در آن نوشته شده بود.

در میان آن‌ها جوانی بود که ادّعا می‌کرد روح علی بن ابی طالب در او جای گرفته و زنی فاطمه نام که او نیز ادّعا می‌کرد روح فاطمه [دختر پیامبر ص] با او در هم آمیخته و خادم بنی‌سَاطام که ادّعا می‌کرد روح میکائیل در او جای گرفته است. مهلبی فرمود آن‌ها را گرفتند و زدند و به زحمت افکندند. آن‌گاه این گروه خود را به کسانی رساندند که با معزالدوله دیدار داشتند و خود را شیعه علی بن ابی طالب شناساندند. معزالدوله فرمان آزادی ایشان بداد و مهلبی از آن هراسید که اگر در کار آن‌ها سخت‌گیری کند به شیعه بودنش بدگمان گردند، پس در باره آن‌ها خاموشی گزید.

در شعبان / ژانویه این سال عبدالله بن حسین بن لال ابوالحسن کرخی، فقیه بنام حنفی، درگذشت. سالزاد او ۲۶۰ / ۸۷۳ م بود. او پارسای پرهیزگار و معتزلی بود. هم در این سال ابوجعفر فقیه در بخارا دیده بر هم نهاد.

رویدادهای سال سیصد و چهل و یکم هجری (۹۵۲ میلادی)

شهربندان بصره

در این سال یوسف بن وجیه، فرمانروای عمان، از راه دریا و خشکی به بصره یورش برد و آن را میانگیر کرد. انگیزه آن چنین بود که چون معزالدوله از راه خشکی به بصره لشکر کشید قمرمطیان، این کار او زشت شمردند و معزالدوله بدیشان همان پاسخی را داد که پیش تر یاد آوردیم. یوسف بن وجیه دانست که قمرمطیان از معزالدوله رمیده‌اند، پس نامه‌ای بدیشان نوشت و درگرفتن بصره به آیشان افکند و از آن‌ها خواست وی را از راه خشکی یاری رسانند، آن‌ها نیز با نیروی بسیار ابن وجیه را یآوری کردند و ابن وجیه خود از راه دریا، روان شد. گزارش به مهلبی وزیر رسید و او که از کار اهواز آسوده شده بود با سپاهش به شتاب سوی بصره تاخت و پیش از رسیدن ابن وجیه بدان در آمد و بصره را از سرباز آکند. معزالدوله نیز با فرستادن سرباز و خواریار او را یاری رساند. او چند روز با ابن وجیه پیکار گزارد و سرانجام ابن وجیه در هم شکست و مهلبی به کشتی‌ها و جنگ‌افزارها و دیگر دارایی‌های او دست یافت.

مرگ منصور علوی و خلافت فرزندش معز

در پایان ماه شوال / هجدهم مارچ این سال منصور بالله ابوالطاهر اسماعیل بن

قائم ابوالقاسم محمد بن عبیدالله مهدی درگذشت. خلافت او هفت سال و شانزده روز پایید و زندگی اش به سی و نه سال برآمد. او سخنوری چیره‌زبان بود و در سخنرانی آن روزگار نوآور. زدو خورد او با ابویزد خارجی و کسان دیگر گواه دلاوری و خرد اوست.

چگونگی مرگ او چنین بود که وی به سفاقت و توئس و از آن‌جا به قابس رفت و به مردم جزیره جزبه پیک فرستاد و آن‌ها را به فرمانبری از خود خواند. مردم جزیه پذیرفتند. او شماری از مردان ایشان را گروگان گرفت و بازگشت. رفت و بازگشت او یک ماه پیایید. او در آن هنگام فرزندش معد را جانشین خویش کرد. چون رمضان / ژانویه رسید منصور برای گردش به شهر جلولا رفت. این شهر میوه بسیار داشت و ترنجهای درشتی داشت که بی‌مانند بود و یک شتر تنها می‌توانست چهار ترنج بر خود بار کند. او از این ترنج‌ها به کاخ خود آورد. منصور کنیزی زیبا و گرامی داشت. این کنیز چون ترنج‌ها را بدید آن را زیبا شمرد و از منصور درخواست تا او را در میان شاخ و برگ‌های ترنج ببندد، منصور پذیرفت و با پیرامونیان خود به ترنجستان رفت و روزی چند در آن جا سپری کرد، وانگاه به منصوریه بازگشت. در راه به طوفانی سخت همراه با سرما و بارش باران گرفتار آمد. این هنجار درازا یافت و منصور شکیب ورزید. برف فراوان بارید و تندباد سردی وزید که گروهی از همراهان او بمردند و منصور، سخت بیمار شد. او چون به منصوریه رسید آهنگ گرمابه کرد. اسحاق بن سلیمان اسرائیلی، پزشک او، وی را از رفتن به گرمابه باز داشت، لیک منصور نپذیرفت و به گرمابه اندر شد و گرمای بدن خود را از دست بداد و به بی‌خوابی گرفتار آمد و اسحاق او را همچنان درمان می‌کرد و او از بی‌خوابی رنج می‌برد. بیماری منصور زور گرفت تا آن‌که به یکی از خادمان خود گفت: آیا در این شهر پزشکی جز اسحاق یافت نمی‌شود که مرا از این بیماری برهاند؟ او به منصور گفت: جوانی هست که اینک پزشک گشته و او را ابراهیم می‌نامند. منصور او را فرا خواند و از بی‌خوابی بدو شکوه کرد. ابراهیم قدری داروی خواب‌آور را با هم گرد آورد و در شیشه‌ای نهاد و بر آتش گذازد و از منصور خواست این داروها را ببوید. منصور با بوییدن این داروها به خواب رفت.

ابراهیم شادمان از درمان منصور بازگشت و منصور همچنان در خواب بود.

اسحاق پیامد و پروانه درونشد خواست. گفتند: منصور در خواب است. اسحاق گفت: اگر برای او کاری کرده‌اند که بخوابد لاجرم مُرده است. پس بر او درآمدند و وی را مرده یافتند. او را در کاخش به خاک سپردند و خواستند ابراهیم را خون بریزند، لیک اسحاق گفت: گناه ابراهیم نیست. او منصور را همان گونه درمان کرد که پزشکان می‌کنند، جز آن که او با ریشه بیماری آشنا نبود و شما نیز آن را در نیافتید. من می‌خواستم گرمای طبیعی بدن او را بالا برم تا خواب به سراغ او آید و چون با داروی پایین آورنده گرمای طبیعی بدن به خواب رفت دانستم که مرده.

پس از مرگ منصور پسرش معذ با کنیه معز لدین الله بر سر کار آمد و در هفتم ذی حجه / بیست و ششم اپریل گرداندن کارها بیاغازید و به مردم پروانه درونشد داد و بر تخت خلافت بنشست و مردم بدو به سان خلیفه درود فرستادند. معذ در این هنگام بُرنایی بیست و چهار ساله بود.

چون سال ۳۴۶ / ۹۵۷ م شد به کوه اوراس فراز رفت و سربازان خود در آن جا گردآند. این کوه پناهگاه هر آن کس بود که گردن می‌فرازید. بنی‌کملان، قبیله ملبله و دو قبیله از هواره که از هنگام سرکار آمدن معز سر به فرمان او فرود نیاورده بودند در این کوه می‌زیستند. آن‌ها نیز ناگزیر سر به فرمان معز فرود آوردند و همراه او به شهر اندر شدند. معز نمایندگان خود را فرمود تا با آن‌ها نیکی کنند. همه آن‌ها همراه معز فرود آمدند و معز ایشان را نواخت و کارش فرمت یافت. محمد بن خزر زَنّاتی، برادر معبد، از کسانی بود که از معز زَنهار خواست و معز بدو زَنهار داد و در راستایش نیکی گزارد.

یاد چند رویداد

در ربیع‌الاول / ژوئیه این سال معزالدوله وزیرش، ابومحمد مهلبی، را صد و پنجاه تازیانه نواخت و بر سرای او پاسبان گماشت، لیک او را از وزارت برکنار نداشت. معزالدوله از بهر پاره‌ای کارها کین مهلبی در دل توخته بود و از همان رو او را تازیانه بزد.

در ربیع‌الآخر / اوگست این سال در سه‌شنبه بازار بغداد آتش‌سوزی بزرگی در گرفت و از مردم کالاها بسوخت که به شمار نمی‌آید.

در همین سال شهریار روم بر شهر سروج چیره شد و باشندگان آن را اسیر کرد و دارایی‌های ایشان ستاند و مسجدها شان بسوخت.

هم در این سال رکن‌الدوله از ری به طبرستان و جرجان و از آن جا به کرانه نسا رفت و در آن جا ماندگار شد. رکن‌الدوله بر این جای‌ها چیره گشت و از آن جا به ری بازگشت و حسن بن فیرزان و علی بن کامه را بر جرجان به جانشینی خود نهاد. چون رکن‌الدوله از آن کرانه‌ها بازگشت و شمشگیر آهنگ آن جای‌ها کرد. سپاه رکن‌الدوله در هم شکست و و شمشگیر آن کرانه‌ها بازپس ستاند.

نیز در این سال ابوالحسن علی بن رکن‌الدوله بن بویه یا همان فخرالدوله زاده شد.

در این سال ابوعلی اسماعیل بن محمد بن اسماعیل صفار، نحوی محدث که از یاران مبرّد بود و در سال ۲۴۷ / ۸۶۱ م زاده شده بود سر بر بالین مرگ نهاد. او حدیث، بسیار می‌دانست.

رویدادهای سال سیصد و چهل و دوم هجری (۹۵۳ میلادی)

گریختن دیسم از آذربایجان

در این سال دیسم بن ابراهیم ابوسالم از آذربایجان گریخت. پیش‌تر پیرامون چیرگی او بر آذربایجان سخن گفته‌ایم.

چگونگی گریز او چنین بود که رکن‌الدوله بن بویه یکی از سالاران دیسم را که علی بن میسکی نامیده می‌شد دستگیر کرد. او از زندان گریخت و آهنگ جبال کرد. او گروهی گرد آورد و سوی وهسوزان، برادر مرزبان، رفت این هر دو با یکدیگر همداستان شدند تا با دیسم پیکار گزارند.

وزان پس مرزبان بر دژ سَمِیرم - چنان که گفته خواهد آمد - چیره شد. نامه‌های مرزبان به برادرش و علی بن میسکی رسید که رهایی یافته است. علی بن میسکی هم با دیلمیان نامه‌نگاری کرد و آن‌ها را نواخت و دیسم از رهایی مرزبان آگاه نبود و گمان می‌کرد تنها وهسوزان و علی بن میسکی با او نبرد می‌کنند.

دیسم وزیری داشت بشناخته به ابوعبدالله نعیمی. پس دیسم به دارایی‌های او آزرزید و وی را دستگیر کرد و به جای او وزیری برگزید که دبیر نعیمی بود. نعیمی هر ترفندی را می‌زد تا آنچه دیسم می‌خواهد بدو دهد به شرط آن که وزیر را به خود او سپارد تا او بتواند دارایی وزیر بستاند. دیسم وزیر را آزاد کرد و دبیرش [نعیمی] را بدو بازگرداند و او را بر همان جایگاه گذشته نشاند.

آن‌گاه دیسم به سفر رفت و نعیمی را در اردبیل گذارد تا دارایی وزیر بستاند. نعیمی وزیر را بکشت و با دارایی‌های او سوی علی بن میسکی گریخت. دیسم در

نزدیکی زنجان از این گزارش آگاه شد و به اردبیل بازگشت، لیک در این هنگام دیلمیان بر او شوریدند و او هر چه دارایی داشت میان ایشان پخش‌اند. به دیسم گزارش رسید که علی بن میسکی با سپاهی اندک سوی اردبیل روان است، پس سوی او تاخت و دو سپاه در هم پیچیدند و پیکار گزاردند. دیلمیان به علی بن میسکی گراییدند و دیسم با شماری اندک از کردها به ارمنستان گریخت. شهریاران ارمنستان بدو پولی دادند تا زندگی خود راه برد.

در این هنگام به دیسم گزارش رسید که مرزبان از دژ سَمیرم سوی اردبیل تاخته و آذربایجان را زیر فرمان خود ساخته و سپاهی به پیگرد او گسیل داشته است. بدین سان دیسم دیگر نتوانست در ارمنستان بماند و از آن جا سوی بغداد گریخت و در همین سال به بغداد رسید. معزالدوله با او دیدار کرد و گرامیش داشت و در راستای او نیکی گزاود و دیسم نزد او بخوشی روزگار می‌گذراند.

اندکی دیرتر خانواده و یاران او نامه‌ای بدو نوشتند و به آذربایجان فرا خواندندش و او به سال ۳۴۳ / ۹۵۴ م از بغداد برفت و از معزالدوله خواست با سپاهی وی را یاری رساند، لیک معزالدوله چنین نکرد، زیرا مرزبان با رکن‌الدوله سازش کرده بود و خویش او گشته بود. معزالدوله توان ناسازگاری با رکن‌الدوله را نداشت. پس دیسم سوی ناصرالدوله بن حمدان در موصل رفت و از او یاری جست، لیک او هم بدو یاری نرساند. دیسم روی سوی سیف‌الدوله در شام آورد و تا سال ۳۴۴ / ۹۵۵ م نزد او ماند.

قضا را گروهی در باب‌الابواب بر مرزبان گردن فزایدند و او برای سرکوب آنها بدان سوار روان شد. یکی از سالاران بزرگ کرد آذربایجان به دیسم نامه نوشت و او را خواند که به یاری هم بر آذربایجان چیره شوند و بر آن فرمان رانند. دیسم رو سوی آذربایجان نهاد و بر شهر سلماس چیره شد. مرزبان سرداری را برای نبرد با او گسیل داشت. دیسم با او پیکار گزاود و یاران آن سردار به دیسم پیوستند و سردار مرزبان گریزان بازگشت و دیسم در سلماس بماند.

چون مرزبان از کار گردن‌فرازان آسوده شد به آذربایجان بازگشت و چون به نزدیکی سلماس رسید دیسم از آن جا به ارمنستان گریخت و نزد ابن دیرانی و ابن حاجیق رفت، زیرا این هر دو را اُستوان می‌انگاشت. مرزبان به ابن دیرانی نوشت تا

دیسیم را دستگیر کند. ابن دیرانی در آغاز از این کار سر باز زد، لیک از آن پس از هراس مرزبان دیسیم را گرفت وانگاه مرزبان او را فرمود تا دیسیم را نزد وی فرستد. این کار در آغاز بر ابن دیرانی گران آمد، لیک از آن پس به مرزبانش سپرد. چون مرزبان او را گرفت چشمانش بیرون کشید و به زندانش افکند. چون مرزبان بمرد یکی از یاران او دیسیم را بکشت تا مباد آشوب او از سر گرفته شود.

چیرگی مرزبان بر سمیرم

پیش‌تر از اسیر شدن و به زندان افکند شدن مرزبان در سمیرم سخن گفتیم. چگونگی رهایی او چنین بود که مادر وی، دخت جستان بن وهسودان شهریار، گروهی را برای تلاش در رها کردن مرزبان برگماشت. این گروه با نمود بازرگانان به سمیرم درآمدند. آن‌ها چنین وا می نمودند که مرزبان از آن‌ها کالاهای گرانبهائی ستانده و پول آن نپرداخته. این گروه نزد بشیر اسفار، کارگزار سمیرم، رفتند و از ستم‌های مرزبان بدیشان سخن به میان آوردند. آن‌ها از بشیر خواستند ایشان را نزد مرزبان برد تا دست‌خطی از او بستانند و آن را نزد مادرش برند تا طلب خود از مادرش بستانند. بشیر اسفار بدیشان دل سوزاند و آن‌ها را نزد او برد. آن‌ها پول خود از او خواستند. مرزبان این بدهی را نپذیرفت، یکی از آن‌ها به مرزبان چشمکی زد، پس مرزبان ماجرا را دریافت و بدهی خود پذیرفت و گفت: باشد که چند و چونی طلب شما به یاد آورم، چه، اینک اندازه آن از یاد برده‌ام. آن‌ها نزد او بماندند و به بشیر اسفار و سربازان پول پرداختند و پایندان شدند که اگر طلب خود از مرزبان بستانند پولی بسیار بدیشان پردازند و از همین رو بی هیچ پروانه به دژ اندر می شدند. آن‌ها با مرزبان بسیار دیدار می کردند و بدین سان توانستند پولی بسیار همراه گزارش‌ها از سوی مادرش بدو رسانند.

بشیر اسفار امری زیاروی داشت که سپر و زوبین بشیر را می آورد. مرزبان مهر و دوستی فراوان بدین امر و می نمود و از پول‌های مادرش درهم و دینار بسیار بدو می داد و بدین سان توانست او را با خود همدستان کند. این امر برای مرزبان زره و سوهان بیاورد و مرزبان زنجیر خویش سوهان کرد. مرزبان با امر و گروهی دیگر که

برای رهاندن مرزبان آمده بودند هم سخن شدند که در بهمان روز بشیر اسفار را از پای درآورند.

بشیر اسفار هر هفته یک روز به دیدار مرزبان می‌رفت و او و زنجیرش را واری می‌کرد و بدو دلداری می‌داد و باز می‌گشت. چون روز موعود فرا رسید یکی از بازرگانان نزد مرزبان نشست و دیگری نزد زندان‌بان و دیگران کنار دروازه دژ نشستند و شنیدن بانگ را چشم کشیدند. بشیر به دیدار مرزبان آمد. مرزبان با او به نرمی سخن گفت و از او خواست تا آزادش کند و او در برابر، پول و زمین فراوان بدو دهد. بشیر سر باز زد و گفت: هرگز به رکن‌الدوله خیانت نمی‌کنم. مرزبان پای خود از زنجیر برون آورد و سوی در رفت و سپر و زوبین از امرد گرفت و نزدیک بشیر آمد و او را بکشت بازرگانی که نزد او بود نیز وی را یاری داد. در این هنگام مردی که کنار در زندان ایستاده بود گردن فرازید و مرزبان او را نیز خون بریخت و هر که در کنار دروازه دژ بود نزد مرزبان آمد. سپاه این دژ پراکنده بودند و چون صدای جنجال برخاست همگی گرد آمدند و چون یار خود را کشته یافتند زنهار خواستند، مرزبان نیز بدیشان زنهار داد و آن‌ها را از دژ بیرون آورد و همه مردان، از یاران مرزبان گرفته تا دیگران، پیرامون او گرد آمدند و یاران مرزبان رو به فزونی نهاد. مرزبان خود را به برادر و مادرش رساند و بر آذربایجان چیره شد که چند و چون آن گفته بیامد.

رفتن ابوعلی سوی ری

چون کار و شمشگیر و رکن‌الدوله بدان جا انجامید که گفتیم، و شمشگیر نامه‌ای به امیرنوح نوشت و از او یاری جست. امیرنوح نامه‌ای به ابوعلی بن محتاج نوشت و او را فرمود تا با سپاه خراسان رو به راه ری نهد و با رکن‌الدوله نبرد آغازد. ابوعلی با سپاهی کلان روان شد و و شمشگیر نیز بدو پیوست و هر دو در ربیع‌الاول / جولای این سال راهی ری شدند.

این گزارش به رکن‌الدوله رسید و دانست که در برابر این سپاه تاب پایداری نخواهد آورد، پس نکو آن دید که در یک جبهه با دشمن نبرد کند. او در طبرک با سپاه خراسان پیکار گزارد و ابوعلی چند ماه در آن جا بماند و جنگید، لیک به

رکن الدوله دست نیافت و چارپاهای خود از دست داد. زمستان از راه رسید و دیگر خراسانی‌ها تاب و توان از کف بدادند و ابوعلی ناگزیر تن به سازش داد، پس در این باره میان دو طرف نماینده‌ای آمد و شد می‌کرد. این نماینده ابو جعفر خازن، نگارنده کتاب زیج الصفائح بود که از دانش ریاضیات آگاهی داشت. محمد بن عبدالرزاق - که پیش‌تر از او سخن رفت - وی را سفارش کرده بود. هر دو سو با یکدیگر سازش کردند و بر آن شدند تا رکن الدوله سالیانه دویست هزار دینار بپردازد و بدین سان ابوعلی به خراسان بازگشت.

وشمگیر نامه‌ای به امیر نوح نوشت و او را از این هنجار بی‌اگاهانند و به نوح گفت که ابوعلی در جنگ با رکن الدوله استوارکاری نکرده است و با رکن الدوله از در سازش درآمده است. امیر نوح از ابوعلی خشمگین شد. چون ابوعلی از نزد رکن الدوله برفت رکن الدوله بر وشمگیر تازید و وشمگیر به اسفراین گریزد و رکن الدوله بر طبرستان چیره گردید.

برکناری ابوعلی از خراسان

چون گزارش بازگشت ابوعلی از ری به امیر نوح رسید برآشفتم. وشمگیر نیز نامه‌ای به امیر نوح نوشت و او را گناهکار دانست. امیر نوح نامه‌ای به ابوعلی نوشت و او را از فرمانروایی بر سپاه خراسان برکنار کرد، نامه‌ای نیز به سرداران نوشت و آن‌ها را از برکناری ابوعلی آگاهانند و ابوسعید بکر بن مالک فرغانی را به سرداری سپاه خراسان برگماشت. ابوعلی نماینده‌ای نزد امیر نوح فرستاد و پوزش خواست. گروهی از بزرگان نیشابور نیز با امیر نوح نامه‌نگاری کردند و دوباره از سوی ابوعلی پوزش خواستند و از امیر نوح درخواست کردند تا از برکناری ابوعلی چشم پوشد، لیک پاسخی بدیشان داده نشد و ابوعلی از فرماندهی سپاه خراسان برکنارگشت. او هم ناسازگاری ساز کرد و در نیشابور به نام خود خطبه خواند.

امیر نوح به وشمگیر و حسن بن فیروزان نامه‌ای نوشت و از آن دو خواست با یکدیگر آشتی کنند و با کسانی پیکار گزارند که بر حکومت گردن می‌افرازند. آن دو نیز چنین کردند. چون ابوعلی دانست که مردم با نوح و بر او همدستان شده‌اند

نامه‌ای به رکن‌الدوله نوشت تا سوی او رود، زیرا می‌دانست دیگر نمی‌تواند در خراسان تاب آورد و توان بازگشت سوی صفانیان را نیز ندارد، پس ناگزیر با رکن‌الدوله نامه‌نگاری کرد تا نزد او رود. رکن‌الدوله نیز پذیرفت.

یاد چند رویداد

در بیست و یکم شباط / فوریه این سال در کرانه عراق ملخ بسیار بیامد و چند روز همچنان ببود و بر غلات آن دیار گزند بسیار رساند. در اهواز، موصل، جزیره، شام و دیگر جای‌ها نیز چنین شد و ملخ‌ها همان کردند که در عراق. در این سال فرستادگان خلیفه از خراسان بازگشتند. خلیفه آن‌ها را فرستاده بود تا میان رکن‌الدوله و امیر نوح، فرمانروای خراسان، درفش آشتی برافرازند. چون فرستادگان به حلوان رسیدند ابن ابی‌الشوک با کردهای خود بر ایشان تاخت و دارایی‌های آن‌ها به یغما برد و کاروان همراه آن به تاراج رفت و فرستادگان اسیر شدند و زان پس رهایشان کردند. معزالدوله سپاهی به حلوان فرستاد و کردها را سر کوبید و آن کرانه سامان دادند و بازگشتند.

در همین سال دو سالار حاجیان، ابوالحسن محمد بن عبدالله و ابوعبدالله احمد بن عمر بن یحیی - که هر دو شریف علوی بودند - همراه حاجیان برفتند و میان این دو و سپاه مصر که یاران ابن طُغج بودند جنگی سخت در گرفت و این دو پیروزی یافتند و در مکه به نام معزالدوله خطبه خوانده شد. پس چون این دو از مکه برون شدند سپاه مصر آن‌ها را پی گرفت و با آن دو به نبرد پرداخت و باز در هم شکست. در ربیع‌الاول / جولای این سال علی بن ابی‌الفهم داود ابوالقاسم، نیای علی بن حسن بن علی تنوخی قاضی دیده بر هم نهاد. او با اندیشه‌های معتزله و هیئت و شعر، نیک آشنا بود. [و کتاب فرج بعد از شدت از اوست] در رمضان / ژانویه این سال شریف ابوعلی عمر بن علی علوی کوفی با بیماری غش در بغداد درگذشت.

در شوال / فوریه این سال ابوعبدالله محمد بن سلیمان بن فهد موصلی بمرد. هم در این سال ابوالفضل عباس بن فسانجس در پی شکم‌روش بمرد و پیکر

بی جان او را به کوفه آوردند و در حرم امیرالمؤمنین علی (ع) به خاک سپردند و پس از او پسرش ابوالفرج کارهای دیوان بر دوش گرفت و چونان پدر رفتار کرد. در ذی قعدة / مارچ این سال بدعه، خنیاگر بنام، بشناخته به بدعه حمدونیه در نود و دو سالگی بمرد.

رویدادهای سال سیصد و چهل و سوم هجری (۹۵۴ میلادی)

گزارشی از ابوعلی بن محتاج

پیش تر درباره ابوعلی سخن گفتیم. پس چون او به رکن الدوله نامه نوشت و از او خواست پروانه دهد تا نزد او رود و رکن الدوله بدو پروانه داد وی رو به راه ری نهاد. رکن الدوله با او دیدار کرد و گرامیش داشت و ترک‌ها برای او و همراهانش میهمانی برپا کردند. ابوعلی از رکن الدوله خواست تا فرمانروایی خراسان را از خلیفه برای او بستاند. رکن الدوله در این باره نامه‌ای برای معزالدوله نوشت و معزالدوله فرمان فرمانروایی ابوعلی بر خراسان را از خلیفه ستاند و شماری از سپاه خود برای یاری او فرستاد. ابوعلی سوی خراسان روان شد و بر نیشابور چیرگی یافت و در آن جا و هر جای دیگر خراسان که گرفت به نام مطیع خطبه خواند. پیش تر به نام او خطبه خوانده نمی شد.

در این میانه نوح بمرد و پس از او پسرش عبدالملک بر سرکار آمد. چون عبدالملک بر اورنگ پدر نشست بکر بن مالک را از بخارا سوی خراسان گسیل کرد و بر سپاه خراسان فرماندهیش داد و او را فرمود تا ابوعلی را از خراسان براند. او با سپاه سوی ابوعلی تاخت. یاران و سپاهیان ابوعلی از پیرامون او پراکنده شدند و او ماند و دویست تن و شماری از دیلمیان که یارش می رساندند. پس ابوعلی ناگزیر به گریز شد و سوی رکن الدوله رفت. رکن الدوله او را در کنار خود جای داد و ابن مالک بر خراسان چیره شد و در نیشابور ماندگار گشت و یاران ابوعلی را پی گرفت.

مرگ امیر نوح بن نصر و فرمانروایی پسرش عبدالملک

در ربیع الآخر / اوگست این سال امیر نوح بن نصر با کنیه امیر حمید درگذشت. او خوشرفتار و خوش اخلاق بود، و چون بمرد پسرش عبدالملک بر سرکار آمد. نوح پیش تر بکر بن مالک را بر سپاه خراسان فرماندهی داده بود. پیش از آن که بکر سوی خراسان روان شود نوح بمرد و بکر به خدمت عبدالملک بن نوح کمر بست و فرمان او می بُرد. چون کار عبدالملک استوار شد بکر را فرمود تا سوی خراسان رود. بکر سوی خراسان تاخت و کارش با ابوعلی به آن جا کشیده شد که گفته آمد.

جنگ سیف الدولة بن حمدان

در ربیع الاول / جولای این سال سیف الدولة بن حمدان با رومیان نبرد آغازید و کشت و برد و اسیر کرد. از کسانی که او کشت یکی نیز قسطنطین فرزند دُمستق بود. مرگ او بر رومیان گران آمد و بر دمستق نیز هم. پس او سپاه روم، روس، بلغار و دیگر سپاهیان را گرد آورد و آهنگ مرزها کرد. سیف الدولة نیز سوی او تاخت. هر دو سپاه در شعبان / نوامبر در حَدَث به هم در پیچیدند. جنگ جان گرفت و هر دو سوی سپاه شکیب ورزیدند و خدای مسلمانان را چیرگی بداد و رومیان از هم پاشیدند و شماری کلان از ایشان کشته شد. داماد دمستق و نوه دختری و سرداران بسیاری از او اسیر شدند و دمستق دزدانه گریزان بازگشت.

یاد چند رویداد

در این سال در خراسان و جبال [لرستان و کردستان] بیماری وبا پدید آمد و از مردم چندان بمردند برون از شمار. در همین سال ابرعاجی از فرماندهی پاسبانان [شرطه] بغداد برکنار شد و سیصد هزار درهم از او فرو ستانند و بک بیک، فرمانده ترکها، را به جای او نهادند.

هم در این سال رکنالدوله همراه ابوعلی بن محتاج به جرجان تاخت و بی هیچ جنگی آن را از آن خود ساخت. و شمشیر از جرجان راه خراسان در پیش گرفت. نیز در این سال میان یاران معزالدوله و یاران مصری ابن طغج در مکه، پیکار پدید آمد و یاران معزالدوله پیروزی یافتند و در خطبه مکه و حجاز، نخست نام رکنالدوله و معزالدوله و فرزندش عزالدوله بختیار و زان گاه نام ابن طغج برده می شد. در رجب / اکتبر این سال معزالدوله، سبکتکین را با سپاهی بسیجیده به سنگ اندازها برای گشودن شهر زورگسیل داشت. سبکتکین تا محرم ۳۴۴ / اپریل ۹۵۵ م در آن جا ماندگار شد، لیک توان گشودن این شهر نیافت، زیرا - چنان که به خواست خدا خواهیم گفت - بدو گزارش رسید که سپاه خراسان سوی ری روان شده و در محرم / اپریل بدان درآمده. در شوال / ژانویه این سال ابوالحسین محمد بن عباس بن ولید بشناخته به ابن نحوی فقیه شرنگ مرگ در کام کشید. باز در شوال / ژانویه همین سال ابوجعفر محمد بن قاسم کرخی دیده بر هم نهاد.

رویدادهای سال سیصد و چهل و چهارم هجری (۹۵۵ میلادی)

بیماری معزالدوله و رفتار ابن شاهین

معزالدوله در ذی قعدة ۳۴۳ / فوریه ۹۵۵ م به بیماری فریافسمس [قرباقسیس] گرفتار شد. در این گونه بیماری نرینه مرد هماره با دردی جانکاه ایستاده است و آماس در رگ و پی آن می افتد. معزالدوله هنگام بیماری از خود سستی نشان می داد، پس مردم سخن پراکنند و هنجار بغداد پریشان شد تا سرانجام معزالدوله با همه دردی که داشت در ذی حجه / مارچ بر اسب نشست و چون محرم ۳۴۴ / اپریل ۹۵۵ م رسید پسرش بختیار را به جانشینی برگزید و کارهای پس از خود بدو سپرد و او را به امیرالامرای برگماشت.

به عمران بن شاهین گزارش رسید که معزالدوله مرده است. در این هنگام دارایی بسیار با بازرگانانی زیاد از اهواز سوی معزالدوله در راه بود، پس عمران بر آنها تاخت و هر چه بود ربود. چون معزالدوله بهبود یافت در این باره با ابن شاهین نامه نگاری کرد و او هر آنچه گرفته بود پس داد و تنها دارایی بازرگانان برای خویش برداشت و بدین سان آشتی دو سو از میان رفت و این به ماه محرم / اپریل بود.

لشکرکشی خراسانیان به ری و اصفهان

در این سال لشکر خراسان سوی ری تاخت. رکن الدوله از آغاز محرم / بیست و هفتم اپریل در ری ماندگار بود. پس نامه ای به برادرش معزالدوله نوشت و از او

یاری جست. برادرش نیز سپاهی به فرماندهی سبکتکین حاجب به یاری او فرستاد. از آن سوی سپاهی دیگر از خراسانیان از راه دشت به اصفهان گسیل شدند. ابومنصور بویه بن رکن الدوله اصفهان را زیر فرمان داشت.

او چون از آمدن سپاه خراسان آگاه شد با گنجینه‌ها و خانواده پدرش اصفهان را فرو هلید و به خان لنجان رسید. فرمانده سپاه خراسان محمد بن ماکان بود. سپاه خراسان به اصفهان رسید و بدان اندر شد. ابن ماکان بویه را پی گرفت و خود را به گنجینه‌ها رساند و آن‌ها را ستاند و به دنبال بویه روان شد. در این هنگام از عنایت خداوندی استاد ابوالفضل بن عمید، وزیر رکن الدوله، از راه رسید و به نبرد ابن ماکان برخاست، لیک یاران ابن عمید شکست خوردند و پراکنده شدند و سربازان ابن ماکان به یغماگری پرداختند.

ابن عمید می‌گوید: در این هنگام تنها ماندم و بر آن شدم تا به یارانم پیوندم، لیک ناگاه با خود اندیشیدم: اگر چنین کنم چگونه بر چهره خواجه‌ام نگاه اندازم و بدو بگویم فرزندان و خانواده و دارایی و حکومت او و نهادم و جان خویش رهااندم! پس مرگ را نکوتر از رهااندن جان خویش یافتم. ایستادم و سربازان ماکان همچنان دارایی من و سپاه من به یغما می‌برد. در این هنگام شماری از یاران ابن عمید خود را بدو رساندند و پیرامون او ایستادند، گروهی دیگر از یاران او نیز از راه رسید و همگی بانگ‌زنان بر سپاه خراسان که سرگرم تاراج بودند تاختند و همه خراسانی‌ها یا جان باختند یا اسیر شدند. ابن ماکان نیز اسیر شد و نزد ابن عمیدش آوردند. ابن عمید روی سوی اصفهان آورد و یاران ابن ماکان را از آن جا برآند و فرزندان رکن الدوله و خانواده او را دوباره در اصفهان جای داد و دارایی‌های او رهااند.

و زان پس رکن الدوله با بکر بن مالک، فرمانده سپاه خراسان، نامه‌نگاری کرد و هر دو بر این قرار که رکن الدوله پولی بدو پردازد و ری و سرزمین جبال همه زیر فرمان رکن الدوله باشد با یکدیگر آشتی کردند. رکن الدوله نامه‌ای به برادرش معزالدوله نوشت تا خلعت و درفش فرمانروایی خراسان از خلیفه برای بکر بن مالک بستاند و برای او فرستد، رکن الدوله نیز این دو برای او فرستاد.

یاد چند رویداد

در این سال درری بیماری وبا پدید آمد و از مردم چندان بمردند که به شماره در نمی آمدند. یکی از مردگان نیز ابوعلی بن محتاج بود که فرماندهی سپاه خراسان بر دوش داشت. پسرش نیز با او بمرد. پیکر بی جان ابوعلی را به صغانیان بردند و سالاران همراه او به خراسان بازگشتند.

در همین سال کردهای کرانه ساوه بر کاروان حاجیان تاختند و به یغماگری پرداختند.

هم در این سال مردی در دینوند پیامبری بر خود بست، پس خودش بریختند. مردی دیگر در آذربایجان رخ نمود که گوشت حیوانها و آنچه را از حیوان به دست می آید ناروا شمرد و ادعا می کرد پنهانیها بر او پیدا است. مردی او را به مهمانی نزد خود برد و آش کشک پیه دار بدو داد. پس چون آن را خورد میزبان بدو گفت: آیا تو خوردن گوشت و فرآورده های حیوانی را ناروا نمی شمری و آیا امور پنهان نمی دانی؟ او گفت: آری. میزبان گفت: این کشک پیه دار بود که به تو خوراندیم و اگر امور پنهان می دانستی این بر تو پوشیده نمی ماند. پس مردم از این مرد روی گردان شدند.

نیز در این سال عبدالرحمان اموی، فرمانروای اندلس، کشتی بسیار بزرگی ساخت که پیشتر مانندی بر آن نبود. او با این کشتی کالاهایی را به سرزمین های خاوری فرستاد. این کشتی در دریا با کشتی دیگری روبرو شد که در آن پیک صقلیه سوی معز علوی روان بود، پس راه را بر آن بستند و دارایی های آن به یغما بردند و نامه های معز علوی نیز ستانند. این گزارش به معز الدوله رسید و او ناوگانی سامان بداد و حسن بن علی، فرمانروای صقلیه را به فرماندهی آن برگماشت و او را سوی اندلس گسیل داشت. آنها به مرته رسیدند و به لنگرگاه درآمدند و همه کشتی های این لنگرگاه بسوختند و آن کشتی بزرگ فرو ستانند. این کشتی از اسکندریه بازگشته بود و در آن کالاهای و کنیزکانی خنیاگر برای عبدالرحمان جای داده شده بود. سربازان ناوگان خود را به خشکی رساندند و هر که را یافتند کارش بساختند و هر چه بود ربودند و بی هیچ گزندی به مهدیه بازگشتند.

چون این گزارش به عبدالرحمان اموی رسید ناوگانی را به پاره‌ای از سرزمین‌های
افریقیه گسیل کرد و آن‌ها به یغماگری پرداختند. سپاهیان معز آهنگ ایشان کردند و
آن‌ها به ناوگان خود بازگشتند و راه اندلس در پیش گرفتند و بسیاری کشتند و
بسیارشان کشته شدند.

رویدادهای سال سیصد و چهل و پنجم هجری (۹۵۶ میلادی)

شورش روزبهان بر معزالدوله

در این سال روزبهان بن ونداد خرشید دیلمی بر معزالدوله گردن فرارزید و برادرش بلکا نیز در شیراز سر برکشید. برادر این دو، اسفاره، نیز در اهواز شورید. روزبهان که سرگرم جنگ با عمران در بطیحه بود به واسطه رفت و آهنگ اهواز و پیوستن به برادر خویش کرد و در رجب / اکتبر به اهواز رسید. وزیر مهلبی هم در آن جا بود. پس آهنگ پیکار با روزبهان کرد، لیک مردان او به روزبهان پیوستند و مهلبی از او روی برتافت.

این گزارش به معزالدوله رسید، لیک او باور نکرد، زیرا روزبهان را پس از پستی والایی و پس از گمنامی نام بخشیده بود، ولی به هر روی به جنگ با روزبهان کمر بست. دیلمیان همه به روزبهان خواهندگی یافتند و با معزالدوله ناسازگاری ساز کردند و با او ناهمگنی یافتند و همه روزه گروهی به روزبهان می‌گروید. معزالدوله در پنجم شعبان / سیزدهم نوامبر از بغداد برفت و خلیفه مطیع لیلّه نیز رفت تا به معزالدوله پیوندد، زیرا ناصرالدوله همین که این گزارش بدو رسید سپاه خود از موصل را به فرماندهی پسرش ابوالمرجئی جابر سوی بغداد گسیل کرد تا بر آن چیرگی یابد و چون خلیفه از این گزارش آگاه شد ناگزیر بغداد را فرو هلید. پس معزالدوله سبکتکین حاجب و گروهی دیگر از اُستوانان را سوی بغداد بازگردانید. دیلمیان بغداد سر به شورش برداشتند و چون نوید روزیانه با ایشان گذارده شد با همه نومییدی از معزالدوله آرام گرفتند.

معزالدوله برفت تا به پل اریق رسید و در همان جا رخت افکند. او کسان بر راه نهاد تا از پیوستن دیلمیان به روزبهان جلوگیری کنند، زیرا آن‌ها روزیانه خود از معزالدوله درمی یافتند و انگاه از نزد وی می گریختند. معزالدوله ترک‌ها، بندگان خود و شماری اندک از دیلمیان را اُستوان می دانست.

چون پایان رمضان / هجدهم ژانویه رسید معزالدوله بر آن شد تا با یاران اُستوان خویش به جنگ روزبهان رود. در این هنگام دیلمیان پیرامون او گرد آمدند و گفتند: اگر ما مردان تو هستیم بگذار در کنار تو پیکار کنیم، زیرا دیگر نمی توانیم با کودکان و بندگان سرکنیم که در این هنگام اگر پیروزی یابی این پیروزی به نام ما نخواهد بود و اگر دشمن بر تو چیره شود ننگ آن از آن ما خواهد بود. آن‌ها این سخن از سر نیرنگ بگفتند تا خود را با او به روزبهان رسانند و بر معزالدوله چیرگی یابند. معزالدوله چون سخن آن‌ها بشنید از ایشان خواست درنگ کنند. او گفت: می خواهم توان پیکار ایشان بسنجم و بازگردم، پس چون فردا رسد همه با هم به نبرد ایشان گسیل خواهیم شد. او به دیلمیان روزیانه بیشتری بپرداخت تا از سخن خود دست شستند.

معزالدوله راهی شد و یارانش را گردان گردان هر از گاه به آوردگاه می فرستاد و چنین بودند تا آفتاب فرو شد. تیر ترکان پایان پذیرفت و خسته شدند و از خستگی نزد معزالدوله گله گذاردند و گفتند: امشب را می آساییم و فردا بازمی گردیم. معزالدوله می دانست که اگر بازگردد روزبهان و دیلمیان بر او یورش خواهند آورد و یاران دیلمی او نیز با ایشان همدستان خواهند شد و او را به نابودی خواهند کشاند چندان که توان گریز هم نخواهد یافت. پس او که سرشک به آسانی از دیده می بارید اشک ریزان از آن‌ها خواست تا همه گردان‌ها گرد آورند و یک باره یورش برند و او خود جلودار همه سپاه باشد و با خود اندیشید یا جنگ را خواهد بُرد یا جان را خواهد باخت. سربازان از او تیر خواستند. او گفت: شماری تیر نزد غلامان مانده، آن‌ها را بستانید و میان خود پخش کنید.

گروهی شایسته و چالاک از غلامان معزالدوله که جامه و جنگ افزار نیکو داشتند از معزالدوله پروانه نبرد خواستند، لیک معزالدوله پروانه نداد و گفت: به هنگام بایسته شما را به آوردگاه خواهم گسیل داشت. معزالدوله کس نزد آن‌ها فرستاد که

تیرهای خود به ترک‌ها دهید و از دور با دست اشاره کرد که تیرها بدهید. آن‌ها گمان بردند که وی پروانه پیکار داد و از آن جا که تازه نفس بودند یورش بردند و آرایش سپاه روزبهان در هم ریختند و به سپاه روزبهان رخنه کردند و پیروان روزبهان را یکی بر دیگری انداختند و از آن سوی سپاه روزبهان درآمدند. معزالدوله نیز با همراهیان بتاخت و روزبهان و یارانش در هم شکستند و روزبهان با شماری از سرداران اسیر شدند و بسیاری از یارانش در خون خود غلتیدند. معزالدوله گزارش این گشایش بنوشت، لیک مردم از بهر آشنایی با توان روزبهان و ناتوانی معزالدوله این گزارش باور نکردند. معزالدوله روزبهان را با خود به بغداد آورد تا مردم او را ببینند. او سبکتکین را نیز به جنگ با ابوالمرجعی بن ناصرالدوله به عکبرا فرستاد، لیک سبکتکین بدو نرسید، زیرا همین که گزارش آمدن او به ابوالمرجعی رسید به موصل بازگشت. معزالدوله روزبهان را به زندان افکند، ولی آگاه شد که دیلمیان آهنگ آن دارند که او را به زور از زندان برون کشند و دستش به بیعت فشرند، پس شبانه او را از زندان برون برد و غرقابش کرد.

استاد ابوالفضل بن عمید که با سپاهیان خود به نبرد با برادر روزبهان، که در شیراز سربرکشیده بود، گسیل شده بود با او پیکار گذارد و در فرجام پیروزی یافت و عضدالدوله بن رکن‌الدوله را به فرمانروایی بازگرداند. بدین سان نام برادران روزبهان که آتش شورش برافروخته بودند در هم پیچیده شد.

معزالدوله گروهی از دیلمیان را دستگیر کرد و از گروهی دیگر چشم پوشید و ترکان را نواخت و ایشان را پیشی داد و فرمود تا دیلمیان را بنکوهند و بر ایشان دست اندازی کنند، آن‌گاه جز واسط و بصره درآمد‌های بیشتری به ترک‌ها رساند. آن‌ها رفتند تا درآمد‌ها را با ناز و غرور دریافت کنند، لیک در فرجام همه جا را به ویرانی کشاندند و دارایی‌ها به یغما بردند و سوزشان بیش از سودشان گشت.

جنگ سیف‌الدوله در سرزمین روم

در رجب / اکتبر این سال سیف‌الدوله بن حمدان با سپاهیان خود راهی جنگ با

رومیان شد. او به خَرشنه و صارخه رسید و چند دژ بگشود و اسیر کرد و سوزاند و ویران کرد و خون‌ها بریخت و به اذنه بازگشت و در همان جا ماندگار شد تا فرمانروای طرسوس نزد او آمد و او به وی خلعت بداد و در راستای او بخشش‌ها کرد و به حلب بازگشت.

چون رومیان این گزارش بشنیدند نیروی خود بسیجیدند و روی سوی میافارقین آوردند و باره آن بسوختند و شهر را به تاراج بردند و ویران کردند و باشندگان آن اسیر کردند و دارایی‌هایشان به یغما بردند و بازگشتند.

یاد چند رویداد

در این سال میان باشندگان اصفهان و قم از بهر مذهب‌های این دو فتنه بیفتاد. چگونگی آن چنین بود که گفته می‌شد مردی قمی یکی از صحابه را دشنام داده است. او از یاران شحنة اصفهان بود. باشندگان اصفهان شوریدند و از مردم حومه یاری جستند و با مردمانی بی‌شمار به خانه شحنة یورش بردند. در این شورش گروهی کشته شدند و باشندگان اصفهان دارایی بازرگانان قمی به تاراج بردند. این گزارش به رکن‌الدوله رسید و خشمگین شد و کس به اصفهان فرستاد و باژ سنگین بر ایشان بست.

در همین سال محمد بن عبدالواحد بن ابی‌هاشم ابی‌عمرو زاهد، غلام ثعلب، به ماه ذی‌قعدة / فوریه درگذشت.

هم در این سال در همدان، استرآباد و حومه آن دو شهر زلزله بزرگی پدید آمد که بسیاری زیر آوار بمردند و در قصر شیرین هم دیوارها شکاف برداشت.

در جمادی‌الآخره / سپتامبر این سال رومیان از راه دریا به جنگ با طرسوسیان پیامدند و هزار و هشتصد تن از ایشان بکشتند و آبادی‌های پیرامون آن بسوختند.

نیز در این سال حسن بن علی، فرمانروای صقلیه، با ناوگانی بزرگ سوی سرزمین روم گسیل شد.

رویدادهای سال سیصد و چهل و ششم هجری (۹۵۷ میلادی)

مرگ مرزبان

در رمضان / نوامبر این سال، سالار، مرزبان آذربایجان و امیر آن کرانه بمرد. او چون به مرگ خود بی‌گمان شد برادرش وهسودان را جانشین خویش گرداند و پس از او پسرش جستان بن مرزبان را به امیری آذربایجان برگماشت.

مرزبان پیش‌تر به نمایندگان خود فرمان داده بود پس از او دژها را جز به پسرش جستان ندهند و اگر جستان مُرد به فرزند دیگرش ابراهیم و اگر او نیز مُرد به دیگر پسرش ناصر دهند و اگر کسی از ایشان نماند به برادرش وهسودان سپرند. چون مرزبان این وصیت به برادرش کرد نشانه‌های میان او و نمایندگانش برای ستاندن دژها را به او آموخت. چون مرزبان بمرد برادرش وهسودان انگشتی و نشانه‌های برادر خویش به سالاران دژها فرستاد و ستاندن دژها را خواهان شد و آن‌ها وصیت نخست مرزبان را آشکار کردند. وهسودان گمان برد برادرش بدو نیرنگ زده، پس ناگزیر با برادرزادگانش بساخت، لیک آن‌ها در برابر او ایستادند و راهی بدو ندادند. پس وهسودان چونان گریزانی از آنان دور شد و از اردبیل به طارم رفت. جستان خودرایی در پیش گرفت و برادرانش از او فرمان می‌بردند و ابوعبدالله نعیمی وزارت او بردوش داشت و همه سالاران پدرش جز جستان بن شرمزن بدو پیوستند. این سالارکوشید تا بر ارمنستان چیرگی یابد. او خود والی ارمنستان بود.

وهسودان تباهی میان برادرزادگان خود را آغازید و کوشید میان آن‌ها جدایی افکند و دشمنان را در باره ایشان به آزدازد تا به خواسته خود برسد و شماری از

آن‌ها را خون ریزد.

یاد چند رویداد

در این سال در بغداد و حومه آن آماس گلو و آماس خونی [ماشرا] بسیار شد و مردم زیادی از این دو بیماری و سخته بمردند، و هر که رگ می‌زد ماده‌ای داغ و فراوان تا آرنج او فرو می‌ریخت و به تبی سخت گرفتار می‌شد و کس به سلامت نمی‌رهید. باران نیز در آن سال نبارید.

در همین سال معزالدوله سپاه آراست و از برای رفتار ناصرالدوله آهنگ وی کرد. ناصرالدوله بدو نامه‌ای نوشت و پولی برایش فرستاد و پایندان شد از سرزمین خود سالیانه دو هزار هزار درهم برای او باز فرستد و برابر همین مقدار برای او فرستاد و معزالدوله از بهر ویرانی سامان خویش از شورش که در آن افتاده بود و هم از بهر اُستوان ندانستن یارانش بازگشت. در این هنگام ناصرالدوله از فرستادن پولی که پرداخت آن را پایندان شده بود سر باز زد و چند و چون آن گفته خواهد آمد. هم در این سال آب دریا هشتاد گز فرو نشست و جزیره‌ها و کوه‌هایی پدیدار شد که پیش‌تر نبود.

نیز در این سال ابوالعبّاس محمد بن یعقوب بن یوسف بن معقل اموی نیشابوری، بشناخته به اصم، که سخنش در حدیث جایگاهی والا داشت دیده بر هم نهاد. نیز ربیع بن سلیمان، که پیرو شافعی بود و کتاب‌های شافعی از او روایت می‌شود، درگذشت.

در همین سال ابواسحاق ابراهیم بن محمد بن احمد بن اسحاق فقیه بخاری امین چشم از جهان فرو بست.

هم در این سال در عراق، جبال، قم و کرانه‌های آن زمین‌لرزه‌های پیایی بیامد و در پهنای چهل روز پیایی رخ داد. گاه آرام می‌گرفت و گاه باز لرزش می‌یافت. خانه‌های بسیار ویران شد و آب‌ها فرو نشست و بسیاری زیر آوار جان سپردند. در ری و حومه آن نیز در آغاز ذی‌حجه / بیست و چهارم فوریه زمین‌لرزه‌ای بیامد که بسیاری از جای‌ها را ویران کرد و بسیاری را بکشت. در طالقان و حومه آن نیز زمین‌لرزه‌هایی بس سخت بیامد که بسیاری را به آغوش مرگ کشاند.

رویدادهای سال سیصد و چهل و هفتم هجری (۹۵۸ میلادی)

چیرگی معزالدوله بر موصل و بازگشت از آن

پیش‌تر گفتیم که معزالدوله با ستاندن دو هزار هزار درهم در سال با ناصرالدوله سازش کرد. چون هنگام پرداخت باز فرا رسید ناصرالدوله در فرستادن آن دیرکاری کرد و معزالدوله در نیمه جمادی‌الاولی / ششم اوگست سوی موصل سپاه آراست، وزیرش مهلبی نیز همراه او بود. ناصرالدوله موصل را فرو گذاشت و سوی نصیبین گریزد و معزالدوله بر موصل چیره شد.

شیوه ناصرالدوله آن بود که هرگاه کسی آهنگ موصل می‌کرد او موصل را و می‌نهاد و همه منشیان و کارکنان دیوان و نمایندگان و کسانی را که با چم و خم گزاره‌های پولی و حکومتی آشنایی داشتند همراه خود می‌برد و آن‌ها را در دژهایی همچون کواشی، زعفران و جز آن جای می‌داد. دژ کواشی در آن هنگام اردمشت نامیده می‌شد. ناصرالدوله اعراب را هم می‌فرمود تا علف و خواربار به یغما ستانند و هر که آهنگ سرزمین‌های ناصرالدوله می‌کرد میان‌گیر می‌شد و در تنگنا گرفتار می‌آمد.

هنگام یورش معزالدوله، باز ناصرالدوله چنین کرد و معزالدوله با سپاهش گرفتار کم‌توشگی شدند. معزالدوله آگاه شد که در نصیبین غله حکومتی بسیاری هست، پس از موصل بدان سو تاخت و سبکتکین، حاجب بزرگ، را به جانشینی خود در آن جا نهاد. چون به میانه راه رسید آگاه شد که ابوالمرجعی و هبة‌الله، فرزندان ناصرالدوله، در سپاهی در سنجار هستند، پس سپاهی سوی آن‌ها گسیل کرد.

فرزندان ناصرالدوله هنگامی به خود آمدند که سپاه معزالدوله بدیشان رسیده بود و دیگر نتوانستند باروبنه خود با خویش بَرند و هر که بر اسبش جهید و گریخت و سپاه معزالدوله آنچه را بود ربود و به خیمه‌های گریختگان درآمد. فرزندان ناصرالدوله برگشتند و نابوسیده بر سپاه معزالدوله تاختند و تیغ بر آن‌ها آختند و کار بسیاری ساختند و شماری را به بند کشاندند و در سنجار بماندند.

معزالدوله روی سوی نصیبین کرد و ناصرالدوله از آن جا به میافارقین گریخت. یاران ناصرالدوله او را و نهادند و سوی معزالدوله بازگشتند و از او زنهار خواستند. ناصرالدوله چون چنین دید سوی برادرش سیف‌الدوله در حلب گریخت. هنگامی که سیف‌الدوله از آمدن برادرش آگاه شد به پیشواز او شتافت و او را بسی نواخت و خود به خدمتش ایستاد چندان که پای‌افزار او به دست خویش بیرون می‌کشید. یاران ناصرالدوله همچنان در دژهای موصل و جزیره به سر می‌بردند و بر یاران معزالدوله، که در موصل بودند، شبیخون می‌زدند و یا خونشان می‌ریختند و یا اسیرشان می‌کردند و از رسیدن خواربار به ایشان جلو می‌گرفتند.

در این هنگام سیف‌الدوله با معزالدوله نامه‌نگاری کرد و سخن از سازش به میان آورد و نمایندگان میان این و آن آمد و شد می‌کردند. معزالدوله از هم‌پیمانی با ناصرالدوله سر باز می‌زد، زیرا بارها پیمان شکسته بود. سیف‌الدوله پایندان شد سالیانه دو هزار هزار و نهصد هزار درهم بدو باژ پردازد و یاران اسیر او در سنجار و دیگر جاها را برهاند و این به ماه محرم ۳۴۸ / مارچ ۹۵۹ م بود.

معزالدوله با آن که به آن سامان چیره شده بود پیشنهاد سیف‌الدوله پذیرفت، زیرا گرفتار تنگدستی شده بود و مردم از پرداخت باژ ناتوان بودند، چه، به حاصل خود دست نمی‌یافتند و از اعراب می‌خواستند تا به یاران ناصرالدوله یاری رسانند. پس معزالدوله ناگزیر شد که بازگردد ولیکن از بازگشت بدون نتیجه ناخشنود بود و چون نامه سیف‌الدوله بدو رسید آسوده شد و پیشنهاد سازش او پذیرفت و روی سوی بغداد آورد.

گسیل شدن سپاهیان معز علوی به کرانه‌های مغرب

در این سال جایگاه ابوالحسن جوهر نزد معز در افریقیه والایی گرفت و بسی

فرهت یافت و همسنگ وزارت شد. معز او را در صفر / اپریل این سال با لشکری گران که زیری بن مناد صنهاجی و جزاو نیز در آن بودند به کرانه‌های مغرب گسیل کرد. او تا به تاهرت پیش رفت و در آن جا یعلی بن محمد زناتی نزد وی بیامد و او زناتی را بنواخت، لیک پس از آن با جوهر ناسازگاری ساز کرد و جوهر او را بگرفت. یاران زناتی سر به شورش برداشتند و جوهر با آن‌ها پیکار گذارد و ایشان پای به گریز نهادند و جوهر تا شهر افکان آن‌ها را پی گرفت و با زور به این شهر اندر شد و در آن یغماگری کرد و کاخ‌های یعلی را به تاراج برد و فرزند او را که هنوز کودک بود بگرفت و فرمود تا افکان را ویران کردند و به آتش سوختند و این به ماه جمادی‌الآخره / اوگست بود.

جوهر آن گاه سوی فاس روان شد. فاس زیر فرمان احمد بن بکر بود، پس دروازه‌ها به روی او بیست. جوهر فرود آمد و چند روزی نبرد کرد، لیک توان گشودن این شهر نیافت. امیران فاطمی در کرانه‌های سوس برای جوهر ارمغان‌ها فرستادند و بدو سفارش کردند به سجماسه لشکر کشد. سجماسه زیر فرمان محمد بن واسول با لقب شاکر لله بود که سرور خداگرایان می‌خواندندش. او سگه به نام خود زده بود و در این هنگام شانزده سال بیش نداشت. او چون از آمدن جوهر آگاه شد گریخت و چون خواست به سجماسه بازگردد گروهی او را بدیدند و اسیرش کردند و نزد جوهر آوردند.

جوهر برفت تا به بحر محیط^۱ رسید، پس فرمود تا برای او ماهی گیرند. برای او ماهی گرفتند و او ماهی را در آب نهاد و سوی معز فرستاد. او به کرانه‌های همه این سامان برفت و همه آن‌ها بگشود و به فاس بازگشت و باز زمانی بسیار به نبرد پرداخت. زیری بن مناد برخاست و چند دلاور از سپاه برگزید و نردبان‌ها برگرفتند و آهنگ فاس کردند. نردبان را بر باروی کوتاه شهر افکندند و مردم فاس همچنان آسوده بودند و هنگامی که خود را بر بالای بارو رساندند هر که را یافتند کارش بساختند و خود را به باروی دوم رساندند و دروازه‌ها بگشودند و مشعل‌ها برافروختند و کوس‌ها نواختند. فرماندهی سپاه هم با زیری بود هم با جوهر. چون

۱. یا همان بحرالاکضر [دریای سبز] که گاهی نیز برابر نهاده اقیانوس اطلس است - م.

جوهر این بانگ بشنید با سپاهیان بر اسب جهید و به فاس اندر شد. امیر فاس روی نهان کرد و دو روز پس دستگیرش کردند و در کنار امیر سجلماسه به زندانش افکندند. گشودن فاس در رمضان ۳۴۸ / نوامبر ۹۵۹ م بود. جوهر این دوزندانی را در دو قفس نهاد و سوی معز در مهدیه فرستاد و تاهرت را زیر فرمان زیری بن مناد نهاد.

یاد چند رویداد

در این سال در سرزمین جبال [لرستان و کردستان] بیماری وبا پدید آمد که بیشترینّه باشندگان آن بمردند. شمار زنان و کودکان در میان مردگان بیشتر بود. مردم دیگر نمی‌توانستند به دیدار بیماران روند یا جنازه آن‌ها را همراهی کنند، زیرا که شمار مُردگان بسیار فراوان بود.

در همین سال ماه گرفتگی رخ داد.

هم در این سال ابوالحسن علی بن احمد بوشنجی صوفی در نیشابور دیده بر هم نهاد. او یکی از بشناختگان صوفیه بود، نیز ابوالحسن محمد بن حسن بن عبدالله بن ابی شوارب، قاضی بغداد، که سالزاد او ۲۹۲ / ۹۰۵ م بود و هم ابوالحسین بن علی بن یزید حافظ نیشابوری در جمادی‌الاولی / جولای رخ در تراب تیره گور کشیدند. نیز در این سال عبدالله بن جعفر بن درستویه ابو محمد فارسی نحوی به ماه صفر / اپریل درگذشت. سالزاد او ۲۵۸ / ۸۷۱ م بود و نحو را از مبرد آموخته بود.

رویدادهای سال سیصد و چهل و هشتم هجری (۹۵۹ میلادی)

در محرم / این سال سیفالدوله با معزالدوله آشتی کرد و معزالدوله به عراق بازگشت و ناصرالدوله راه موصل در پیش گرفت.

هم در این سال خلیفه برای ابوعلی بن الیاس، امیر کرمان، خلعت و پرچم فرمانروایی فرستاد.

نیز در این سال ابوالحسن محمد بن احمد مافروخی، دبیر معزالدوله، درگذشت و ابوبکر بن ابی سعید پس از او دبیر شد.

در همین سال میان علی بن کامه، خواهرزاده رکنالدوله، و بیستون بن وشمگیر نبردی رخ داد و بیستون در هم شکست و گریخت.

هم در این سال ده و اندی از قایقهای حاجیان موصل غرقابه شد.

نیز در این سال رومیان به طرسوس و ژها تاختند و کشتند و اسیر کردند و به یغما بردند و بی‌گزند بازگشتند.

در همین سال مؤیدالدوله فرزند رکنالدوله از ری به بغداد رفت و با دختر عمویش معزالدوله پیوند زناشویی بست و او را با خود به ری برد و انگاه به اصفهان بازگشت.

در جمادی الاولی / جولای این سال میان مردم کوی و برزن بغداد جنگی سخت پدیدار شد و گروهی در خون خود غلتیدند و بسیاری از جاهای شهر بسوخت.

هم در این سال ابوبکر احمد بن سلیمان بن حسن، فقیه حنبلی، بشناخته به نجار در نود و پنج سالگی دیده بر هم نهاد.

هم در این سال جعفر بن محمد بن نصیر ثلثدی صوفی که از یاران جنید بود و

حدیث بسیار روایت می‌کرد درگذشت.

در این سال باران نبارید و در بسیاری شهرها گرانی پدید آمد و مردم در کانون دوم / ژانویه برای بارش نیایش گزاردند. یکی از این شهرها بغداد بود، لیک بارانی نبارید و چون آزار / مارچ رسید ملخ بسیار پدیدار شد و هر چه از سبزینه‌ها روییده بود خورده آمد و کار بر مردم بسی دشوارتر گشت.

رویدادهای سال سیصد و چهل و نهم هجری (۹۶۰ میلادی)

پدیدار شدن مستجیر بالله

در این سال در آذربایجان مردی از فرزندان عیسی بن مکتفی بالله رخ نمود که لقب مستجیر بالله داشت. او برای رضای آل محمد بیعت می‌ستاند. او پشمینه بر تن داشت و دادگری و می‌نمود و به کار شایسته می‌خواست و از ناشایست باز می‌داشت، پس پیروان بسیار یافت.

چگونگی رخ نمودن او چنین بود که جُستان بن مرزبان، امیر آذربایجان، در گرداندن سپاه، شیوه پدر به کناری نهاد و به عیش و نوش روی آورد و با زن‌ها رای می‌زد. جُستان بن شرمزن در ارمنستان دژگزین شده بود. وهسودان در طارم میان برادرزادگانش ساز ناسازگاری کوک می‌کرد.

در این هنگام جستان بن مرزبان وزیر خود، نعیمی، را دستگیر کرد. او با وزیر جستان بن شرمزن، ابوالحسن عبیدالله بن محمد بن حمدویه، خویشی داشت. پس ابوالحسن از بهر گرفتن نعیمی پریشان شد، از این رو خواهش اش ابن شرمزن را واداشت تا با ابراهیم بن مرزبان، که در ارمنستان بود، نامه‌نگاری کند و او را در فرمانروایی به آفاق کند. ابن شرمزن نیز نامه‌ای نوشت و ابراهیم بن مرزبان بیامد و همه با هم آهنگ مراغه کردند و بر آن چیرگی یافتند. چون جستان بن مرزبان این بدانست با ابن شرمزن و وزیر او نامه‌نگاری کرد و با آن دو در سازش گشود و پایندان شد تا نعیمی را آزاد کند. ابن شرمزن از یاری ابراهیم خودداری کرد ابراهیم و برادرش به چند چهرگی ابن شرمزن پی بردند و با یکدیگر نامه‌نگاری کردند و بر ابن

شرمزن همداستان شدند.

در این هنگام نعیمی از زندان جستان بن مرزبان گریخت و به موقان رفت و با ابن عیسی بن مکتفی بالله نامه‌نگاری کرد و او را در یافتن خلافت به آفاق‌کند و پایندان شد برای او نیرو گرد آورد و آذربایجان را زیر فرمان او نهاد. پس چون ابن عیسی نیرو گرفت آهنگ عراق کرد و سیصد شهسوار او را همراهی می‌کردند. جستان بن شرمزن نیز بدو پیوست و او با ابن پیوست نیرو گرفت و مردم دست او به بیعت فشردند و کار او فرهت یافت. جستان و ابراهیم دو فرزند مرزبان آهنگ نبرد با او کردند و چون دو سپاه در هم پیچیدند یاران مستجیر پای به گریز نهادند و خود او اسیر شد و نابود گشت. گفتند او را کشته‌اند یا خود مرده است.

چیرگی وهسودان بر برادرزادگان خود و کشتن ایشان

وهسودان چون بدید برادرزادگانش با یکدیگر ناسازگاری یافته‌اند و هر یک به دیگری نیرنگ می‌بازد پس از جنگ مستجیر با ابراهیم نامه‌نگاری کرد و خواهان دیدار او شد. پس ابراهیم با او دیدار کرد و عمویش وی را نواخت و بدو چندان ارمغان داد که چشمانش را پر کرد، نامه‌ای هم به ناصر، دیگر برادرزاده‌اش نوشت و او را آغالید و او از برادرش، جستان، برید و به موقان رفت. سپاهیان، او را برای یافتن دارایی، شایسته یافتند، پس بیشترشان از جستان بریدند و به برادرش ناصر پیوستند و او با ابن پیوست بر برادرش جستان، نیرو یافت و اردبیل را زیر فرمان گرفت.

در این هنگام سپاهیان از ناصر پول طلبید و او توان پرداخت آن نیافت. عمویش وهسودان نیز از یآوری بدو سر باز زد. پس ناصر بدانست که عمویش او را فریب داده است و از همین رو نامه‌ای به برادرش جستان نوشت و هر دو با یکدیگر سازش کردند و دست در دست هم دادند. این همداستانی هنگامی بود که این هر دو در اوج پریشانی و نداری بودند و از کارگزاران هر که بر هر چه در دست داشت چیره شده بود، پس جستان و ناصر دو فرزند مرزبان ناگزیر به همراه مادرشان آهنگ پناه بردن به وهسودان کردند و نامه‌ای نیز بدو نوشتند و سوگندش دادند و او بدیشان

پیمان سپرد، پس سوی وی روان شدند و همین که نزد او رسیدند وی پیمان خود بشکست و به آن‌ها نیرنگ بازید و همه را دستگیر کرد و جستان، ناصر و مادر ایشان را بگرفت و به زندان کرد و بر اردوگاه آن‌ها چیره گشت و فرزندش اسماعیل را به فرمانروایی برگماشت و بیشتر دژهایش بدو سپرد و دارایی‌ها بیرون آورد و سپاه را خشنود گرداند.

ابراهیم بن مرزبان سوی ارمنستان سپاه کشیده خویش را برای نبرد با اسماعیل بسیجیده بود تا دو برادرش را از زندان عمویشان و هسودان برهاند. و هسودان چون این بدانست و مردم را با او هم سخن یافت پیشدستی کرد و دو برادرزاده‌اش جستان و ناصر و مادرشان را خون بریخت و با جستان بن شرمزن نامه‌نگاری کرد و از او خواست آهنگ ابراهیم کند و با سپاه و پول یاریش رساند. جستان نیز چنین کرد و ابراهیم ناگزیر گریخت و به ارمنستان بازگشت و ابن شرمزن بر سپاه او چیره شد و مراغه و ارومیه را زیر فرمان گرفت.

نبرد سیف‌الدوله با سرزمین روم

در این سال سیف‌الدوله همراه سپاهی سترگ با سرزمین روم ستیزید و در آن جا از خود نشان‌ها بر جای نهاد و هرکوی و برزن را بسوخت و چندین دژ گشود و غنیمت‌ها و اسیرهای بسیار ستاند و به خرشته رسید. در این هنگام رومیان تنگه‌ها بر او گرفتند و چون آهنگ بازگشت کرد همراهیان طرسوسی او بدو گفتند: رومیان راه پشت تو بسته‌اند و دیگر توان بازگشت نداری، نکوتر آن است که همراه ما آیی. سیف‌الدوله نپذیرفت. او که مردی خودکامه بود رای زدن با کس را خوش نمی‌داشت تا نگویند سخن دیگری را پذیرفته است. او از همان راهی بازگشت که آمده بود. پس رومیان بر او روی نمودند و آنچه غنیمت گرفته بود باز ستانند و کالاهایش به یغما بردند و بر یارانش تیغ آختند و هر که را یافتند یا کارش یکسره ساختند یا به جرگه بندیان‌ش انداختند و سیف‌الدوله توانست پس از تلاش و کوشش بسیار همراه سیصد سوار جان به دربرد و این از بدرایبی هر آن کسی است که رای خردمندان بی‌خردی داند و خدای به درست کارها آگاه‌تر است.

یاد چند رویداد

در این سال عبدالملک بن نوح، فرمانروای خراسان و ماوراءالنهر، یکی از سپاهسالاران خود را با نام نجتکین دستگیر کرد و خونش ریخت و خراسان بدین سبب در هم پریشید.

در همین سال ابوالفتح بشناخته به ابن عریان، برادر عمران بن شاهین، امیر بطیحه، با کسان و دارایی‌هایش از معزالدوله زنهار خواست، زیرا از برادر خود می‌هراسید. معزالدوله نیز او را پذیرفت و در راستایش نیکی‌ها گزارد.

هم در این سال ابوالقاسم عبدالله بن ابی عبدالله بریدی بمرد. نیز در این سال نزدیک به دویست هزار خرگاه [خانواده] از ترکان یکباره اسلام آوردند.

در این سال حاجیان مصر از انجام حج دل بر گرفتند، بازگشتند و در دره‌ای فرود آمدند و بماندند، پس ناگاه کوهابه‌ای بیامد و همه آن‌ها را با هر آنچه داشتند از دارایی و شتر رُفت و به دریا ریخت.

در همین سال رکن‌الدوله از ری رو به راه جرجان نهاد و حسن بن فیرزان و ابن عبدالرزاق به پیشواز او شتافتند و او دارایی بسیار به این دو بداد.

هم در این سال در شهرها گرانی بسیار پدید آمد. بیشتر این گرانی در موصل بود که نرخ یک خروار گندم به هزار و دویست درهم و بهای یک خروار جو به هشتصد درهم رسید. باشندگان این شهر ناگزیر به شام و عراق گریختند.

در پنجم شعبان / دوم اکتبر این سال میان مردم کوی و برزن در بغداد شورش پدیدار شد و در پی آن نماز آدینه نیز برپا نشد مگر در مسجد براثا که نماز آدینه در آن گزارده شد، زیرا شورش دو سوی شهر را در بر گرفته بود. گروهی از بنی‌هاشم از بهر آن که پایه این شورش شمرده شدند دستگیر و فردای آن روز رها گشتند.

نیز در این سال یا نزدیک به این سال ابوالخیر اقطع تینانی در صد و بیست سالگی از این خاکدان دیده بیست. او کرامت‌های پرآوازه‌ای داشت که در جای خود نگاشته شده.

در این سال ابواسحاق بن ثوابه، دبیر خلیفه و معزالدوله درگذشت. پس از او

ابراهیم بن هلال صابی کار دیوان رسائل بر دوش گرفت.
در پایان این سال / دسامبر انوجور بن اخشید، فرمانروای مصر، درگذشت و
برادرش به جای او نشست.

رویدادهای سال سیصد و پنجاهم هجری

(۹۶۱ میلادی)

ساختن کاخ معزالدوله در بغداد

در محرم / فوریه این سال معزالدوله شاش‌بند شد و پس از رنج بسیار پیشاب خون‌آلود از او بیرون می‌ریخت و پس از آن شاش با سنگ و ریگ از مجرایش برون می‌آمد. پس بسیار نالان و پریشان شد. در این هنگام مهلبی وزیر و سبکتکین حاجب را بیاورد و با یکدیگر سازششان داد و پسرش بختیار را نزد آن دو به جانشینی خود برگماشت و همه دارایی خود بدو سپرد.

اندکی دیرتر بهبود یافت و زان پس آهنگ اهواز کرد، زیرا با خود می‌انگاشت بیماری‌هایی که گریبان او را می‌گیرد از بهر ماندنش در بغداد است و می‌پنداشت اگر به اهواز بازگردد بیماری‌ها از تنش برون می‌روند و عنصر پیری و جوانی را نادیده می‌گرفت. پس چون به کلوادی رسید تا راه اهواز پوید یارانش از او خواستند تا همان جا بماند و در این جابه‌جایی بیندیشد و شتاب نکند. هیچ یک از یاران او رفتن از میهن خویش را نمی‌پسندیدند و دریغ می‌خوردند که چگونه بغداد با جابه‌جایی پایتخت از آن جا به ویرانی کشیده شود، پس از معزالدوله خواستند تا به بغداد بازگردد و در بالای این شهر که هوایی پاک‌تر و پاکیزه‌تر دارد کاخی برافرازد و در آن زیّد. او نیز پذیرفت و در برزن بشناخته به مستأه معزیه ساختن کاخی را آغازید. هزینه این ساخت و ساز تا هنگامی که معزالدوله بمرد سیزده هزار هزار درهم شد و برای ساختن این کاخ ناگزیر شد دارایی گروهی از یارانش را فرو ستاند.

مرگ امیر عبدالملک بن نوح

در این سال اسبی که امیر عبدالملک بن نوح، فرمانروای خراسان، بر آن سوار بود سکندری خورد و او بر زمین افتاد و جان بداد. خراسان پس از او پریشان شد و برادرش منصور بن نوح به جای او نشست. مرگ او در پنجشنبه یازدهم شوال / بیست و چهارم نوامبر روی داد.

مرگ عبدالرحمان ناصر، فرمانروای اندلس، و فرمانروایی پسرش حاکم

در رمضان / اکتبر این سال عبدالرحمان بن محمد بن عبدالله، فرمانروای اندلس، با لقب ناصر لدین الله درگذشت. او پنجاه سال و شش ماه بر اورنگ فرمانروایی بود و هفتاد و سه سال از زادروزش می‌گذشت. او سفید با چشمانی شهبلا و نیکو چهره بود که اندامی درشت داشت با پاهایی کوتاه، چندان که رکاب پالانش یک وجب بیش نبود و در برابر، پشتش بلند بود. او در میان امویان نخستین کس به شمار می‌آمد که لقب خلفا را برای خود برگزیده بود و سرور خداگرایانش می‌خواندند. او یازده پسر آورد. نیاکان او را امیر یا خلیفه‌زاده می‌گفتند و به همین نام برایشان خطبه می‌خواندند. او نیز تا بیست و هفت سال پس از فرمانروایی بر همین هنجار بود و در این هنگام چون سستی خلیفگان عراق و رخ نمودن علویان افریقیه را دید و شنید که آن‌ها را سرور خداگرایان می‌خوانند فرمود تا لقب ناصر لدین الله بر او نهند و سرور خداگرایانش خوانند. مردم اندلس می‌گفتند او نخستین خلیفه‌ای بود که پس از نیای خود بر سرکار آمد. مادر او ام ولد بود که مژنه خوانده می‌شد و هیچ کس از کسانی که سرور خداگرایان خوانده می‌شد جز مستنصر علوی، فرمانروای مصر، که شصت سال فرمان راند به اندازه او فرمان نراند.

پس از مرگ او پسرش، حاکم بن عبدالرحمان، با لقب مستنصر برگاه پدر نشست. مادر او نیز ام ولد بود با نام مرجانه. عبدالرحمان ناصر چندین فرزند بیاورد که یکی از آن‌ها عبدالله بود با آیین شافعی و دانای به شعر و تاریخ و جز آن. او

مردی ترسا و پارسا بود.

یاد چند رویداد

در این سال سپاهی گران از انطاکیه سوی طرسوس روان شد و امیر انطاکیه همراه ایشان بود. پس بزنگاهیان رومی برون شدند و همه مسلمانان را اسیر کردند و بسیاری از آن‌ها را خون بریختند و امیر انطاکیه با زخمهای بسیار پای به گریز نهاد. در رمضان / اکتبر این سال نجا، غلام سیف الدوله، از کرانه میافارقین به سرزمین روم اندر شد و در همان رمضان هرکالایی را که بهایی گران داشت به یغما برد و هر که را دید به بند کشید و خود بی‌گزند بازگشت.

در همین سال قاضی ابوسائب عتبه بن عبدالله درگذشت و زمین‌های او گرفته شد و ابوالعباس بن عبدالله بن حسن بن ابی‌الشوارب قاضی القضاات شد و پایندان گشت تا سالیانه دویست هزار درهم به معزالدوله پردازد. او نخستین قاضی بود که قضا را خرید و آن به روزگار معزالدوله بود و پیش از آن پیشینه‌ای نداشت. خلیفه مطیع لله دیگر او را به درگاه نپذیرفت و از بهر خرید قضا پروانه نداد تا در موبک خلیفه باشد. پس از این، احتساب و شرطه نیز در بغداد خریداری می‌شد.

هم در این سال ابوالقاسم برادر عمران بن شاهین نزد معزالدوله آمد تا زنده ستاند.

نیز در این سال قاضی ابوبکر احمد بن کامل، از یاران طبری، که تاریخ او را روایت و نقل می‌کرد درگذشت.

رویدادهای سال سیصد و پنجاه و یکم هجری

(۹۶۲ میلادی)

چیرگی رومیان بر عین زُربه

در محرم / فوریه این سال رومیان به فرماندهی دُمُشتُق در عین زربه فرود آمدند. عین زربه دامنه کوهی بزرگ بود. و این شهر بر بالای آن بود. شمار رومیان بسیار بود. دمستق شماری از سپاهیان را بر بلندای کوه فرستاد و آن‌ها آن جا را فرو ستاندند. چون باشندگان این شهر دمستق را دیدند که بر ایشان تنگ گرفته و گردونه‌های جنگی با خود دارد که می‌تواند باروی شهر را ویران کند و با این همه به زدن نقب زیر دیوار شهر پرداخته است ناگزیر از او زنهار خواستند، دمستق نیز بدیشان زنهار داد و آن‌ها دروازه شهر به روی او گشودند و چون دمستق به شهر اندر شد و یارانش را دید که پیش از او به شهر درآمده‌اند، پس از زنهار دادن بدیشان پشیمان شد. او در آغاز شب در شهر بانگ زد که همه باشندگان شهر به مسجد جامع درآیند و هر که در سرای خود مانند خون ریخته خواهد شد. هر که توانست از خانه برون آمد و چون سپیده زد دمستق پیادگان خود را که شمارشان شصت هزار تن بود در شهر پراکند و آن‌ها را فرمان داد تا هر که را در سرای یافتند خون بریزند. پیادگان مردمان بسیاری را از زن و کودک و مرد بکشتند. دمستق نیز ایشان را فرمود تا هر چه جنگ‌افزار در شهر است گرد آورند، پس جنگ‌افزارهای شهر که بسیار هم زیاد بود گردآوری شد.

او آن گاه به مردمانی که در مسجد بودند فرمان داد تا همان روز به هر کجا خواهند روند و هر که شب هنگام یافت شود کشته خواهد شد. مردم با انبوهی

بسیار برون شدند و گروهی زیر دست و پا جان باختند. مانده‌ها نیز بی‌آن که بدانند کجا روانند سرگردان همی می‌رفتند و شماری در راه‌ها جان باختند و رومیان در پایان روز هر که را در شهر یافتند کارش بساختند و هر چه را مردم از دارایی و کالا نهاده بودند ربودند و دو باروی شهر را ویران کردند.

دمستق بیست و یک روز در سرزمین اسلام بی‌بود و پنجاه و چهار دژ پیرامون زَریه را که از آن مسلمانان بود یا به تیغ یا به زنهار باشندگان، گشود. در یکی از دژهایی که به زنهار فرو ستانده بود به باشندگان فرمان برونشد داد و مردمان که برون می‌شدند یکی از ارمنیان دامن زنی مسلمان بگرفت و این مسلمانان را سخت سر غیرت آورد و تیغ آختند و این دمستق را به خشم آورد و فرمود تا همه مسلمانان را که شمارشان به چهارصد می‌رسید جان ستانند. زنان و کودکان را نیز از پای درآورد و کس زنده نگذازد مگر آن که برای بندگی شایسته بود.

چون ماه روزه مسیحیان رسید او رفت تا پس از عید بازگردد و سپاه خود را در قیساریه بنهاد. در این هنگام ابن زَیّات، امیر طرسوس، با چهار هزار مرد طرسوسی سوی دمستق تاخت، لیک دمستق سپاه او در هم کوفت و بیشترین‌شان بکشت. او برادر ابن زَیّات را نیز جان ستاند. ابن زَیّات که گردن فرازیده بود و دیگر به نام سیف‌الدوله بن حمدان خطبه نمی‌خواند به طرسوس بازگشت و این شکست مایه آن شد که مردم این شهر باز به سیف‌الدوله گرایند و به نام او خطبه خوانند و در این باره بدو نامه‌ها نوشتند. ابن زَیّات چون این بدانست به سرای خود در روشن فراز رفت و خود را بر آب افکند و غرق کرد. باشندگان بغراس به دمستق نامه نوشتند و صد هزار درهم برای او فرستادند و او از پیکار با ایشان چشم پوشید.

چیرگی رومیان بر شهر حلب و بازگشت از آن

در این سال رومیان بر شهر حلب چیره شدند. ولی دژ آن را نتوانستند گشود. چگونگی آن چنین بود که دمستق بی‌آن که مسلمانان بدانند راهی حلب شد. مسلمانان آمدن او را چشم نمی‌کشیدند، زیرا وی سپاهیان خود را در قیساریه نهاده بود و چنان که گفتیم به سرزمین مسلمانان درآمد، و چون ماه روزه مسیحیان به پایان

رسید بی آن که کسی بداند به حلب راند و چون گزارش آمدن او به مسلمانان رسید خویش بدان جا رسیده بود و برگزارش آمدنش پیشی گرفت و حلب را درهم کوبید و نه سیف الدوله بن حمدان و نه دیگران از این یورش آگاه نشدند.

چون دمستق به حلب رسید و سیف الدوله از این یورش آگاه شد به شتاب سپاهی بسیجید و با همراهیان سوی دمستق تاخت. میان هر دو جنگ در گرفت، لیک سیف الدوله به سبب اندک بودن همراهان، شکیب نیارست و بیشتر همراهانش از دم تیغ گذشتند و از فرزندان داود بن حمدان هیچ کس نماند. یاران سیف الدوله همه جان باختند و سیف الدوله با گروهی اندک پای به گریز نهاد و دمستق بر کاخ او چیره شد. کاخ سیف الدوله در بیرون شهر حلب در جایی بود که دارین خوانده می شد. او در کاخ سیف الدوله سیصد همیان درهم یافت و هزار و چهارصد استرا از کاخ او برد و جنگ افزار چندان بر گرفت که شماره نداشت و آنگاه کاخ را به ویرانی کشاند و تختگاه را بگرفت و شهر را میان گیر کرد و باشندگان آن با او به پیکار برخاستند.

رومیان در باروی شهر رخنه پدید آوردند و باز مردم حلب بر سر دادن این رخنه با آن ها به پدافند برخاستند و پس رانندشان و چون شب رسید رخنه را پوشاندند و رومیان که چنین دیدند به کوه جوش پس نشستند.

در این هنگام شحنة های شهر، خود آهنگ یغماگری خانه ها و کاروانسراهای بازرگانان کردند، پس مردم خود را به دارایی هاشان رساندند تا از به تاراج رفتن آن ها جلوگیری و بدین سان باروی شهر بی پدافند ماند و همین که رومیان باروی شهر تهی از مردم یافتند آهنگ آن کردند و خود را بدان نزدیک ساختند و دیگر کس جلوی ایشان نگرفت و آن ها خود را به فراز بارو رساندند و میان باشندگان شهر آشوب و درهم ریختگی دیدند، پس فرود آمدند و دروازه ها گشودند و با تیغ آخته به شهر اندر شدند و هر که را یافتند کارش بساختند و شمشیر از کار نینداختند مگر آن هنگام که خسته و مانده از نبرد، توان باختند.

در حلب هزار و چهارصد تن از یاران دمستق زندانی بودند که بدین سان رهایی یافتند و تیغ برکشیدند و مردم را خون بریختند و ده و اندی هزار دختر و پسر کودک را گرفتند و یغما چندان ستانند که اندازه نداشت و چون رومیان دیگر

نمی توانستند کالاهای مانده را با خود برند دمستق فرمان داد تا همه را خوراک آتش سازند و آتش در مسجدها بیندازند. او پذیرفته بود با ستاندن سه هزار کودک دختر و پسر و دارایی معلوم بدیشان زنهار دهد و از کشتارشان چشم پوشد و چون مردم آن را نپذیرفتند آن گرفت که گفتیم. شمار سپاه او به دویست هزار سرباز می رسید. سی هزار تن از این ها زره به تن داشتند و سی هزار تن کلنگ دار بودند که ویران می کردند و راه را از برف می زفتند و چهار هزار استر، خار آهنین می بردند.

چون سپاه روم به شهر یورش آوردند هر که توانست با جان کندن خود را به درون دژ رسانید. دمستق نه روز در آن شهر بماند. پس خواست با غنیمت هایش آن شهر را فرو هلد که خواهرزاده اش بدو گفت: این شهر در دست ماست و هیچ کس تاب راندن ما ندارد، پس چرا باید از آن چشم پوشیم؟ دمستق گفت: ما آن به دست آوردیم که هیچ شهریاری امید آن نمی بُرد، غنیمت ها به دست آوردیم، کشتیم و ویران کردیم و سوختیم و بندیان خود ر هاندیم و چندان به چنگ آوردیم که ماندی برای آن شنیده نشده. آن دو با یکدیگر گفتگو کردند تا آن که دمستق بدو گفت: بر دژ فرود آی و آن را میان گیر کن و من با سپاهم در کنار دروازه شهر می مانم. خواهرزاده او با شمشیر و سپر سوی دژ رفت و رومیان در پی او روان شدند. چون به دژ نزدیک شد سنگی بر او افکندند که به او خورد و او به زیر اوفتاد و چوبی بدو زدند که جان باخت. یارانش او را برداشتند و نزد دمستق آمدند. دمستق چون او را کشته یافت مسلمانان اسیر همراه خویش بکشت. شمار این مسلمانان هزار و دویست مرد بود. او بی آن که به حومه حلب یورش برد به سرزمین خود بازگشت. او باشندگان این کرانه را فرمود تا در آن جا به کشاورزی و آبادانی پردازند تا به گمان خود باز بدان سو آید.

چیرگی رکن الدولة بن بُویه بر طبرستان و جرجان

در محرم / فوریه این سال رکن الدولة سوی طبرستان لشکر کشید. طبرستان زیر فرمان و شمشگیر بود. رکن الدولة در ساری فرود آمد و آن را میان گیر کرد و بر آن چیره شد. پس و شمشگیر از طبرستان گریخت و آهنگ جرجان کرد و رکن الدولة در طبرستان چندان بماند که همه آن کرانه ها زیر فرمان گرفت و کارهای آن جا سامان

بداد و در پی وشمگیر سوی جرجان روان شد. وشمگیر از آن جا نیز برفت و رکنالدوله بر آن سامان نیز چیره شد. سه هزار سرباز وشمگیر از رکنالدوله زنهار خواستند و نیروی رکنالدوله فزون گشت و ناتوانی وشمگیر دو چندان شد و ناگزیر به جبال گریخت.

شعار نوشته شده بر دیوارهٔ مساجد بغداد

در ربیع الآخر / می این سال شیعیان بغداد به فرمان معزالدوله بر دیوارهٔ مساجد این شهر چنین نوشتند: نفرین خداوندی بر معاویه بن ابی سفیان، و بر آن که فدک فاطمه - خشنودی خدا از او باد - را پایمال کرد، و آن که از خاکسپاری حسن به نزدیک آرامگاه جدّش (ص) جلو گرفت، و آن که ابوذر را از شهر براند، و آن که عبّاس را از شورا بیرون کرد. خلیفه نیز نمی توانست از نوشتن این جملات جلو گیرد، معزالدوله هم که خود فرمان آن داده بود.

چون شب شد برخی از مردم این نگاشته‌ها زدودند و معزالدوله بر آن شد تا دوباره آن‌ها را بنگارد، لیک ابومحمد مهلبی وزیر به او سفارش کرد به جای نگاشته‌های زدوده شده چنین نویسد. نفرین خداوندی بر آنان که به خاندان پیامبر خدا (ص) ستم ورزیدند، و در این نفرین جز از معاویه از کسی نام برده نشود. معزالدوله نیز چنین کرد.

کشایش طَبْرَمِینِ صقلیه

در این سال سپاهیان مسلمان سوی صقلیه گسیل شد. صقلیه در آن هنگام زیر فرمان احمد بن حسن بن علی بن ابی‌الحسین بود. مسلمانان تا دژ طَبْرَمِینِ صقلیه که در دست رومیان بود پیش رفتند و آن را میانگیر کردند. این دژی یکی از استوارترین دژهایی بود که فرو ستاندن آن برای مسلمانان بسی دشوار بود. باشندگان آن پایداری کردند و میانگیر شدنشان درازا یافت. مسلمانان چون چنین دیدند آبی را که به این دژ می‌رفت بریدند و آن را به گذرگاه دیگری انداختند. این کار بر دژنشینان

گران آمد و زنهار خواستند، لیک پاسخی بدیشان داده نشد و مسلمانان در پایان پذیرفتند که خون ایشان نریزند بر این قرار که بنده مسلمانان باشند و دارایی‌شان بستانند و آن‌ها نیز پذیرفتند و از دژ برون شدند و مسلمانان در ذی‌قعدة / دسامبر آن را زیر فرمان گرفتند.

این شهر بندان هفت ماه و نیم پایید و گروهی از مسلمانان در دژ جای داده شدند. این دژ از آن پس از بهر نسبت به معزّ علوی، فرمانروای افریقیه، معزّیه خوانده شد. سپاهی نیز به فرماندهی حسن بن عمّار راهی رمطه شد و آن را میان‌گیر کرد و بر باشندگان آن تنگ گرفت و آن شد که در سال ۳۵۳ / ۹۶۴ م گفته خواهد آمد.

یاد چند رویداد

در ربیع‌الاول / اپریل این سال امیر منصور بن نوح، فرمانروای خراسان و ماوراءالنهر یکی از سالاران خویش را که الفتکین نامیده می‌شد به درگاه فرا خواند و او از آمدن سر باز زد. منصور سپاهی به روابروی او فرستاد و او این سپاه را در هم شکست و سپاهسالاران آن را اسیر کرد که یکی از آن‌ها نیز دایی منصور بود. در نیمه ربیع‌الاول / بیست و چهارم اپریل این سال همه ماه بگرفت. در جمادی‌الاولی / جون این سال در شهرهای بصره و همدان در میان مردم بر سر مذهبشان با یکدیگر کشمکش یافتند و بسیاری جان باختند. در این سال رومیان دژ دلوک و سه دژ همکنار آن را به تیغ گشودند. در این سال خلیفه مطیع لله، فناخسرو فرزند رکن‌الدوله را لقب عضدالدوله بداد.

در جمادی‌الآخره / جولای این سال سیف‌الدوله عین زریه را بازسازی کرد و حاجب خود را با سپاهی از طرسوسیان سوی سرزمین روم روان کرد. آن‌ها نیز غنیمت‌ها ستاندند و کشتند و اسیر کردند و بازگشتند. رومیان نیز آهنگ دژ سیسیه کردند و بر آن چیرگی یافتند.

در همین سال نجا، غلام سیف‌الدوله با سپاهی سوی دژ زیاد گسیل شد. گروهی از رومیان به روابروی او برخاستند و او همه را در هم شکست و پانصد تن از رومیان

از او زنهار خواستند.

در شوال / نوامبر این سال رومیان ابوفراس بن سعید بن حمدان را که در منبج بود اسیر کردند. او منبج را زیر فرمان داشت و دیوان نیکویی از سروده‌های خود گرد آورده بود.

هم در این سال سپاهی از رومیان از راه دریا به جزیره افریطش [کریت] راندند. باشندگان این شهر پیک سوی معز لدین الله، فرمانروای افریقیه، فرستادند و از او یاری خواستند و او بدیشان یاری رساند. آن‌ها با رومیان پیکار گزاردند و در فرجام پیروزی از آن مسلمانان گشت و رومیان این جزیره را اسیر کردند.

نیز در این سال ابوبکر محمد بن حسن بن زیاد نقاش مقری، نگارنده کتاب شفاء الصدور، و عبدالباقی بن قانع، وابسته بنی امیه، که سالزادش ۲۹۵ / ۹۰۷ م بود و دعلج بن احمد سجزی عدل و ابو عبدالله محمد بن ابی موسی هاشمی همگی رخ در تراب تیره گور کشیدند.

رویدادهای سال سیصد و پنجاه و دوم هجری (۹۶۳ میلادی)

شورش مردم حرّان

در صفر / مارچ این سال مردمان حرّان بر امیر خود، هبة الله بن ناصرالدولة بن حمدان سر برکشیدند.

چگونگی آن چنین بود که وی حرّان و دیگر بخش های مُصّر را از سوی عمویش سیف الدولة زیر فرمان داشت. نمایندگان او بر مردم حرّان ستم می ورزیدند و زور می گفتند و کالاهای به زور ستانده شده از مردم حرّان را برای فروش به بازرگانان این شهر می دادند.

هبة الله نزد عمویش در حلب بود که مردمان حران بر نمایندگان او شوریدند و آن ها را از شهر راندند. هبة الله از این گزارش آگاه شد و سوی آنان تاخت و به جنگشان برخاست و همه را میان گیر کرد و هر دو سپاه بیش از دو ماه با یکدیگر پیکار گزاردند و بسیاری جان باختند. سیف الدولة چون سختی و بزرگی کار را دریافت و خطر را نزدیک بدید سوی حرّانیان پیامد و با آن ها نامه نگاری کرد و به خواست ایشان گردن نهاد. آن ها نیز سازش کردند و دروازه های شهر بگشودند، لیک عیاران شهر از هراس هبة الله گریختند.

مرگ ابومحمّد مهلبی وزیر

در جمادی الآخره / جون این سال ابومحمّد مهلبی، وزیر معزالدوله، با سپاهی

گران برای گشودن عُمان گسیل شد و چون به دریا رسید بیمارگشت، بیماری او زور گرفت چندان که به بغداد بازش گردانند و در شعبان / اوگست در راه درگذشت و پیکرش را به بغداد بردند و در آن جا به خاکش سپردند. معزالدوله دارایی‌ها، اندوخته‌ها و هر آنچه را داشت برداشت و خانواده، یاران، پیرامونیان و حتی جاشو و خدمتکاران او را در یک روز دستگیر کرد و به زندان افکند. این بر مردم گران آمد و کار او را ناپسند شمردند.

وزارت مهلبی سیزده سال و سه ماه پایید. او مردی بخشنده، فرزانه، خردمند و جوانمرد بود و با مرگ او بخشنده‌گی نیز رخت برست.

پس از مهلبی ابوالفضل عباس بن حسین شیرازی و ابوالفرج محمد بن عباس بن فسانجس بی‌آن که نام یکی از آن دو به وزارت برده شود کارها می‌گردانند.

لشکرکشی به روم و گردن‌فرازی مردم حرّان

در شوال / اکتبر این سال مردم طرسوس با پیکار به روم اندر شدند. نجا، غلام سیف‌الدوله بن حمدان، نیز از راهی دیگر به روم درآمد و سیف‌الدوله از بهر بیماری خود همراهی ایشان نیارست، زیرا دو سال پیش لمسی پیکر او را گرفتار کرده بود. پس درکناره دروازه‌ای از دروازه‌ها ماندگار شد. طرسوسی‌ان چندان پیش رفتند که به قونیه رسیدند، و زان پس بازگشتند و سیف‌الدوله به حلب بازگشت و در راه دچار غش گردید و گمان بردند مرده است و گزارش مرگ او پراکندند. هبة‌الله پسر برادر سیف‌الدوله، یعنی ناصرالدوله بن حمدان، به ابن دنجای مسیحی یورش آورد و او را بکشت. ابن دنجا از پیرامونیان سیف‌الدوله بود و هبة‌الله او را بکشت، زیرا به غلام وی دست‌اندازی کرده بود و هبة‌الله این دست‌اندازی را تاب نیاورد.

در این هنگام سیف‌الدوله به هوش آمد و چون هبة‌الله این بدانست به حرّان گریخت و چون بدین شهر درآمد چنان وا نمود که عمویش مرده است و از آن‌ها خواست سوگند خورند تا با هر که به وی دوستی ورزد دوستی ورزند و هر که با او دشمنی کند دشمنی کنند، آن‌ها نیز سوگند خوردند و در این سوگند عمویش را استثنا کردند. سیف‌الدوله غلامش نجا را به پیگرد هبة‌الله سوی حرّان فرستاد. پس

چون نجا به حرّان نزدیک شد هبة الله از آن جا گریخت تا به پدرش در موصل پیوندد. نجا در بیست و هفتم شوال / بیست و یکم اکتبر به حرّان رسید. فردای آن روز مردمان حرّان سوی او تاختند و او همه را دستگیر کرد و خواست هزار هزار درهم از ایشان ستانند و بر آن ها کس گمارد تا این پول را در پنج روز از آن ها بگیرند. نجا فرمود تا مردان را در برابر دیدگان خانواده شان به سختی زنند. آن ها نیز کالاهای خود را به فروش گذاشتند و اگر کالایی به یک دینار می ارزید به یک درهم می فروختند، زیرا همه شهر برای فراهم آوردن بدهی، فروشنده بودند و خریداری در میان آن ها نبود، و یاران نجا این کالاها را به نرخ می خواستند می خریدند. پس باشندگان شهر به نداری افتادند و نجا رو به راه میافارقین نهاد و حرّان را با بی سروسامانی و بدون حاکم و نهاد. پس عیاران و اوباش بر مردمان آن چیره شدند و بر سر نجا آن آمد که در سال ۳۵۳ / ۹۶۴ م گفته خواهد آمد.

یاد چند رویداد

در دهم محرم / دهم مارچ این سال معزالدوله مردم را فرمود تا دکان های خود را ببندند و بازارها و خرید و فروش را کنار نهند و سوگ سر دهند و رواندازی پشمینه بر دوش افکنند و زن ها موی پریش کنند و چهره سیه گردانند و گریبان دزد و در شهر به سوگ بگردند و به یاد حسین بن علی (ع) تپانچه بر چهره نوازند. مردم نیز چنین کردند و سنیان توان جلوگیری نداشتند، چه، شمار شیعیان بسیار بود و حکومت، همراه آنان.

در ربیع الاول / اپریل این سال گروه کلانی از مردان ارمنستان گرد آمدند و آهنگ ژها کردند و بر آن جا تاختند و غنیمت ها ستانند و اسیر کردند و با دارایی بسیار بازگشتند.

در همین سال ابن ابی الشوارب از قضاء بغداد برکنار شد و ابوبشر عمرو بن اکثم به جای او نشست. ابوبشر از پرداخت حق قضا که پولی معین بود و ابن ابی الشوارب می پرداخت بازداشته شد و دفتر و داوری های او را [که بر پایه باج بود] باطل دانست.

در شعبان / اوگست این سال رومیان بر شهریار خود شوریدند و او را کشتند و دیگری را به جای او نشانند و ابن شمشقیق فرماندهی یافت. او همان است که همگان وی را ابن شمشکی می‌نامیدند.

در هجدهم ذی حجه / نهم ژانویه این سال معزالدوله فرمود تا شهر را آذین بندند و در جلوی جایگاه شرطه‌ها آتش افروزند و شادی کنند و بازارها شبانه باز باشند، چونان که در شب‌های عید باز بود. او این جشن از بهر عید غدیر خم برپا کرد، و بر کوس‌ها و شیپورها می‌زدند و می‌دمیدند. آن روز بسی دیدنی بود.

در ذی حجه / دسامبر [کانون ثانی] این سال مردم عراق از برای بی‌بارانی و برای نیایش باران [استسقا] برون شدند.

رویدادهای سال سیصد و پنجاه و سوم هجری (۹۶۴ میلادی)

سرکشی نجا و کشته شدن او و چیرگی سیفالدوله بر بخش‌هایی از ارمنستان

در سال ۳۵۲/۹۶۳ م از رفتار نجا، غلام سیفالدوله بن حمدان با مردمان حرّان و ستاندن دارایی‌های ایشان سخن به میان آوردیم. چون این دارایی‌ها در دست وی انبوهی یافت نیرو گرفت و سرمست شد و نه تنها از سرور خود سپاس نگذاشت که ناسپاسی پیشه کرد و روی سوی میافارقین نهاد و آهنگ سرزمین‌های ارمنستان کرد. مردی تازی با نام ابوورد بر بیشینه این سرزمین چیرگی یافته بود. نجا با او پیکار گذاشت و ابوورد درهم شکست و کشته شد و نجا دژهای او و سرزمین‌هایش: خِلاط، ملازکریا، مُوش و جز آن را ستاند و بسیاری از دارایی‌های ابوورد را به چنگ آورد و در این هنگام بر سیفالدوله گردن فرازید.

قضا را معزالدوله بن بویه از بغداد سوی موصل و نصیبین روان شد و بر این سامان‌ها چیره گشت و چنان که گفته آمد ناصرالدوله را از آن جای‌ها برانند. نجا با او که در نصیبین بود نامه‌نگاری کرد و با او نوید گذاشت تا او را بر وابستگان بنی‌حمدان یاری رسانند. چون معزالدوله به بغداد بازگشت و با ناصرالدوله آشتی کرد سیفالدوله سوی ستیز با نجا، که بر او سرکشیده سر از فرمانش برون برده بود، گسیل شد. چون سیفالدوله به میافارقین رسید نجا از برابر او گریخت و سیفالدوله سرزمین‌ها و دژهایی را که نجا از ابوورد ستانده بود ستاند. شماری از یاران نجا از سیفالدوله زنهار خواستند که سیفالدوله همه را بی‌دریغ از دم تیغ

گذراند. برادر نجا از سیف الدوله زنهار خواست و سیف الدوله او را نواخت و سوی نجا فرستاد و او نجا را وعده و وعید بداد تا آن که به درگاه سیف الدوله آمد. سیف الدوله نجا را نواخت و به جایگاهی که داشت بازش گرداند. و زان پس غلامان سیف الدوله در سرای سیف الدوله در میافارقین بر نجا یورش آوردند و این به ماه ربیع الاول / مارچ سال ۳۵۴ / ۹۶۵ بود. یوزش آوردگان نجا را در سرای سیف الدوله کشتند و آن را از سیف الدوله پوشیده بداشتند. پس نجا را برون آوردند و در میان آبها و پلشتیها افکندند و جنازه وی تا فردای آن روز همچنان بود تا آن که برونش آوردند و به خاکش سپردند.

شهربندان مصیبه به دست رومیان و رسیدن جنگجویان از خراسان

در این سال رومیان به فرماندهی دُمستق مصیبه را میانگیر کردند و با مردم آن به نبرد برخاستند و در باروی این شهر رخنه پدید آوردند. مردم این شهر بر سر پاسداری از این رخنه جانفشانی کردند و پس از جنگی جانگیر رومیان را از کناره رخنه، پس راندند. رومیان آبادیهای اطراف آن جا و آذنه و طرسوس را که به مردم مصیبه یاری رسانده بود ویران کردند و پانزده هزار تن از مسلمانان جان باختند و رومیان پانزده روز در سرزمین مسلمانان بماندند بی آن که کسی آهنگ پیکار با ایشان کند. پس رومیان از بهرگرانی و نبود خواربار از آن جا برفتند. در این هنگام مردی از خراسان به شام رسید. او که پنج هزار رزمنده غازی همراه خود داشت بر آن بود تا با رومیان ستیز گزارد. آن ها ارمنستان و میافارقین را بر سر راه خود داشتند و چون در صفر / فوریه به سیف الدوله رسیدند او ایشان را بداشت و انگاه برای نبرد با رومیان و راندن آن ها از کنار مسلمانان سوی سرزمین روم فرستاد، لیک ایشان رومیان را بازگشته یافتند. رزمندگان غازی خراسانی از بهرگرانی فراوان در مرزها پراکنده شدند و بیشترین آن ها به بغداد و از آن جا به خراسان بازگشتند. دُمستق چون آهنگ بازگشت به روم کرد به مردم مصیبه و آذنه و طرسوس پیغام فرستاد که: من نه از سر ناتوانی که از بهر نبود علف و گرانی از شما روی تافتم، و

باشد که سوی شما بازگردم، پس هر که از این جا رود جان به سلامت برد و هر که بماند خویش کشته بیابد.

چیرگی معزالدوله بر موصل و بازگشت از آن جا

در رجب / جولای این سال معزالدوله از بغداد سوی موصل تاخت و آن را زیر فرمان خود گرفت.

چگونگی این رویداد چنین بود که میان ناصرالدوله و معزالدوله بر این پایه سازش شد که ناصرالدوله سالیانه هزار هزار درهم به معزالدوله بپردازد. چون معزالدوله این بپذیرفت ناصرالدوله چند سال آن پول را پرداخت و پس از آن پول بیشتری را پیشنهاد کرد بر این پایه که معزالدوله سوگند یاد کند که فرزند ناصرالدوله ابوتغلب فضل الله غضنفر جانشین پدر باشد، لیک معزالدوله نپذیرفت و سپاه بیاراست و در جمادی الآخره / جون روی سوی موصل آورد و چون به موصل نزدیک شد ناصرالدوله به نصیبین گریخت. معزالدوله به موصل رسید و در رجب / جولای آن را زیر فرمان گرفت و در یازدهم شعبان / بیست و چهارم اوگست در پی ناصرالدوله روان شد و ابو علا صاعد بن ثابت را به نمایندگی خود بر موصل نهاد تا خواربار بدو رساند و باژ بستاند، او همچنین بکتوزون و سبکتکین عجمی را با سپاهی در موصل نهاد تا شهر را پاس دارند.

چون معزالدوله به نصیبین نزدیک شد ناصرالدوله از آن جا نیز گریخت و معزالدوله نصیبین را زیر فرمان گرفت و ندانست ناصرالدوله آهنگ کدام سو کرده است. پس ترسید مباد سوی موصل رود و از همین رو سوی موصل بازگشت و کسی را به نمایندگی خود بر نصیبین نهاد. ابوتغلب بن ناصرالدوله آهنگ موصل کرده بود و با یاران معزالدوله پیکار گزارده بود، لیک ناکام گشته، پس از سوختن کشتی های معزالدوله و سرنشینان آن از موصل بازگشت.

چون گزارش پیروزی یاران معزالدوله به وی رسید بسی شاد شد و در برقعید مائد و گزارش های ناصرالدوله را چشم می کشید. پس آگاه شد که ناصرالدوله در جزیره ابن عمر فرود آمده است و بدین سان از برقعید بدان سو رفت و در ششم

رمضان / هفدهم سپتامبر بدان جا رسید، لیک ناصرالدوله را در آن جا نیافت و بر آن سرزمین چیره گشت. او از ناصرالدوله جویا شد، پس بدو گفتند که وی در حسنیه به سر می برد، در حالی که چنین نبود و ناصرالدوله با فرزندان و سپاهیانش گرد آمده روی سوی موصل آورده بودند. ناصرالدوله به کار یاران معزالدوله پیچید و بسیاری از آن ها را بکشت و بسیاری را اسیر کرد. ابو علاء، سبکتکین و بکتوزون در شمار اسیران بودند. او همه دارایی ها و جنگ افزارها و دیگر کالاهایی را که معزالدوله در آن جا نهاده بود به چنگ آورد و غنیمت ها و اسیران را به دژ کواشی آورد.

چون معزالدوله از رفتار ناصرالدوله آگاه شد پی وی گرفت. ناصرالدوله به سنجار گریخت. چون معزالدوله به کواشی رسید دانست که ناصرالدوله روی به سنجار نهاده، پس سوی نصیبین بازگشت و ابوتغلب بن ناصرالدوله سوی موصل تاخت و در بیرون آن در دیر اعلی رخت افکند و به هیچ یک از یاران معزالدوله - که در آن جا بودند - آسیبی نرساند. چون معزالدوله از رسیدن ابوتغلب به موصل آگاه شد بدان سو روان گشت. ابوتغلب از آن گریخت و آهنگ زاب کرد و در آن جا ماندگار شد و با معزالدوله بر سر سازش نامه نگاری کرد. معزالدوله خواست او پذیرفت، زیرا می دانست که اگر وی از موصل رود ابوتغلب با یارانش باز خواهد گشت و موصل را فرو خواهد ستاند، و اگر هم خود در آن جا بماند باز ابوتغلب بدان جا آمد و شد خواهد کرد و به یغماگری دست خواهد یازید و از همین رو خواست ابوتغلب پذیرفت و موصل و دیار ربیع و رجب و آنچه را در دست پدرش بود بدو واگذازد و شرط کرد تا اسیران برهاند و بدین سان شالوده های کار سامان یافت و معزالدوله راهی بغداد شد و ثابت بن سنان بن ثابت بن قزّه در این سفر همراه وی بود.

سخنی از داعی علوی

ابوعبدالله محمد بن حسین، بشناخته به ابن داعی، از بغداد گریخته بود. او حسنی و از پشت حسن بن علی - رض - بود. او کسان و خانواده اش را در بغداد نهاد و سوی دیلم رفت و چون به دیلم رسید ده هزار مرد از دیلمیان پیرامون او گرد آمدند و ابن ناصر علوی از برابر او گریخت و ابن داعی لقب مهدی لدین الله به

خود داد و کارش فرهت گرفت و به کار سالاری بزرگ از سالاران و شمگیر پیچید و بر او چیرگی یافت.

میان گیر شدن طرسوس و مصیصه از سوی رومیان

در این سال پادشاه روم به شهر طرسوس تاخت و آن را میانگیر کرد و جنگ های بسیار میان مردمان طرسوس و رومیان رخ داد. در یکی از جنگها دمستق از اسب افتاد و نزدیک بود گرفتار شود ولی رومیان پیرامون او را گرفتند و سخت دلیری و نبرد کردند و او را نجات دادند.

اهالی طرسوس یک بطریق (امیر) از سالاران روم اسیر گرفتند و رومیان از میانگیری طرسوس دست برداشتند و رفتند و تنها شهر مصیصه میانگیر ماند و این میانگیری سه ماه ادامه یافت و خواربار بسیار گران شد و مردمان طرسوس به زحمت افتادند و دمستق به پیروزی امیدوار شده بود زیرا خواربار نایاب شده بود.

چیرگی بر رمطه و جنگ بین مسلمانان و رومیان

در سال ۳۵۱ / ۹۶۲ از گشایش طبرمین و میانگیر شدن رمطه [که رومیان در آن بودند] سخن به میان آوردیم. چون رومیان چنین دیدند هراسیدند و کس نزد پادشاه قسطنطنیه فرستادند و او را از هنجار خویش آگاهانند و خواستند تا با سپاهیانش یاریشان رسانند. پادشاه قسطنطنیه با سپاهی افزون بر چهل هزار رزمنده، که از دریا گسیل داشت، بدیشان یاری رساند. این گزارش به احمد، امیر صقلیه، رسید، پس پیکی به سوی معز علوی در افریقیه فرستاد و او را آگاهاند و از وی یاری جست و از او خواست سربازان کمکی را به شتاب نزد وی فرستد و خود به سامان دادن ناوگان پرداخت و بر شمار آن ها افزود و در خشکی و دریا رزمنده همی گرد آورد. معز علوی تا توانست نیرو گرد آورد و میان آن ها پول بسیار پخشاند و همراه

حسن بن علی، پدر احمد، گسیلشان داشت. آن‌ها در رمضان / سپتامبر به صقلیه رسیدند. پاره‌ای از آن‌ها خود را به کسانی رساندند که رمطه را میان‌گیر کرده بودند و بقیه سپاه برای پاسداری از صقلیه آماده شد. رومیان نیز خود را به صقلیه رساندند و در شوال / اکتبر به شهر مسینی رسیدند. آنها با تمام نیروی خود که تا آن زمان به اندازه آن به جزیره صقلیه نرفته بود یورش بردند و روی سوی رمطه نهادند. چون حسن بن عمار فرمانده سپاهی که رمطه را در میان گرفته بودند این گزارش بشنید شماری از سربازان خود را بر آن نهاد تا کس برون نشود و خود با سربازانش به روبرویی با رومیانی برخاست که از قسطنطنیه آمده بودند، و این چنان بود که مسلمانان تا دم مرگ عزم ایستادگی داشتند، پس به رومیانی رسیدند که مسلمانان را میان‌گیر کرده بودند.

مردمان رمطه نزد یاورانشان بیامدند تا از پشت بر مسلمانان بتازند. در این هنگام مسلمانانی که گمارده شده بودند تا از درونرفت ایشان جلوگیرند به ستیز با آن‌ها برخاستند و در برابر خواستشان ایستادگی کردند. رومیان که به فراوانی سربازان و توشه خود می‌بالیدند پیش آمدند. جنگ زورگرفت و کار بر مسلمانان دشوار شد و دشمن خود را به خیمه و خرگاه ایشان رساند و رومیان به پیروزی خود بی‌گمان شدند. چون مسلمانان گرانی کار بر خویش بدیدند مرگ را برگزیدند و آن را برای خود نیکوتر یافتند و این سروده را در برابر دیدگان نهادند که:

تَأَخَّرْتُ أَسْتَبْقِي الْحَيَاةَ فَلَمْ أَجِدْ لِنَفْسِي حَيَاةً مِثْلَ أَنْ أَتَقَدَّمَ

یعنی: پا پس کشیدم تا زندگی خود را پاینده دارم، لیک همچون پیش رفت زندگی‌ای برای خود نیافتم.

حسن بن عمار خود وارد کارزار شد و به رومیان یورش برد و تنور جنگ داغی بیشتر گرفت. حسن در این هنگام سربازان را به جنگ با کافران برانگیخت. بطارقه [جمع بطریق: امراء] روم نیز چنین کردند و سپاه خود برانگیختند.

منویل، فرمانده رومیان، پیش آمد و شماری از مسلمانان را بکشت. پس یکی از مسلمین نیزه را به تن او فرو برد ولی کارگر نشد زیرا زره بر تن داشت. یکی دیگر از مسلمانان اسب او را نشانه گرفت و کشت و او از اسب به زیر افتاد و بر او هجوم بردند و رومیان سخت از او پدافند کردند و نبرد برای نجات او شدت یافت ولی

مسلمانان چیره شدند و او را با گروهی از بطارقه [امراء] کشتند و در این هنگام رومیان به رسواترین هنجار در هم شکستند. مسلمانان بسیاری از رومیان را خون بریختند. گریزندگان به کنده‌ای همچون گور دستجمعی رسیدند و از هراس تیغ در آن فتادند و همان جا چندان یکدیگر را بکشتند که گور پر شد. این پیکار از بام تا شام پایید و مسلمانان در هر کرانه به ستیز با رومیان کمر بستند و جنگ‌افزار و چارپا و دیگر دارایی‌ها چندان به چنگ آوردند که شماره نمی‌شد.

یکی از جنگ‌افزارهایی که فرو ستانده شد شمشیری هندی بود که بر آن چنین نگاشته بودند: این شمشیری هندی است به سنگینی صد و هفتاد مثقال و چه بسیار با آن در کنار پیامبر اکرم (ص) با کافران ستیز شده. این شمشیر با اسیران و سرهای بریده شده نزد معزّ علوی فرستاده شد و هر که از رومیان نجات یافت به محل رَیو پناه برد.

باشندگان رمطه هم ناتوان و ناامید شده خود بباختند و خواربار در میان ایشان کاهش یافت. ناتوانان این شهر برون رانده شدند و تنها کسانی ماندند که توان رزم داشتند. مسلمانان بر ایشان تاختند و تا شام با آن‌ها پیکار گزاردند و در پهنه شب نیز از جنگ فروگذار نکردند و با نردبان پیشروی کردند و آن جا را با زور ستانند و هر که را یافتند کارش بساختند و پردگیان و خردسالان را به بند کشیدند و هر چه بود ربودند و غنیمت‌های فراوان به چنگ آوردند و مسلمانانی را گماردند تا در آن جا بمانند و به آبادانی آن همّت گمارند.

رومیانی که جان خویش رهانده بودند گرد آمدند و دیگر رومیان باشند در صقلیه و جزیره رَیو را با خود همراه ساختند و کشتی‌هایی سامان دادند تا جان خویش پاس دارند. امیر احمد نیز همراه سربازان خود به کشتی شدند و از راه دریا بدیشان یورش آوردند و جنگ میان دو سوی سپاه زور گرفت. گروهی از مسلمانان خود را به آب زدند و در کشتی‌های رومیان رخنه پدید آوردند و کشتی‌های ایشان غرقابه گشت و زیادی از رومیان کشته شدند و آن‌ها چنان گریختند که کس به کس نمی‌نگریست. گردان‌های مسلمانان به شهرهای رومیان اندر شدند و غنیمت‌ها ستانند. مردم هر شهر بدیشان پول بسیاری می‌دادند و درفش سازش برمی‌افراشتند، و این به سال ۳۵۴ / ۹۶۵ م بود. این کارزار پایانی به کارزار مجاز

آوازه یافت.

یاد چند رویداد

در دهم محرم / بیست و نهم ژانویه این سال همه بازارهای بغداد در روز عاشورا برای سوگواری بسته شد و بدین سبب میان شیعیان و سنیان شورش بزرگ پیش آمد که بسیاری را گزند رسید و دارایی‌ها به یغما رفت.

در ذی حجه / دسامبر این سال مردی در کوفه رخ نمود که خود را علوی می‌نماید. او روی خود را پوشیده بود و نقابی بر چهره داشت. میان او و ابوحسن محمد بن عمر علوی ماجراها روی داد و چون معزالدوله از موصل بازگشت آن مرد نقابدار بگریخت.

رویدادهای سال سیصد و پنجاه و چهارم هجری (۹۶۵ میلادی)

چیرگی رومیان بر مصیصه و طرسوس

در این سال رومیان مصیصه و طرسوس را گشودند. چگونگی آن چنین بود که نقفور، شهریار روم، در قیساریه شهری بر پا کرد تا به سرزمین اسلام نزدیک شود و در همان جا ماندگار شد و خانواده‌اش را نیز بدان جا برد. مردم طرسوس و مصیصه نماینده‌ای نزد او فرستادند و گفتند که آماده‌اند باج و خراج به او بپردازند و از او درخواستند که گروهی از یاران خود را نزد ایشان فرستد تا در میان آن‌ها ماندگار شود. نقفور نیز خواست ایشان پذیرفت. در این هنگام به نقفور گزارش رسید که مردمان این دو شهر ناتوانی یافته‌اند و به سستی کشیده شده‌اند و یار و یآوری ندارند و باگرانی دست به گریبانند و از یافتن خواربار ناتوانند و سگ و مرده می‌خورند و بیماری‌های همه‌گیر در میانشان فزونی گرفته و هر روز نزدیک به سیصد تن از آن‌ها می‌میرد، پس نقفور از پاسخ خود بازگشت. او نماینده‌ی ایشان را بیاورد و نامه‌ی آن‌ها را در برابر او به آتش انداخت و آتش و نامه‌ی نیم‌سوخته را بر سر نماینده افکند که ریش او هم به آتش بسوخت و بدیشان پیام فرستاد که: شما چونان ماری هستید که در زمستان سست و پژمرده می‌شود چندان که مرگش نزدیک می‌گردد و اگر انسانی آن را برگیرد و آن را بنوازد و بدو گرما رساند جانش گیرد و او را نیش زند. شما از سر ناتوانی از من فرمان بردید و اگر شما را و انهم تا کارتان سامان پذیرد آزارم خواهید رساند. او پیک را بازگرداند و سپاهیان روم گرد آورد و خود به فرماندهی سپاه رو به راه

مصیبه نهاد و آن را میان‌گیر کرد و به روز شنبه، سیزدهم رجب / شانزدهم جولای این شهر را به زور گشود و به روی مردمان آن تیغ کشید و بسیاری را خون بریخت و انگاه شمشیر بر کنار نهاد و مانده‌ها را به روم بُرد. شمار این مردمان نزدیک به دویست هزار تن بود. آن‌گاه راهی طرسوس شد و آن را نیز شهربندان کرد و مردم این سامان سر به فرمان فرود آوردند و زنهار خواستند. او بدیشان زنهار داد و آن‌ها دروازه شهر گشودند. نقفور با ایشان نیکی کرد و فرمودشان تا آنچه از جنگ افزار و دارایی که می‌توانند با خود بگیرند و از شهر برون روند و دیگر کالاها را فرو نهند. آن‌ها نیز چنین کردند و در آب و خشکی به راه افتادند. نقفور گروهی را برای پاسداری با ایشان همراه کرد تا به انطاکیه رسیدند.

نقفور مسجد طرسوس را طویل‌تر چارپایان کرد و منبر آن را بسوخت و طرسوس را سامان داد و دژبندی کرد و خواربار چندان بدان جا آورد که نرخ‌ها کاهش یافت و بسیاری از مردمان آن بازگشتند و سر به فرمان نقفور فرود آوردند. شماری نیز مسیحی شدند.

نقفور بر آن بود تا برای نزدیک شدن به سرزمین‌های اسلامی در آن جا ماندگار شود، لیک پس از آن پشیمان شد و به قسطنطنیه بازگشت. در این هنگام دُمستق، پسر شمشق‌آهنگ میافارقین کرد که زیر فرمان سیف‌الدوله بود. نقفور او را فرمان داد که از این شهر چشم پوشد و در پی او به قسطنطنیه آید، او نیز به قسطنطنیه رفت.

ناسازگاری مردمان انطاکیه با سیف‌الدوله

در این سال مردمان انطاکیه بر سیف‌الدوله بن حمدان گردن فرایزدند. چگونگی آن چنین بود که سرداری از طرسوس که رشیق نسیمی نامیده می‌شد در شمار کسانی بود که شهر را به رومیان واگذازد و سوی انطاکیه رفت و چون بدان جا رسید مردی، ابن‌اهوازی نام، که در انطاکیه آسیاب اجاره می‌داد به خدمت او کمر بست و همه فراورده‌های آسیاب‌ها بدو داد و سرکشی را در نگاه او آراست و او را آگاهاند که سیف‌الدوله در میافارقین توان بازگشت به شام را ندارد. پس رشیق گردن فرایزد و بر انطاکیه چیره شد و از آن جا سوی حلب رفت و میان او و نماینده

سیف‌الدوله، قرغویه، جنگ‌های بسیار رخ داد. قرغویه به دژ حلب فراز شد و در آن جا دژگزین گشت. سیف‌الدوله سپاهی را به فرماندهی خادم خود بشاره برای کمک به قرغویه فرستاد. چون رشیق این بدانست از حلب گریخت. در این هنگام از اسب خود فرو افتاد و مردی تازی خود را بدو رساند و خونسش بریخت و سرش نزد قرغویه و بشاره بیاورد.

ابن‌اهوازی به انطاکیه رسید. او مردی از دیلمیان را که دزیر نامیده می‌شد جلو افکند و امیرش نامید و یکی از علویان را که استاذ نام داشت برای پشتیبانی دزیر پیش آورد. ابن‌اهوازی به مردم ستم همی کرد و دارایی‌ها گرد آورد و برای جنگ باقرغویه آهنگ انطاکیه کرد. میان این دو ستیزی سترگ در گرفت. در آغاز ابن‌اهوازی چیرگی یافت، لیک پس از آن جنگ به سود قرغویه شد و ابن‌اهوازی به حلب گریخت.

در این هنگام سیف‌الدوله پس از آسودگی از جنگ از میافارقین به حلب بازگشت و یک شب در آن جا بمائد و فردای آن روز برون شد و با دزیر و ابن‌اهوازی پیکار گزارد و با هر آن که در حلب بود ستیز کرد و همه آن‌ها پای به گریز نهادند و دزیر و ابن‌اهوازی اسیر شدند. دزیر کشته شد و ابن‌اهوازی زمانی در زندان سپری کرد و انگاه خونسش بریختند.

شورش مردم سجستان

در این سال مردم سجستان بر امیر خود، خلف بن احمد، شوریدند. خلف در این هنگام خداوندگار سجستان بود. او دانشی مردی بود دوستدار دانشی مردان. قضا را در سال ۳۵۳ / ۹۶۴ م به خانه خدا رفت و یکی از یاران خود را که طاهر بن حسین خوانده می‌شد به نمایندگی خود بر آن قلمرو نهاد. طاهر در یافتن فرمانروایی آزرزید و هنگام بازگشت خلف از حج بر او گردن فرازید. خلف به بخارا رفت و از امیر منصور بن نوح یاری جست و یآوری او را خواهان شد. منصور او را به قلمروش بازگرداند و یاریش رساند و سپاهی همراه او بیاراست، و خلف با سپاه روی سوی سجستان آورد. چون طاهر از آمدن ایشان آگاه شد از شهر خلف سوی اسفرار

گریخت و خلف در قلمرو خود جایگیر شد و سپاهیان را پراکند. چون طاهر از پراکندگی سپاهیان آگاه شد سوی خلف بازگشت و بر سجستان چیره شد و خلف از آن جا برفت و باز نزد امیر منصور به بخارا رفت. امیر منصور او را نواخت و در راستای او نیکی‌ها ساخت و با سپاه بسیار یاریش رساند و به سجستان بازگشت. رسیدن خلف به سجستان با مرگ طاهر و جانشینی پسرش حسین هم هنگام شد. خلف حسین را میانگیر کرد و بر او تنگ گرفت و هر دو سوی سپاه کشته بسیار دادند و در فرجام، خلف بر او چیره گشت. چون حسین چنین دید نامه‌ای به بخارا نوشت و از کار خود بیزاری جست و پوزش خواست و سر به فرمان فرود آورد و از امیر منصور خواست از گناه او درگذرد. امیر منصور خواست او پذیرفت و او را فرمود تا به درگاه وی در آید. حسین از سجستان سوی بخارا رفت و امیر منصور او را نواخت.

خلف بن احمد در سجستان ماندگار شد و روزگار بسیار همچنان بیود و دارایی و مردانش رو به فزونی نهاد و چون توانایی خود را دید دیگر ارمغان و دارایی و غلامانی که فرستادن آن‌ها را به بخارا پذیرفتار شده بود گسست. پس سپاهیان برای پیکار با او آراسته شد و همان حسین بن طاهر بن حسین به فرماندهی این سپاه گماشته گشت. سپاه سوی سجستان روان شد و خلف بن احمد در دژ آرک میانگیر شد. این دژ از استوارترین دژهایی به شمار بود که در جایگاهی بالا جای داشت با کنده‌ای ژرف. این شهرندان هفت سال بیایید و خلف همچنان با جنگ افزارهای گونه‌گون به پیکار می‌پرداخت و نیرنگ‌های رنگ‌رنگ به کار می‌زد تا جایی که فرمان می‌داد مارها را بگیرند و در مشک نهند و با سنگ‌انداز سوی ایشان اندازند، و از این رو یاران طاهر همواره جا به جا می‌شدند.

چون این شهرندان به دراز کشید و دارایی‌ها و جنگ‌افزارها پایان یافت نوح بن منصور به حسن بن سیمجور که فرمانده سپاه خراسان بود - و چنان که گفته خواهد آمد در آن هنگام برکنار شده بود - نامه‌ای نوشت و به او فرمود تا سوی خلف رود و او را شهرندان کند. در این هنگام سیمجور در قهستان بود، پس از آن جا روی به سجستان آورد و خلف را میانگیر کرد. پیش‌تر میان آن دو دوستی بود. پس سیمجور، ابو حسن را نزد خلف فرستاد و از او خواست از دژ آرک فرود آید و آن را به

حسین بن طاهر سپارد تا سپاهیانی که او را میان‌گیر کرده‌اند راه و بهانه‌ای یابند برای بازگشت سوی بخارا، و چون سپاهیان پراکنده گردند او به پیکار با حسین و بکر بن حسین - بی هیچ سپاهی - برخیزد. خلف این رای پذیرفت و از دژ آرک به دژ طارق رفت و ابوحسن سیمجوری به آرک در آمد و در آن جا به نام امیرنوح خطبه خواند و از آن جا بازگشت و حسین بن طاهر را در آن جا نهاد.

آنچه را پس از آن رخ داد خواهیم آورد و این نخستین رخنه‌ای بود که بر پیکر حکومت سامانی در آمد که امراء نواحی به استقلال طمع کردند زیرا یاران ایشان تن به فرمان و پیروی نمی‌دادند.

نکوتر آن بود که هر رویدادی را در سال خود می‌آوردیم لیکن ما از بهر کمی این رویدادها همه را در یک جا گرد آورديم تا آغاز و انجامش بریده و فراموش نشود.

فرمانبری مردمان عُمان از معزالدوله و فرجام کار ایشان

در این سال معزالدوله سپاهی را سوی عُمان گسیل داشت. این سپاه با فرماندار عمان، نافع، وابسته یوسف بن وجیه، روبرو شد، زیرا یوسف پیش‌تر مُرده بود و نافع پس از او بر این جای فرمان می‌راند. او که مردی سپاهپوست بود سر به فرمان معزالدوله فرود آورد و به نام او خطبه خواند و نام او را بر درهم و دینار زد. چون سپاه معزالدوله از این شهر روی گرداند مردمان عمان بر نافع شوریدند و او را از شهر برانندند و قرمطیان هجری را به فرماندهی خود برگزیدند و شهر را بدیشان سپردند. قرمطیان روز را در شهر می‌ماندند و به کارها رسیدگی می‌کردند و شب را به اردوگاه خویش باز می‌گشتند. قرمطیان به یاران خود در هجر نامه نگاشتند و به آن‌ها گزارش دادند که ما این پهنه را به دست گرفتیم و روزگار ما چنین است.

یاد چند رویداد

در این سال، شب شنبه، چهاردهم صفر / بیستم فوریه همه ماه بگرفت. در همین سال گردانی از ترکان به سرزمین خَزَر تاختند. پس خزریان از

خوارزمیان یاری خواستند. ولی خوارزمیان از یاری خزریان خودداری کردند و گفتند: شما کافر هستید، اگر اسلام آورید یاریتان رسانیم. پس همه اسلام آوردند مگر شهریار ایشان. پس خوارزمیان، خزریان را یاری کردند و آنها چیرگی یافتند و ترک‌ها را براندند، وزان پس شهریار ایشان نیز اسلام آورد.

در چهارم جمادی‌الآخره / هشتم جون این سال شریف ابواحمد حسین بن موسی پدر شریف رضی و شریف مرتضی پیشوایی علویان و سالاری حاجیان را عهده‌دارگشت و از دیوان خلیفه فرمان نامه‌ای برای او نوشته شد.

هم در این سال قرمطیان گردانی سوی عُمان روان کردند. شاریان [خریداران نفس خود، که فداکاران خوارج بودند] درکوه‌های این کرانه بسیار بودند. پس همگی گرد آمدند و به کار قرمطیان پیچیدند و بسیاری از آن‌ها را خون ریختند و هر که ماند بازگشت.

نیز در این سال مردی از قرمطیان که از سیف‌الدوله زنهار ستانده بودند و مروان نامیده می‌شد از سوی سیف‌الدوله سواحل را زیر فرمان گرفت، و چون در آن جا جایگیر شد به حمص تاخت و بر آن چیرگی یافت و شهرهای دیگری را نیز زیر فرمان گرفت. غلام قرغویه، حاجب سیف‌الدوله، که بدر نامیده می‌شد به پیکار با او تاخت و چندین بار با مروان ستیزید و در یکی از این جنگ‌ها بدر، تیری شرنگ آلود بر پیکر مروان نشاند و در همین میانه یاران مروان بدر را اسیر کردند و مروان او را بکشت و خود چند روز پس از کشتن او بمرد.

در همین سال متنبی سخنسرا با نام ابوطیب احمد بن حسین کندی در نزدیکی نعمانیه کشته شد و پسرش نیز همراه او جان باخت. او از نزد عضدالدوله در فارس بازگشته بود که اعراب او را در همان جا خون بریختند و هر چه دارایی داشت بردند.

هم در این سال محمد بن حبان بن احمد بن حبان ابوحاتم بستی، نگارنده کتب بنام و ابوبکر محمد بن حسن بن یعقوب بن مقسم، مفسر نحوی و مقری که نحو کوفی نیک می‌دانست و تفسیر سترگی نگاشته هر دو ان سوی ایزد یکتا دوان شدند، چنان که محمد بن عبدالله بن ابراهیم بن عبّدویه ابوبکر شافعی نیز در ذی حجه / نوامبر رخ در تراب تیره گور کشید. او در حدیث موثق بود و جایگاهی والا داشت.

رویدادهای سال سیصد و پنجاه و پنجم هجری (۹۶۶ میلادی)

رخدادهای نوپدید در عُمان و چیرگی مغزالدوله بر آن

گزارش عمان و درونشد قمرمطیان به این کرانه و گریز نافع از آن جا را در رویدادهای سال پیش آوردیم. چون نافع گریخت و قمرمطیان بر شهر چیره شدند دبیری در میان آنها بود علی بن احمد نام، که به کارهای شهر رسیدگی می کرد. او با قاضی شهر که دارای خویشان بسیار و جایگاهی والا بود دست یکی کردند و مردی را به فرماندهی برگماشتند که ابن طُغیان نامیده می شد. او از خرده سالاران عُمان شمرده می شد که درجه اش از همه پایین تر بود. چون او به فرماندهی رسید از سالاران بزرگ هراسید و هشتاد تن از ایشان را دستگیر کرد و پاره ای از آنها را بکشت و شماری را غرقابه کرد.

دو خواهرزاده یکی از سالارانی که ابن طُغان غرقابه کرده بود به شهر اندر شدند و زمانی ماندگار گشتند، و در روزی که طغان بار عام داده بود نزد وی رفتند و بدو درود فرستادند و همین که انجمن خلوت شد او را بکشتند. مردم همدستان شدند تا عبدوهاب بن احمد بن مروان را که از خویشان همان قاضی بود به فرمانروایی برگزینند. او در آغاز سر باز زد، لیک سرانجام فرمانروایی آن جا پذیرفت و علی بن احمد را که از هجری ها بود به دبیری خود برگماشت. عبدوهاب به دبیرش، علی، فرمان داد تا روزیانه سربازان را به سان پاداش بپردازد، او نیز چنین کرد، ولی همین که به سیاهپوستان - که شمارشان شش هزار تن بود و از هیبت و فرهت برخوردار بودند - رسید گفت: امیر عبدوهاب مرا فرموده تا به سربازان سفیدپوست دو چندان

شما روزیانه دهم. پس سپاه پریشان شد و از ستاندن روزیانه سرباز زد. علی گفت: آیا از من پیروی می‌کنید تا به شما نیز همان اندازه روزیانه دهم که به سفیدپوستان. آن‌ها پذیرفتند و دست او به بیعت فشردند و او نیز به سپاهان همان روزیانه بداد که به سفیدپوستان، و این بار سفیدپوستان به ناسازگاری برخاستند و بدین‌سان میان سفیدپوستان و سپاهپوستان سپاه جنگ در گرفت و سپاهان چیرگی یافتند و سپس آشتی کردند و سفیدپوستان آرام گرفتند و با سپاهان همدستان گشتند و عبدوهاب را از شهر راندند و علی بن احمد بر اریکه فرمانروایی تکیه زد.

وزان پس معزالدوله برای پیکار با عمران بن شاهین و گسیل کردن سپاه سوی عُمان، روی سوی واسط نهاد. چون به واسط رسید نافع سپاهپوست که عُمان را زیر فرمان داشت به پیشواز او آمد و معزالدوله او را نواخت و او نزد معزالدوله ماند تا عمران بن شاهین اسیر شد - که به خواست خدا گفته خواهد آمد -.

در این هنگام معزالدوله به ماه رمضان / اوگست از واسط سوی ابله [بصره، به نام ابلیوس سردار اسکندر] لشکر کشید و ماه رمضان را در آن شهر گذراند و در آن جا به آراستن سپاه و کشتی‌ها از بهر رفتن به عمان پرداخت و چون از این کار بیاسود و در نیمه شوال / پنجم اکتبر سپاه را گسیل کرد و ابوفرج محمد بن عباس بن فسانجس را برایشان فرماندهی بداد. سپاه در صد کشتی جنگی جای گرفت. چون به سیراف رسیدند سپاهی که عضدالدوله در فارس آراسته بود تا به عمویش معزالدوله یاری رساند بدیشان پیوست و همه با هم روی سوی عُمان بردند و در نهم ذی‌حجه / بیست و هفتم نوامبر به عُمان رسیدند و بر آن چیره شدند و بسیاری از باشندگان آن جا بکشتند و کشتی‌هایشان که شمار آن‌ها به هشتاد و نه می‌رسید بسوختند و به نام معزالدوله خطبه خواندند.

گریز ابراهیم بن مرزبان

در این سال ابراهیم بن مرزبان از آذربایجان به ری گریخت. چگونگی آن چنین بود که چون ابراهیم در نبرد باجستان بن شرمزن - چنان که در سال ۳۴۹ / ۹۶۰ م گفته آمد - در هم شکست به ارمنستان گریخت و در آن جا

آمادگی و آراستن سپاه خود بیاغازید تا به آذربایجان باز گردد. شهریاران ارمنستان برخی ارمن و پاره‌ای کرد بودند. او آن‌گاه با جستان بن شرمزن نامه‌نگاری کرد و با او از در سازش در آمد و مردمان بسیار پیرامون او گرد آمدند.

ابوقاسم بن مسیکی سوی وهسوزان رفت و با او همراه گشت. ابراهیم هم عم خود وهسوزان را به انتقام و خونخواهی برادران تهدید کرد و سوی عمویش وهسوزان تاخت و خواست تا کین برادرانش از او کشد. وهسوزان از او هراسید و همراه ابن مسیکی به دیلم گریخت و ابراهیم قلمرو عموی خویش زیر فرمان گرفت و یاران او را سخت بیازرد و به هر دارایی از او که دست یافت ستاؤد.

وهسوزان از نو نیرو گرد آورد و به دژ خود در طرم بازگشت و ابوقاسم بن مسیکی را با سپاهیانی سوی ابراهیم گسیل داشت. دو سوی سپاه با یکدیگر رویارو گشتند و جنگی جانگیر در گرفت و ابراهیم شکست خورد و پای به گریز نهاد. گروهی پی او گرفتند، لیک بدو دست نیازیدند. او خود را تنها به ری رسانید و نزد رکن الدوله رفت. رکن الدوله او را نواخت و در راستای او نیکی ها گزارد. او شوهر خواهر ابراهیم بود و از همین رو در نواختن برادر زن خود زیاده روی کرد و ارمغان‌های بسیار بدو داد.

غازیان خراسانی و رکن الدوله

در رمضان / اوگست این سال سپاهی سترگ از مجاهدین که شمار آن‌ها به بیست هزار تن می‌رسید به آهنگ غزا، رو به راه ری نهادند. گزارش ایشان و شمار فزون و تباهی‌های آن‌ها در کرانه‌های آن جا و آزاد گذاردن آن‌ها از سوی سالاران به رکن الدوله رسید. استاد ابوفضل بن عمید که رایزن او بود به رکن الدوله سفارش کرد نگذارد این سپاه دستجمعی به سرزمین او در آیند. رکن الدوله گفت من چنین نخواهم کرد تا مباد بگویند من از غازیان هراسیدم. پس فرمود تا آن‌ها را سرگرم کنند تا وی سپاه خود گرد آورد، چه، سربازان او در این جا و آن جا پراکنده شده بودند. ابن عمید نپذیرفت و گفت: از آن بیم دارم آن‌ها با امیر خراسان همدستان شده باشند و بر کشور و فرمانروایی تو دسیسه چیده باشند، لیک رکن الدوله سخن او را ناشنیده گرفت.

چون مجاهدین به ری اندر شدند سالاران ایشان نیز - که قفال فقیه هم در میان آنها بود - گرد آمدند و در مجلس ابن عمید حاضر شدند و از او دارایی خواستند تا برای جهاد هزینه کنند. ابن عمید با ایشان نوید گذاشت تا دارایی را که خواسته بودند بدیشان بپردازد. آنها در این خواست خود پای فشردند و گفتند: ما خراج سراسر کشور را می‌خواهیم، زیرا این باژ از آن گنجخانه است و شما می‌دانید رومیان با مسلمانان چه کردند و بر سرزمین شما چیره گشتند. ارمنیان نیز چنین کردند، و ما که مجاهدانیم تهیدستیم و در راه مانده و در بهره‌مندی از این دارایی شایسته‌تریم. آنها سپاهی را طلب کردند تا همراه ایشان راهی رزم شود و در این خواست نیز پای فشردند. ابن عمید در این هنگام به بدسگالی آنها پی برد و گمانش به یقین پیوست. پس با آنها نرمی در پیش گرفت و کنار آمد. آنها از ابن عمید چشم پوشیدند لیک دیلمیان را نکوهیدند و نفرینشان فرستادند و خدا ناباورشان خواندند. آن گاه از مجلس ابن عمید برفتند و بظاهر مردمان را به نیکی می‌خواندند و از پلیدی باز می‌داشتند [امر به معروف و نهی از منکر نمودند] و به همین بهانه دارایی‌های ایشان می‌ستادند. آن گاه شورشی به پا کردند و به جنگ با گروهی از دیلمیان برخاستند تا شب میان آنها پرده انداخت. سپیده دم روز پسین باز به جنگ برخاستند و به شهر یورش آوردند و کاخ ابن عمید وزیر را به تاراج بردند و او را زخم رساندند، لیک او جان به در بُرد.

رکن‌الدوله با یاران خود سوی ایشان برون شدند و چون شمارشان اندک بود خراسانیان او را در هم شکستند به گونه‌ای که اگر او را پی می‌گرفتند نابودش می‌کردند و شهر از او می‌ستاندند، ولی از بهر رسیدن شب دست از او کشیدند. چون سپیده سرزد رکن‌الدوله نامه‌ای بدیشان نوشت و از در نرمی در آمد تا مگر از شهر او برون شوند، لیک آنها چنین نکردند و رسیدن نیروهای کمکی از سوی امیر خراسان را چشم می‌کشیدند، زیرا او با این گروه در ستاندن این سرزمین زد و بند کرده بود.

وانگاه این گروه گرد آمدند و آهنگ گرفتن شهر کردند، پس رکن‌الدوله به جنگ ایشان رفت و گردانی از یارانش را فرمود تا در محلی گرد آیند که او آنها را ببیند و از آن جا تاخت و تاز کنند و بدو [بدروغ] گزارش رسانند که نیروهای کمکی از راه

رسید. این گردان نیز چنین کردند، زیرا یاران رکن‌الدوله از کاهش خود و افزایش دشمن سخت هراسان بودند. پس چون گردان مأمور با به پا کردن گرد و غبار نزد رکن‌الدوله آمدند و گزارش رسیدن نیروهای کمکی [یدروغ] بدو دادند یارانش دل قوی داشتند. رکن‌الدوله به ایشان فرمان داد. بر دشمن بتازید تا پیش از رسیدن یارانمان کار آن‌ها بسازیم و پیروزی و غنیمت از آن خود سازیم. سپاه رکن‌الدوله تکبیرگویان از سر صدق بتاختند و پیروزی به چنگ آوردند و خراسانیان پای به گریز نهادند و بسیاری از ایشان جان باختند و بیشتر از کشتگان اسیر شدند و مانده‌ها هر یک به سویی تاختند و همگی زنهار خواستند و رکن‌الدوله بدیشان زنهار بداد.

گروهی از سپاه خراسان به ری اندر شده بودند و تکبیر می‌گفتند و چنین می‌نمودند که با خراسانیان در نبردند، لیک هر که را در جامه دیلمیان می‌یافتند کار او می‌ساختند و آن‌ها را رافضه می‌خواندند. گزارش در هم شکستن یارانشان بدیشان رسید، پس دیلمیان آهنگ ایشان کردند، لیک رکن‌الدوله آن‌ها را جلو گرفت و به دشمنان زنهار داد و راه بدیشان گشود تا بازگردند. پس از آن نزدیک به دو هزار سرباز با توشه و توان برای یاری مجاهدین از راه رسیدند که رکن‌الدوله با ایشان نیز جنگید و همه را در هم شکست و شماری از آنها را از دم تیغ گذراند. پس از آن اسیران را آزاد کرد و پولی نیز بدان‌ها پرداخت و راهی سرزمینشان کرد. ابراهیم بن مرزبان در آن زمان نزد رکن‌الدوله بود و در جنگ شرکت کرد و دلیری نمود و از خود نشانی نیک بر جای نهاد.

بازگشت ابراهیم بن مرزبان به آذربایجان

در این سال ابراهیم بن مرزبان به آذربایجان بازگشت و بر آن چیرگی یافت. چگونگی آن - چنانکه گفته آمد - چنین بود که چون او به رکن‌الدوله پناه برد، رکن‌الدوله سپاهیی را بیامود و استاد ابوفضل بن عمید را با او همراه کرد تا ابراهیم را دوباره بر اورنگ آذربایجان نشاند و همه را با او هم سخن گرداند. ابراهیم با او سوی آذربایجان روان شد و بر آن چیره شد و استاد ابوفضل میان ابراهیم و جستان بن شرمزن سازش برقرار کرد و او را به فرمانبری از ابراهیم وا داشت، چنانکه دیگر

گُردها را نیز فرمانبر ابراهیم گردانند و آن سرزمین زیر فرمان او نهاد. ابن عمید چون بدان جا رسید و فراوانی در آمد و پر آبی و سودستانی ابراهیم از این دیار را بدید و او را ناکار آمد یافت و مردمان را دید که به سبب سرگرمی ابراهیم به شراب و شهوت در او آز ورزیده‌اند نامه‌ای به رکن‌الدوله نوشت و بدو گزارش رساند. و پیشنهاد کرد به ابراهیم ایالت دیگری واگذار شود که درآمد آن همسنگ آذربایجان باشد، زیرا او نمی‌تواند با رجال این سامان بسازد. رکن‌الدوله پیشنهاد او نپذیرفت و گفت: نمی‌خواهم گفته شود کسی به من پناه آورده و من بدو آز ورزیده‌ام. پس ابوفضل بن عمید را فرمود تا باز گردد و کشور به ابراهیم واگذارد. ابوفضل چنان کرد و بازگشت و آنچه را بود به رکن‌الدوله گفت و بدو هشدار داد که سرانجام آذربایجان از زیر فرمان ابراهیم برون خواهد شد، و کار همان شد که او گفت، تا آن که ابراهیم دستگیر و به زندان افکنده شد و چند و چون آن گفته خواهد آمد.

یورش رومیان به سرزمین‌های اسلامی

در شوال / سپتامبر این سال رومیان، آهنگ شهر آمد کردند و آن را میان‌گیر کردند و با مردمان آن به پیکار برخاستند ولی سیصد تن از مهاجمان جان باختند و چهار صد تن اسیر شدند و دیگر نتوانستند آمد را بگشایند، پس روی سوی دارا نهادند و به نزدیکی نصیبین رسیدند. در راه به کاروانی برخوردند که از میافارقین می‌آمد و آن را به یغما بردند و مردم نصیبین از هراس آن‌ها گریختند چندان که کرایه یک چار پا به صد درهم رسید.

سیف‌الدوله نامه‌ای از تازیان دشت‌نشین دریافت که از او خواسته بودند همراه ایشان بگریزد. سیف‌الدوله هنوز در نصیبین بود، لیک رومیان پیش از گریز او بازگشتند و او در جای خود ماندگار شد و آن‌ها از جزیره راه شام در پیش گرفتند و در انطاکیه رخت افکندند و زمانی بسیار به جنگ با مردمان این دیار سرگرم بودند، لیک توانستند آن را بگشایند، پس دست به ویرانی و یغماگری گشودند و به طرسوس بازگشتند.

ماجرای معزالدوله با عمران بن شاهین

پیش‌تر گفتیم که معزالدوله برای سرکوب عمران بن شاهین سوی بطائح^۱ [واسط] رفت. چون معزالدوله به واسط رسید سپاهی را به فرماندهی ابوفضل عباس بن حسن به جنگ عمران فرستاد. سپاه راهی شد تا به جامده رسید و رودهایی را که به بطائح می‌ریخت بست. معزالدوله خود سوی ابله رفت و از آن جا سپاهی به عمران فرستاد. و این گفته خواهد آمد.، و انگاه برای پایان دادن به جنگ عمران به واسط بازگشت و بر واسط چیره شد و در همان جا رخت افکند، لیک بیمار شد و ناگزیر در بیست و هشتم ربیع‌الاول ۳۵۶ / دوازدهم مارچ ۹۶۶ م به بغداد بازگشت و سپاه خود را در همان جا نهاد و با ایشان نوید گذارد که بزودی باز خواهد گشت، ولی همین که به بغداد رسید خرقه تهی کرد. و چند و چونی آن خواهیم گفت.، و بدین سان چاره‌ای نیافتند مگر سازش با عمران و روی برتافتن از او.

یاد چند رویداد

در این سال بنی‌سلیم بر حاجیانی که از مصر و شام می‌آمدند و شمارشان بسی افزون بود، با دارایی‌هایی بسیار زیاد، یورش آوردند. فراوانی این حاجیان از آن رو بود که بسیاری از باشندگان مرزهای شام از هراس رومیان با کسان و دارایی‌های خود گریخته بودند و راه مکه در پیش گرفته بودند تا به عراق رسند که گرفتار شدند و مردمان بی‌شماری از ایشان در بیابان جان باختند و جز اندکی نرہیدند. در همین سال کار ابو عبدالله داعی، در دیلمان، فرهت یافت. او پشمینه به تن کشید و خود را زاهد و پارسا و می‌نمود. او با ابن وشمگیر جنگید و وشمگیر او را در هم شکست و او راه طبرستان در پیش گرفت و نامه‌ای به عراقیان نوشت و آن‌ها را به جهاد فرا خواند.

۱. بطائح: جمع بطیحه و آن به زمینی گفته می‌شود که سیل در آن گسترش می‌یابد و بطائح واسط را از همین رو بدین نام خوانده‌اند، (یاقوت).

هم در این سال داد و ستادِ بندگان میان سیف‌الدوله و رومیان انجام گرفت و ابوفراس بن حمدان [سخنسرا و سردار نامدار و دلیر]، پسر عموی او، و ابوهیثم بن قاضی ابی‌حصین از اسارتِ رهایی یافتند.

نیز در شب شنبه سیزدهم شعبان / ششم اوگست این سال ماه دِچار خسوف گردید و همهٔ چهار ماه بگرفت.

در همین سال ابوبکر محمد بن عمر بن محمد بن سالم، بشناخته به ابن جعابی، حافظ بغدادی که شیعه نیز بود سوی سرای سرمدی پرکشید. ابوعبدالله محمد بن حسین بن علی بن حسین بن وُضاح وُضاحی، سخنسرای انباری، هم دیده از این خاکدان بیست.

رویدادهای سال سیصد و پنجاه و ششم هجری (۹۶۷ میلادی)

چگونگی مرگ معزالدوله و فرمانروایی پسرش بختیار

در سیزدهم ربیع الآخر / بیست و نهم مارچ این سال معزالدوله که در واسط بود در پی بیماری شکم‌روش بمرد. او سپاه خود را برای جنگ با عمران شاهین آراسته بود که به شکم‌روش گرفتار آمد و این بیماری بر او زور آورد. پس او یاران خود در همان جا نهاد و رو سوی بغداد گذازد و بدیشان نوید کرد که باز خواهد گشت، زیرا بهبود خود امید می‌برد. چون به بغداد رسید بیماری‌اش زور گرفت، چندان که در معده‌اش هیچ نمی‌ماند. پس چون فرشته مرگ را نزدیک یافت پسرش عزالدوله بختیار را به جانشینی خود برگزید و از گناهان خویش توبه کرد و بیشتر دارایی خود را در راه خدا بخشید و تمام بندگان خود را آزاد کرد پاره‌ای از چیزهایی که از یاران خود برده بود پس داد و در ماه ربیع الآخر درگذشت و چون بمرد در باب‌التین در گورستان قریش به خاک سپرده شد. فرمانروایی او بیست و یک سال و یازده ماه و دو روز پایید.

او مردی شکیبا، بخشنده و خردمند بود. چون معزالدوله بمرد و پسرش عزالدوله بر اورنگ پدر پشت زد سه شبانه روز بی هیچ گسستگی باران بارید چندان که مردمان از جنب و جوش بیفتادند. او نماینده نزد سالاران فرستاد و ایشان را خشنود کرد و آسمان از پس ابرها چهره نمود. بدین سان همه خشنود شدند و آرام ماندند و کس مجال شورش نیافت.

عزالدوله نامه‌ای به سپاه نوشت که با عمران بن شاهین سازش کرده است. پس

سپاه بازگشت. معزالدوله تنها یک دست داشت و در چگونگی آن چند سخن بود. برخی می‌گفتند هنگام جنگ با کرمانیان - که چند و چون آن گفته آمد - دستش از تن جدا گشته. پاره‌ای نیز سخنان دیگر گفته‌اند. معزالدوله کار چاپاران را سامان داد و مزد بسیار بدیشان می‌پرداخت، زیرا می‌خواست گزارش‌های او بشتاب به برادرش رکن‌الدوله رسد. در روزگار او چند دونده و رونده و پیک سریع‌السیر به وجود آمدند که بر تمام پیک‌های تندرو برتری و امتیاز داشتند یکی فضل و دیگری مرعوش بودند. هر یک از این دو روزانه چهل و چند فرسنگ ره می‌پیمودند، یکی از آن دو شیعه بود و دیگری سنی و مردم آن دو را درستکار می‌دانستند. و دو گروه شیعه و سنی هر یک هم آیین خود را بر دیگری برتری می‌دادند.

بدرفتاری بختیار و تباهی هنجار او

چون مرگ معزالدوله رسید از پسرش بختیار خواست از عموی خود رکن‌الدوله فرمان برد و در آنچه می‌کند با او رای زند، و از عضدالدوله پسر عمویش نیز سخن شنود، زیرا سن و سال او از بختیار بیش‌تر بود و در سیاست، کار کشته‌تر، چنان‌که از او خواست دو دبیرش ابوفضل عباس بن حسین و ابوفرچ محمد بن عباس را در کارشان بدارد، زیرا هر دو شایسته و امانت‌دار بودند. معزالدوله از پسرش خواست با دیلمیان، ترکان و سبکتکین حاجب خوشرفتار باشد، ولی بختیار با همه خواسته‌های پدر به ناسازگاری برخاست و به شکم و شهوت سرگرم شد و دلقک‌ها و خنیاگران پیرامون او گرفتند و دو دبیر پدر و سبکتکین را رمائد و پیوند آن‌ها با وی به سردی گرایید و سبکتکین از او برید و دیگر به سرایش پای نهاد.

بختیار از سر آزه زمین‌ها و دارایی‌های دیلمیان و نزدیکان ایشان، از آن جای براندشان. خرده پاهای دیلمی بر بختیار همدانستان شدند و جامگی فزون‌تر طلبیدند. ترکان نیز در پی ایشان چنین کردند. بختیار از بهر هوشکاری آنچه می‌خواست با سبکتکین نکرد. ترکان با سبکتکین همدانستان شدند و دیلمیان به دشت برون رفتند و از بختیار خواستند کسانی از ایشان را که برون رانده باز آورد. بختیار از بهر خشم سبکتکین بر او خواست دیلمیان پذیرفت. ترکان نیز همین

کردند.

گزارش مرگ معزالدوله به دبیرش ابوفرج محمد بن عباس، که کارهای عُمان را می‌گرداند، رسید. پس او کارها به نمایندگان عضدالدوله سپرد و ره سوی بغداد بُرد. ابوفرج از این روی کارها به عضدالدوله سپارد که چون بختیار پس از مرگ پدر فرمانروایی یافت ابوفضل درگرداندن کارها یگه تازی در پیش گرفت، پس ابوفرج از آن هراسید که کناره‌گیری ابوفضل از او پیوستگی یابد و از همین رو عُمان را به عضدالدوله سپرد تا وا داشته نشود برای پاسداشت و سامان دادن به کارهای عُمان در آن جا ماندگار شود و روی سوی بغداد نهاد، لیک آنچه می‌خواست نشد و ابوفضل در کار وزارت هماره یگه تاز بود.

برونشد سپاهیان خراسان و مرگ وشمگیر

در این سال امیر منصور بن نوح، فرمانروای خراسان و ماوراءالنهر سوی ری سپاه آراست.

چگونگی آن چنین بود که - همان گونه که به خواست خدا گفته خواهد آمد - ابوعلی بن الیاس از کرمان به بخارا رفت و به امیر منصور پناه برد، و چون به درگاه او رسید امیر او را نواخت و بزرگ داشت. پس ابوعلی، امیر منصور را در فرو ستاندن سرزمین‌های آل‌بویه به آفکند و گرفتن این سرزمین‌ها را در چشم او آراست و بدو گزارش رساند که کارگزارانش خوبی او را نمی‌خواهند و از دیلمیان بُلُکُفْت^۱ می‌ستانند. این سخنان با آنچه وشمگیر به امیر منصور می‌گفت سازگار بود. پس امیر منصور نامه‌ای به وشمگیر و حسن بن فیرزان نوشت و آن دو را آگاهاند که آهنگ ری دارد و آن دو را فرمود تا سپاه خود بیارایند و سپاه او را همراهی کنند.

وانگاه امیر منصور سپاهیان را بیاراست و با فرمانده سپاه خراسان، ابوحسن محمد بن ابراهیم سیمجور دواتی، روانه کرد و به فرمانبری از وشمگیر و همراهی با او فرمان داد و از او خواست جز به فرمان وشمگیر هیچ نکنند، و او را به فرماندهی

۱. بُلُکُفْت: رشوه.

همه سپاهیان برگماشت.

چون این گزارش به رکن‌الدوله رسید سرگشته و سردرگم گشت و رسیدن کاری سترگ را دریافت و دانست که کار به پایان رسیده، پس خانواده خود را سوی اصفهان روان کرد و به فرزندش عضدالدوله نامه نگاشت و از او یاری جست، نیز با برادرزاده اش عزالدوله بختیار نامه نگاری کرد و از او هم یآوری طلب کرد. عضدالدوله سپاهی بیاراست و به راه خراسان گسیل داشت و چنین وانمود که آهنگ خراسان کرده، زیرا این کرانه از سپاه تهی شده. گزارش به مردم خراسان رسید و اندکی ایستادگی کردند. سپاه وشمگیر راه خود را تا دامغان پیمود و رکن‌الدوله با سپاهیان خود از ری سوی آن‌ها بتاخت. در این هنگام ناگاه وشمگیر بمرد. چگونگی مرگ او چنین بود که فرمانروای خراسان برای او ارمغان‌هایی پیش فرستاد که چند اسب در میان آن بود. او از اسب‌ها دیدن کرد و یکی را برگزید و بر آن جهید و آهنگ شکار کرد. خوکی زخم خورده که نیزه‌ای در تن داشت سوی وشمگیر یورش آورد و نابیوسیده بر اسب او زد و اسب جفتکی زد و وشمگیر را چنان به زیر انداخت که از گوش و بینی او خون همی جهید و پیکری جان او را بیاوردند و این در محرم ۳۵۷ / ۹۶۷ م بود، و بدین سان هر که در آن جا بود شورید و خدای رکن‌الدوله را از شر آن‌ها آسوده کرد.

چون وشمگیر بمرد پسرش بیستون به جای او نشست و با رکن‌الدوله نامه نگاری کرد و از در سازش در آمد و رکن‌الدوله نیز با پول و نیرو او را یاری رساند. از شگفت‌آورترین گفتنی‌هایی که آدمی را به انجام کارهای خداپسند و بخشندگی به هنگام توان بر می‌انگیزد آن است که چون وشمگیر را سپاهیان خراسان، پیرامون گرفتند نامه‌های پیاپی به رکن‌الدوله نوشت و به شیوه‌های گونه‌گون او را هراس داد و بدو گفت که اگر به تو دست یابم چنین و چنان خواهم کرد و واژگان زشت به کار بست تا آن جا که دبیر رکن‌الدوله دل نداشت نوشته‌های وشمگیر را برای او بخواند. رکن‌الدوله نامه را از دبیر ستاند و آن را خواند و انگاه چنین املا کرد: با همه سربازان و کسانت هرگز در نگاه من چنین خوار نبودی، اما درباره بیم دادن‌های تو، به خدا سوگند که اگر بر تو دست یابم با تو جز آن گونه که گفتی رفتار خواهم کرد [با تو نرمی خواهم کرد] و تو را خواهم نواخت و بزرگت

خواهم داشت. پس وشمگیر پیامد بدسگالی خود دریافت کرد و رکنالدوله به رهآوردهای نیکخواهی خود رسید.

رکنالدوله در طبرستان دشمنی داشت که نوح بن نصر نامیده می‌شد. او کین رکنالدوله در دل می‌توخت و هماره بر او نیرو می‌گسیلید و بر کرانه‌های قلمرو رکنالدوله می‌تاخت، و در همین هنگام بود که او نیز مرد، و در همدان مردی دیگر گردن فرازید که احمد بن هارون همدانی خوانده می‌شد. احمد چون گزارش یورش سپاه خراسان را شنید سر برکشید، لیک همین که از مرگ وشمگیر آگاه شد در دم جان بداد و خدا، رکنالدوله را از شر او نیز آسوده کرد.

دستگیری ناصرالدوله بن حمدان

در این سال ابوتغلب بن ناصرالدوله پدر خود را دستگیر و در دژ زندانی کرد، و این در شب شنبه، بیست و چهارم جمادی‌الاولی / هشتم می بود. چگونگی آن چنین بود که پدر او پیر و تندخو شده بود و بر فرزندان و یارانش تنگ می‌گرفت و در خیرخواهی‌هاشان با ایشان ناسازگاری می‌کرد و از همین رو همه از او دلگیر بودند.

یکی از این ناسازگاری‌ها آن بود که چون معزالدوله بمرد فرزندان ناصرالدوله آهنگ عراق کردند تا آن را از بختیار فرو ستانند. ناصرالدوله آن‌ها را از این کار بازداشت و گفت: معزالدوله دارایی بسیار از خود نهاده که فرزندش آن‌ها را در جنگ با شما به کار خواهد زد، پس شکیب ورزید تا آن هنگام که دارایی خود بپراکند و انگاه آهنگ او کنید، و در این جنگ از رُفتی دوری ورزید که بی‌هیچ گمانی فیروزی از آن شما خواهد بود. به دنبال این سخن بود که ابوتغلب بر او جست و دستگیرش کرد و به دژ برد و کسی را گماشت تا او را خدمت کند و نیازهایش را بر آورد.

چون ابوتغلب چنین کرد شماری از برادرانش به نافرمانی از او برخاستند و انگیزه همداستانی آن‌ها از میان برفت. خواست پایانی آن‌ها این بود که داشته‌های خود را پاس بدارند. سرانجام ابوتغلب به سازش و پیمان سپاری دوباره به عزالدوله بختیار واداشته شد تا با این کار بهانه را از برادران و ناسازگاران بستاند. بختیار هم

پیمان او را با دریافت هزار هزار و دویست هزار درهم در سال تجدید کرد.

شهریاران مرده در این سال

چنان که گفته آمد وشمگیر پسر زیار و معزالدوله و حسن بن فیرزان و کافور اخشیدی و نقفور، شهریار روم، و ابوعلی محمد بن الیاس، خداوندگار کرمان، و سیفالدوله بن حمدان همگی در این سال، سرای سه روزه سوی سرای سرمدی سپردند.

سیفالدوله ابوحسن علی بن ابی هیجا عبدالله بن حمدان بن حمدون تغلبی ربعی به ماه صفر / در حلب بمرد و پیکربی جانش را به میافارقین بردند و به خاک سپردند. سست اندامی او را بکشت، برخی نیز علت مرگ او را شاش بندی وی دانسته‌اند. سالزاد او ذی حجه ۳۰۳ / جون ۹۱۵ م بود. وی مردی بخشنده و راد بود و گزارش‌های او در این باره آوازه یافته است. او سروده‌هایی نیز دارد. یکی از سروده‌های او درباره برادرش ناصرالدوله چنین است:

و هبْتُ لَكَ الْعَلِيَا وَ قَدْ كُنْتُ اَهْلَهَا وَ قُلْتُ لَهُمْ بَيْنِي وَ بَيْنَ اخِي فَرْقٌ
وَ مَا كَانَ بِي عَنْهَا نَكْوَلٌ وَ اِنَّمَا تَجَاوَزْتُ عَنْ حَقِّي فَتَمَّ لَكَ الْحَقُّ
اَمَا كُنْتُ تَرْضَى اَنْ اَكُونَ مُصَلِّياً اِذَا كُنْتُ اَرْضَى اَنْ يَكُونَ لَكَ السَّبْتُ
یعنی: من بزرگواری و برتری را به تو واگذاردم و تو سزاوار آنی. من به آن‌ها گفتم: میان من و برادرم همسنگی نیست. من از این حقیقت رویگردان نیستم و تنها از حق خود گذشتم تا این حق برای تو کمال یابد. آیا اگر من خشنودم که تو امام جماعت باشی تو خشنود نیستی که من در میان صف نمازگزاران باشم؟

این سروده نیز از اوست:

قد جرى في دميعة دمه	فإلى كم انت تظلمه
رَدَّ عنه الطَّرْفَ منك فقد	جرحتك منك اسهمه
كيف يستطيع التجلّد من	خطرات ^۱ الوهم تؤلمه

۱. می‌تواند مفهوم آن پندار گذرها نیز باشد - م.

یعنی: خون او با اشک روان شده، تاکی بدو ستم خواهی ورزید. تیر نگاه خود را از او برگردان، چه، تیرهای نگاه تو او را زخم رسانده. چگونه کسی که خطرهای پندار و خیال او را رنج می دهد تاب شکیب دارد؟

چون سیف الدوله بمرد پسرش ابومعالی شریف بر اورنگ او تکیه زد. داستان مرگ ابوعلی بن الیاس به سال ۳۵۷ / ۹۶۸ م گفته خواهد آمد. کافور که امیر مصر بود و از وابستگان اخشید محمد بن طغج، پس از مرگ اخشید از بهر خردی کودکان او بر مصر چیره شد. او خواجه و سیاه پوست بود و متنبی برای او آفرین سروده و نکوهش سروده ای دارد و برای دیدار او آهنگ مصر کرد و ماجرای او با کافور آوازه یافته است. چون کافور بمرد برگور او چنین نوشتند:

أَنْظُرْ إِلَى غَيْرِ الْإِيَامِ مَا صَنَعْتَ أَفَنْتَ أَنْاساً بِهَا كَانُوا وَ قَدْ فَنَيْتَ
دُنْيَاهُمْ ضَحِكْتُ إِيَّامَ دَوْلَتِهِمْ حَتَّى إِذَا انْقَرَضُوا نَاحَتْ لَهُمْ وَ بَكَتْ
یعنی: بنگر که دگرگونی های روزگار چه کرده؟ مردمی را که در آن زیسته نابود ساخته و خود نیز از میان رفته است. جهان برای آن ها به روزگار فرمانروایشان خندید و چون ایشان نابود شدند بر ایشان شیون سر داد و گریست.

در همین سال ابوفرّج علی بن حسین بن احمد اصفهانی اموی که از نسل محمد ابن مروان بن حکم اموی بود درگذشت. او شیعی بود که خود از شگفتی هاست. کتاب اغانی و کتاب هایی دیگر را او نگاشته است.

هم در این سال یوسف بن عمر بن ابی عمر قاضی دیده بر هم نهاد سالزاد او ۳۰۵ / ۹۱۷ م بود. او به روزگار پدر خود قاضی بغداد شد و پس از درگذشت پدر هم این کار بر دوش داشت.

نیز در این سال ابو حسن احمد بن محمد بن سالم، یار سهل تستری [شوشتری] - رض - سوی آن سرای شتافت.

رویدادهای سال سیصد و پنجاه و هفتم هجری (۹۶۸ میلادی)

شورش حبشی بن معزالدوله بر بختیار در بصره و گرفتار شدن او

در این سال حبشی بن معزالدوله بر برادرش بختیار بشورید. او که هنگام مرگ پدرش والی بصره بود پیرامونیان وی او را آغالیدند تا به تن خویش بر بصره فرمان راند و گفتند که برادرش، بختیار، توان لشکرکشی بر او را ندارد و او گردن‌فرازی خویش بی‌اغازید و این گزارش به برادرش رسید. پس وزیرش، ابوفضل عباس بن حسین، را سوی او فرستاد تا هرگونه که می‌تواند حبشی را دستگیر کند. پس وزیر چنین وانمود که آهنگ اهواز دارد. وزیر چون به واسط رسید در همان جا ماندگار شد تا کار آن دیار سامان دهد. او نامه‌ای به حبشی هم نوشت که با او سازش خواهد کرد و امارت بصره را به او واگذار خواهد نمود و نیز نوشت که از بهر وزارت، پولی بدهکارم و باید که مرا یاری رسانی. حبشی هم دویست هزار درهم برای او فرستاد و بی‌گمان شد که بصره از آن اوست. وزیر پیکری سوی سپاه اهواز فرستاد و آن‌ها را فرمان داد تا در همان روز آهنگ آبله کنند و خود از واسط رو به راه بصره نهاد و با سپاهیان اهواز در یک روز به بصره رسیدند، و حبشی دیگر نتوانست هنجار خویش سامان دهد و نیازهای خود بر آورد. پس او را بگرفتند و اسیر کردند و در رامهرمز به زندانش افکندند.

عموی او، رکن‌الدوله، کسانی را فرستاد و او را رهاند و او سوی عضدالدوله برفت و عضدالدوله زمین بسیار به حبشی بداد و حبشی همچنان نزد عضدالدوله

بود تا در سال ۳۶۹ / ۹۷۹ م بمرد. وزیر دارایی های بسیار از او در بصره فرو ستاؤند. از چیزهایی که فرو ستاؤند پانزده هزار جلد کتاب، جز کتاب هایی بود که شیرازه شده لیک جلد نشده بود.

بیعت محمد بن مستکفی [به خلافت]

در این سال در میان همه لایه های مردم بغداد فراخوانی از مردی به گوش رسید که محمد بن عبدالله نامیده می شد. گفته می شد او یکی از اهل بیت [خاندان پیامبر] است و نیز گفته شد که او از خاندان پیامبر نیست بلکه همان دجالی است که پیامبر خدا (ص) از او پیش آگاهی داده بود. او امر به معروف و نهی از منکر می کرد و هر چه از دین اهمال شده و بدان عمل نمی شد زنده می داشت و به کار می برد. به سنیان گفته می شد که او عباسی است و به شیعیان وا نمود می شد که علوی است. پس دعوتگران او فرونی یافتند و برای او بیعت ستاؤند.

او در مصر بود و کافور اخشیدی او را گرامی می داشت و در راستایش نیکی می کرد. از کسانی که دست او به بیعت سپرد یکی نیز سبکتکین عجمی بود [غیر از سبکتکین پدر محمود یا سبکتکین حاجب] که از سالاران بزرگ معزالدوله شمرده می شد که شیعی نیز بود و او این مرد را علوی می پنداشت. پس سبکتکین او را از مصر نزد خود بخواند و او سوی انبار رفت و سبکتکین از راه فرات به پیشواز او شتافت و پشتیبانی او را بر دوش گرفت. پس سبکتکین محمد بن مستکفی [یا همان محمد بن عبدالله] را دیدار کرد، و به خدمت او ایستاد و بی آن که در کار او دو دل باشد به بغدادش برد.

وزان پس بر سبکتکین آشکار شد که این مرد فرزند مستکفی [خلیفه پیشین] عباسی است، پس از باور خود بازگشت. فرزند مستکفی [یا همان محمد بن عبدالله] نیز آگاه شد و با یارانش هراسان شدند و گریختند و پراکنده گشتند. اندکی پس از آن او و برادرش را گرفتند و نزد بختیار بردند. بختیار به آن دو زنهار داد، لیک خلیفه مطیع لله او را از بختیار گرفت و بینی اش برید و دیگر از او سخنی شنیده نشد که گمنام و نابود گردید.

چیرگی عضدالدوله بر کرمان

در این سال ملک عضدالدوله بر کرمان چیره شد.

چگونگی آن چنین بود که علی بن الیاس - چنان که گفته آمد - زمانی بسیار بر این سامان فرمان می‌راند. وزان پس به چنان سستی پیکر گرفتار آمد که بر جان خویش هراسید. او فرزندان بزرگ خود الیسع، الیاس و سلیمان را گرد آورد و از الیسع که از پدر دلگیر بود پوزش خواست و او را به جانشینی خود بر فرمانروایی گماشت و الیاس را به جانشینی او گمازد و سلیمان را فرمود تا به سرزمین خود، که همان سُغد بود بازگردد و فرمودش تا دارایی‌های او را در آن سرزمین فرو ستاند. او می‌خواست قلمرو الیسع از قلمرو سلیمان، که میانشان دشمنی بود، دور باشد. لیک سلیمان از نزد پدر که رفت بر سیرجان چیرگی یافت، و چون گزارش او به پدر رسید الیسع را با سپاهی سوی او فرستاد و فرمانش داد تا به جنگ با سلیمان برخیزد و او را از سیرجان براند، چنانکه فرمانش داد اگر سلیمان آهنگ سُغد کرد او را جلو گیرد. الیسع سوی سلیمان روان شد و او را میان‌گیر کرد و بر او چیرگی یافت. چون سلیمان چنین بدید دارایی‌های خویش گرد آورد و سوی خراسان روان شد و الیسع کار سیرجان به دست گرفت و فرمان تاراج آن داد و سیرجان به تاراج رفت. قاضی و بزرگان شهر از او خواستند از آن‌ها بگذرد و او از آن‌ها بگذشت.

گروهی از یاران پدر وی از او بیمناک شدند و از او نزد پدر، سخن چیدند، پس پدر او را دستگیر و در دژی زندانی کرد. در این هنگام مادر الیسع نزد مادر الیاس رفت و بدو گفت: شوی ما پیمانی را که برای پسر من بسته بود شکست و پس از او با پسر تو نیز چنین کند و بدین سان فرمانروایی از خاندان الیاس برون شود، پس بهتر آن است که مرا در رهاندن فرزندم یاری رسانی تا کارها به جای خود بازگردد.

پدر الیسع را گاهی چنان بی‌هوشی می‌گرفت که زمانی بسیار می‌پایید و در آن هنگام هیچ در نمی‌یافت. پس این دوزن با یکدگر و گروهی کنیزک همداستان شدند و به هنگام بی‌هوشی ابوعلی بن الیاس، الیسع را از زندان برون آوردند و از دژ با بند فرود آوردند. او نیز بند خود گسست و آهنگ سپاه کرد و سربازان از دیدن او شاد شدند و فرمانش بردند و هر که سخن او نزد پدر چیده بود گریخت. او شماری از

ایشان گرفت و شماری نیز رهایی یافتند. الیسع سوی دژ رفت تا آن را در میان گیرد. چون پدر به هوش آمد و هنجار بدانست نامه‌ای به الیسع نوشت و از او خواست تا از وی دست شوید و بر مال و کسان زنده‌اش دهد تا او نیز دژ و حومه کرمان را بدو سپرد و خود سوی خراسان روان شود و در آن سامان در شمار یاران وی باشد. الیسع پذیرفت. پدر نیز دژ را با دارایی بسیار به فرزند بداد و آنچه را می‌خواست برگرفت و روی سوی خراسان نهاد و آهنگ بخارا کرد. امیر منصور بن نوح او را نواخت و در راستایش نیکی کرد و ابوعلی بن الیاس را به خود نزدیک ساخت. ابوعلی بن الیاس منصور را به تاختن سوی ری و سرکوب آل بویه - چنان که گفته آمد - بی‌اغالید و همچنان نزد او بمآند تا سرانجام در پی سست اندامی در سال ۳۵۶ / ۹۶۷ م بمرد.

پسر او سلیمان نیز در بخارا بود، ولی یسع کرمان را خوش می‌داشت و شور جوانی و فریفتگی او در چیرگی بر عضدالدوله وی را به یورش بر برخی کرانه‌های وی وا داشت، چه، شماری از یاران عضدالدوله بدو پیوسته بودند و او در راستای ایشان نیکی می‌کرد، لیک شماری از این گروه سوی عضدالدوله بازگشتند و الیسع به مانده‌های ایشان بدگمان شد و به کیفرشان رساند و پیکرشان پاره پاره [مثله] کرد. در این هنگام گروهی از یاران الیسع از عضدالدوله زنده‌ارخواستند و عضدالدوله بدیشان نیکی کرد و ارمغانشان بداد. چون یاران الیسع تفاوت رفتار را بدیدند اندک اندک از او بریدند و به عضدالدوله پیوستند و در یک بار هزار مرد از بزرگان همراه او سوی عضدالدوله رفتند و الیسع بماند با شماری از ویژگیانش و بیشترین سپاهش او را و نهادند.

الیسع چون چنین بدید دارایی و کسان خود برگرفت و بی‌آن که پشت سر خود بنگرد سوی بخارا روان شد. عضدالدوله نیز روی سوی کرمان نهاد و بر آن سامان چیره شد و آن جا را زیر فرمان گرفت و همه دارایی‌های خاندان الیاس فرو ستاند و این به ماه رمضان / جولای بود. او آن ایالت را به فرزندش ابوالفوارس واگذازد. او همان کسی است که از آن پس لقب شرف‌الدوله یافت و عراق را زیر فرمان گرفت. عضدالدوله کورتکین بن جستان را به نمایندگی خود در آن جا نهاد و خود به فارس بازگشت. امیر سیستان هم با او نامه‌نگاری کرد و به نام وی خطبه خواند. این خود

یکی از پایه‌های سستی سامانیان بود که در آزه سوی ایشان گشود. چون الیسع به بخارا رسید امیر آن دیار او را نواخت و در راستایش نیکی کرد، ولی او سامانیان را از بهر کوتاهی در یاری رساندن به خود و بازگرداندنش به فرمانروایی نکوهید. پس او از بخارا به خوارزم فرستاده شد. گزارش او به علی بن سیمجور رسید و او آهنگ دارایی‌های الیسع کرد، زیرا الیسع این دارایی‌ها را در کرانه‌هایی از خراسان نهاده بود. پس علی بن سیمجور همه این دارایی‌ها ربود و هر چه الیسع داشت تاراج کرد. الیسع را در خوارزم چشم دردی سخت، گرفتار کرد و او را چنان در هم ریخت که بی‌تابی از این چشم درد، او را واداشت تا با دست خود چشمی را که درد می‌کرد برون کشد و همین موجب مرگ او شد، و دیگر خاندان الیاس در کرمان فرمانی نداشتند، و آنچه الیسع بدان گرفتار شد از بدشگونی برمخیدن^۱ پدرش و پیامد این برمخیدگی بود.

کشته شدن ابوفراس بن حمدان

در ربیع‌الآخر / مارچ این سال ابوفراس بن ابی‌علاء سعید بن حمدان کشته شد. چگونگی آن چنین بود که آن هنگام که وی در حمص ماندگار بود میان او و ابوالمعالی بن سیف‌الدوله بن حمدان تیرگی رخ نمود. ابوالمعالی او را به درگاه خواند و ابوفراس به دیار صدد پناه برد. صدد روستایی در دشت حمص بود. ابوالمعالی از اعراب، بنی‌کلاب و جز ایشان را گرد آورد و آن‌ها را به فرماندهی قرغویه در پی ابوفراس فرستاد. قرغویه او را در صدد بگرفت. یاران ابوفراس از او زنهار خواستند و ابوفراس با زنهاریان در هم آمیخت. قرغویه [او را شناخت و] به غلام خود فرمود تا او را بکشد، غلام نیز ابوفراس را بکشت و سراز تنش جدا کرد و پیکرش را در دشت وانهاد و اعرابی آن را به خاک سپرد. ابوفراس دایی ابوالمعالی بن سیف‌الدوله بود و چه راست است سخن کسی که گفته: شهریاری سترون است. [ابوفراس بزرگترین و بهترین امیر و شاعر و مجاهد در

۱. برمخیدن: عاق کردن.

عالم تشیع بود و به دوستداری علی (ع) و اولاد علی (ع) زیانزد بود. سروده‌های نغز از او به جا مانده و نیز سروده‌هایی در ستایش آل علی و برتری آنان بر بنی عباس].

یاد چند رویداد

در نیمه شعبان / شانزدهم جولای این سال متقی‌الله ابراهیم بن مقتدر در خانه خود [که بازداشت شده بود] درگذشت و در همان جا به خاک سپرده شد. در ذی‌قعدة / سپتامبر این سال سپاهی پر شمار از رومیان به انطاکیه یورش بردند و در حومه آن خون‌ها بریختند و کشتند و غارت کردند و دوازده هزار زن و مرد مسلمان اسیر کردند.

هم در این سال میان هبه رفاعی و اسد بن وزیر غبری جنگی روی بداد. اسد از خزر یشکری کمک خواست خزر که از پیروان عمران بن شاهین، امیر بطائع بود به یاری او شتافت و به کار هبه پیچید و از یاران او بسیار بکشت و درهمش شکست و بر جُنُبلا و قَسین در سرزمین عراق چیرگی یافت. سبکتکین عجمی سوی خزر تاخت و کار را بر او تنگ ساخت و خزر ناگزیر به بصره رفت و از ابوفضل وزیر زنهاار خواست.

نیز در این سال مردمان بغداد به روز عاشورا و غدیر خم همان کردند که پیش‌تر می‌کردند، در عاشورا ماتم گرفتند و گریستند و در عید غدیر خم جشن گرفتند. در همین سال علی بن بندار بن حسین ابوحسن صوفی بشناخته به صیرفی نیشابوری چهره در تراب تیره گور کشید.

رویدادهای سال سیصد و پنجاه و هشتم هجری (۹۶۹ میلادی)

فرمانروایی معز علوی بر مصر

در این سال معزالدین الله ابوتیمیم معز بن اسماعیل منصور بالله غلام و سالار پدر خود حسن جوهر را، که رومی بود، با سپاهی گران سوی مصر گسیل داشت و او بر این سامان چیرگی یافت.

چگونگی آن چنین بود که چون کافور اخشیدی، خداوندگار مصر، بمرد مردم با یکدگر ناسازگاری یافتند و گرانی بسیار پدید آمد، چندان که یک رطل نان به دو درهم خرید و فروش می شد و نرخ یک پیمان گندم، به یک دینار و یک ششم دینار مصری رسید. چون این گزارش ها به معز، که در افریقیه بود، رسید جوهر را بدان سو روان داشت. همین که سپاهیان اخشیدی از آمدن او آگاه شدند همگی پیش از رسیدن او گریختند.

جوهر در هفدهم شعبان / هشتم جولای بدان جا رسید و در مسجد جامع عتیق به نام معز خطبه خواند. خطیب، ابومحمد عبدالله بن حسین شمشاطی بود.

در جمادی الاولی ۳۵۹ / مارچ ۹۷۰ م جوهر به مسجد ابن طولون رفت و مؤذن را فرمود تا «حی علی خیر العمل» گوید. او نخستین کسی بود که در مصر این بند را در اذان بگفت، و آنگاه در مسجد عتیق نیز همین بند را در اذان بگفت و در نماز «بسم الله الرحمن الرحیم» را بلند خواند. چون جوهر در مصر جایگزین شد ساختن شهر قاهره را بیاغازید.

چیرگی معزّ علوی بر دمشق و دیگر شهرهای شام

چون جوهر در مصر ماندگار شد و جای پایش استوار گردید جعفر بن فلاح کتّامی را با لشکری کلان به شام گسیل داشت. چون کتّامی به رمله، که زیر فرمان ابومحمّد حسن بن عبدالله بن طُغج بود، رسید در ذی حِجّه / اکتبر همان سال پیکار بیاغازید و میان آن دو جنگ‌هایی درگرفت که در فرجام پیروزی از آن جعفر بن فلاح گشت و ابن طُغج و دیگر سالاران اسیر شدند و کتّامی آنان را سوی جوهر فرستاد و جوهر نیز آنان را نزد معز به افریقیه فرستاد و ابن فلاح آن جای را زیر فرمان گرفت و بسیاری از مردمان آن را خون بریخت و ماندگان را زنهار داد و باز بستاند و سوی طبریه رفت و در آن جا ابن ملهم را دید که همه را به معزّالدین الله می‌خواند، پس از آن جا سوی دمشق روی تافت و با مردمان آن پیکار گزارد و چیرگی را آن خود گرداند و بر شهر فرمان راند و بخش‌هایی از آن را تاراج کرد و از بخش‌هایی دست بست و به روز آدینه، چند روز از محرم ۳۵۹ / نوامبر ۹۶۹ م گذشته، خطبه به نام معزّ علوی خواند و دیگر خطبه خواندن به نام بنی عبّاس از میان برفت.

شریف ابوقاسم بن ابی‌یعلی هاشمی که مردی بود گرانقدر و سخنش در میان مردمان دمشق نافذ، جوانان و شورشگران این شهر گرد آورد و در آدینه دوم بر یاران جعفر بن فلاح شورید و خطبه‌خوانی برای معزّالدین الله را از میان برد و باز به نام مطیع‌الله خطبه خواند و جامه سیاه پوشید که شعار عباسیان بود و به سرای خویش بازگشت. جعفر بن فلاح با او و یارانش جنگی جانگیر گزارد، لیک مردمان دمشق شکیب ورزیدند و در پایان روز دست از پیکار کشیدند، و فردای آن روز دو سپاه باز ستون آراستند و به جنگ برخاستند و آتش جنگ میان آن‌ها شعله کشید و از هر دو سو بسیاری جان باختند و نبرد پیوستگی یافت و سپاه دمشق شکست خورده باز می‌گشت و شریف بن ابی‌یعلی برکنار دروازه ایستاده بود و دمشقیان را به جنگ بر می‌انگیخت و به شکیبشان می‌خواند.

مغربیان همچنان به دمشقیان می‌تاختند تا آن‌ها را به کنار دروازه کشاندد. مغربیان به کاخ حجاج رسیدند و آنچه یافتند به تاراج بردند. چون ابن ابی‌یعلی هاشمی چنین بدید و جوانان از مغربیان شکست درکام کشیدند شبانه از شهر برون

شدند و مردمان شهر سرگردان بماندند. شریف ناگزیر به جعفر پناه آورد. جعفر بن فلاح بدو زنه‌ار داد و فرمود تا مردم را آرام و دلخوش کند و با آنها نوید نیکی گذارد. شریف نیز چنین کرد و به سپاهیان و مردمان فرمان داد تا به سرای خود بازگردند و از سرا برون نیایند تا جعفر بن فلاح [که در بیرون شهر بود] به شهر اندر شود و در شهر بگردد و به اردوگاهش بازگردد. آنها نیز چنین کردند.

چون مغربیان به شهر اندر شدند تباهی بی‌آغازیدند و یکی از برزن‌های شهر را به تاراج بردند. پس مردم شوریدند و برایشان تاختند و به رویشان تیغ آختند و کار شماری از آنها بساختند و شهر را دژبندان کردند و خندق‌ها کردند و آهنگ جنگ کردند و بر آن شدند تا از بهر پاسداشت شهر جانفشانی کنند. مغربیان از ایشان دست بشستند. مردمان نزد شریف ابوقاسم بن ابی‌یعلی رفتند و از او خواستند بکوشد تا هنجار ایشان سامان دهد. او نیز چنین کرد و کارها چنان گرداند که تا روز پنجشنبه شانزدهم ذی‌حجه ۳۵۹ / بیست و یکم اکتبر ۹۷۰ م آرامش پدید آمد. هنگام جنگ، آتش به سرای بسیاری اوفتاده بود.

فرمانده پاسبانان [شرطه] به روز آدینه نزد جعفر بن فلاح رفت و با مردم نماز گزارد و آنها را آرام و دلخوش کرد و در محرم ۳۶۰ / نوامبر ۹۷۰ م شماری از جوانان و شریف ابوقاسم بن ابی‌یعلی را دستگیر کرد و به مصر فرستاد و بدین‌سان شهر آرام گرفت.

شاید نکوتر آن بود که گزارش چیرگی ابن فلاح بردمشق را در سال ۳۶۰ / ۹۷۰ م می‌آوردیم، لیک آن را پی‌آوردیم تا گزارش‌های مغربیان در پیوند با یکدیگر گفته آید.

ناسازگاری فرزندان ناصرالدوله با یکدیگر و مرگ پدرشان

انگیزه ناسازگاری فرزندان ناصرالدوله آن بود که وی شهر رجب و ماردین و دیگر جاهایی را به پسرش حمدان واگذار کرده بود. ابوتغلب و ابوبرکات و خواهر آن دو جمیله فرزندان ناصرالدوله از همسر او فاطمه، دخت احمد کردی، بود که بر کارهای ناصرالدوله چیرگی داشت. فاطمه با پسرش ابوتغلب همداستان شد و

ناصرالدوله را گرفتند - چنان که گفته شد - ناصرالدوله کوشید تا ترتیب دستگیری آن‌ها را دهد و از همین رو نامه‌ای به پسرش حمدان نوشت و از او خواست وی را در برابر این گروه نیرو رساند، لیک فرزندان دیگرش به این نامه دست یافتند و از فرستادن آن خودداری کردند و از پدر بترسیدند و در برابر او هوشکاری کردند و ترس از پدر، ایشان را واداشت او را به دژکواشی برند.

این گزارش به حمدان رسید و بر او گران آمد و دشمن آشکار آن‌ها شد. حمدان دلاورترین ایشان بود و هنگام مرگ عمویش سیف‌الدوله از رجب به رقه رفت و آن جا را زیر فرمان گرفت. او رو سوی نصیبین کرد و یاران خویش گرد آورد و از برادرانش خواست تا پدرش را رها کنند و به سرایش [به جایگاهش] بازگردانند. ابوتغلب برای پیکار، آهنگ حمدان کرد. حمدان پیش از پیکار به رقه رفت. ابوتغلب او را پی گرفت و میان‌گیر کرد، وانگاه هر دو با یکدیگر بر پایه دخن [دخل] سازش کردند و هر یک به جایگاه خود بازگشت.

ناصرالدوله حسن بن ابی هیجا عبدالله حمدان بن حمدون تغلبی چند ماه زنده بود تا سرانجام در بیع‌الاول ۳۵۸ / ۹۶۹ م بمرد و در تل توبه، در خاور موصل، به خاک سپرده شد و ابوتغلب پس از مرگ ناصرالدوله زمین‌های برادرش حمدان را گرفت و برادرش ابوبرکات را به پیکار حمدان گسیل داشت. او چون به رجب نزدیک شد بسیاری از یاران حمدان از وی زنهار خواستند. پس حمدان بگریخت و به عراق گریخت و از بختیار پناه خواست و در رمضان ۳۵۸ / ۹۶۹ م به بغداد رسید. بختیار او را گرمی داشت و ارمغان‌های گرانسنگ بدو داد و هر آنچه همچو او بی‌نیاز داشت در دسترسش نهاد. او آن‌گاه نقیب ابواحمد موسوی، پدر شریف رضی را برای سازش حمدان با برادرش ابوتغلب نزد وی فرستاد و هر دو با یکدیگر سازش کردند و حمدان به رجب بازگشت. راه او از بغداد و در جمادی‌الاولی ۳۵۹ / ۹۷۰ م بیود.

چون ابوبرکات از راه افتادن برادرش حمدان به سوی رجب آگاه شد از رجب رفت و حمدان به رجب درآمد. برادر وی ابوتغلب با وی نامه‌نگاری کرد و از او خواست به کنار وی آید، لیک حمدان سرباز زد، پس ابوتغلب بازگشت و برادرش ابوبرکات را سوی او گسیل داشت و باز حمدان، رجب را وانهاد. ابوبرکات بر رجب چیره شد و از

سپاهیان کسانی را به نمایندگی خود در آن جا نهاد و از آن جا به رقه وانگاه به عربان بازگشت.

چون حمدان، که در دشت تدمر بود، از بازگشت ابوبرکات آگاه شد به ماه شعبان به رحبه بازگشت و شب هنگام بدان جا رسید. گروهی از یارانش از باروی شهر فراز شدند و دروازه شهر بگشودند و حمدان به شهر اندر شد. او این کار چندان به آرامی کرد که هیچ یک از سربازان شهر آگاهی نیافتند، و چون سپیده دمید فرمود تا در کرناها بدمند. سربازانی که در بیرون رحبه بودند گمان بردند که بانگ کرنا بیرون از شهر است. در این هنگام حمدان هر که را می یافت اسیر می کرد تا آن که همه ایشان گرفتار کرد و پاره ای از آنها را خون بریخت و شماری را زنده بداشت. ابوبرکات چون این بشنید به قرقسیا بازگشت و با برادرش حمدان دو نفره به گفتگو نشستند، لیک پایه ای برای سازش نیافتند. ابوبرکات به حمدان گفت: من به عربان باز می گردم و نامه ای به ابوتغلب می نویسم تا مگر خواسته ترا انجام دهد.

ابوبرکات به عربان بازگشت و حمدان از گذار فرات گذشت و برادرش، ابوبرکات، را پی گرفت و او را در عربان، که آسوده دل بود، گرفتار کرد. ابوبرکات بی هیچ جنگ افزاری با سربازان برادر پیکار کرد و جنگ میان او و ایشان زور گرفت. ابوبرکات خود به میانه آنها افکند و برادرش حمدان به او رسید. ضربتی بر او فرود آورد، به خاکش افکند و اسیرش کرد. ابوبرکات در همان روز که سوم رمضان / بیست و دوم جولای بود کالبد تهی کرد و پیکری جانش را به موصل بردند و در تل توبه نزد پدرش به خاک سپردند.

ابوتغلب سپاه بیاراست تا سوی حمدان گسیل شود و پیشاپیش برادرش ابوفوارس محمد را سوی نصیبین فرستاد. چون محمد به نصیبین رسید نامه ای به برادرش حمدان نگاشت و او را بر ابوتغلب برتر بداشت. این گزارش به ابوتغلب رسید. پس پیکی در پی محمد فرستاد و او را به درگاه خواند تا [بدروغ] بر تیول [اقطاع] او بیفزاید. پس چون به درگاه آمد او را دستگیر کرد و به دژ کواشی، در موصل، فرستاد و دارایی های او ستاوند. دارایی های او با پانصد هزار دینار برابر بود. چون ابوتغلب محمد را دستگیر کرد ابراهیم و حسین دو پسر ناصرالدوله از سر ترس از ابوتغلب نزد برادرشان حمدان گریختند و با او همدستان گشتند و روی

سوی سنجار نهادند. ابوتغلب در رمضان ۳۶۰ / جون ۹۷۱ م از موصل روی بدیشان نهاد. دو برادر ابوتغلب ابراهیم و حسین، که تاب پایداری در برابر او نداشتند از سرِ فریب و نیرنگ نامه‌ای بدو نوشتند و خواهان بازگشت شدند تا مگر بتوانند نابیوسیده او را از پای آورند. ابوتغلب خواست آن‌ها پذیرفت و آن دو سوی ابوتغلب شتافتند و بسیاری از یاران حمدان آن دو را پی گرفتند. در این هنگام حمدان از سنجار سوی عربان بازگشت. یار و همراه حمدان از ابوتغلب زنهار خواست و او را از نیرنگ دو برادرش، ابراهیم و حسین، بی‌گهانند. ابوتغلب خواست در پی دستگیری آن دو برآید که دریافتند و گریختند.

وزان پسِ ان نما، غلام و نایب حمدان در رحبه، همه دارایی‌های او در رحبه را برستاند و به یاران ابوتغلب در حرّان پیوست. یاران ابوتغلب در حرّان زیر فرمان سلامه برقعید بودند. حمدان ناگزیر به رحبه بازگشت و ابوتغلب راه قرقیسیا در پیش گرفت و گردانی فرستاد که با گذر از فرات حمدان را نابیوسیده در رحبه سرکوب کردند. حمدان خود را با گریز برهانید و ابوتغلب بر رحبه چیرگی یافت و باروی آن از نو بساخت و به موصل بازگشت و در ذی حجه ۳۶۰ / سپتامبر ۹۷۱ م به موصل اندر شد.

حمدان روبه راه بغداد نهاد و در پایان ذی حجه ۳۶۰ / اکتبر ۹۷۱ م بدان در آمد و با برادرش ابراهیم به بختیار پناهنده شد. برادر دیگر آن‌ها، حسین، به برادرش ابوتغلب پناه برده بود. بختیار به حمدان و برادرش ابراهیم ارمغان‌های گرانسنگ بسیار بداد و هر دو را نواخت و در راستایشان نیکی‌ها گزارد.

رفتار رومیان در شام و جزیره

در این سال شهریار روم به شام اندر شد و هیچ کس او را جلو نگرفت و به پیکارش برنخاست. او تا طرابلس پیش رفت و آبادی‌ها را بسوخت و دژ عرقه را میان‌گیر کرد و بر آن چیره گشت و به تاراجش بُرد و هر که را در آن بود اسیر کرد. باشندگان طرابلس بیشتر فرماندار خود را از بهر ستم پیشگی بسیار از شهر رانده بودند. او آهنگ عرقه کرد، لیک رومیان او را گرفتند و همه دارایی‌هایش - که فراوان

هم بود - فرو ستانند.

وانگاه شهریار روم روی سوی حمص نهاد. مردم حمص این شهر را وانهاد از آن جا رفته بودند. شهریار روم آن جا را بسوخت و به شهرهای ساحلی بازگشت و همه این شهرها را نیز بسوخت و ویران کرد و هجده منبر فرو ستاند، و چندان روستا گرفت که به شماره در نمی آمد و دو ماه در شام ماند و به هر کجای می خواست می رفت و هر جا را می خواست ویران می کرد و هیچ کس او را جلو نمی گرفت و تنها پاره ای از تازیان دشت نشین گاه گاه به ارودگاه رومیان دستبردهایی می زدند. گروهی از این تازیان نزد شهریار روم رفتند و به مسیحیت گرویدند و نزدیک بود دیگر تازیان و مردمان را نیز سوی خود کشند، لیک دیگر تازیان نپذیرفتند. رومیان در دل مسلمانان هیبتی ژرف نشانده بودند. شهریار روم بر آن شد تا سوی انطاکیه و حلب رود، لیک بدو گزارش رسید که باشندگان این شهرها انبارها و جنگ افزارهای بایسته فرآورده اند و آماده پیکاراند، پس از این آهنگ سر باز زد و با نزدیک به صد هزار اسیر بازگشت. او تنها دختر بچه ها و پسر بچه ها و جوانان را اسیر می کرد و از میان سال ها و پیران هر که را می خواست خون می ریخت و هر که را می خواست می رهاوند.

حلب زیر فرمان قرغویه، غلام سیف الدوله بن حمدان، بود او - چنان که گفته خواهد آمد - ابوالمعالی بن سیف الدوله را از این شهر برآند و با رومیان سازش کرد و رومیان سوی سرزمین خویش بازگشتند. گفته می شد رومیان از آن روی به سرزمین خود بازگشتند که مرگ و بیماری در میانشان رو به فزونی نهاده بود، چنان که می گفتند خستگی درازای سفر و دوری از خان و مانشان آنها را به بازگشت واداشت.

شهریار روم گروه فراوانی را به جزیره فرستاد و آنها را به کفرتوئا رسیدند. آنها نیز به یغما بردند و اسیر کردند و سوختند و بازگشتند، و در این هنگام ابوتغلب بن حمدان نه بانگی زد نه گامی.

چیرگی قرغویه بر حلب و برون راندن ابوالمعالی بن حمدان از آن

در همین سال قرغویه، غلام سیف‌الدوله بن حمدان، بر حلب چیره شد و ابوالمعالی شریف بن سیف‌الدوله بن حمدان را از این شهر برون راند. ابوالمعالی روی سوی حرّان نهاد، لیک مردمان این شهر پروانه درونش بدو ندادند. او از مردم حرّان خواست تا بگذارند یاران او برای توشه برگرفتن دو روز بدین شهر در آیند، آن‌ها نیز پروانه دادند و او از آن جا به میافارقین رفت و بر مادر خود درآمد. مادر او دختر سعید بن حمدان بود. بیشتر یاران او از گردش پراکنده شدند و به ابوتغلب بن حمدان پیوستند.

چون ابوالمعالی نزدیک مادر خود رسید مادرش آگاه شد که غلامان و دبیران او بر آند تا وی را دستگیر کنند و به زندان افکنند - چنان که ابوتغلب با پدرش ناصرالدوله چنین کرد -، پس دروازه‌های شهر ببست و سه روز پروانه درونش به پسرش نداد تا هنگامی که هر کس را می‌خواست از همراهان ابوالمعالی برآند و بر جان خود آسوده شد و آن گاه به فرزند خود و همراهان او پروانه درونش بداد و بدیشان روزیانه بداد و حرّان همچنان بدون فرماندار بود، لیک خطبه به نام ابوالمعالی بن سیف‌الدوله خوانده می‌شد. گروهی از پیش‌کسوتان بر این شهر فرمان می‌راندند و کارهای مردم سامان می‌دادند.

در این هنگام ابوالمعالی از فرات به شام رفت و آهنگ حماة کرد و در آن جا ماندگار شد و چند و چون آن را به سال ۳۷۲ / ۹۸۲ م خواهیم گفت.

سر بر کشیدن ابوخرز در افریقیه

در این سال ابوخرز زّناتی [خارجی] در افریقیه گردن فرازید و گروه‌های بسیار از مردم بربر و نکار پیرامون او گرد آمدند. معزّ علوی خود کمر به پیکار او بست تا به شهر باغایه رسید. ابوخرز در نزدیکی این شهر سر می‌کرد و سرگرم ستیز با کارگزار معزّ بر این شهر بود. چون گزارش نزدیک شدن معزّ رسید پیرامونیان او پای به گریز

نهادند و معز برای دست یافتن به ابوخرز که متواری شده بود، او را پی گرفت و راه‌هایی دشوار و ناهموار را پیمود. پس بازگشت و ابوفتح یوسف بلکین بن زبیری را فرمود تا گام به گام ابوخرز را پی گیرد تا او را دستگیر کند. ابوفتح به دنبال ابوخرز رفت لیک بر او دست نیافت و نشانی از او نیافت و معز به جایبانش خود در منصوریه بازگشت.

چون ربیع‌الاول ۳۵۹ / ژانویه ۹۷۰ م شد ابوخرز گردن‌فراز نزد معز آمد و زنهار خواست و سر به فرمان او فرود آورد. معز خواست او با شادی پذیرفت و روزیانه بسیار برای او نامزد کرد.

اندکی پس از آن نامه‌های جوهر از مصر و شام بدو رسید که به نام او در مصر و شام دعوت کرده است. جوهر از معز می‌خواست تا سوی او [مصر] رهسپار شود. معز نیز بسی شاد شد و این برای همه مردمان آشکار کرد و سخنسرایان او را ستودند. یکی از این ستاینندگان محمد بن هانی اندلسی بود که چنین سرود:

يَقُولُ بَنُو عَبَّاسٍ: قَدْ فَتَحَتْ مِصْرُ فَقُلْ لِبَنِي عَبَّاسٍ: قَدْ قَضِيَ الْأَمْرُ
یعنی: بنی عباس می‌گویند: مصر گشوده شد. به بنی عباس بگو: کار از کار گذشت.

رفتن ابوبرکات بن حمدان به میافارقین و درهم شکستن او

در ذی قعدة / سپتامبر این سال ابوبرکات بن ناصرالدوله بن حمدان با سپاهی سوی میافارقین تاخت، لیک همسر سیف‌الدوله دروازه‌های شهر به روی او بست و او را از درونش جلو گرفت. ابوبرکات برای او پیغام فرستاد که من جز آهنگ جنگ با کفار ندارم و از او یاری جست. پس هر دو بر این سازش کردند که همسر سیف‌الدوله دویست هزار درهم برای ابوبرکات فرستد و روستاهای نزدیک نصیبین را که از آن سیف‌الدوله بود بدو سپرد.

وزان پس بر همسر سیف‌الدوله هویدا گشت که ابوبرکات پنهانی می‌کوشد تا مگر به شهر راهی یابد. پس تنی چند از غلامان سیف‌الدوله را به اردوگاه ابوبرکات فرستاد که به آنها گفته شود: این سزای سرور شما نیست که با پردگیان و فرزندان او

چنین کنید. پس آن‌ها از پیکار و آهنگ پیکار روی گردان شدند. وانگاه بانوی سیف‌الدوله مردان خویش گرد آورد و شبانه بر ابوبرکات تاخت و او پای به گریز نهاد و دارایی و اردوگاهش به یغما رفت و شماری از یاران و بندگان جان باختند. پس ابوبرکات نامه‌ای به بانوی سیف‌الدوله نگاشت که سگالی بد در سر نداشته. بانوی سیف‌الدوله پاسخی نیکو بدو داد و بخشی از آنچه از اردوگاه او به یغما برده بود بدو باز پس داد و صد هزار درهم نیز بدو پرداخت و اسیران را آزاد کرد. در این هنگام فرزند او ابوالمعالی بن سیف‌الدوله در حلب سرگرم ستیز با قرغویه، غلام پدرش، بود.

یاد چند رویداد

در دهم محرم / پنجم دسامبر این سال مردمان بغداد به کاری پرداختند که از آن پس آیین ایشان شد، چه، در این روز بازارها را بستند و از روزمژگی همیشگی رستند و از بهر کشته شدن حسین بن علی (رض) دل به سوگ و سرشک خستند. در همین سال قرمطیان فرستادگانی سوی بنی‌نمیر و دیگر تازیان فرستادند و آن‌ها را به فرمانبری از خود فرا خواندند. تازیان نیز پذیرفتند و از ایشان سوگند فرمانبری ستانده شد. ابوتغلب بن حمدان برای قرمطیان هجر ارمغان‌هایی زیبا فرستاد که بهای آن به پنجاه هزار درهم می‌رسید. هم در این سال شاپور بن ابی‌طاهر قرمطی از عموهای خود خواست تا سپاه و سرداری بدو سپرند و یادآور شد که پدرش از آن‌ها چنین پیمان ستانده. عموهایش او را در سرایش زندانی کردند و بر او پاسبان‌ها گماشتند و در نیمه رمضان / چهارم اوگست پیکری جانش را برون آوردند و به خاک سپردند و کسانش را از گریه بر او باز داشتند و یک هفته دیرتر، بدیشان پروانه دادند تا هر چه خواهند کنند. هم در شب پنجشنبه چهاردهم رجب / پنجم جون این سال تمام ماه بگرفت و خسوف کامل رویداد.

در شعبان / جون این سال میان ابوعبدالله بن داعی علوی و علوی دیگری با نام امیرک که همان ابوجعفر ثائر فی‌الله بود پیکاری در گرفت و در آن شمار بسیاری از

دیلیمیان و گیلانیان جان باختند و ابو عبدالله بن داعی اسیر شد و در دژی زندانی گشت و در محرم ۳۵۹ / نوامبر ۹۶۹ م رها شده شد و به فرمانروایش بازگشت و ابو جعفر سپاهسالار او شد.

نیز در این سال بختیار، وزیر خود ابوفضل عباس بن حسین و همه یاران او را دستگیر کرد و زمین ها و دارایی هاشان فرو ستاند و ابوفرچ محمد بن عباس را به وزارت گماشت، لیک از آن پس ابوفرچ را برکنار داشت و ابوفضل را دوباره به کار گماشت.

در همین سال گرانی در عراق فزونی یافت و هنجار مردم به پریشانی گرایید. پس حکومت بر نرخ خوراک بیفزود و پریشانی افزایش یافت و حکومت وا داشته شد تا افزایش بها را از میان بردارد و بدین سان کار، اندکی آسان تر شد و مردم از زورگرانی از عراق به موصل و شام و خراسان روی کردند.

هم در این سال شیرزاد، که بر بختیار چیره شده بود، از شهر برون رانده شد. او وزیر و سپاه را زیر فرمان خود داشت. پس سپاه از او بیمناک شد و ترک ها آهنگ کشتن او کردند، لیک سبکتکین آن ها را جلو گرفت و گفت: او را بترسانید تا بگریزد پس شیرزاد از بغداد گریخت و پاسداشت دارایی و زمین های خود را بر دوش بختیار نهاد، ولی همین که از بغداد دور شد بختیار دارایی ها، زمین ها و سراهای او فرو ستاند و این از آسیگاه های بختیار شمرده می شود.

وزان پس شیرزاد نزد رکن الدوله رفت تا کار او را با بختیار سامان دهد، لیک هنگام رسیدن به ری درگذشت.

هم در این سال عبیدالله بن احمد بن محمد ابوفتح، نحوی تازی، بشناخته به بججخج دیده بر هم نهاد.

نیز در این سال عیسی پزشک، که پزشک القاهر بالله و الحاکم در دولت او بود درگذشت. او دو سال پیش از مرگش بینایی خود از دست داده بود. سالزاد او ۲۷۱ / ۸۸۴ م بود.

رویدادهای سال سیصد و پنجاه و نهم هجری

(۹۷۰ میلادی)

چیرگی رومیان بر شهر انطاکیه

در محرم / نوامبر این سال رومیان بر شهر انطاکیه چیرگی یافتند. چگونگی آن چنین بود که رومیان دژی را در نزدیکی انطاکیه میان‌گیر کردند که لوقا نامیده می‌شد. رومیان با باشندگان این دژ، که مسیحی بودند، سازش کردند که از این دژ سوی انطاکیه روند و چنین بنمایند که از بیم رومیان آن دژ را فرو هلیده‌اند. پس چون به انطاکیه رسیدند در گشودن آن به رومیان یاری رساندند و پس از این سازش رومیان دست از باشندگان لوقا بستند و مردم لوقا در انطاکیه، نزدیک کوهستان آن کرانه رخت افکندند.

دو ماه پس از جا به جایی آن‌ها رومیان همراه برادر نقفور شهریار با چهل هزار سرباز باروی انطاکیه را گرفتند و از کوهستانی که مردم لوقا در آن جا ماندگار شده بودند فراز شدند. چون باشندگان انطاکیه آن‌ها را دیدند که بر این بخش چیره گشته‌اند خود را از بالای بارو به زیر افکندند و بدین‌سان رومیان شهر را به دست گرفتند و تیغ بی‌دریغ کشیدند و پیران و کودکان از شهر برون راندند و گفتند: به هر کجا می‌خواهید بروید و مردان و زنان جوان و نونهالان پسر و دختر را اسیر کردند و به سرزمین روم بردند. شمار اسیران افزون بر بیست هزار تن بود. این شهرنندان از ذی‌حجه / اکتبر آغاز شده بود.

چیرگی رومیان بر حلب و بازگشت از آن

چون رومیان بر انطاکیه چیره شدند سپاهی گران سوی حلب گسیل داشتند. در آن هنگام ابوالمعالی شریف بن سیف الدوله که با قرغویه سیفی می جنگید حلب را میانگیر کرده بود. چون ابوالمعالی آگاه شد که رومیان روی سوی حلب نهاده اند از پیرامون حلب دور شد و آهنگ دشت کرد تا مگر از ایشان دور شود. رومیان حلب را شهربندان کردند. قرغویه، که در آن جا بود، با دیگر مردمان در دژ آن جا پناه گرفتند. رومیان شهر را زیر فرمان گرفتند و دژ را نیز میانگیر کردند. گروهی از مردم حلب سوی ایشان برون شدند و میان آنها و قرغویه میانجیگری کردند و پیغام رسانان آمد و شد کردند، و سرانجام بر این پایه سازش کردند که در برابر پولی که قرغویه به رومیان می پردازد سازگاری همیشگی برقرار گردد و رومیان حق داشته باشند به هنگام جنگ، نیازهای خویش از روستاهای آن کرانه فراهم آورند و قرغویه نگذارد تا مردم، این روستاها را فروهند.

با فرو ستاندن حلب، حماة، حمص، کفر طاب، معره، اغامیه، شیزر و دژها و روستاهای میان آنها زیر فرمان رومیان درآمد و مسلمانان گروگانهای رومیان پس دادند و در برابر، رومیان از حلب بازگشتند و مسلمانان آن را باز ستاندند.

چیرگی رومیان بر ملازکرد

در این سال شهریار روم سپاهی سوی ملازکرد، از کرانه های ارمنستان، گسیل داشت. این سپاه آن جا را میانگیر کرد و مسلمانان آن دیار را سخت در فشار نهاد و آن شهر به زور فرو ستاند. پس رومیان فرهتی یافتند و مسلمانان در همه جای از ایشان ترس به دل گرفتند و رومیان به هر جای دست اندازی می کردند بی آن که کسی ایشان را جلو گیرد.

گسیل شدن ابن عمید سوی حَسَنویه

در این سال رکن الدوله وزیرش ابوفضل بن عمید را با لشکری کلان سوی

سرزمین حسنویه گسیل داشت.

چگونگی آن چنین بود که حسنویه بن حسین کردی از بهر پرداختن رکن الدوله به کارهای سنگین‌تر، فرصتی یافت تا فرهتی یابد. رکن الدوله به حسنویه از آن روی چشم داشت که هنگام یورش خراسانیان، به دیلمیان یاری می‌رساند و از همین رو کوتاهی‌های او را نادیده می‌گرفت. حسنویه به کاروان‌ها شبیخون می‌زد و چون گزارش آن به رکن الدوله رسید بدو هیچ نگفت و خاموشی ورزید.

در این هنگام میان حسنویه و سهلان بن مسافر چنان ناسازگاری رخ نمود که سهلان آهنگ پیکار با او کرد. حسنویه او را در هم شکست و سهلان با یارانش به جایی روی آوردند که در آن گرد می‌آمدند. پس حسنویه او را پی‌گرفت و همه آن‌ها را در آن جا میان‌گیر کرد. حسنویه خار و خاشاک بسیار گرد آورد و در پیرامون یاران سهلان آتش بزد و چون تابستان بود گرما چنان فزونی یافت که نزدیک بود همه آن‌ها جان سپرند. پس چون چنین دیدند از حسنویه زنهار خواستند و حسنویه همه را بی‌کم و کاست بگرفت.

چون این گزارش به رکن الدوله رسید آن را برنتافت و ابن عمید را فرمود تا سوی حسنویه گسیل شود. ابن عمید در محرم / نوامبر با فرزند خود، ابوفتح، که جوانی سبک‌سر بود و نهادن باید و نباید به این و آن او را سرمست کرده بود راهی شد. از ابوفتح کارهایی سر می‌زد که پدر را به خشم می‌آورد و بیماری او را فزونی می‌داد. ابن عمید از نقرس و دیگر دردها رنج می‌برد و سرانجام همین که به همدان رسید در پس زورگرفتن این بیماری‌ها درگذشت و پسرش برگاه او نشست و در برابر ستاندن پولی بر حسنویه سازش کرد و برای خدمت رکن الدوله دوباره رو به راه ری کرد.

پدرش هنگام مرگ می‌گفت: کسی جز فرزندان مرا نکشت و در ویرانی خاندان عمید جز از او نمی‌هراسم، و سرانجام همان شد که او گمان می‌کرد. نیکی‌های جهان در چاره‌گری و کشورداری و نغزنگاری و زیبانویسی در ابوفضل بن عمید چندان گرد آمده بود که ماندنی نداشت.

او در رشته‌های گونه‌گون چون ادب دانا بود و از آگاهان این رشته شمرده می‌شد. نیز سروده‌های بسیار در یاد داشت چندان که همسانی برای او یافت نمی‌شد. او از دانش‌های گذشته نیز بهره داشت و در این دانش‌ها باورش گزندنی نیافته بود.

خوش نشینی و نرم خویی با یاران و همنشینان و دلاوری شش دانگ و شناخت آموزه های جنگی و شهربندی از دیگر آراستگی های او بود. عضدالدوله از دست پرورده های او بود و از و کشورداری و مهرورزی به دانش و دانشی مردان را آموخته بود. هنگام مرگ نزدیک به شصت و یک سال از زندگی ابن عمید می گذشت. او بیست و چهار سال وزیر بود.

چگونگی کشته شدن نقفور، شهریار روم

در این سال نقفور، شهریار روم، کشته شد. او از خاندان پادشاهی نبود. او دُمستق بود و دمستق به کسی گفته می شد که بخش خاوری خلیج قسطنطنیه را می گرداند. بیشتر این کرانه امروز - هنگام زندگی نگارنده - به دست فرزندان قُلج ارسلان گردانده می شود، و هر کس آن را می گرداند با لقب دُمستق خوانده می شد. نقفور بر مسلمانان بسیار سخت می گرفت. او همان است که به روزگار سیف الدوله حلب را فرو ستاند و نزد رومیان فرهت یافت و همو که طرسوس، مصیصه، اذنه، عین زربه و دیگر جاها را گشود.

نقفور مسیحی تبار نبود بل فرزند مردی مسلمان از مردمان طرسوس بود که ابن فقاس نامیده می شد و مسیحیت را پذیرفته بود. پسر او، نقفور، مردی هوشیار، دلیر و در کار کشورداری چاره گر بود. پس چون کار او فرهت یافت و جایگاهش ارجمندی گرفت شهریار پیش از خود را بکشت وزان پس روم را زیر فرمان گرفت که چگونگی آن گفته آمد.

او چون به فرمانروایی رسید با همسر شهریار پیش از خود - با همه ناخشنودی آن زن - پیوند زناشویی بست. این زن از شوی پیشین خود دو پسر داشت. نقفور همواره بر آن بود تا بر سرزمین های اسلامی بتازد و بر آن ها چیرگی یابد. او این اندیشه را با سرگرم کردن فرمانروایان مسلمان به یکدیگر تحقّق بخشیده بود و بدین سان سرزمین های اسلامی در هم ریخته بود. او پایه کار را بر این نهاده بود که بر همه سرزمین های اسلامی بتازد و آن ها را به تاراج برد و به ویرانی کشد و این چنین سرزمین های اسلامی را به سستی برد و زیر فرمان نهد. او بر مرزهای جزیره و شام

چیرگی یافت و چندان اسیر کرد که از شماره برون بود تا آن جا که مسلمانان از او بسی می‌هراسیدند و بیگمان بودند که وی همه سرزمین شام، مصر، جزیره و دیاربکر را از آن روی که پدافندی نداشتند خواهد فروستاند.

چون جایگاه او فرغت یافت کار خدا از جایی بیامد که او گمان نمی‌برد و این هنگامی بود که وی بر آن شد تا دو پسر همسر خود را خایه کوب کند تا دیگر از پشت آن‌ها کس پدید نیاید و در فرمانروایی فرزندان وی با ایشان روبرو نگردد. چون مادر آن دو این بدانست نگران گشت و در اندیشه کشتن نفقور شد. پس پیکی سوی ابن شمشقیق، که او نیز در آن روزگار دمستق بود، فرستاد و با او همدستان شد که وی همراه یارانش با جامه زنانه، خویش بدو رساند. او به همسر خود، نفقور، گفت: زنانی از کسان او به دیدار وی آمده‌اند. پس چون این گروه نزد همسر نفقور آمدند او آن‌ها را به نیایشگاه نفقور که به سرایش چسبیده بود برد. ابن شمشقیق از هیبت نفقور بیم بسیار داشت، ولی با این حال، بازخواست زن او به جای آورد. در شب میلاد مسیح این سال نفقور به خوابی گران رفت و زن در سرای او بگشود و همه مردان، که جامه زنانه بر تن کشیده بودند، اندر شدند و خون او ریختند. گروهی از کسان و پیرامونیان او به یاری نفقور آمدند، لیک هفتاد و چند تن از آنان نیز کشته شدند و بدین سان پسر بزرگ‌تر شهریار کشته شده بر اورنگ فرمانروایی نشست و ابن شمشقیق کارگردان او شد. می‌گویند جز در آن شب دیده نشده بود نفقور بی‌جنگ‌افزار بخوابد و این تنها خواست خدا بود تا او کشته گردد و زندگیش به سر رسد.

فرمانروایی ابی تغلب بر شهر حرّان

در بیست و دوم جمادی‌الاولی / چهارم اپریل این سال ابوتغلب بن ناصرالدوله ابن حمدان سوی حرّان تاخت و باشندگان این شهر را یافت که دروازه شهر بسته‌اند و به پدافند برخاسته‌اند. او به پیکار با ایشان برخاست و شهر را میان‌گیر کرد. یاران او کشت‌های حومه آن شهر درو کردند، زیرا در اردوگاه او گرانی فزونی یافته بود. او تا سیزدهم جمادی‌الآخِر / بیست و چهارم اپریل همچنان در آن جا بود. پس دو تن از بزرگان این شهر، شبانه نزد او آمدند و با وی سازش کردند و برای باشندگان

شهر زنهار گرفتند و بازگشتند.

چون سپیده سر زد این دو تن کار خود به آگاهی مردمان رساندند. مردم پریشیدند و جنگ افزار برگرفتند و آهنگ کشتن این دو کردند، لیک یکی از مردمان، ایشان را آرام کرد و پریشیدگان آرام گرفتند و همداستان شدند تا کار سازش را به پایان برند. پس همگی سوی ابوتغلب برون شدند و دروازه شهر بگشودند و ابوتغلب با برادران و گروهی از یارانش به شهر اندر شدند و نماز آدینه گزاردند و باز رو به اردوگاه خود آوردند. ابوتغلب، سلامه برقعیدی را به فرماندهی حرّان گماشت، زیرا باشندگان این شهر خود او را برای خوشرفتاریش خواهان بودند. گرداندن رقه نیز بر دوش او بود. سلامه از بزرگان بنی حمدان شمرده می شد. ابوتغلب به همراه شماری از جوانان حرّان به موصل بازگشت. او از این بهر در بازگشت شتاب کرد که بنی نمیر در موصل تباهی کرده بودند و کارگزار ابوتغلب در برقعید را خون ریخته بودند و ابوتغلب به موصل بازگشت تا از تبهکاری این گروه جلوگیری کند.

کشته شدن سلیمان بن ابی علی بن الیاس

در این سال سلیمان بن ابی علی بن الیاس، که پدرش امیر کرمان بود، کشته شد. چگونگی آن چنین بود که وی به منصور بن نوح خداوندگار خراسان گفت که باشندگان کرمان از قفص و بلوص^۱ سر در فرمان او دارند و بدین سان او را در گرفتن کرمان به آفکند. پس منصور سپاهی را همراه سلیمان سوی کرمان گسیل داشت، و چون سلیمان بدان جا رسید قفص و بلوص و دیگر گروه های گسسته از عضدالدوله با او همراه گشتند و کار او فرهت یافت و نیروهایش گرانی گرفت. کورکیر^۲ بن جستان، نایب عضدالدوله در کرمان، به پیکار با او برخاست و در فرجام سلیمان و دو برادرزاده اش فرزندان الیسع که بکر و حسین خوانده می شدند کشته گشتند و شمار بسیاری از فرماندهان خراسانی نیز جان باختند و سرهای ایشان نزد

۱. می تواند همان بلوچ باشد - م. ۲. کورکیز و کورکین نیز آمده است.

عضدالدوله به شیراز فرستاده شد و او این سرها را برای رکنالدوله فرستاد و شمار زیادی نیز از آنها اسیر شدند.

شورش در صقلیه

در این سال معزالدین الله، خلیفه علوی، یعیش، وابسته حسن بن علی بن ابی حسین را بر جزیره صقلیه [سیسیل] گماشت. او قبایل را در دارالصناعه گرد آورد. در این هنگام میان وابستگان کتامة و دیگر قبایل چالش پدید آمد و به پیکار یکدیگر برخاستند. در این میانه بسیاری از وابستگان کتامة در خون خود غلتیدند و از مولی سرقوسه [ساراکوز] نیز گروهی جان باختند.

بدین سان ناسازگاری میان آنها فزونی گرفت و دشمنی سایه افکند و یعیش در برقراری سازش بکوشید، لیک دیگران او را همراهی نکردند و تبهاران هر کرانه دست اندازی بیغازیدند و به یغماگری پرداختند و بدکاری در پیش گرفتند و بر برزیگران شوریدند و دژگزینان زنهار خواه را در هم کوبیدند. این گزارش به معز رسید و او یعیش را برکنار کرد و ابوقاسم بن حسن بن علی بن ابی حسین را به نیابت از سوی برادرش احمد به کارگماشت. ابوقاسم سوی صقلیه گسیل شد و چون بدان جا رسید مردم بدو شاد شدند و آشوب از میانشان رخت بر بست و همه بر فرمانبری از او همدستان شدند.

میان گیر کردن عمران بن شاهین

در شوال / اوگست این سال بختیار از بهر میان گیر کردن عمران بن شاهین سوی بطیحه روان شد و یک ماه در واسط سرگرم شکار شد و انگاه وزیرش، ابوفضل، را فرمود تا سوی جامده و حومه بطیحه سرازیر شود. پایه این فرمان آن بود که وی دهانه های رود و راه آبه های بطیحه را ببندد و آن را سوی دجله و فاروث و ربع طیر روانه سازد. پس او بند آب هایی بساخت که می شد از روی آنها تا به عراق رفت. این کار درازا یافت و آب دجله فزونی گرفت و بندی را که ساخته بود در هم ریخت.

عمران از پناهگاه خود در بطیحه به پناهگاه دیگری در همان اطراف روی آورد و هر چه دارایی داشت بدان جا برد. پس چون آب کاهش یافت و راه استواری گرفت جایگاه عمران بن شاهین را تهی یافتند. روزها به درازا کشید و سربازان از ماندن خسته شدند و از گرما و پشه و قوریاعه این جایگاه و دست نیافتن به خوراکی‌هایی که بدان خو گرفته بودند به ستوه آمدند. پس سپاه بر وزیر شوریدند و بدو ناسزا گفتند و از ماندن در آن جا سر باز زدند. پس بختیار ناگزیر در برابر ستاندن پولی از عمران به سازش با او تن بداد.

عمران در آغاز از او هراسید و آماده گشت پنج هزار هزار درهم به وزیر بپردازد، لیک چون پریشانی هنجار بختیار بدید تنها دو هزار هزار درهم، آن را هم اندک اندک بدو پرداخت و گروگانی نداد و در پرداخت مانده پول، پیمان نسپرد و چون سپاه بختیار راهی شد عمران به گوشه و کنار آن دستبردهایی بزد چندان که شیرازه این سپاه بر هم ریخت و فرمانبری و شکوه فرماندهان از میان رفت. بختیار در رجب ۳۶۱ / اپریل ۹۷۲ م به بغداد رسید.

یاد چند رویداد

در ربیع الآخر / فوریه این سال قرغویه، غلام سیف‌الدوله بن حمدان و ابوالمعالی بن سیف‌الدوله با یکدیگر سازش کردند و در حلب به نام ابوالمعالی خطبه خوانده شد. او در آن هنگام در حمص ماندگار بود. ابوالمعالی و قرغویه هر دو در قلمرو خویش به نام معزالدین الله علوی، خداوندگار مغرب و مصر، خطبه می‌خواندند.

در رمضان / جولای این سال در سه‌شنبه بازار بغداد آتشی هولناک اوفتاد و گروهی از مردان و زنان بسوختند. شمارگردشگران و دیگرانی که در این آتش سوزی جان دادند بسیار بود. این آتش به چهار برزن در بخش باختری بغداد نیز کشیده شد. هم در این سال در مکه به نام مطیع الله و قرمطیان هجری خطبه خوانده شد و در مدینه به نام معزالدین الله علوی خطبه خوانده شد و در بیرون مدینه ابواحمد موسوی، پدر شریف رضی، به نام مطیع الله خطبه خواند.

نیز در این سال عبید بن عمر بن احمد ابوقاسم عبسی، شافعی از قراء، در قرطبه [کوردوبا] دیده بر هم نهاد. او نگاشته‌های بسیار دارد و زادگاهش در بغداد به سال ۲۹۵ / ۹۰۷ م بود. و ابوبکر محمد بن داود دینوری صوفی، بشناخته به رقی، که از بزرگان نامدار صوفیه است در همین سال درگذشت. برخی سالمرگ او را ۳۶۲ / ۹۷۲ م دانسته‌اند.

در همین سال قاضی ابو علا محارب بن محمد بن محارب، فقیه شافعی، به ماه جمادی‌الآخره / اپریل چشم از جهان فرو بست. او در فقه و کلام دانشمند بود.

رویدادهای سال سیصد و شصتم هجری (۹۷۱ میلادی)

شورش کرمانیان بر عضدالدوله

چون - همان گونه که گفتیم - عضدالدوله بر کرمان چیرگی یافت مردم قفص و بلوچ همداستان شدند. ابوسعید بلوچ و فرزندانش نیز در میان ایشان بودند و همه با عضدالدوله ناسازگاری در پیش گرفتند و پیمان پایداری بستند. عضدالدوله، عابد ابن علی را به یاری کورکیر بن جستان فرستاد و هر دو با سپاهیان همراهی جیرفت شدند و در دهم صفر / چهاردهم دسامبر به هم رسیدند و با دشمن نبرد آزمودند. هر دو گروه شکیب ورزیدند و در فرجام مردم قفص و همراهیان ایشان در هم شکستند و پنج هزار تن از دلاوران و سران آنها جان باختند، چنان که دو پسر ابوسعید نیز خون ریخته شدند.

در این هنگام عابد بن علی گریختگان را پی گرفت تا ریشه کنشان کند. پس چند بار به کار ایشان پیچید و ایشان را زخم رساند. عابد به هرمز رسید و آن جا را زیر فرمان گرفت و بر سرزمین های تیز و مکران نیز چیره گشت و دو هزار تن اسیر کرد. مانده ها زنهار خواستند و دژها و کوه های زیر فرمان خود بدین شرط بدو سپردند که پیکار فرو نهند و دست از جنگ بشویند و نماز و روزه و زکات و بایدهای اسلامی به پای دارند. وزان پس عابد به قبایلی دیگر روی آورد که حرومیه و حاسکیه نامیده می شدند و در دریا و خشکی راه می زدند و سلیمان بن ابی علی بن الیاس را یاری می رساندند که چند و چون آن گفته آمد. او به کار ایشان پیچید و بسیاری از آنها را خون بریخت و نزد عضدالدوله شان فرستاد و این سرزمین تا مدتی پس از آن زمان

روی آرامش به خود دید.

اندکی پس بلوچ‌ها به همان خونریزی‌ها و راهزنی‌های پیشین خود بازگشتند. پس چون چنین کردند عضدالدوله سپاه بیاراست و در ذی‌قعدة / اوگست راه کرمان در نوشت. او هنگامی که به سیرجان رسید و تباهی این گروه و رهزنی‌های ایشان در کرمان و سیستان و خراسان بدید عابد بن علی را با سپاهی کلان بشتاب فرستاد و فرمانشان داد تا تبهکاران را پی بگیرد. چون تبهکاران از این پیگرد آگاه شدند به تنگه‌هایی گریختند که گمان می‌کردند سپاه عضدالدوله توان درونشد بدان را ندارد و می‌توانند آسوده بزنند.

عابد با سپاه خویش پی ایشان گرفت و تبهکاران آن‌گاه به خود آمدند که سپاه عابد را از هر سو بر خویش چیره یافتند و دیگر توان‌گریز نداشتند. پس آن روز را که نوزدهم ربیع‌الاول ۳۶۱ / یازدهم فوریه ۹۷۲ م بود شکیب ورزیدند و در پایان آن روز گریختند، لیک بیشتر رزمندگان ایشان به خاک و خون غلتیدند و زنان و کودکانشان اسیر شدند و تنها اندکی بماندند که آن‌ها نیز زنهار خواستند و خواستشان پذیرفته شد. آن‌ها به کوهستان برده شدند و عضدالدوله برزیگران و کشاورزان را در جای ایشان نهاد و آن‌ها زمین‌های این کرانه را برای کشت آماده کردند. عابد گروه تبهکار را آرام نگذاشت و آنقدر در دریا و خشکی پی‌شان گرفت و از ایشان کشت تا جمعشان را بپراکند و امنیت را برقرار کرد.

چیرگی قرمطیان بر دمشق

در ذی قعدة / اوگست این سال قرمطیان به دمشق رسیدند و آن را زیر فرمان کشیدند و جعفر بن فلاح را کشتند.

چگونگی آن چنین بود که چون قرمطیان از چیرگی جعفر بن فلاح بر شام آگاه گشتند در اندیشه شدند و پریشانی یافتند، زیرا قرمطیان با ابن طُغج پیمان بسته بودند که همه ساله سیصد هزار دینار بدیشان بپردازد و چون جعفر بر شام چیره شد دانستند که دیگر این پول بدیشان نخواهد رسید، پس آهنگ شام کردند. در آن هنگام حسین بن احمد بن بهرام قرمطی پیشوای آن‌ها بود. او پیکی نزد عزالدوله

بختیار فرستاد و از او یاری مالی و جنگ افزار بخواست، عزالدوله نیز پذیرفت و قرار بر آن شد که چون در راه شام به کوفه رسیدند جنگ افزار و پول بدیشان رسد و چون به کوفه رسیدند جنگ افزار و پول را دریافتند و رو سوی دمشق نهادند.

گزارش ایشان به جعفر بن فلاح رسید و او خردشان انگاشت و خویش از آنها بر کنار نداشت. پس قرمطیان نابیوسیده بر او تاختند و در بیرون دمشق او را در هم کوفتند و جانش ستانند و دارایی و چارپایانش برگرفتند و دمشق را زیر فرمان در آوردند و به باشندگان آن زهار دادند و روی سوی رمله نهادند و بر همه شهرهای سر راه چیرگی یافتند.

چون مغربیان گزارش ایشان شنیدند از قلمرو خود به یافا گریختند و در آن جا دژ گزین شدند. قرمطیان رمله را نیز زیر فرمان گرفتند و راه مصر در نوشتند و بر یافا کسانی گماشتند تا آن را میان گیر کنند. پس چون قرمطیان به مصر رسیدند مردمان بسیاری از تازی و سپاهی و اخشیدی و کافوری بدیشان پیوستند و همه در عین شمس مصر گرد آمدند و سپاه جوهر در برابر ایشان صف آراست و بدیشان تاخت و بارها به کار هم پیچیدند و هر بار قرمطیان پیروز شدند و مغربیان را سخت شهربندان کردند. در یکی از روزها مغربیان از مصر بر راستگاه قرمطیان تاختند و تازی ها و گروهی دیگر از قرمطیان پای به گریز نهادند و مغربیان به نیروهای کناری قرمطی یورش بردند و هر چه یافتند تاراج کردند. پس قرمطیان ناگزیر بازگشتند و رو به راه شام نهادند و در رمله رخت افکندند.

وزان پس قرمطیان یافا را سخت میان گیر کردند و بر باشندگان آن تنگ گرفتند. جوهر از مصر گروهی از یارانش را از بهر یاری رساندن به شارمندان یافا گسیل داشت و پانزده کشتی خواربار همراه ایشان کرد. قرمطیان کشتی های خود به پیکار کشتی های جوهر فرستادند و آن کشتی ها فرو ستانند و جز دو کشتی همه را گرفتند که آن دو کشتی را نیز نیروهای رومی فرو ستانند.

حسین بن بهرام پیشوای قرمطیان سروده ای دارد که بخشی از آن درباره مغربانی است که یاران معزالدین الله بودند:

رَعَمَتْ رِجَالُ الْغَرْبِ أَتَى هَيْبُهَا	فَدَمِي إِذَا مَا بَيْنَهُمْ مَطْلُولُ
يَا مَصْرُ إِنَّ لَمْ أَسْقِ أَرْضَكَ مِنْ دَمٍ	يَسْرُوى ثَرَاكُ فَلَا سَقَانِي النَّيْلُ

یعنی: مردان غرب گمان کردند از آنان درگذشتم. اگر چنین باشد خون من میان آن‌ها روان گردد. ای مصر! اگر من زمین تو را از خون مشروب و خاکت را سیراب نکنم رود نیل مرا سیراب مکناد.

کشته شدن محمد بن حسین زناتی

در این سال یوسف بلکین بن زبری، محمد بن حسین بن خزر زناتی و گروهی از کسان و عموزادگانش را از پای در آورد. محمد در افریقیه بر معزالدین الله گردن فرازیده بود و شمار بسیاری از زناته و بربر پیرامون او گرد آمده بودند. کار او معز را به اندیشه افکند، زیرا می‌خواست سوی مصر روان شود، پس معز از آن هراسید که محمد را که سرکش بود و سرتاب با همان گردن فرازش در این کرانه رها کند. چگونگی کشته شدن زناتی چنین بود که او با گروهی از کسان و یارانش سرگرم گساردن می‌بودند. یوسف این بدانست و بشتاب و پنهان سوی او تاخت و زناتی تا رسیدن او هیچ آگاه نشد و همین که چشم زناتی بدو افتاد خود را با تیغ خویش بکشت. یوسف نیز مانده‌ها را بکشت و شماری را اسیر کرد و این بر جایگاه او نزد معز بیفزود و سه روز به شادی این رویداد نشست.

یاد چند رویداد

در این سال عضدالدوله، کورکیر بن جستان را دستگیر کرد و او را نگاه داشت تا جایی برای سازش بماند. در همین سال ابوتغلب بن حمدان دختر عزالدوله بختیار را با کابین صد هزار دینار به زنی ستاند. دختر عزالدوله در این هنگام تنها سه سال داشت. وکیل او در پذیرش این زناشویی ابوحسن علی بن عمرو بن میمون یار ابوتغلب بود. این عقد در ماه صفر / دسامبر جاری شد. هم در این سال دو مرد در مسجد دیر مار میخائیل در حومه موصل کشته شدند و ابوتغلب در برابر، شماری از مسیحیان را بگرفت.

نیز در این سال مؤیدالدوله بن رکنالدوله، صاحب ابوقاسم بن عبّاد را به وزارت گماشت و او همه کارها سامان بداد.

در همین سال ابوقاسم سلیمان بن ایوب طبرانی، نگارنده معاجم ثلاثه، در صد سالگی در اصفهان سوی سرای سرمدی شتافت، و ابوبکر محمد بن حسین آجری نیز در مکه دیده بر هم نهاد. این هر دو از حافظان حدیث بودند.

در این سال سری بن احمد بن سری ابوحسن کندی رفا، سخنسرای موصلی، در بغداد، درگذشت.

رویدادهای سال سیصد و شصت و یکم هجری (۹۷۲ میلادی)

رفتار رومیان در جزیره

در محرم / اکتبر این سال شهریار روم بر رُها و حومه آن شبیخون زد و رو به راه جزیره نهاد تا به همراه سپاهش به نصیبین رسیدند و آن جا را به تاراج بردند و هر که را یافتند اسیر کردند و آن سرزمین را بسوختند و به ویرانی کشیدند. آن ها با دیاربکر نیز چنین کردند و در این هنگام ابوتغلب بن حمدان هیچ جنبشی از خود نشان نداد و در راندن آن ها تلاشی نکرد و تنها پولی برای شهریار روم فرستاد تا خود بی گزند ماند.

گروهی از این سرزمین سوی بغداد رفتند و در مسجدها و زیارتگاه ها مسلمانان را برانگیختند و از تاراج، کشتار و اسارت زنان به دست رومیان سخن ها گفتند و مردم از سخن ایشان پریشان شدند. مردم جزیره، بغدادیان را از باز بودن راه ها و آزمندی رومیان بیم دادند و یاد آور شدند که اگر رومیان آهنگ ایشان کنند جلوگیری نخواهند داشت. پس باشندگان بغداد با آن ها همدستان شدند و آهنگ کاخ خلیفه، طائع لله، و یورش بر آن کردند که از این کار باز داشته شدند و درهای آن ببستند، و یورش آورندگان ناسزاهایی بر زبان راندند که از زشتی بر زبان نمی توان آورد.

بختیار در این هنگام در کرانه های کوفه سرگرم شکار بود. شماری از سران بغداد برای یاری جستن سوی او شتافتند و سرگرمی او به شکار و جنگ با عمران بن شاهین مسلمان و کنار نهادن جهاد با رومیان و جلوگیری از یورش آن ها به سرزمین اسلام را زشت شمردند. بختیار با آن ها نوید گذازد که در جنگ یاریشان رساند. او

پیکی نزد سبکتکین حاجب فرستاد و فرمانش داد تا خویش بیاماید و به همگان فرمان جهاد دهد. سبکتکین نیز چنین کرد و از مردم چندان برای جهاد پیرامون او گرد آمدند که از شمار برون بودند. بختیار پیکی نیز سوی ابوتغلب بن حمدان، شهریار موصل، فرستاد و او را فرمود تا خواربار و یونجه فراهم آورد و او را از آهنگ خود در یورش به رومیان آگاه کرد. ابوتغلب نیز با شادی و خرسندی خواست او پذیرفت و آنچه را فرموده بود فرا پیش آورد.

شورش در بغداد

در این سال در بغداد شورشی پر پهنه پدید آمد و مردمان بیش از اندازه، تعصب و انمودند و چند دستگی یافتند، و عیاران پا به میان نهادند و تباهی‌ها گزاردند و دارایی‌های مردم ستانند.

انگیزه آن چنان که گفتیم آماده‌باش مردم کوی و برزن برای جهاد بود. شمار آن‌ها چندان فزونی گرفت که گروه‌هایی از نوجوانان، جوانان، سُنیان، شیعیان و کوچه‌گردها پدید آمدند و دارایی‌ها به یغما بردند و خون کسان ریختند و سرای‌ها سوختند که برزن کرخ تنها یکی از برزن‌های سوخته بود. این برزن مرکز بازرگانان و شیعیان شمرده می‌شد و از همین رو میان نقیب ابواحمد موسوی و ابوفضل شیرازی وزیر ناسازگاری و دشمنی پیش آمد.

وزان پس بختیار پیکی نزد مطیع‌الله فرستاد و از او پولی خواست تا برای جهاد هزینه کند. مطیع گفت: هزینه رزمندگان با خودشان است و دیگر مصالح مسلمانان با آن‌هاست. من آن‌گاه ناگزیر به انجام این کار می‌بودم که جهان در دست من می‌بود و پول‌ها سوی من آورده می‌شد، ولی اینک که چنین نیست این وظیفه بر دوش من نخواهد بود و انجام آن بر کسی است که کرانه‌ها را به دست دارد و تنها خطبه به نام من خوانده می‌شود و اگر بخواهید از این اورنگ کناره خواهم گرفت.

میان بختیار و خلیفه چندان پیک آمد و شد کرد که کار به بیم دادن رسید و در این هنگام مطیع‌الله چهارصد هزار درهم برای بختیار فرستاد، چندان که ناگزیر شد برای فراهم آوردن این پول، جامه و ویرانه‌های سرایش و دیگر چیزهایی که داشت

بفروشد. میان عراقیان و حاجیان خراسان و دیگر مردمان گزارش چنین پیچید که دارایی‌های خلیفه فرو ستانده شده. بختیار چون این پول ستاند برای خویش هزینه کرد و ماجرای جهاد و جهادیان نقش بر آب گشت.

رهسپار شدن معزالدین الله علوی از غرب سوی مصر

در این سال معزالدین الله علوی از افریقه سوی مصر رهسپار شد. آغاز این جا به جایی پایانه‌های شوال ۳۶۱ / اگست ۹۷۲ م بود. او از منصوریه روان شد و در سردانیه رخت افکند. سردانیه روستایی نزدیک قیروان بود. مردان، کاگزاران و خاندان او در همین جا بدو پیوستند و دارایی‌ها و کالاهای او در کاخ و جز آن را، همه را همین جا گرد آورد. دینارهای او را نیز به شمش تبدیل کردند و به هنجار سنگ آسیاب‌ها قالب ریختند و هر دو سنگ آسیاب را بر شتری نهادند.

معزالدین الله از سردانیه به سوی مصر روان شد و پیش از رفتن یوسف بلکین بن زیری بن مناد صنهاجی حمیری را بر سرزمین افریقه نهاد، لیک بر صقلیه و طرابلس غرب و اجدابیه و سرت فرمانش نداد و حسن بن علی بن ابی‌حسین را - آن گونه که گفته آمد - بر این جای‌ها فرمانروایی داد، و عبدالله بن یخلف کتامي که نزد او جایگاهی مؤثر داشت بر طرابلس فرمان بداد و زیاده الله بن قدیم را فرمود تا مالیات افریقه بستاند و عبد جبّار خراسانی را برگرد آوردن بازگماشت و حسین بن خلف موصدی را نیز با او همراه ساخت و همه آن‌ها را بفرمود تا گوش به فرمان یوسف بن زیری سپرند.

او چهار ماه در سردانیه بماند تا از آنچه می‌خواست آسوده گشت، و انگاه از آن جا رهسپار شد. یوسف بلکین در راه با وی بود و معزالدین الله کارهای بایسته را بدو سفارش می‌کرد. ما گزارش پیشینیان یوسف بلکین و خاندان او را به اندازه نیاز خواهیم بازگفت. معزالدین الله، یوسف را از میانه راه به قلمرو خود فرستاد و خود با سپاهیان و پیرامونیانش سوی طرابلس تاخت. در این هنگام گروهی از سپاهیان او به کوهستان نفوسه گریختند و او در پی گرفتن ایشان برآمد، لیک به آن‌ها دست نیافت. وزان پس سوی مصر گسیل شد و چون همراه محمد بن هانی، سخنسرای

اندلسی، به برقه رسید محمد بن هانی نابوسیده کشته شد و پیکر بی جان او را یافتند که برکنار دریا افتاده بود و کس نمی دانست خون او که ریخته.

محمد بن هانی در پایانه های رجب ۳۶۲ / می ۹۷۳ م کشته شد. او شعر به نیکویی می سرود جز آن که در راستای معزّ چندان زیاده می رفت که علما تکفیرش کردند و او را بی دین می خواندند. برای نمونه او چنین سروده است:

مَا شِئْتُ لَا مَا شَاءَتِ الْأَقْدَارُ فَأَحْكُمُ فَأَنْتَ الْوَاحِدَ الْقَهَّارُ

یعنی: خواست، خواست توست نه سرنوشت، پس حکم کن که تنها تویی یگانه پیروز.

یا:

وَأَطَالَ مَا زَاخَمْتُ حَوْلَ رِكَابِهِ جَبْرِيلًا

یعنی چه بسا در رکاب او با جبرئیل همکنار شوی.

این نیز از دیگر سروده هایی که بدو نسبت داده می شود، لیک من در دیوان او نیافتم:

حَلَّ بِرَقَادَةَ الْمَسِيحُ حَلَّ بِهَا آدَمُ وَ نُوحُ
حَلَّ بِهَا اللَّهُ ذَوَالْمَعَالِي فَكَلَّ شَيْءٌ سِوَاهُ رِيحُ

یعنی: مسیح و آدم و نوح در رقّاده فرود آمدند و خداوند صاحب بزرگی ها در همان جا فرود آمد و هر چیزی جز او باد است.

رقّاده شهری است در نزدیکی قیروان و متعصّبان این شعر را تأویل می کنند، و خدا داناتر است. به هر روی محمد بن هانی از مرز ستایش فراتر رفته است.

معزّ برفت تا در پایانه های شعبان / جون همین سال به اسکندریه رسید. سران و بزرگان مصر به پیشواز او آمدند و او آن ها را گرمی داشت و در راستایشان نیکی ها گزارد و در پنجم رمضان ۳۶۲ / دهم جون ۹۷۳ به قاهره اندر شد و سپاهش در مصر و قاهره جای گرفتند و بسیاری از ایشان در چادرها ماندگار شدند.

یوسف بن بلکین پس از بدرود با معزّ در منصوبه ماندگار شد و کارگزاران را به قلمروها بر می گماشت، وانگاه خود سوی سرزمین ها روان می شد تا همه کارها از نزدیک برسد و مردمان را دل نوازد. مردمان با غایه بر کارگزار خود شوریدند و با او پیکار آزمودند و به گریزش وا داشتند. یوسف سپاهی را برای نبرد با ایشان گسیل

داشت، لیک بر آن‌ها توان نیافت. کارگزار یوسف او را از آنچه روی داد بپاگاهانند. یوسف سپاه آراست و سربازان را برای گسیل بدان سو بسیجید، لیک در همین میانه بدو گزارش رسید که مردم تاهرت گردن فرازیده‌اند و تیغ ناسازگاری آخته‌اند و کارگزار خویش از شهر رانده‌اند. یوسف روی سوی تاهرت نهاد و با آن‌ها سر جنگ گذازد و بر ایشان پیروزی یافت و آن شهر به ویرانی کشانند. در همان جا بدو گزارش رسید که مردم زناته در تلمسان فرود آمده‌اند، پس یوسف سوی ایشان تاخت و آن‌ها از برابر او گریختند. یوسف روزی چند پیرامون تلمسان بمانند و آن را میان‌گیر کرد. پس مردم آن سر به فرمان او فرود آوردند و یوسف از آن‌ها درگذشت و همه ایشان را به آشیر فرستاد و آن‌ها در نزدیکی اشیر شهری ساختند که تلمسانش نامیدند.

وزان پس زیاده الله بن قدیم با کارگزار دیگر همراه خود که عبدالله بن محمد کاتب نامیده می‌شد چنان ناسازگاری یافتند که کارشان به پیکار کشید و به هریک از آن دو شماری پیوستند. میان این دو بارها جنگ در گرفت. یوسف بلکین به عبدالله که با او پیشینه کهن داشت بیشتر می‌گرایید. وزان پس ابو عبدالله ابن قدیم را دستگیر کرد و به زندان افکند و پس از او در کارها خویشکامگی ورزید. ابن قدیم همچنان در زندان بود تا معز در مصر جان داد و کار یوسف بلکین فرهت یافت.

در سال ۳۶۴ / ۹۷۴ م خلف بن حسین در دژی بلند رخ نمود و مردمان بسیاری از بربر و جز آن پیرامون او گرد آمدند. او از یاران و یاوران ابن قدیم بود. یوسف از این گزارش آگاه شد و سوی دژ تاخت و به جنگ با او سپاه ساخت. از هر دو سوی سپاه، زیادی جان باختند و در فرجام یوسف آن دژ بگشود و خلف بن حسین گریخت و از باشندگان این دژ بسیاری در خون خود غلتیدند و او سر هفت هزار تن از کشتگان را به قبروان فرستاد. آن گاه خلف را نیز بگرفت و فرمود تا بر شتری گردانندش، وزان پس به دارش کشید و سرش را به مصر فرستاد و چون مردم باغایه از آن آگهی یافتند بسی هراسیدند و با یوسف سازش کردند و سر به فرمان او فرود آوردند. پس یوسف آن‌ها را از باغایه برانند و باروهای آن ویران کرد.

یوسف بلکین بن زیری بن مناد و خاندانش

نام او یوسف بلکین بن زیری بن مناد صنهاجی حمیری است. پیش از آن که منصور به مغرب در آید صنهاجی ها و دیگر هواخواهانش در مغرب سر به فرمان او فرود آوردند. پدر او، مناد، بزرگ مردم خویش بود و دارایی و فرزند بسیار داشت و هر میهمانی را که بدو در می آمد نیک می نواخت. او به روزگار خویش پسر خود، زیری، را پیشی می داد. او بسیاری از صنهاجیان را رهبری می کرد و با آنها به یغماگری و اسیر کردن دیگران می پرداخت. پس زناتیان بدیشان رشک ورزیدند و نیرو بسیجیدند تا سوی زیری بتازند و کار او بسازند، پس با شتاب سوی ایشان تاختند و شبانه درهمشان کوبیدند و نابوسیده به کارشان پیچیدند و بسیاریشان را خون بریختند و آنچه داشتند به یغما بردند. پس یاران زیری رو به فزونی نهاد چندان که به تنگنا افتادند و به زیری پیشنهاد کردند که ایشان را به سرزمین دیگری روان کند. زیری نیز آنها را به جایی در شهر اشیر فرستاد. او در آن جا چشمه سارها بدید و آن را پسندید و شهر اشیر را در آن جای برافرازد و خود و یارانش در آن جا بمانند و این به سال ۳۶۴ / ۹۷۴ م بود.

زناتیان در آن دیار تباهی می کردند و چون پیشان گرفته می شد در دشت و کوه پناه می گزیدند. چون اشیر ساخته شد صنهاجیان در میان زناتیان و بربریان جای گرفتند و قائم بدان خرسند شد.

زیری از تبهکاری های زناتیان آگاه شد و شنید که کارهای ناروا را روا می شمرد و این که پیامبری میان آنها رخ نموده. پس سوی ایشان بتاخت و کار ایشان بساخت و آن که را پیامبری بر خود بسته بود دست ببست و فقیهان را به درگاه آورد و او را در پیش ایشان بکشت.

زیری در رویداد ابویزید خارجی نیز نشانی نیک از خود نهاد و به قائم در مهدیه خواربار رساند و در نگاه او جایگاهی نکو یافت.

وزان پس زناتیان اشیر را میان گیر کردند و زیری سپاه فراوان گرد آورد و میان دو سپاه چندین جنگ در گرفت و بسیاری از دو سو کشته شدند و در فرجام زیری بر آنها پیروز شد و دارایی شان به تاراج برد.

دیرتر مردی در کوه اوراس بر منصور گردن فرازید و بسیاری پیرامون او گرد آمدند. وی را سعید بن یوسف می‌نامیدند. زیری پسرش، بلکین، را با لشکری کلان به نبرد با او گسیل داشت. بلکین در باغایه با او رویارو شد و دو سپاه به کار هم پیچیدند و در پایان سعید بن یوسف خارجی و یارانش از هواره و جز آن‌ها کشته شدند و بدین سان جایگاه او نزد منصور والایی یافت. او - چنان که یادآور شدیم - در گشایش فاس نیز سهمی بسزا داشت.

اندکی پس بلکین بن زیری آهنگ محمد بن حسین بن خزر زناتی کرد که بر معز گردن فرازیده بود. بسیاری پیرامون محمد گرفته بودند و کار او فرغت یافته بود. پس یوسف بلکین بر او پیروزی یافت و بسیاری از یاران او را بکشت و معز بسی شاد شد زیرا بر آن بود تا یوسف بلکین را از بهر توانمندی و فراوانی یارانش بر همه غرب فرمان بخشد و از آن می‌هراسید که مباد پس از رفتن به مصر یوسف بر همه جای چیرگی یابد و چون تیرگی میان یوسف و زناتیان استواری گرفت معز از دغدغه چیرگی یوسف بر همه قلمرو خویش آسوده گشت.

میان جعفر بن علی، فرمانروای شهر مسیله و زاب، و زیری رشکی پدید آمده بود که چون کار زیری نزد معز بالا گرفت جعفر را ناخوش آمد و از همین رو از سرزمین خویش برفت و به زناتیان پیوست و آن‌ها او را با روی خوش پذیرا شدند و از بهر دشمنی‌اش با زیری به رهبری خویش برگزیدندش. جعفر بر معز گردن فرازید و زیری با شماری بسیار از صنهاجیان و جز ایشان بر او تاخت و در رمضان / جون میان آن‌ها پیکار پدید آمد و جنگ میان ایشان جان گرفت. در همین میانه اسب زیری او را بر زمین زد و کشت. در این هنگام جعفر در میان زناتیان چنین دید که گویی از مرگ زیری پشیمان شده‌اند و آهنگ نافرمانی دارند، پس بدیشان گفت: پسر جعفر، یوسف بلکین، از کشیدن کین پدر خود چشم نخواهد پوشید و تنها به کشتن آن که پدرش را کشته خشنود نخواهد شد، پس پسندیده آن است که در کوه‌های بلند و کوهستان‌های دشوار رو دژ گزینیم. یارانش سخن او پذیرفتند و او دارایی و خاندان خویش بر چارپا نهاد و پیش فرستاد و خود همراه زناتیان بمآند، ولی بندگان خود را که همراه کاروان رفتند نهانی فرمود تا در میان کاروان شورشی به پا کنند. آن‌ها نیز چنین کردند و او از دور می‌نگریست. پس به زناتیان گفت: ببینم این شورش

از بهر چیست، و خود را به کاروان رساند و از زناتیان رهاند و سوی فرمانروای اموی اندلس رفت. فرمانروا او را نواخت و نیکی نواله‌اش ساخت. وزان پس زناتیان انگشت پشیمانی به دندان گزیدند که چرا خون او نریختند و دارايش به تاراج نرودند.

در این هنگام یوسف بلکین نیروی بسیار بسیجید و به کین خواهی آهنگ زناتیان کرد و بسیاری از آن‌ها را بکشت و زنانشان را اسیر کرد و کودکشانش را به غنیمت گرفت و فرمود تا بر سرایشان دیگ نهند و در آن خوراک پزند. معز از شنیدن این گزارش شاد شد و مسیله و حومه آن را نیز به قلمرو یوسف بیفزود و یوسف فرهت یافت و مانده سرگذشت او را هنگامی خواهیم گفت که افریقیه را زیر فرمان گیرد.

سازش میان امیر منصور بن نوح و رکن الدوله و عضدالدوله

در این سال میان امیر منصور بن نوح سامانی، فرمانروای خراسان و ماوراءالنهر از یک سو و رکن الدوله و پسرش عضدالدوله از سوی دیگر بر این قرار سازش بر پا شد که رکن الدوله و عضدالدوله سالیانه صد و پنجاه هزار دینار برای امیر منصور بن نوح فرستند. نوح با دخت عضدالدوله پیوند زناشویی بست و برای عضدالدوله ارمغان‌هایی فرستاد که ماندی برای آن دیده نشده بود و میان آن دو نامه سازش نگارش یافت و بزرگان خراسان، فارس و عراق بر آن گواهی دادند. محمد بن ابراهیم بن سیمجور، فرمانده سپاه خراسان، که گماشته امیر منصور بود این سازش را سامان بداد.

یاد چند رویداد

در صفر / نوامبر این سال ستاره‌ای بزرگ فرو درافتاد که پرتوی بسیار داشت و هنگام فرودش بانگی همچون آذرخش از آن به گوش رسید و پرتوش همچنان بود. در شوال / جولای این سال ابوتغلب بن حمدان دژماردین را زیر فرمان گرفت. این دژ را نایب برادرش حمدان بدو داد. ابوتغلب هر چه برادرش در آن داشت از حرمسرا و دارایی‌ها و اثاث و جنگ‌افزار همه را برگرفت و به موصل فرستاد.

رویدادهای سال سیصد و شصت و دوم هجری (۹۷۲ و ۹۷۳ میلادی)

شکست رومیان و اسیر شدن دُمستق

در این سال میان هبة الله بن ناصرالدولة بن حمدان و دُمستق در میافارقین جنگ در گرفت.

چگونگی آن همان گونه که گفتیم آن بود که دُمستق به جنگ با سرزمین اسلام کمر بست و دیار ربیعه و بکر را به تاراج برد و چون جلوگیری ندید آتش فزونی گرفت و بر آن شد تا آمد را نیز فرو ستاند، پس سوی آن روان شد. آمد در این هنگام زیر فرمان هزار مرد، غلام ابوهیجاء بن حمدان، بود. هزار مرد نامه ای به ابوتغلب نوشت و از او یاری جست و او را از هنجار خویش بیگانه داشتند. ابوتغلب برادرش، ابوقاسم هبة الله بن ناصرالدوله، را بدان سو گسیل داشت و ابوهیجاء با ابوقاسم هردو بر جنگ با دُمستق همدستان شدند و سوی او تاختند و در پایان رمضان / پنجم جولای در برابر او سپاه آراستند. شمار یاران دُمستق بسیار بود، ولی هبة الله و هزار مرد. او را در تنگه ای گرفتار کردند چنان که اسبان توان جنب و جوش نداشتند و رومیان که آماده چنین برخوردی نبودند پای به گریز نهادند و مسلمانان دُمستق را اسیر کردند و او همچنان در زندان بود تا در سال ۳۶۳ / ۹۷۳ م بیمار شد و ابوتغلب در درمان او بسیار کوشید و همه پزشکان را گرد آورد، لیک سودی نبخشید و جان بداد.

آتش سوزی در کرخ

در شعبان / می این سال آتشی سترگ کرخ را بسوخت. چگونگی آن چنین بود که دستاق بان، مردی از کوی و برزن را بکشت و مردم و ترکان بر او شوریدند و او گریزان خود را به سرای یکی از ترکان بینداخت، شورشیان او را از آنجا کشان کشان برون آوردند و کشتند و جسدش سوزاندند و در زندان [دستاقخانه] بگشودند و زندانیان رهانیدند. ابوفضل وزیر برای گرفتن تبهکاران بر اسب نشست و حاجبی را با نام صافی با گروهی برای جنگ با مردم کوی و برزن به کرخ فرستاد. صافی در به جای آوردن سنت بسیار سختگیر بود. پس در چند جای کرخ آتش بینداخت و آتشی سترگ به میانه آن اوفتاد و هفده هزار تن در آن بسوختند و سیصد دکان و سرای های بسیار و سی و سه مسجد و دارایی های بی شمار خوراک این آتش شد.

برکناری ابوفضل از وزارت عزالدوله و وزارت ابن بقیه

در ذی حجه / سپتامبر این سال ابوفضل عباس بن حسین از وزارت عزالدوله بختیار برکنار شد و محمد بن بقیه وزارت یافت. مردم از این وزارت در شگفت شدند، زیرا محمد از مردمان فرو دست بود که در اوانا می زیست و پدرش برزیگری بیش نبود، ولی خود او از نزدیکان بختیار شمرده می شد و آشپزخانه او را می گرداند و دستمال بر دوش برای بختیار خوراک می آورد تا آن که به وزارت برگماشته شد. ابوفضل وزیر به زندان افکنده شد و اندکی دیرتر بمرد. برخی می گفتند او را شرنگ خورانده اند.

به هنگام وزارت او کارهای خدایی تباه می شد که سوزاندن کرخ بغداد یکی از آنها بود و مردم و کالای بسیار در آن نابود شدند. دیگر آن که او به مردم ستم می کرد و پول کسان می ستاند تا از بهر سلامتی خود میان سربازان پخش کند، لیک خداوند او را سلامت نگذازد و سودی بدو نرساند و چه راست گفت پیامبر خدا (ص) آن گاه که فرمود: «هر که خشنودی مردم به بهای خشم خداوندی به دست آورد خدای بر او خشم گیرد و مردمان را نیز بر او خشمگین سازد».

رفتار او [در سرنگونی اش] رساتر از راهی بود که دشمنانش در سخن چینی از او پیمودند؛ همان دشمنانی که در راه بر آوردن خواست آن‌ها در دین زیاده‌روی می‌کرد و به مردمان ستم می‌ورزید. پس از آن که او را به همراه حاجب و دبیرش به زندان افکندند همسرش درگذشت و سرایش به ویرانی نشست و نشانش زدوده گشت، پناه بر خدا از سرنوشت ناگوار. از خدا می‌خواهیم کار ما را به نیکی فرجام بخشد که این سرای هر چه دارد آسیب‌پذیر است.

از دیگر سوی، کارهای ابن‌بقیه سامان یافت و هنجارش در پرتو دارایی‌های ستاده از ابوفضل و یارانش، بدور از پریشانی پیش می‌رفت، ولی چون دارایی او نیز به پایان رسید به ستم‌ورزی مردمان روی آورد. و کارها که همه به دست او بود کرانه‌ها را به ویرانی کشاند و تبهکاران رخ نمودند و هر چه خواستند کردند و ناسازگاری میان ترکان و بختیار فزونی گرفت و ابن‌بقیه کوشید تا هنجار خود با بختیار و سبکتکین سامان دهد، پس همه با هم سازش کردند، لیک این سازش آتش پنهان زیر خاکستر بود. سبکتکین با ترکان نزد بختیار رفت و با او همدستان گشت و باز هنجار به همان تباهی گذشته بازگشت. چگونگی آن چنین بود که مستی دیلمی از کنار سرای سبکتکین بگذشت و نیزه‌ای را که در دست داشت بینداخت تا در دیوار خانه او فرو رفت. سبکتکین این دریافت و بر غلامانش بانگ زد تا او را گرفتند. سبکتکین گمان برد که دسیسه‌کشتن او در میان است. پس از آن مرد بازپرسی کرد و او خستو نشد و بدین‌سان او را سوی بختیار فرستاد و از ماجرایش بی‌اگاهانند، بختیار نیز فرمان به مرگ او داد و در این هنگام گمان سبکتکین نیرو گرفت که بختیار آهنگ کشتن او داشته و آن مرد را خون ریخته تا این راز پنهان بماند. او دیلمیان را بی‌اغالید تا خون بختیار بریزند و جنگ‌افزار بدیشان داد، لیک بختیار آن‌ها را خشنود کرد و آن‌ها از کشتن وی چشم پوشیدند.

یاد چند رویداد

در ذی‌حجه / سپتامبر این سال عزالدوله بختیار، شریف ابواحمد موسوی، پدر سید رضی و سید مرتضی را با نامه‌ای نزد ابوتغلب بن حمدان به موصل فرستاد.

شریف نزد او رفت و در محرم / ۳۶۳ / اکتبر ۹۷۳ م بازگشت.
در همین سال ابو عباس محمد بن حسن بن سعید مخرمی صوفی، یار شبلی، در
مکه سوی سرای سرمدی شتافت.

رویدادهای سال سیصد و شصت و سوم هجری (۹۷۳ میلادی)

چیرگی بختیار بر موصل و آنچه از آن بر آمد

در ربیع الاول / دسامبر این سال بختیار سوی موصل تاخت تا بر آن و حومه آن و قلمرو ابوتغلب بن حمدان چیرگی یابد.

انگیزه آن - همان گونه که گفتیم - رفتن حمدان بن ناصرالدوله بن حمدان و برادرش ابراهیم نزد بختیار و یاری جستن این دوازده بختیار و گلایه آن دوازده برادرشان ابوتغلب بود. بختیار با آن دو نوید گذارد که یاریشان رساند و سرزمین ها و دارایی هایشان را از چنگ ابوتغلب به در آورد و کین آن دو از او کشد. از آن پس بختیار سرگرم رویداد بطیحه و دیگر جاها شد و چون از همه کارهای خویش آسوده گشت حمدان و ابراهیم سخن گذشته خود باز بگفتند و حمدان به بختیار پول بسیار پرداخت و کار برادرش ابوتغلب را در نگاه او خرد نمایاند و از بختیار خواست سرزمین او را به قلمرو خود پیوست دهد تا زیر فرمان او باشد و دارایی های آن جا به دست او رسد و خطبه به نام او خوانند.

ابو فضل وزیر نیز این کار بستود و رای به انجام آن داد، چه، پیش خود گمان می برد که پول های او فزونی می یابد و کارها به دست او خواهد بود. کمی دیرتر ابراهیم بن ناصرالدوله از نزد بختیار گریخت و نزد برادرش ابوتغلب بازگشت و بدین سان آهنگ بختیار به تاختن سوی موصل استواری یافت. او در این هنگام ابو فضل وزیر را برکنار و ابن بقیه را به وزارت گماشت. ابوتغلب به ابن بقیه نامه ای نوشت و در نامه خویش کوتاه آمد، پس ابن بقیه هم بختیار را در آهنگ خود

بی‌اغالید. بختیار از بغداد روی به موصل نهاد و در نوزدهم ربیع‌الآخر / هژدهم ژانویه به آن جا رسید و در دیر اعلی رخت افکند.

هنگامی که بختیار به موصل نزدیک شد ابوتغلب بن حمدان از آن جا برفت و روی سوی سنجار آورد و گردونه‌ها را بشکست و موصل از هرگونه خواربار تهی کرد و نویسندگان دیوان از آن جا ببرد و از سنجار راهی بغداد شد، ولی در حومه آن نه تنها راه بر کس نیست که خود و یارانش نیاز خود را به بالاترین قیمت می‌خریدند. بختیار چون این گزارش شنید وزیرش ابن‌بقیه و حاجب خود سبکتکین را سوی بغداد بازگرداند. ابن‌بقیه به بغداد اندر شد و سبکتکین در حربی ماندگار. ابوتغلب به بغداد نزدیک شده بود و در این هنگام عیاران و تبه‌کاران بغداد در بخش باختری آن سربرکشیده بودند و میان سنیان و شیعیان شورش‌های سترگ در گرفته بود. خواربار فروشان که سنی بودند زنی را بر شتر نشانده و او را عایشه نامیدند و برخی خود را طلحه و پاره‌ای خویش را زیر نام نهادند و با یکدیگر به جنگ پرداختند. آن‌ها بانگ می‌زدند: ما با یاران علی بن ابی‌طالب پیکار می‌کنیم، و خزعلات دیگری از این دست.

بخش خاوری بغداد آسوده و بخش باختری آن آشوب زده بود. شماری از سر کرده‌های عیاران دستگیر و کشته شدند و مردم اندکی آرامش یافتند. چون ابوتغلب آگاه شد که ابن‌بقیه به بغداد در آمده و سبکتکین حاجب در حربی رخت افکنده از سوی بغداد بازگشت و در نزدیکی آن فرود آمد و میان آن‌ها کشمکش اندکی رخ داد، وانگاه پنهانی همداستان شدند که چنین وانمایانند که میان آن‌ها ناسازگاری حاکم است تا بدین سان بتوانند خلیفه، وزیر، مادر و خاندان بختیار را بگیرند و اگر بتوانند چنین کنند سبکتکین به بغداد رود و ابوتغلب به موصل بازگردد و آنچه از بختیار می‌خواهد به چنگ آورد و حکومتش را زیر فرمان گیرد.

در این هنگام سبکتکین از فرجام کار بیمناک شد و در جای خود بمأند و ابن‌بقیه نیز به سبکتکین پیوست و در کنار او ایستاد و رشته آن پیمان گسلید و از بهر سازش با ابوتغلب نامه‌نگاری کردند و پیمان بر آن شد که ابوتغلب قلمرو خویش پایندان شود و برای هزینه سفر بختیار سه هزار کُرّ غله بدو دهد و زمین‌های برادرش حمدان - جز ماردین - را بدو باز پس گرداند.

چون این سازش بر پا شد نامه‌ای به بختیار نوشتند تا از موصل رخت بر بندد و ابوتغلب بدان جا بازگردد. سبکتکین به بغداد اندر شد و بختیار به این پیمان تن در داد چون بختیار از نزدیک شدن ابوتغلب آگاه شد هراسناک شد، زیرا بیشترین سپاهش همراه سبکتکین بازگشته بودند و از همین رو ابن‌بقیه وزیر از سبکتکین خواست سوی بختیار رود، لیک این فرمان بر سبکتکین گران آمد ولی چون به فرجام کار اندیشید با ناخشنودی به راه افتاد و این رفتار او بر مردم پوشیده ننماید. بختیار، که در دیر اعلی بود، همه یارانش را گرد آورد و ابوتغلب در حصباء، پایین موصل، فرود آمد. میان این دو جایگاه دوری یک شهر بود. مردم موصل هواخواه ابوتغلب بودند و از آن جا که بختیار دارایی ایشان فرو ستانده بود مهر خود به ابوتغلب آشکار نمودند. به هر روی مردم میان آن دو میانجیگری کردند و درفش سازش برافراشتند. ابوتغلب از بختیار خواست لقب سلطانی بدو دهد و همسرش، دخت بختیار، را بدو بازگرداند [پیش‌تر گفتیم که دختر او در سه سالگی به عقد ابوتغلب در آمد] و از پیمانی که بسته بود چشم پوشد. بختیار نیز از هراس همه خواسته‌های او پذیرفت. هر دو پیمان بستند و بختیار از موصل به بغداد بازگشت و مردم موصل از رفتن او بسی شاد شدند، زیرا بختیار با ایشان بدرفتاری و ستم می‌کرد.

چون بختیار به گُحیل رسید آگاه شد که ابوتغلب شماری از یاران او را کشته است. بختیار به آن‌ها زنهار داده بود. این گروه به موصل بازگشته بودند تا کسان و دارایی‌های خویش برگیرند و ابوتغلب ایشان را خون ریخته بود. شنیدن این گزارش بر بختیار گران آمد و در همان جا بمائد و ابن‌بقیه وزیر و سبکتکین حاجب را فرمود تا سوی او روان شوند. او پیش‌تر پیک سوی ایشان فرستاده بود که در جای خود بمانند، زیرا درفش آشتی برافراشته شده است و چون پیک در پی آنان فرستاد تا بدو پیوندند همه ایشان روی سوی موصل نهادند و در پایانه‌های جمادی‌الآخره / روزهای پایانی ژانویه در دیر اعلی فرود آمدند. ابوتغلب از موصل سوی تَلْ یَعْفَر گریخت و بختیار آهنگ آن کرد تا او را هر جا که رفته پی بگیرد. ابوتغلب دبیر و یار خود ابوحسن علی بن ابی‌عمرو را نزد بختیار فرستاد، لیک بختیار او را به همراه ابوحسن بن عرس و ابواحمد بن حوقل دستگیر کرد.

نامه‌نگاری میان آن دو همچنان نبود و ابوتغلب سوگند یاد می‌کرد که از کشته شدن آن گروه آگاه نبوده. پس باز سازش بازگشت و میان آن دو سایه افکند. ابوتغلب دارایی را که پیمان بسته بودند برای بختیار فرستاد و بختیار، شریف ابواحمد موسوی و قاضی ابوبکر محمد بن عبدرحمان را سوی ابوتغلب فرستاد و آن دو ابوتغلب را سوگند دادند و سازش از نو بر پا شد و بختیار در هفدهم رجب / پانزدهم اپریل از موصل بازگشت و ابوتغلب راه موصل در پیش گرفت.

چون بختیار از موصل بازگشت دخت خویش جهاز بداد و سوی شوی خود ابوتغلب فرستاد. دختر بختیار همچنان در کنار ابوتغلب بود تا از او ستانده شد و دیگر از آن پس گزارشی از او نرسید.

بروز ناسازگاری میان بختیار و یارانش

در این سال ناسازگاری میان ترکان و دیلمیان در اهواز آغاز شد و همه عراق را فرا گرفت و سختی یافت.

چگونگی آن چنین بود که دارایی عزالدوله بختیار کاستی گرفت و بهانه‌جویی سپاه رو به فزونی نهاد و جانب او فروگذارند و بروی گردن فرازیدند. تصمیم‌گیری بر بختیار دشوار شد و دیوانیان و وزیرش چاره‌ای بر این کار نیافتند و از همین روی سوی موصل روان شدند، لیک از آن نیز گشایشی به دست نیامد. پس نیک آن دیدند که راه اهواز در پیش گیرند و خود بر دوش بختکین آزاد رویه افکنند که سرپرست آن کرانه بود. آن‌ها می‌خواستند بهانه‌ای بتراشند تا از بختکین و دیگران پولی ستانند. بختیار و سپاهش راهی شدند. او سبکتکین ترک را به نمایندگی خود نهاد. پس چون به اهواز رسیدند بختکین کمر به خدمت او بست و دارایی بسیار بدو داد و سر به فرمانش فرود آورد و بختیار در اندیشه راهی بود که بتواند او را دستگیر کند.

قضا را میان ترکان و دیلمیان ناسازگاری افتاد. چگونگی آن چنین بود که یکی از دیلمیان در سرای در اهواز فرود آمد و در نزدیکی او نیز ترکی سرای گزید. در آن جا چند خشت روی هم ریخته شده بود، پس غلام دیلمی خواست با این چند خشت آغلی برای چارپایان خود فراهم کند، لیک غلام ترک او را جلو گرفت و کار به زد و

خورد کشید و دو ترک و دیلمی هر یک به پدافند از غلام خود گریبان دیگری گرفت. مرد ترک در برابر مرد دیلمی ناتوان ماند، پس بر اسب خود جهید و برای یاری جستن سوی ترک‌ها ره نوردید. ترک‌ها بر اسب خویش جهیدند و دیلمیان نیز هم. هر دو سو جنگ‌افزار برگرفتند و در این میان شماری از سالاران ترک جان باختند و ترکان در پی کین‌کشی از آن‌ها برآمدند و یکی از سالاران دیلمی را بکشتند و از شهر برون رفتند.

بختیار بسیار کوشید تا مگر این شورش را فرو نشاند، لیک توان آن نیافت، پس با دیلمیان رای زد. بختیار هر سخنی را زود می‌پذیرفت. دیلمیان رای بدان دادند که وی بزرگان ترک‌ها را دستگیر کند تا مردم شهر از او خشنود گردند، پس آزاد رویه و دبیرش سهل بن بشر و سباشی خوارزمی بکتیجور را - که از خویشان سبکتکین بود - فراخواند و آن‌ها بیامدند و بختیار آن‌ها را گت بسته به زندان افکند و دست دیلمیان را در میان ترکان بازگذازد. دیلمیان نیز دارایی و چارپایان آن‌ها به یغما می‌بردند و از ایشان خون‌ها ریخته می‌شد. پس ترک‌ها پای به گریز نهادند و بختیار بر املاک و اقطاع سبکتکین چیره شد و آن را گرفت و فرمان داد در بصره جار زدند ریختن خون ترکان رواست.

بازگشت فریکاری بختیار بر خود او

بختیار با مادر و خواهرانش چنین دسیسه چیده بود که هرگاه فرمان دستگیری ترکان بدیشان نوشت چنین وانمایند که بختیار مرده است و به سوگ او بنشینند و چون سبکتکین نزد ایشان آمد دستگیرش کنند. پس چون بختیار ترک‌ها را دستگیر کرد با کبوتر نامه‌بر پیام فرستاد و آن‌ها را از این رویداد بی‌گماهند. چون مادر و خواهران بختیار از این نامه آگاه شدند در سرای، شیون سر دادند و به گمان این که سبکتکین با شنیدن این سخن به سرای آن‌ها خواهد آمد گزارش مرگ بختیار را پراکندند سبکتکین چون بانگ شیون شنید کس فرستاد تا این گزارش را پی جوید، پس پیک را بی‌گماهند که بختیار مرده است. سبکتکین جویای آورنده گزارش و چگونگی آن شد و آن را گزارشی نیافت که دل به شنیدنش آرام گیرد، پس به این

گزارش بدگمان شد.

در این میان پیک‌های ترک رسیدند و سبکتکین را از آنچه روی داده بود آگاه‌اندند و او دانست که این کار نیرنگی بیش نبوده. ترکان از او خواستند بر خانواده بختیار دسیسه چینند، لیک سبکتکین درنگ کرد و پیکی نزد ابواسحاق بن معزالدوله فرستاد و او را بیاگاهاند که پیوند میان او و برادرش چنان به تباهی گراییده که امیدی به سامان یافتنش نمی‌رود و این که او نمی‌خواهد از فرمان سرورانش، هر چند بدو بد کنند، سر بتابد و از او می‌خواهد فرمانروایی را بدو سپرد. ابواسحاق این سخن به مادر خود باز می‌گوید، لیک مادرش او را از این کار باز می‌دارد.

سبکتکین چون چنین دید با ترکان بتاخت و سرای بختیار را دو روز میان‌گیر کرد، وانگاه آن را بسوخت و اندر شد و ابواسحاق و ابوطاهر، و پسر معزالدوله، و مادر آن دو و همراهیان آن دو را گرفت. آن‌ها از او خواستند رهایشان کند تا سوی واسط روند. سبکتکین نیز چنین کرد و آن‌ها به واسط رفتند. مطیع الله نیز همراه ایشان شد، ولی سبکتکین کس فرستاد و او را باز گرداند و به سرایش برد و این در نهم ذی‌قعدة / سوم اوگست بود و همه دارایی‌های بختیار در بغداد را به دست گرفت و ترکان به سرای دیلمیان در آمدند و دارایی‌های ایشان جستند و هر چه را بود ربودند. سَنَیان کوی و برزن نیز سبکتکین را یاری می‌رساندند، زیرا او خود را سَنَی می‌نمود. سبکتکین نیز بدیشان ارمغان داد و بر آن‌ها سرکرده و سالارگماشت. پس بر شیعیان شوریدند و پی کارشان گرفتند و میانشان خون‌ها ریخت و کرخ بغداد باز به آتش بسوخت و سَنَیان بر شیعیان چیرگی یافتند.

برکناری مطیع و خلافت طائع الله

در نیمه ذی‌قعدة / نهم اوگست این سال مطیع الله، که سست اندامی یافته بود و زبانش گرانی گرفته بود و جنبش بر او سخت گردیده بود، برکنار شد. مطیع می‌کوشید بیماری خود پنهان کند، لیک هنجارش بر سبکتکین آشکار شد و از او خواست خویش از خلافت برکنار کند و اورنگ به فرزندش طائع الله با نام ابوفضل عبدکریم سپرد، او نیز چنین کرد و در سیزدهم ذی‌قعدة / هفتم اوگست بر برکناری

خود گواهی داد. او چند روز کم‌تر از بیست و نه سال و پنج ماه خلافت کرد. سپس به طائع‌الله بیعت سپردند و کار خلافت او پا بر جا شد.

جنگ میان معزالدین‌الله علوی و قرمطیان

در این سال قرمطیان به فرماندهی حسن بن احمد از احساء به مصر لشکر کشیدند و آن را میان‌گیر کردند. چون معزالدین‌الله، خداوندگار مصر، شنید که حسن ابن احمد آهنگ مصر کرده نامه‌ای بدو نگاشت و برتری‌های خود و خاندانش را یاد آورد و نوشت که آرمان هر دو [علویان و قرمطیان] یکی بیش نیست و نیاکان او در آغاز از دعوتگران قرمطیان بوده‌اند. او در این نامه حسن را بسیار پند داد و هشدارش رساند و نامه را برای او فرستاد.

حسن پاسخ نامه را چنین داد: نامه‌ای را که دست‌آوردش اندک و برتری خواهیش فزون بود دریافتیم. در پی این نامه سوی تو روانیم، بدرود. حسن تاخت تا به مصر رسید و در عین‌شمس اردو زد و جنگ در گرفت. او گردان‌ها را برای یغماگری به شهرها فرستاد نیروهای او فزونی گرفت و بسیاری از تازیان بدو پیوستند. یکی از کسانی که بدو پیوست حسان بن جراح طائی، امیر تازیان در شام بود که گروهی بزرگ با او بودند.

چون معز شمار بسیار سربازان حسن بن احمد بدید کار را بزرگ یافت و اندوهناک شد و سرگردان گشت و لشکر خویش برای پیکار به رزمگاه نیاورد و با نیک‌خواهان خود رای زد. آن‌ها گفتند: چاره‌ای نیست مگر جدایی افکندن میان نیروهای او و دامان زدن به ناسازگاری آن‌ها و این کار جز با یاری ابن جراح شدنی نیست. پس معز با او نامه‌نگاری کرد و به دلجویی از او برخاست و یک صد هزار دینار بدو پرداخت تا با قرمطیان به ناسازگاری برخیزد. ابن جراح خواست معز پذیرفت. او را به انجام این کار سوگند دادند و او سوگند خورد که اگر آن پول بدو رسد مردم را از پیرامون حسن بن احمد بپراکند.

آن‌ها پول را فراهم کردند، لیک چون چشمشان به انبوهی چنین پولی افتاد بیشتر دینارها را تهی از زر زدند و بر آن‌ها روکش زر کشیدند و این دینارها را در زیر کیسه‌ها

نهادند و دینارهای زرین را روی کیسه ریختند و سوی ابن جراح بردند. ابن جراح به معز پیغام فرستاد که در روز بهمان سپاه خود را برای پیکار بیرون آورد و او در این روز در فلان سمت و سوی آوردگاه خواهد بود و در این پیکار پای به گریز خواهد نهاد. معز نیز چنین کرد. پس ابن جراح پای به گریز نهاد و همه تازیان با او گریختند. چون حسن قرمطی او را گریزان دید در کارش شگفت زده بمآند و خود با سپاهش پایداری کرد. سپاه معز بدو آز ورزیدند و از هر سو بدو شوریدند و توانش بریدند و او نیز گریزان شد و سپاه معز او را پی گرفت و به اردوگاهش دست یافت و همه آنها را اسیر کرد، شمار اسیران به هزار و پانصد تن می رسید. پس گردن همه آنها زده شد و هر چه در اردوگاه بود به تاراج رفت.

وزان پس معز، ابو محمد بن ابراهیم بن جعفر فرمانده را با ده هزار مرد بسیجید و او را فرمود تا قرمطیان را پی بگیرد و درهمشان کوبد. او نیز آنها را پی گرفت، لیک از ترس بازگشت قرمطیان، با کندی و سنگینی پیش می رفت. قرمطیان چندان رفتند که به اذرعات رسیدند و از آن جا به سرزمین خود احساء رفتند و چنین وا می نمودند که باز خواهند گشت.

چیرگی معز بر دمشق و فتنه های این شهر

چون معز از گریز قرمطی از شام و بازگشت او به سرزمین خود آگاه شد ظالم بن موهوب عقیلی فرمانده را به کارگزاری شام برگماشت. او به شام درآمد و کارش بالا گرفت و یاران و دارایی ها و توشه هایش فزونی یافت، زیرا ابو مَنَجّی و پسر او، دو تن از یاران قرمطی، و شماری از یاران آن دو در دمشق بودند. ظالم آنها را بگرفت و به زندان افکند و آن چه را داشتند از ایشان بستاند.

وزان پس ابو محمود فرماندار که معز او را به پیگرد قرمطیان فرستاده بود چند روز پس از رسیدن ظالم به دمشق به این شهر رسید. ظالم شادمانه به پیشواز او شتافت، زیرا احساس می کرد قرمطی بدان سو باز خواهد گشت. پس او از محمود خواست در بیرون دمشق اردو زند، او نیز چنین کرد. ظالم، ابو مَنَجّی و پسر او و کسی دیگر را که نابلسی خوانده می شد به محمود سپرد. نابلسی از رمله گریخته بود

و به قرمطی نزدیکی یافته بود و در دمشق اسیر شده بود. ابومحمد آن‌ها را به مصر فرستاد. ابومنجی و پسرش زندانی شدند. به نابلسی گفتند: آیا تو همان نیستی که گفته بودی اگر من ده تیر می‌داشتم نه تیر در مغرب و یک تیر در روم می‌انداختم؟ او بدین سخن خستو شد. پس پوست از پیکرش بکنند و از گاه آکنند و به دارش کشیدند.

چون ابومحمود در بیرون دمشق اردو زد دست یارانش به تباهی دراز شد و راه همی زدند، پس مردم پریشیدند و هراسناک گشتند. وزان پس فرمانده پاسبانان [شرطه] یکی از مردم دمشق را خون بریخت و در پی آن هیاهوها برخاست و مردم یاران او را بکشتند و ظالم در میان مردم می‌زیست و با آن‌ها کنار می‌آمد.

مردمان روستاها از یغماگری‌های فراوان مغربی‌ها و ستم‌ورزی بدیشان از روستاهای خود به شهر پناه آوردند. چون نیمه شوال / دهم جولای رسید میان سپاه ابومحمود و مردم کوی و برزن ستیزی سترگ در گرفت. ظالم طرفدار مردم کوی و برزن بود و چنین و می‌نمود که آهنگ آن دارد تا به کارها سامان دهد، لیک این برای ابومحمود آشکار نمی‌کرد، تا آن که دو گروه از هم جدا شدند.

از دیگر پیش‌آمدها این بود که همراهان ابومحمود، در غوطه دمشق، کاروانی را که از دمشق می‌آمد گرفتند و سه تن از ایشان را بکشتند. بستگان کشتگان پیکر بی‌جان آن‌ها را در مسجد نهادند. پس بازارها بسته شد و مردم بیمناک شدند و آهنگ پیکار کردند، لیک فرزانشان به آرامششان خواندند.

دیگر آن که مغربیان خواستند تا قینیه و لؤلؤه را به تاراج برند، لیک جازنی در میان اوفتاد و مردمان را بیاگاهاند، پس مردم بسیج شدند و در هفدهم ذی‌قعدة / یازدهم اوگست به جنگ با مغربیان برخاستند. ابومحمود با سربازان خود سوی مردم تاخت و مغربیان زور یافتند و مردم کوی و برزن به باروی شهر گریختند و در همان جا شکیب ورزیدند و هر که در شهر مانده بود خود بدیشان رساند و از آن جا مغربیان را تیرباران کردند و آن‌ها را چنان زخم رساندند که بازگشتند و مردم آن‌ها را پی گرفتند تا جایی که ناگزیر بازگشتند و این بار ایشان پی مردم گرفتند و مردم پای به گریز نهادند و ظالم از دارالاماره بیرون آمد.

مغربیان از سوی دروازه فرادیس آتش به شهر افکندند و آن سو بسوختند. آتش

رو به سوی قبله زیانه کشید و بسیاری از شهر را بسوخت و شماری از مردم جان سپردند و چندان کالا و دارایی بسوخت که به شماره در نمی‌آمد و زندگی مردم زشت‌ترین هنجار به خود گرفت و بدین‌سان با ابومحمود سازش کردند و باز رشته سازش گسلیدند و تا ربیع‌الآخر ۳۶۴ / نوامبر ۹۷۴ م بر این هنجار بودند.

فرمانروایی جیش بن صمصامه بر دمشق

در ربیع‌الآخر ۳۶۴ / دسامبر ۹۷۴ م باز در دمشق آشوب شد و گفتگوهای برای برقراری سازش سامان یافت و سرانجام ابومحمود فرمانده و دمشقیان هم سخن شدند ظالم را از شهر بیرون کنند و جیش بن صمصامه، خواهرزاده ابومحمود، به جای او نشیند و ظالم از شهر برون شد و جیش بن صمصامه به جای او نشست و شورش خاموش گرفت و مردم آرام گرفتند.

چند روز دیرتر مغربیان تباهی در پیش گرفتند و باب‌الفرادیس را به ویرانی کشیدند. مردم بر آن‌ها شوریدند و به جنگ با ایشان برخاستند و هر که را پی گرفتند خون ریختند و به کاخی روی نهادند که جیش در آن می‌زیست، پس او و سپاه مغربی همراه او گریختند و به اردوگاه سپاهیان پیوستند، و چون فردای آن روز، اول جمادی‌الاولی / بیست و هشتم ژانویه شد جیش با سپاهی کلان به شهر یورش آورد و باشندگان شهر با او به پیکار برخاستند، لیک او بر مردم پیروزی یافت و آنچه را از شهر بی‌گزند مانده بود بسوخت. جنگ میان این دو سو چند روز درازا یافت. پس مردم در پریشانی و هراس می‌زیستند و سرای‌ها به ویرانی کشیده شد و دیگر خوارباری به شهر نمی‌رسید و راه‌ها بسته شد و داد و ستد از میان رفت و دیگر در شهر آبی یافت نمی‌شد و قنات‌ها و گرمابه‌ها از کار افتادند و بسیاری از بی‌توشگان از گرسنگی و سرما برکناره راه‌ها بمردند و با برکناری ابومحمود گشایشی در کار ایشان پدید آمد.

روی کار آمدن ریّان خادم در دمشق

چون - چنان که گفتیم - در دمشق جنگ و آتش سوزی و ویرانی پدید آمد گزارش آن به معزّ، خداوندگار مصر، رسید. این گزارش بر او گران آمد و او آن را بسی زشت شمرد، پس پیکی سوی ریّان خادم، کارگزار طرابلس، فرستاد و او را فرمود تا برای واریسی هنجار دمشق و رسیدگی به چند و چون مردمان آن و گزارش کارها بدو و بازگرداندن ابو محمود از این شهر، روی سوی دمشق بُرد. ریّان فرمان بُرد و راهی دمشق شد و کارهای آن واریسید و گزارش آن به معزّ نوشت و به ابو محمود فرمان داد تا از آن شهر روی بگرداند، او نیز با شماری اندک سوی رمله رفت و بیشتر سربازان همراه ریّان بماندند و کار همچنان نبود تافتکین - چنان که گفته خواهد آمد - بر سر کار آمد.

چگونگی کار بختیار پس از دستگیری ترکان

چون - چنان که گفتیم - بختیار ترکان را دستگیر کرد. پس از آن بر اندوخته‌های آزادرویه در جندیشاپور دست یافت و آن را فرو ستاند. در این هنگام با خود بیندیشید که ترکان با سبکتکین چه کردند و این که شماری از آن‌ها در حومه اهواز بر سبکتکین شوریدند و بندگان او در سرایش برآشفتنند. پس بزرگان ترک از بصره نزد بختیار آمدند و او را بر رفتارشان نکوهیدند و خردمندان دیلم بدو گفتند: در جنگ، ناگزیریم ترک‌ها را همراه خود داشته باشیم تا با تیر از ما پدافند کنند. پس اندیشه بختیار پریشید و آزادرویه را آزاد کرد و او را به جای سبکتکین به فرماندهی سپاه گماشت با این گمان که ترکان در کنار او آرام می‌گیرند. بختیار دیگر دستگیر شدگان را نیز آزاد کرد و خود سوی مادر و خواهرانش به واسط روان شد و به عمویش رکن الدوله و پسر عمویش عضد الدوله نامه‌ای نوشت و از آن دو یاری جست و بدیشان گفت که چه به روزگار او رسیده است. نامه‌ای نیز به تغلب بن حمدان نوشت و از او خواست به تن خویش بدو یاری رساند و این که اگر چنین کند از پرداخت دارایی که پایندان شده بخشوده خواهد بود. او برای شاهین نیز در بطیحه

خلعت فرستاد و مانده پولی را که می‌بایست بدو می‌پرداخت از دوش او برگرفت و یکی از دخترانش را نامزد وی کرد و از او خواست سپاهی به یآوری او فرستد.

عموی او رکن‌الدوله، سپاهی را به فرماندهی وزیرش، ابوفتح بن عمید، بیاراست و نامه‌ای به پسرش، عضدالدوله، نوشت و او را فرمود تا به یاری عمویش گسیل شود و با ابن‌عمید گرد آید. عضدالدوله نوید گدازد که سوی او خواهد رفت و از بهر آزش به فرمانروایی عراق، چشم می‌کشید تا گاه گرفتاری بختیار فرا رسد.

عمران بن شاهین در پاسخ نامه بختیار نوشت: اما بخشوده شدن ما از پرداخت آن پول، که نیک می‌دانیم هیچ بنیانی ندارد و من آن را بی‌اساس پذیرفتم. درباره پیوند زناشویی نیز باید بگویم که من تنها دختری را به زنی می‌ستانم که پیش‌تر از جانب خودم در این باره سخنی رفته باشد و علویان، که سروران ما، از من خواسته‌اند دخترشان را به زنی ستانم و من هنوز پاسخی بدیشان نداده‌ام. درباره خلعت و اسب نیز باید بگویم من از کسانی نیستم که خلعت شما به تن کشم و پسر من آن را پذیرفته است. فرستادن سپاه از سوی من نیز نشدنی است، زیرا مردان من از بهر کشتگان فراوانی که از شما گرفته‌اند در کنارتان نمی‌آرامند. از آن پس رفتار پیاپی او و پدرش را یاد آورد و گفت: با این حال ناگزیر باید به خانه من پناه آورد و در این هنگام به خدا سوگند با او رفتاری خواهم داشت جز آنچه او و پدرش با من داشته، و همان شد که او گفته بود.

اما ابوتغلب پاسخ داد با شتاب سوی او روان می‌شود. او برادر خود، ابو عبدالله حسین بن ناصرالدوله بن حمدان، را با سپاهی سوی تکریت فرستاد و آمدن ترک‌ها از راه بغداد را چشم می‌کشید، زیرا اگر آن‌ها بر بختیار پیروز می‌شدند او به بغداد اندر می‌شد و آن را زیر فرمان می‌گرفت. پس چون ترک‌ها از بغداد روان شدند ابوتغلب راه بغداد در پیش گرفت تا بختیار را به چشم‌پوشی از پولی وادارد که ابوتغلب می‌بایست بدو می‌پرداخت. او هنگامی به بغداد رسید که مردم سخت گرفتار عیاران بودند. او به پشتیبانی از شهر برخاست و تبهکاران را از آن برآند.

اما ترک‌ها همراه سبکتکین سوی واسط روان شدند و خلیفه طائع لله و خلیفه بر کنار شده، مطیع، را نیز همراه خود بردند. پس چون به دیر عاقول رسیدند مطیع بمرد و سبکتکین نیز در پی بیماری جان بداد و پیکر هر دو به بغداد برده شد و

ترک‌ها فتکین را که از سالاران بزرگ و وابستگان معزالدوله بود به فرمانروایی خود برگزیدند. بختیار از مرگ سبکتکین شاد شد و گمان برد با مرگ او رشته کار ترک‌ها گسسته خواهد گشت، لیک چون سامان یافتن کار ایشان بدید ناخشنود شد.

بختیار در واسط بود که ترکان سوی او رفتند و در نزدیکی آن رخت افکندند و نزدیک به پنجاه روز با کارگزاران او پیکار می‌گزاردند و جنگ میان ترک‌ها و بختیار پیوستگی یافت و هر بار پیروزی از آن ترک‌ها بود. آن‌ها بختیار را میان‌گیر کردند و بر او سخت گرفتند و هماره چشم بر او داشتند. بختیار با پریشانی چشم به راه رسیدن یاری بود و پیایی پیک سوی عضدالدوله می‌فرستاد و او را به شتاب سوی خود می‌آغایید. او به عضدالدوله نوشت:

فَإِنْ كُنْتُ مَأْكُولًا فَكُنْ أَتَّ أَكِلِي وَإِلَّا فَأَذْرِ كُنِي وَلَمَّا أَمَرَقِي

یعنی: اگر می‌باید خورده شوم تو مرا بخور، وگرنه پیش از آن که پاره شوم مرا دریاب.

چون عضدالدوله چنین بدید و دریافت که کار بر بختیار چنان شده که او امید می‌برد روی سوی بغداد نهاد تا چنین وانماید که به یاری بختیار می‌رود اگر چه در نهان جز آن بود.

فرمانروایی عضدالدوله بر عُمان

در ربیع‌الاول / نوامبر این سال ابوقاسم مطهر بن محمد وزیر عضدالدوله، بر کوه‌های عمان و شاریان باشنده آن چیره شد.

چگونگی آن چنین بود که چون معزالدوله بمرد نایب او، ابوفرچ بن عباس در عمان، از آن جا برفت و عمر بن نهیان طائی کار آن کرانه به دست گرفت و مردم سوی عضدالدوله خواند. وزان پس زنگیان بر این سرزمین چیره شدند. گروهی از سربازان نیز با ایشان همراه بودند. آن‌ها ابن نهیان را بکشتند و مردی را بر خود فرمانروایی دادند که ابن حلاج خوانده می‌شد. عضدالدوله سپاهی از کرمان به فرماندهی ابو حرب طغان بدان سو گسیل داشت. ایشان از راه دریا خود را به عمان رساندند. ابو حرب از کشتی به خشکی در آمد و کشتی‌ها از آن جای برفتند و به

صُحار یکی از روستاهای عمان رسیدند. در آن جا زنگیان و سپاهیان همراه ایشان به جنگ با آن‌ها برخاستند و در دریا و خشکی پیکاری سخت گزاردند و در فرجام ابوحرب پیروزی یافت و بر صُحار چیره شد و باشندگان آن پای به گریز نهادند و این به سال ۳۶۲ / ۹۷۲ م بود.

وانگاه زنگیان در بریم گرد آمدند. بریم روستایی بود که از صُحار دو بار افکن دوری داشت. ابوحرب سوی آن‌ها تاخت و میان ایشان جنگی در گرفت که برای زنگیان مرگ و اسارت در پی داشت و بدین سان آن کرانه آرامش یافت.

از دیگر سوی بسیاری از شاریان در کوهستان عمان گرد بیامدند و برای خود امیری برگزیدند و رد بن زیاد نام و خلیفه‌ای برگزیدند که حفص بن راشد نامیده می‌شد. کار آن‌ها فرمت یافت. پس عضدالدوله، مطهر بن عبدالله را از راه دریا بدان سو گسیل داشت و او به کرانه‌های حرفان در حومه عمان رسید و باشندگان آن را سر کوبید و تار و مارشان کرد و شماری از آن‌ها را به بند کشید. آن گاه رو به راه دما نهاد. دوری دما از صُحار چهار روز بود. او با مردم آن جا نیز ستیزید و سخت درهمشان کوبید و بسیاری از رهبران ایشان را خون بریخت یا اسیر کرد و امیر ایشان، ورد، و پیشوایشان، حفص، پای به گریز نهادند و مطهر آن‌ها را تا به نزوی، که روستایی در آن کوهستان بود، پی گرفت. این گروه از آن جا نیز گریختند. پس گردانی پی ایشان گرفتند و چنان تار و مارشان کردند که مانده‌های آن‌ها نیز از میان برفتند و ورد کشته شد و حفص به یمن گریخت و در آن جا آموزگاری پیشه کرد. مطهر به جایی روان شد که شرف نامیده می‌شد و بسیاری از تازیان در آن جا گرد آمده بودند که شمارشان به ده هزار تن می‌رسید. مطهر آن‌ها را نیز در هم کوبید و بدین سان آن سرزمین سامان گرفت و سر به فرمان عضدالدوله فرود آورد و دیگر ناسازگاری در آن جا نماند.

یاد چند رویداد

به هنگام حج این سال در مکه و مدینه به نام معزالدین الله علوی، خداوندگار مصر، خطبه خوانده شد.

در همین سال بنی هلال و شماری از تازیان بر حاجیان تاختند و بسیاری از ایشان

راکشتند و هنگام حج چندان تنگ شد که حج از دست برفت و کسی بی‌گزند نماند جز کسانی که با شریف ابواحمد موسوی، پدر رضی از راه مدینه به مکه رفتند و حجشان گزاردند.

هم در این سال به ماه ذی‌حجه / اوگست در واسط زمین‌لرزه‌ای سخت پدید آمد.

نیز در این سال عبدالعزیز بن جعفر بن احمد بن یزداد، فقیه حنبلی، بشناخته به غلام خلل در هفتاد و هشت سالگی دیده بر هم نهاد.

در پایان این سال تاریخ ثابت بن سنان بن ثابت بن قرة که آغاز آن از خلافت مقتدر بالله به سال ۲۹۵ / ۹۰۷ م بود به پایان رسید.

رویدادهای سال سیصد و شصت و چهارم هجری (۹۷۴ و ۹۷۵ میلادی)

چیرگی عضدالدوله بر عراق و دستگیری بختیار

در این سال عضدالدوله به عراق رسید و بر آن چیره شد و بختیار را دستگیر کرد، آن گاه بازگشت و او را از عراق برون راند.

چگونگی آن چنین بود که چون نامه‌های بختیار پیاپی به عضدالدوله می‌رسید و در رویارویی با ترک‌ها از او یاری می‌جست، عضدالدوله با سپاهیان فارس سوی او روان شد و ابوفتح بن عمید، وزیر رکن‌الدوله، با سپاهیان ری، که در اهواز ماندگار بودند، بدو پیوست و همه رو به راه واسط نهادند. چون فتکین از گزارش رسیدن ایشان آگاه شد به بغداد بازگشت و بر آن شد تا این شهر را پشت سر نهد و برای فرو ستاندن دیالی به پیکار برخیزد.

عضدالدوله رسید و بختیار بدو پیوست و عضدالدوله به بخش خاوری بغداد رفت و بختیار را فرمود تا رو سوی بخش باختری آن آوَرَد.

چون این گزارش به ابوتغلب، که در نزدیکی فتکین بود، رسید از بغداد سوی موصل رفت، زیرا یارانش در موصل شوریده بودند و او نمی‌توانست در آن جا ماندگار شود. پس فتکین - در پی رفتن ابوتغلب - به بغداد رسید و آن را از همه سو میان‌گیر یافت، چه، بختیار پیش‌تر به ضبّه بن محمد اسدی، از مردمان عین تمر، که متنبی او را در سروده خود نکوهیده بود نامه‌ای نگاشته از او خواسته بود حومه بغداد را به یغما برد و خواریار از آن باز دارد. او نامه‌ای همسان نیز به بنی‌شیبان نوشته بود. ابوتغلب بن حمدان نیز رسیدن خواریار از کرانه موصل به بغداد را جلو

گرفت. بدین سان در بغداد گرانی پدید آمد و عیاران و تبهکاران گردن فرازیدند و دارایی مردم در بغداد به تاراج بردند و مردمان از هراس آشوب و نبودن خوراک و توشه در آن جا و یورش فتکین به سرای‌ها از بهر یافتن خوراک زمین‌گیر بماندند.

عضدالدوله سوی بغداد تاخت و فتکین و ترک‌ها میان دیالی و مدائن با سپاه او رویارو شدند و جنگی سخت در گرفت و ترک‌ها گریزان شدند و بسیاری از ایشان جان باختند. ترک‌ها خود را به دیالی رساندند و از پلی که بر آن زده بودند گذشتند. لیک از انبوهی گریزندگان بیشترین‌شان غرقابه شدند. شماری از عیاران نیز که بدیشان یاری رسانده بودند کشته و غرقابه شدند و سپاه عضدالدوله اردوگاه ایشان به تاراج برد و این به روز چهاردهم جمادی‌الاولی / اوّل فوریه بود.

ترک‌ها خود را به تکریت رساندند و عضدالدوله تا بیرون شهر بغداد رفت و چون از رسیدن ترک‌ها به تکریت آگاه شد به بغداد درآمد و به دارالملک اندر شد. ترک‌ها پیش از ترک بغداد خلیفه را به زور با خود برده بودند. عضدالدوله کوشید تا او را به بغداد بازگرداند و خلیفه در هشتم رجب / بیست و پنجم مارچ از راه آبی به بغداد رسید. عضدالدوله برای دیدار او برون شد و وی را در دجله پیشواز کرد. در این هنگام دجله از قایق‌ها و کشتی‌های جنگی آکنده بود و دیگرکس در بغداد دیده نمی‌شد. کشتی‌های جنگی در دجله چندان فزون بود که اگر کسی می‌خواست می‌توانست بدون فرو شدن در آب از این کشتی به آن کشتی پای نهد. عضدالدوله با خلیفه همراه گشت و او را در دارالخلافه فرود آورد.

عضدالدوله به عراق آز می‌ورزید و بختیار را ناتوان می‌شمرد، لیک از هراس پدر خود، رکن‌الدوله، دست بر آن ننهاد، ولی از سوی دیگر سپاه بختیار را بی‌اغالید تا سر به شورش بردارند و بر او سر برکشند و از بختیار بخواهند از بهر پایداری در برابر ترک‌ها بدیشان ارمغان دهد و پول پردازد. سربازان نیز چنین کردند و در خواست خود زیاده رفتند، لیک بختیار پولی در دست نداشت، زیرا بخشی از آن‌ها به تاراج رفته بود و مانده‌ها را هم هزینه کرده بود، سامانه‌های کشور نیز در هم ریخته بود و بدین سان دست او از همه جا کوتاه بود.

در این هنگام عضدالدوله از بختیار خواست به خواسته ایشان رویی نکند و درشتی به کارزند و در آنچه توان ندارد بدیشان نوید نگذارد و به آن‌ها بگوید که به

رهبری بر ایشان دل خوش نمی دارد. عضدالدوله با بختیار نوید گذارد که اگر چنین کند میان او و ایشان میانجیگری کند. پس بختیار گمان برد عضدالدوله نیکخواه اوست و بر او دل می سوزاند و همان کرد که او گفته بود و از فرماندهی کناره گرفت و در سرای به روی خود بست و دبیران و حاجبانش را نیز برکنار کرد. عضدالدوله به ظاهر در برابر شماری از سالاران سپاه نامه‌ای بدو نوشت و از او خواست به نزدیک ایشان آید و دل‌های آن‌ها از خود پاک دارد، لیک پیش تر بدو سپرده بود که این سفارش از او نپذیرد. بختیار چنان کرد که او گفته بود. او در پاسخ گفت: من فرمانده آن‌ها نیستم و میان من و ایشان پیوندی برپا نیست و از آن‌ها برکنارم. میان آن‌ها سه روز پیک برفت و پیامد و عضدالدوله همچنان ایشان را بر بختیار می آغاید و شورش همچنان فزوده می شد. در این هنگام بختیار پیکی نزد عضدالدوله فرستاد و از او خواست نوید خود به جای آرد. عضدالدوله سپاه را با نویدهای فریبنده بپراکند و بختیار و خواهران او را نزد خود خواند و همه را دستگیر کرد و بر ایشان پاسبان گمازد و همه مردمان گرد بیاورد و برکناری بختیار از سر ناتوانی را به آگاهی ایشان رساند و با آن‌ها نوید گذارد که بدیشان نیکی کند و در کارهاشان بنگرد. مردم به سخن او آرام گرفتند. عضدالدوله بختیار را در بیست و ششم جمادی الآخره / سیزدهم مارچ دستگیر کرد.

خلیفه طائع لله، بختیار را خوش نمی داشت، زیرا در جنگ‌ها همراه ترک‌ها بود. پس چون خلیفه از گزارش دستگیری بختیار آگاه شد شادگشت و سوی عضدالدوله بازگشت و عضدالدوله از بزرگی‌های جایگاه خلافت که در طاق فراموشی نهاده شده بود سخن‌ها گفت و فرمان بازسازی دارالخلافه بداد و پرمایه کردن کالاهای دارالخلافه را خواهان شد و فرمان داد تا هر آنچه را با خلیفه در پیوند است سامان دهند و تیول‌های او را پشتیبانی کرد. چون خلیفه به بغداد در آمد و به دارالخلافه اندر شد عضدالدوله دارایی بسیار سوی او فرستاد و کالاهای و زیراندازها و دیگر ارمغان‌ها برای او پیش فرستاد.

بازگشت بختیار به فرماندهی

هنگام دستگیری بختیار فرزندش، مرزبان، والی بصره بود. چون از دستگیری پدرش آگاه شد از عضدالدوله روی گرداند. او نامه‌ای به رکن‌الدوله نوشت و از آنچه از سوی عضدالدوله و ابوفتح بن عمید به پدر و عمه‌هایش رسیده بود گله‌گذاری و از فریب‌بازی عضدالدوله سخن به میان آورد. رکن‌الدوله چون این گزارش بشنید خود از تخت به زمین افکند و در خاک غلتید و چند روز خوراک و نوشاک نخورد و نیاشامید و چنان بیمار شد که تا پایان زندگی از آن نرهد.

پس از بختیار، محمد بن بقیه [وزیر بختیار] به خدمت عضدالدوله درآمد و اداره واسط و حومه آن را برای او پایندان شد، لیک همین که بدان سو روان گشت از بهر دستگیری بختیار سر از فرمان عضدالدوله بپیچید و ناخشنودی خویش آشکار کرد و نامه‌ای به ابراهیم بن شاهین نوشت و یاری او خواستار شد و از نیرنگ عضدالدوله هشدارش داد. عمران نیز خواسته او پذیرفت.

عضدالدوله سهل بن بشر، وزیر فتکین، را که پیش‌تر بختیار زندانی کرده بود از زندان برون آورد و شهر اهواز بدو سپرد. پس محمد بن بقیه بدو نامه نگاشت و درخت مهر در دل او بکاشت. سهل نیز خواست او بپذیرفت. چون ابن بقیه سرپیچی در پیش گرفت عضدالدوله لشکری توانمند سوی او گسیل داشت. ابن بقیه از راه آب [دجله] به همراه سپاهی که عمران بن شاهین به یاریش فرستاده بود سوی این سپاه روان گشت و یاران عضدالدوله شکستی رسوا خوردند. ابن بقیه نامه‌ای به رکن‌الدوله نوشت و هنجار خویش و بختیار باز بگفت. رکن‌الدوله نیز بدو و مرزبان و دیگر پشتیبانان بختیار نامه‌ای نوشت و به پایداری و شکیبشان بخواند و ایشان را آگاهاند که در راه آمدن به عراق است تا عضدالدوله را از آن جا براند و بختیار را به جای او نشاند.

کرانه زیر فرمان عضدالدوله پریشان شد و دشمنان چون دانستند که پدر او، وی را پس زده گستاخی در پیش گرفتند و دیگر مایه‌هایی که از فارس و دریا [خلیج فارس] بدو می‌رسید و افتاد و جز بغداد هیچ در دستش نمآید و مردم کوی و برزن بدو آز و ورزیدند و آن در برابر دیدگانش پدید آمد که بس ناخوش می‌داشت. پس

نیک آن دید تا ابوفتح بن عمید را با نامه‌ای سوی پدر روان کند و ماجرای خود و پخشایش دارایی‌ها را به آگاهی او رساند و از ناتوانی بختیار در کشورداری سخن به میان آورد. او برای پدر نوشت که اگر بختیار به کار از دست رفته خود بازگردانده شود کشور و خلافت از دست خواهد رفت و کارشان به نابودی کشیده خواهد شد، و از او خواست دست از یاری بختیار بشوید. عضدالدوله به ابوفتح گفت: اگر آنچه را بدو گفتی پذیرفت چه نیکوتر و گرنه بدو بگو که عضدالدوله کرانه‌های عراق را پایندان می‌شود و سالیانه سی هزار هزار درهم به تو می‌پردازد و بختیار و کسانش را نزد تو می‌فرستم تا آن‌ها را آزاد بگذاری، اگر می‌خواهند نزد تو بمانند و اگر خواهان شهرهایی از فارس هستند این شهرها بدیشان سپرم و بر آن‌ها فراخ گیرم و اگر تو خوش می‌داری برای گرداندن کارها به عراق آیی و بختیار را به ری فرستی و من به فارس بازگردم، سخن، سخن تو خواهد بود.

عضدالدوله به ابن عمید گفت: اگر آنچه را بدو گفتی پذیرفت چه نیکوتر و گرنه به او بگو: ای سرور و پدر! داوری و سخن تو پذیرفته است، لیک نتوان این گروه را پس از آشکار شدن دشمنیشان رهاند، چه، پس از آن با همه توان به جنگ با من برخوانند خاست و یکپارچگی از میان خواهد رفت و این خاندان برای همیشه هم‌سخنی خود را از دست خواهند داد. اگر آنچه را گفتم پذیرفتی من بنده‌ای فرمانبر خواهم بود و اگر نپذیرفتی و به بازگشت من فرمان دادی بختیار و کسانش را خواهم کشت و هر کس را که بپندارم بدیشان گرویده دستگیر خواهم کرد و از عراق خواهم راند و عراق را به حال خود رها خواهم کرد تا هر کس را بخواهی بدان بگماری.

ابن عمید از بردن این نامه هراسید و خواستار آن شد تا دیگری آن را نزد رکن‌الدوله برد و او در پی پیک روان خواهد شد و همچو رایزنی از رکن‌الدوله خواهد خواست آنچه را در نامه آمده بپذیرد. عضدالدوله پیکی را با این نامه فرستاد و ابن عمید را با چندین شتر در پی او روان کرد. چون پیک به درگاه رکن‌الدوله رسید و بخشی از نامه را بخواند رکن‌الدوله بر او جهید تا خونسش بریزد، لیک پیک از برابر او گریخت. رکن‌الدوله پس از آن که خشمش فرو نشست پیک را بازگرداند و بدو گفت: به بهمان (عضدالدوله) - با نام دیگری او را خواند و دشنامش داد - بگو: تو به یاری برادرزاده‌ام رفتی و به قلمرو او آز و وزیدی. آیا نمی‌دانی من بارها به حسن بن

فیرزان، که با من بیگانه بود، یاری رساندم و جان و کشورم را برای او به خطر انداختم و چون کامیاب شدم کشورش بدو بازگرداندم و درهمی از او نستاندم، و زان پس ابراهیم بن مرزبان را یآوری رساندم و به فرمانروایی آذربایجان بازش گرداندم و وزیر و سپاهم را به یاری اش گسیل داشتم و از او نیز یک درهم نستاندم. این ها همه از بهر رسیدن به نام نیک و پاسداشت رادمردی بود و اینک تو می خواهی با دو درهم که برای من و برادرزاده هایم هزینه می کنی بر من سپاسه نهی، وانگاه به قلمرو آن ها آز ورزی و به کشتن ایشان مرا بهراسانی.

پیک بازگشت و ابن عمید به درگاه رسید. رکن الدوله او را به درگاه نپذیرفت و سخن او نشنود و او را به کشتن هراس داد و برایش پیغام فرستاد که: تو را با آن فاعل (عضدالدوله) رها کردم تا هر چه توان دارید بکوشید. من سوی شما نخواهم آمد مگر با سیصد شتر و شترسوار، پس اگر خواهید شکیب ورزید، به خدا سوگند به جنگ با شما برنخواهم خاست مگر با همراهی نزدیک ترین کسان شما.

رکن الدوله می گفت: شب همه شب برادرم معزالدوله را در خواب می بینم که انگشتان خود می گزد و می گوید: برادر! این چنین پذیرفتار شدی که فرزندان مرا سرپرست باشی؟ رکن الدوله برادرش را بسیار دوست می داشت، زیرا رکن الدوله را پروریده بود و رکن الدوله برای او چو نان فرزند بود.

و زان پس مردمان بسیار کوشیدند میان ابن عمید و رکن الدوله میانجیگری کنند. آن ها می گفتند: ابن عمید این نامه را پذیرفته تا مگر راهی باشد برای رهایی او از چنگ عضدالدوله و رسیدن به درگاه تو تا آنچه خواهی بدو فرمایی. رکن الدوله او را به درگاه پذیرفت و با او گفتگو کرد. ابن عمید پذیرفتار شد که عضدالدوله را به فارس بازگرداند و بختیار را در عراق به گاه بنشاند. پس رکن الدوله او را سوی عضدالدوله بازگرداند و ابن عمید پریشانی هنجار به آگاهی وی رساند.

چون عضدالدوله بدید که کارها از هر سو بر ضدّ اوست پذیرفت تا راه فارس در پیش گیرد و بختیار را به فرمانروایی بازگرداند. پس او را از زندان برون آورد و بدو خلعت داد و از او پیمان گرفت که تایب او در عراق باشد و به نام او [عضدالدوله] خطبه خواند و از بهر ناتوانی بختیار برادرش، ابواسحاق، را فرمانده سپاه گرداند وانگاه آنچه از او و پیرامونیانش ستانده بود بازگرداند و در شوال / جون این سال

سوی فارس روان شد و ابوفتح بن عمید، وزیر پدرش، را فرمود تا سه روز پس بدو پیوندد.

چون عضدالدوله برفت ابن عمید نزد بختیار مآند و همراه او توسن خوشی رآند، زیرا بختیار شیفته عشق و حال بود. این هر دو در پنهان سازش کردند که هرگاه رکنالدوله مُرد ابن عمید به وزارت بختیار گماشته شود. این گزارش به عضدالدوله رسید و چنان که گفته خواهد آمد انگیزه نابودی ابن عمید گشت.

بختیار در بغداد ماندگار شد و پیمانهای خود با عضدالدوله را برنیاورد. چون کار بختیار استواری گرفت ابن بقیه را به جای نماینده عضدالدوله فرستاد و نماینده عضدالدوله به درگاه بختیار بیامد. پس پیوند بختیار و عضدالدوله تیره تر شد. پس از رفتن عضدالدوله شورش پدید بیامد و ابن بقیه سپاه را دل جست و از این راه دارایی بسیار به خزانه خود ریخت و هرگاه بختیار از او پولی می خواست سپاه را به بازجست^۱ روزیانه برمی انگیخت. پس این بر بختیار گران آمد و با پیرامونیان رای زد تا ابن بقیه را سرنگون کند. این گزارش به ابن بقیه رسید و او نزد بختیار رفت و او را نکوهید، بختیار این سخن انکار کرد و سوگند یاد کرد و دیگر ابن بقیه از او پرهیز می کرد.

ناسازگاری کرمانیان با عضدالدوله و آرامش دوباره آن

در این سال باشندگان کرمان با عضدالدوله ناسازگاری در پیش گرفتند. چگونگی آن چنین بود که مردی از جرومیه - که سرزمینی گرم بود - با نام طاهر ابن صمه برای عضدالدوله بسیار پایندان شد و دارایی های فراوان گرد آورد، پس به این دارایی ها آز ورزید. عضدالدوله خود به عراق رفته بود و وزیرش مطهر بن عبدالله را برای چیرگی به عمان راهی آن سرزمین کرده بود. و بدین سان کرمان از سپاه تهی شده بود. پس طاهر فرصت پیش آمده را غنیمت شمرد و مردان جرومیه و دیگران را گرد آورد و مردانی بسیار پیرامون او گرد آمدند. قضا را یکی از ترک های سامانی با نام یوزتمر با ابوحسن محمد بن ابراهیم بن

۱. بازجست: مطالبه، (آندراج).

سیمجور، فرمانده سپاه خراسان از سوی سامانیان، ناسازی یافت. پس طاهر بدو نامه نوشت و او را در گرفتن کرانه‌های کرمان به آفکند، او نیز نزد طاهر روان گشت و هر دو همدستان شدند که یوزتمر فرمانده باشد. مردم جرومیه بر یوزتمر شوریدند و او گمان برد که طاهر ایشان را آغالیده است، پس کار به ناسازگاری و کشت و کشتار کشید و یوزتمر بر طاهر پیروزی یافت و اسیرش کرد و بر یاران او نیز چیره گشت.

این گزارش به حسین بن ابی‌علی بن الیاس، که در خراسان بود، رسید و به فرو ستاندن کرمان آزمند شد و گروهی گرد آورد و بدان سو تاخت و در آن جا نیز مردانی بسیار بدو پیوستند. و زان پس مطهر بن عبدالله بر عمان و کوهستان‌های آن چیره گشت و خوارج آن کرانه را تارومار کرد و بازگشت. در این هنگام نامه عضدالدوله از بغداد بدو رسید که از او می‌خواست سوی کرمان روان شود. او نیز بشتاب رو به راه کرمان نهاد و در راه به کار تبه‌کاران پیچید و آن‌ها را بکشت و بردار کشید و پیکرشان پاره پاره کرد و نابیوسیده بر یوزتمر تاخت و دو سوی سپاه در کرانه‌های شهر بم به جنگ برخاستند. یوزتمر گریخت و به شهر اندر شد و مطهر او را در دژی در میانه شهر میان‌گیر کرد. او از مطهر زنهار خواست و مطهر بدو زنهار داد. او همراه طاهر سوی مطهر برون شد. پس مطهر فرمود تا بر طاهر شمشیر آختند و سر از تنش جدا ساختند، و یوزتمر را به یکی از دژها فراز بردند و این پایان کار او بود. مطهر از آن پس سوی حسین بن الیاس تاخت، لیک چون فزونی یاران او بدید ازو هراسید، لیک از روبرویی با او چاره‌ای ندید و جنگی جان‌گیر در گرفت و حسین به دروازه جیرفت گریخت و سپاهش گریزان شدند و باروی شهر از گریز آن‌ها جلو گرفت و بدین سان شمار فراوانی از آن‌ها جان باختند و حسین اسیر شد و او را نزد مطهر آوردند و دیگر از آن پس گزارشی از حسین نرسید و هنجار کرمان برای عضدالدوله سامان یافت.

چیرگی فتکین بر دمشق و ماجرای او تا هنگام مرگ

پیش‌تر از شکست فتکین ترک، وابسته معزالدوله بن بویه از سوی سرورش

بختیار بن معزالدوله و نیز در باره عضدالدوله در شورش ترک‌های عراق سخن گفتیم. همین که فتکین در هم شکست با گروهی از سربازان شایسته خود که از سپاهیان ترک بودند خود را به حمص رساندند و در نزدیکی آن رخت افکندند. در آن جا ظالم بن موهوب عقیلی که از سوی معز لدین الله فرماندار دمشق بود آهنگ وی کرد، لیک نتوانست او را دستگیر کند و از او چشم پوشید و بازگشت و فتکین روی به دمشق نهاده در بیرون آن رخت افکند.

در آن هنگام ریّان، غلام معز، امیر دمشق بود و تازه به دوران رسیده‌ها بر آن چیره بودند و بزرگان شهر از این نفوذ بی بهره بودند و از آن‌ها فرمان هم نمی بردند. چون فتکین در بیرون شهر دمشق فرود آمد بزرگان و پیران شهر نزد او رفتند و از آمدنش خشنودی خود آشکار ساختند و از او خواستند نزد ایشان بمآند و شهر را زیر فرمان گیرد و داغ ننگ مصری‌ها از آن‌ها بزداید، زیرا مصریان را به سبب ناهمسازی در باورها و ستم‌پیشگی کارگزارانشان خوش نمی داشتند. آن‌ها از فتکین خواستند ایشان را از شرّ این نوکیسگان برهاند و فتکین خواست آن‌ها پذیرفت و آن‌ها را در فرمانبری و یاری رساندن بدو سوگند داد و خود سوگند خورد که از آن‌ها پشتیبانی کند و آزار نوکیسگان و جز آنان را از سر ایشان بدارد. پس به شهر اندر شد و ریّان غلام را از آن برون راند و دیگر نگذاشت خطبه به نام معز خوانند و در شعبان / ایبریل به نام طائع لله خطبه بخواند و تبهکاران را ریشه کن کرد و فرهتش در دل‌ها بیفتاد و بسیاری از کارهای ایشان را سامان داد.

در آن هنگام تازیان بر حومه شهر و روستاهای پیوسته بدان چیره شده بودند. فتکین آهنگ ایشان کرد و بر آن‌ها بتاخت و بسیاریشان را خون ریخت و از دلاوری، نیروی نفس و چاره‌گری خود پرده برداشت و همه بدان خستو شدند و کشور را امن و آرامش فرا گرفت و هواخواهانش فزونی گرفتند و دارائیش بیشی یافت خزانه‌اش آباد گردید و جایگاهش استوار شد.

او به معز، که در مصر بود، نامه‌ای نوشت و با او به مدارا پرداخت و فرمانبری خود از او را ابراز کرد. معز سپاسش گزارد و از او خواست به درگاهش رود تا خلعتش بخشد و دوباره از سوی خود به کارگزاریش گمارد، لیک فتکین او را استوان نیافت و از رفتن نزد او سر بتافت. پس معز سپاه آراست و سربازان خود گرد آورد و

آهنگ فتکین کرد که ناگاه بیمار شد و مرد و چند و چون او را در سال ۳۶۵ / ۹۷۶ م واگویه خواهیم کرد و پس از او پسرش عزیز بالله بر اورنگ پدر نشست و با مرگ او فتکین از سوی مصر دل آسوده شد و آهنگ قلمرو عزیز بالله را در ساحل شام کرد و به صیدا رفت و آن را میانگیر کرد. صیدا در این هنگام زیر فرمان ابن شیخ بود و سران مغربی و ظالم بن موهوب عقیلی همراه او بودند. فتکین با آنها، که شمارشان هم بسیار بود، پیکار گزارد. آنها بدو آز ورزیدند و سویش برون جهیدند. فتکین وانمود به عقب نشینی کرد و ایشان را چندان پی خود کشید که از صیدا دور افتادند و آنگاه سوی آنها بازگشت و نزدیک به چهار هزار تن از ایشان را خون بریخت.

وزان پس به عکا آز ورزید و سوی آن تاخت و روی سوی طبریه بُرد و آن جا را نیز همچون صیدا دستخوش تاراج و کشت و کشتار کرد و به دمشق بازگشت.

چون عزیز این بشنید با وزیرش یعقوب بن کلس رای زد که چه کند. یعقوب بدو گفت جوهر را با سپاهی سوی شام گسیل دارد. عزیز نیز سپاهی برای او بیاراست و راهی کرد. فتکین چون از آمدن این سپاه آگاه شد دمشقیان را گرد آورد و گفت: شما می دانید که اگر من بر شما فرمان راندم جز از سرِ خشنودیتان نبود و خُرد و کلانتان این از من بخواستند و من رهگذری بودم که این بدبختی بر شما سایه افکنده بود و اینک از بر شما رخت بر می بندم تا مباد مایه آزاری برای شما گردم. آنها گفتند: نگذاریم که تو از ما دوری گزینی و در راه تو مال و جان فشانیم و یاریت رسانیم و در کنارت قامت کشانیم. فتکین آنها را سوگند [وفاداری] داد، آنها نیز سوگند خوردند و او در میان ایشان ماندگار شد و جوهر در ذی قعدة ۳۶۵ / جولای ۹۷۶ م به دمشق رسید و آن را میانگیر کرد و پیکار با فتکین و یاران او را سنگین یافت و این جنگ دو ماه به پایید و از دو سپاه بسیاری جان باختند.

چون مردمان دمشق دیدند که ماندگاری مغربیان به درازا کشید از فتکین خواستند با حسن بن احمد قرمطی نامه نگاری کند و از او یاری جوید، او نیز چنین کرد. قرمطی از احساء سوی او روان شد و چون بدو نزدیک گشت جوهر از دمشق رخت بر بست تا مباد میان دو دشمن گرفتار آید. جوهر هفت ماه در آن کرانه بماند. قرمطی از راه رسید و با فتکین همکنار شد و هر دو در پی جوهر روان شدند و به او که در بیرون رمله رخت افکنده بود رسیدند. جوهر، دارایی های خود به عسقلان

فرستاده بود. پس میان دو سوی سپاه جنگ در گرفت. فتکین و قرمطی بسیاری از مردان شام و تازی و جز ایشان را در کنار خود گرد آورده بودند، چندان که شمار سواره و پیاده ایشان به پنجاه هزار تن می‌رسید. آن‌ها در کنار رود طواحین [نهر الطواحین^۱] فرود آمدند. این رود در سه فرسنگی شهر بود و شهروندان آب خود از آن برمی‌گرفتند. فتکین و قرمطی آب از ایشان باز داشتند. جوهر و یارانش به آب باران گرد آمده در آب‌انبارها نیازمند شدند که آن نیز برای آن‌ها بسنده نبود، پس رو به راه عسقلان نهاد. فتکین و قرمطی او را در آن جا میان‌گیر کردند و آن به درازا کشید و خواربار ایشان کاهش یافت و توشه‌شان پایان گرفت. در این هنگام که زمستان بود جابه‌جا کردن اندوخته‌های مصر و جز آن از راه دریا شدنی نبود، پس ناچار مرده‌خواری می‌کردند و بهای هر پنج رطل شامی نان به یک دینار مصری رسید.

جوهر با فتکین نامه‌نگاری کرد و او را به سازگاری و فرمانبری فرا خواند و ارمغان‌های بسیار بدو داد. فتکین خواست با او سازش کند که قرمطی او را جلو گرفت و از جوهر بیمش داد، پس سختگیری بر جوهر و یارانش فزونی یافت و آن‌ها مرگ را به چشم خویش دیدند. جوهر پیکری نزد فتکین فرستاد و خواستار دیدار با او شد. فتکین به او نزدیک شد و هر دو، که بر اسب سوار بودند، با یکدیگر دیدار کردند. جوهر به او گفت: می‌دانی آنچه ما را در کنار هم گرد آورده پاسداشت اسلام و بزرگداشت دین است و این شورش درازا یافته و در آن خون‌ها ریخته شده و دارایی‌ها به یغما رفته و ما از این بهر نزد خدای به پرسش و پاسخ گرفته خواهیم شد. من تو را به سازش و فرمانبری و همسویی خواندم و ارمغان‌ها برایت فرستادم و تو تنها سخن کسی را پذیرفتی که به آتش این جنگ دامن می‌زند، پس خدای را پاس بدار و به خویش بازگرد و رای خود را بر هوس دیگری چیره گردان.

فتکین گفت: به خدای سوگند من در درستی رای و رایزنی با تو بیگمانم، لیک توان همراهی با تو ندارم، زیرا تو مرا به همراهی با قرمطی واداشتی؛ همو که باید اینک سخنش بشنوم.

۱. شاید بتوان آن را سرآسیاب نامید - م.

جوهر گفت: اگر کار چنان است که گفتی من نیز از آن جا که بر امانتداری تو اُستوانم و در تو رادی سراغ دارم سخت را راست می‌یابم^۱، لیک اینک عرصه بر ما تنگ شده است و می‌خواهم بر من و مسلمانان همراه من سپاسه^۲ نهی و ما را پناه دهی تا من با سپاس از تو نزد سرورم بازگردم که اگر چنین کنی نگاه داشتن خون مسلمانان را با نیکوکاری گرد آورده‌ای.

فتکین خواست او پذیرفت و سوگند وفاداری یاد کرد و نزد قرمطی بازگشت و ماجرا بدو بازگفت. قرمطی گفت: کاری ناشایست کردی که جوهر مردی است اندیشور، دورنگر و نیرنگ‌باز، زودا که وی نزد عزیز بالله بازگردد و او را با نیرویی سوی ما خواهد فرستاد که توان پایداری در برابر آن نخواهیم داشت، نیکوتر آن است که از سخن خود بازگردی تا از گرسنگی بمیرند و نگاه بر ماندگان ایشان تیغ بیازیم. فتکین سخن او نپذیرفت و گفت: بدو نیرنگ نخواهم بازید و به جوهر و یاران او پروانه داد تا راه مصر در نوردند. جوهر سوی عزیز بالله روان شد و نزد او رسید و آنچه را بر او گذشت بدو باز نمود و گفت: اگر آهنگ ایشان داری خود سوی آن‌ها برون شو، و گرنه در پی من بدین جا خواهند رسید. عزیز خود پا به عرصه نهاد و دارایی بسیار پخش‌اند و مردان گرد آورد و با جوهر که فرمانده سپاه او بود روان شد. این گزارش به فتکین و قرمطی رسید و هر دو به رمله بازگشتند و تازیان و جز ایشان گرد آوردند و نیرو بسیجیدند. عزیز بدان جا رسید و در بیرون رمله رخت افکند. فتکین و قرمطی نیز در نزدیکی او فرود آمدند و در محرم ۳۶۷ / اوگست ۹۷۷ م سپاه آراستند. عزیز از فتکین چنان دلاوری دید که به شگفتش واداشت. پس پیکی نزد او فرستاد و به فرمانبریش خواند که اگر سر به فرمان فرود آورد خلعت بدو دهد و سرزمین‌ها زیر فرمانش نهد و او را به فرماندهی سپاهش گمارد و در کشورش همه کارها بدو سپرد، و از او خواست تا نزد او رود و سخنش بشنود. فتکین در پیش روی دو ستون سپاه از اسب به زیر آمد و زمین ادب بوسه داد و به پیک گفت: به سرور خدا گرایان بگو: اگر این سخن پیش از این می‌گفتی سوی تو می‌شتافتم و سر به فرمانت می‌نهادم، لیک اینک جز آنچه می‌بینی شدنی نیست. او به چپگاه سپاه عزیز

۱. راستیافت: تصدیق. ۲. سپاسه: منت.

تاخت و آن را در هم شکست و بسیاری از آن‌ها را خون بریخت. عزیز چون چنین دید از دل سپاه یورش آورد و راستگاه سپاه را فرمان تاخت داد و با این یورش قرمطی و فتکین و یاران ایشان پای به گریز نهادند و مغربیان در میان ایشان تیغ بی دریغ کشیدند و بسیاری را جان ستانیدند و نزدیک به بیست هزار کس را در خاک و خون غلتانیدند.

عزیز در چادر خود بنشست و افراد، اسیران را نزد او می‌بردند. او به هر کس که اسیری نزدش می‌برد خلعتی می‌بخشید. عزیز فرمود تا جار زنند هر کس فتکین را نزد او آورد صد هزار دینار بدو دهد. فتکین را، که راه گریز در پیش گرفته بود، تشنگی در برگرفت. در این هنگام مفرج بن دغفل طایی، که از دیرباز با او دوستی داشت، بدیدش. فتکین از او آب خواست و مفرج او را آب نوشاند و به خانه خویش برد و در همان جا سرایش داد و بسی نواخت، لیک از دیگر سو نزد عزیز بالله رفت و او را از گرفتن فتکین آگاه‌اند و آن پول ازو بخواست، عزیز نیز پولی را که پائندان شده بود بدو پرداخت و کسانی را با او همراه کرد تا فتکین را بگیرند. چون فتکین نزد عزیز رسید بیگمان شد که عزیز در دم خون او خواهد ریخت، لیک بدید که عزیز چندان نواختش که وی را به زانو درآورد. عزیز فرمود تا برای فتکین خیمه و خرگاهی به پاکند و هر آن کس را که خدمت او می‌کرد باز به خدمتش فرا خواند و هنجار پیشین او هیچ دگرگون نساخت و چندان ارمغان و پول به پای فتکین ریخت که ماندی برای آن دیده نشده بود و او را همراه خود به مصر برد و از کوشکیان و همدمان ویژه خود گرداند.

حسن قرمطی خود را گریزان به طبریه رساند که پیک عزیز بدو رسید و پیام عزیز بدو داد که سوی او بازگردد تا وی را بنوازد و در راستای او بیش از فتکین نیکی ورزد. او بازنگشت. عزیز برای وی بیست هزار دینار فرستاد و این پول را سالیانه وی گرداند و همه ساله بیست هزار دینار برای او می‌فرستاد. قرمطی به احسا بازگشت. چون عزیز به مصر باز آمد فتکین را در کاخ خود جای داد. پس کار فتکین بالا گرفت و خویشکامگی ورزید و بر وزیر عزیز، یعقوب بن کلّس، بالید و دیگر نزد او نمی‌رفت و بدین سان میان این دو دشمنی سختی پدید آمد. پس یعقوب بر او کس گماشت تا شرنگش نوشاند و این چنین بود که فتکین جان داد. عزیز بر مرگ او

اندوهگین شد و بر وزیر خود بدگمان گشت و او را چهل و چند روز به زندان افکند و پانصد هزار دینار از او ستاوند، لیک چون با زندانی شدن وزیر کارها ایستایی یافت عزیز او را بخشود و بدو خلعت داد و به وزارت بازش گرداند.

یاد چند رویداد

در این سال حاجیان به سُمیراء رفتند و هلال ماه ذی حجه / دوازدهم اگوست را در آن جا بدیدند. عادت بر آن بود که ماه در روز چهارم دیده می شد. در این بین بدیشان گزارش رسید تا هنگامی که به غمره برسند آبی نخواهند یافت و در غمره هم آب اندک است و دوری راه تا رسیدن به آب بیست روز است، پس ناگزیر به مدینه بازگشتند و در آنجا درنگ کردند و از همان جا بازگشتند [به مکه نرفتند] و در آغازین روز محرم / بیست و یکم سپتامبر در کوفه بودند.

در همین سال ستاره‌ای سترگ در خاور افریقیه پدیدار گشت که دنباله و نوری خیره کننده داشت و نزدیک به یک ماه همچنان ببود، وانگاه پنهان شد و دیگر کس آن را ندید.

هم در این سال ابوالقاسم عبدالسلام بن ابی موسیٰ مخرمی صوفی، ماندگار مکه، که همنشین ابوعلی رودباری و هم طبقه‌های او و دیگران بود رخ در تراب تیره گور کشید.

رویدادهای سال سیصد و شصت و پنجم هجری (۹۷۵ و ۹۷۶ میلادی)

مرگ معزّ لدین الله علوی و فرمانروایی پسرش عزیز بالله

در این سال معزّ لدین الله ابونمیم معدّ بن منصور بالله اسماعیل بن قائم بامرالله ابی قاسم محمد بن مهدی ابی محمد عبیدالله العلوی الحسنی در مصر بمرد. مادرش ام ولد بود. مرگ او در هفدهم ربیع الاخر همین سال / بیست و پنجم دسامبر ۹۷۵ م پیش آمد. او در یازدهم رمضان ۳۱۹ / بیست و هشتم سپتامبر ۹۳۱ م در مهدیه افریقیه دیده به جهان گشود و زندگیش به چهل و پنج سال و شش ماه برآمد. چگونگی مرگ او چنین بود که شهریار روم در قسطنطنیه پیکی را نزد او فرستاد که همراه به افریقیه آمد و شد داشت. معزّ روزی در خلوت بدو گفت: آیا به یاد می آوری آن روز را که به سان پیک نزد من در مهدیه آمدی و من به تو گفتم: روزی نزد من خواهی آمد که فرمانروای مصر خواهم بود؟ پیک پاسخ داد: آری. معزّ بدو گفت: اینک به تو می گویم: روزی در بغداد بر من خواهی در آمد که من خلیفه خواهم بود. فرستاده بدو گفت: اگر جان مرا در امان می داری و خشم نمی گیری آنچه در سینه دارم به تو می گویم. معزّ بدو گفت: بگوی که جانت در امان است. فرستاده گفت: آن سال که شهریار روم مرا به درگاه تو فرستاد بزرگی و پرشماری یاران تو چنان به چشم من آمد که نزدیک بود جانم از دست برود و چون به کاخ تو رسیدم نوری پرپهنه بر آن یافتم که چشمانم را بزد و چون بر تو درآمدم و بر اورنگت دیدم آفریننده ات پنداشتم، چندان که اگر می گفتم بر آسمان فراز می روی سخت را

راست می‌یافتم، لیک امروز که نزد تو آمدم از آن همه هیچ ندیدم، شهر تو را که از بالا نگریستم به چشمم سیاه و تاریک آمد و چون بر تو در آمدم از فرهنگ آن سال هیچ نیافتم. با خود گفتم آنچه دیدم از گذشته بود و اینک هنجار، واژگونه آن چیزی است که بود.

معز سر به زیر افکند و فرستاده از نزد او برفت، و از آنچه میان او و فرستاده رفته بود تبی جانسوز جان او بسوخت و همان به مرگ او پیوست.

معز بیست و سه سال و پنج ماه و ده روز برگاه فرمانروایی بیود. او دو سال و نه ماه در مصر و سال‌های دیگر را در افریقیه بمآند. او نخستین خلیفه علوی در مصر بود که بدان روی کرد و زیر فرمانش گرفت. معز شیفته اختربینی بود و سخن اختربینان می‌شنود. روزی اختربینی بدو گفت: در بهمان هنگام بدو گزند می‌خواهد رسید و به وی سفارش کرد سردابی بکاود و در آن روی نهاند تا آن هنگام سر آید. او نیز چنین کرد و سالاران خویش بخواند و بدیشان گفت: میان من و خدای پیمانی است که به گزاردن آن روانم و پسر نزار [عزیز] را در میان شما به جانشینی خود می‌نهم، پس سخن او بشنوید و فرمانش برید.

او به سرداب اندر شد، و زان پس هرگاه یکی از مغربیان به ابری فرو افتاده می‌نگریست به این گمان که معز در آن است بدان درود می‌فرستاد. او یک سال پنهان بود و انگاه پیدا شد و سال‌ها بزیست تا آن که بیمار شد و مرد. پسرش، عزیز، مرگ او را تا عید قربان آن سال نهان داشت و در این روز با مردم نماز گزارد و برای ایشان خطبه خواند و در خطبه، نام خویش را ند و برای پدر سوگواری کرد.

معز مردی دانشمند، فرزانه، بخشنده و دلاور بود و بر شیوه رفتار نیکوی پدر خود رفتار می‌کرد و داد مردم می‌داد. او آنچه را بدان می‌خواند جز برای ویژگان خویش پنهان می‌داشت و دعوتگران را فرمود تا آن را چندان آشکار کنند که سرزنشی در پی نداشته باشد.

چون عزیز به گاه فرمانروایی نشست سپاه از او فرمان برد و در فرمانبری از او همدستان شد. او از هنگام مرگ پدر کارها را [پنهانی] می‌گرداند تا سرانجام آن را آشکار کرد، آن گاه رو به راه غرب نهاد و دینارهایی را که به نام خود زده بود میان مردم پخشاند و یوسف بلکین را بر فرمانروایی افریقیه گماشت و کرانه‌هایی دیگر

همچون طرابلس، شُرت و اجدابیه که پدر عزیزکسانی جز یوسف را بر آن‌ها گمارده بود زیر فرمان یوسف نهاد و یوسف کارگزاران خود بر ایشان نهاد و در آن هنگام کارش فرهت یافت و قلمرو عزیزبی هراس شد. یوسف خویشکامگی در پیش گرفت و از سرِ چاپلوسی سر به فرمان داشت و سودی در پسِ مرزداری او نهفته نبود.

جنگ یوسف بلکین با زناتیان و دیگران در افریقیه

در این سال خزرون بن فلفول بن خزرزَناتی گروه کلانی گرد آورد و روی سوی سِجلماسه نهاد و حکمران آن جا در رمضان / می با وی رویارو شد و خزرون او را بکشت و بر سِجلماسه چیره گشت و توشه و دارایی بسیار از آن جا فرو ستاند و سر حکمران آن شهر را به اندلس فرستاد و بدین سان کار زناتیان بالا گرفت و فرمانروایشان استواری یافت.

در این هنگام بلکین نزدیک سَبته بود. او به فاس و سِجلماسه و سرزمین هبط رفت و بر همه این جای‌ها چیره گشت و کارگزاران بنی‌امیه را از آن جا راند و زناتیان از پیش روی او گریختند، پس بسیاری از آن‌ها به سَبته پناه بردند. سَبته زیر فرمان اموی، فرمانروای اندلس، بود و راه آن دره‌هایی درهم بود که پیموده نمی‌شد. بلکین فرمان داد درختان را ببرند و بوته‌ها را بسوزانند تا راه برای سپاه او باز شود.

آن گاه بلکین خود روان شد تا از کوهی بلند بر سَبته مشرف شد. او نیم روز همچنان می‌نگریست تا از کدام سوی آن را میان‌گیر کند و به پیکار با سَبتیان برخیزد. پسامد این کاوش‌ها آن بود که جز کشتی راهی ندارد. پس باشندگان سَبته هراسی ژرف در دل بلکین افکندند و او از آن جا سوی بصره بازگشت و آن شهری زیبا بود که در مغرب، بصره نامیده می‌شد. همین که زناتیان از رفتن او به بصره آگاه شدند به دشت‌ها و شن‌زارهای کرانه‌های غرب پای به گریز نهادند. بلکین به بصره رسید. خداوندگار اندلس این شهر را بسیار آبادان کرده بود. او فرمان داد تا شهر را در هم کوفتند و دارایی‌های آن روفتند و از آن جا راه بر غواطه در پیش گرفت.

برغواطه را شاهی به نام عبس بن ام‌انصار زیر فرمان داشت که مردی تردست و افسونگر بود و پیامبری به خود می‌بست و مردم به هر فرمانی که می‌داد می‌پرداختند. او برای آن‌ها آیینی نهاده بود. بلکهین به پیکار با او برخاست و جنگ‌هایی جانگیر میان این دو رخ داد که به گفت نمی‌آید و بلکهین در فرجام به پیروزی دست یافت و خدای عبس بن ام‌انصار را از پای درآورد و سپاهیان او در هم شکست و به گونه‌ای رسوا در خاک و خون غلتیدند و از زنان و کودکانشان بی‌شمار اسیر شدند و بلکهین همه را به افریقیه فرستاد. باشندگان افریقیه می‌گفتند تاکنون این همه اسیر ندیده‌اند. یوسف بلکهین در این کرانه بماند و مردمان آن را زیر فرمان داشت. و سبّتیان از او در هراس بودند و زناتیان به شن‌زارها گریخته بودند تا به سال ۳۷۳ / ۹۸۳ م.

شهربندان کسنه

در این سال فرمانروای صقلیه [سیسیل]، ابوقاسم بن حسن بن علی بن حسین، با سپاهی از مسلمانان و شماری از صالحان و عالمان به ماه رمضان / می به مَسینِی تازید و دشمن از پیش روی او گریزد. پس مسلمانان سوی کَسَنَه تاختند و روزی چند آن را میانگیر ساختند. باشندگان این شهر زنهار خواستند و ابوقاسم بدیشان زنهار داد و از آن‌ها پولی ستااند و از آن جا روی سوی دژ جلوا بُرد و با آن‌ها و دیگران نیز چنین کرد، و برادرش قاسم را فرمود تا با کشتی سوی بربوله روان شود و گردان‌های خود در همه سرزمین قَلُوریه بپراکند. قاسم نیز چنین کرد و غنیمت‌های بسیار به چنگ آورد و شماری بسیار بکشت و اسیر کرد و همراه برادرش به شهر بازگشت.

چون سال ۳۶۶ / ۹۷۶ م رسید ابوقاسم فرمان به آبادانی رمطه داد. این شهر پیش‌تر ویران شده بود. او دوباره نبرد آزمود و سپاه آمود و به دژ اغائه درآمد. پس مردم آن زنهار خواستند و او بدیشان زنهار داد و آن‌ها دژ را با هر چه در آن بود بدو دادند. ابوقاسم رو به راه طازنت نهاد و مردم آن را یافت که درها را بسته و راه‌گریز گشوده بودند. یاران او از بارو فراز رفتند و دروازه‌ها گشودند و به شهر اندر شدند. ابوقاسم فرمان داد تا شهر را ویران کنند، پس شهر را ویران کردند و سوختند. او آن

گاه گردان‌هایی فرستاد که به اَذَرَنَت و دیگر کرانه‌ها رسیدند و او خود به عردلیه درآمد و با مردم آن پیکار گزارید. مردم این شهر پولی بدو دادند تا با آن‌ها سازش کند و بدین سان او از آن جا باز بگشت.

یاد چند رویداد

در این سال برای عزیز علوی در مکه [که خدایش پاس دارد] خطبه خواندند، و این پس از هنگامی بود که او به مکه سپاه گسیل داشته بود و آن را شهرنندان کرده بر باشندگانش تنگ گرفته بود و رسیدن خواریار بدان جا را جلو می‌گرفت، و از همین رو در این شهرگرانی پدید آمد و مردم آن با سختی بسیار رویه‌رو شدند.

در همین سال بسیلوس، فرزند ارمانوس، شهریار روم، وردا بشناخته به سقلاروس دمستقی را فرمانداری بداد و همین که جای سقلاروس در قلمرو خود استواری گرفت با شهریار روم بر هم زد و بر او گردن فرازید و از ابوتغلب بن حمدان یاری جست و دخت او به زنی ستاند و افسر بر سر نهاد و از گرفتن کشور سخن برآند.

هم در این سال ابواحمد بن عدی جرجانی که پیشوایی بشناخته بود به ماه جمادی‌الآخره / فوریه و نیز محمد بن بدرکبیر حمّامی، غلام ابن طولون، که پس از پدرش بر فاس فرمان می‌راند، هر دوان سوی ایزد یکتا دوان شدند.

در ذی‌قعدة / جولای این سال ثابت بن سنان بن ثابت بن قرّه صابی تاریخ‌نگار دیده بر هم نهاد.

رویدادهای سال سیصد و شصت و ششم هجری (۹۷۶ و ۹۷۷ میلادی)

مرکز رکن‌الدوله و روی کار آمدن عضدالدوله

در محرم / اوگست این سال رکن‌الدوله ابوعلی حسن بن بُویه رخ در تراب تیره گورکشید و پسرش عضدالدوله را بر قلمرو خویش جانشین گرداند. آغاز بیماری رکن‌الدوله هنگامی بود که شنید بختیار پسر برادرش، معزالدوله، دستگیر شده است، و آن هنگامی بود که عضدالدوله پس از آزاد کردن بختیار - چنان که گفته آمد - از بغداد بازگشت.

خشم پدر رکن‌الدوله بر ویژگیان و همگان آشکار شد و او ترسید که مباد پدرش با خشم از او بمیرد و رشته فرمانرواییش بگسلد و دیگر کس از او فرمان نبرد، پس پیکی سوی ابوفتح بن عمید، وزیر پدرش، فرستاد و از او خواست میان وی و پدرش میانجیگری کند و او را به درگاه پدر برد و او را به جانشینی پدر برگزیند. ابوفتح در این راه بسیار کوشید و رکن‌الدوله که آتش خشمش فروکش کرده بود خواست او پذیرفت و ازری به اصفهان رفت و در جمادی‌الاولی ۳۶۵ / ژانویه ۹۷۶ م بدان جا رسید و از فارس فرزندش، عضدالدوله، را فرا خواند و دیگر فرزندان را نیز در اصفهان گرد آورد. ابوفتح بن عمید نشستی سترگ به هم آورد که رکن‌الدوله و فرزندان او و سالاران و سپاهیان نیز بودند.

پس چون از خوراک دست شستند رکن‌الدوله پسرش، عضدالدوله، را به جانشینی خود برگزید و پسرش، فخرالدوله ابوحسن علی، را بر همدان و کرانه‌های کوهستان گماشت و دیگر پسرش، مؤیدالدوله، را بر اصفهان و حومه آن فرمان داد و

این هر دو را زیر فرمان برادرشان عضدالدوله نهاد.

در این روز عضدالدوله به دیگر مردمان جامه‌هایی دیلم‌پوش بخشید و سالاران و برادرانش بر پایه آیینی که با شهریاران داشتند گل‌های خوشبو بدو ارمغان دادند. رکن‌الدوله از پسرانش خواست یک سخن گردند و ناسازگاری کنار نهند و به همه آن‌ها خلعت بداد.

رکن‌الدوله در رجب / فوریه از اصفهان رو به راه ری نهاد و بیماریش چندان پایید که جانش ستانید و با مرگ او دین و دنیا از بهرگرد آمدن همه سرشت‌های نیکو در او سوگوار شد. زندگی او به بیش از هفتاد سال برآمد و چهل و چهار سال برگاه فرمانروایی پشت زده بود.

سخنی پیرامون پاره‌ای رفتارهای او

رکن‌الدوله مردی شکیب، بسیار بخشنده و دهنده بود که برای مردم و سپاه، کشوردار، مهرورز، دادگستر به هنگام داوری و بلند همت، بخت یار و ستم‌گریز بود که یارانش را نیز از آن باز می‌داشت و در ریختن خون، خویشتن‌دار بود و پاسداشت آن را بر خود بایسته می‌دید جز هنگامی که چاره‌ای نداشت و از بزرگ‌خاندان‌ها پشتیبانی می‌کرد و بدیشان روزیانه می‌پرداخت و آبروی آن‌ها را پاس می‌داشت و در ماه‌های روزه برای برپایی نماز آهنگ مسجد می‌کرد و خود ستم‌های رفته را باز می‌گرداند و پرداخت پول فراوان به علویان را پذیرفتار می‌شد و دارایی‌های بسیار به نیازمندان می‌داد و برای ویژگیان و همگان نرمخو بود. یکی از یارانش پیرامون این سرشت او، با وی سخن گفت و درشت‌خویی مرداویش با یارانش را یاد آوژد. رکن‌الدوله گفت: آیا ندیدی که چگونه ریشه‌کن شد و نزدیک‌ترین یارانش از بهر درشت‌خویی وی برو شوریدند، و بین که من از برای نرمخویی چگونه با مهر مردم می‌زیم.

ازو آورده‌اند که روزی در سفر به خرگاهی در آمد که پیش از یارانش برای او برافراشته بودند. چون برای او خوراک آوردند به یکی از یارانش گفت: چرا در مثل آورده‌اند که بهترین چیز در روستا فرمانروایی است؟ یارش بدو گفت: از این رو که تو

در خرگاه نشسته‌ای و خوراک در پیش روی توست و من نه خرگاهی دارم نه خوراکی. رکن‌الدوله بخندید و خرگاه و خوراک بدو وا نهاد. این است رفتار پسندیده و زیبا و شایسته درنگ او.

رکن‌الدوله در ماجرای بختیار نیز رفتاری داشت که بر رادی، پیمان‌داری و خویشنوازی او گواهی دارد، خدای از او خوشنود باد و خوشنودش گُناد. او پیمان‌دار و مهرورز بود و از کس روی نمی‌گرداند.

رفتن عضدالدوله به عراق

در این سال عضدالدوله نیرو بیاراست و روی به عراق نهاد، چه، بدو گزارش رسیده بود کرانه‌نشین‌هایی همچو حسنویه کردی، فخرالدوله بن رکن‌الدوله، ابوتغلب بن حمدان، عمران بن شاهین و گروهی دیگر با بختیار و ابن بقیه سازگاری یافته بودند و بر دشمنی با عضدالدوله همداستان شده بودند و هر دو از عضدالدوله زشتگویی می‌کردند. از سویی عضدالدوله برای یورش به عراق، زیبایی این سرزمین و گستره آن را نیز در نگاه داشت.

بختیار از بهر جنگ با عضدالدوله رو به سوی واسط نهاد. حسنویه نوید گذارده بود خود به یاری او شتابد. ابوتغلب نیز همین نوید را گذارده بود، لیک هیچ یک از این دو پیمان خود برنیاورد. و زان پس بختیار با رایزنی ابن بقیه سوی اهواز روان شد و عضدالدوله از فارس پی ایشان گرفت و در ذی‌قعدة / جون به هم رسیدند و به کار یکدیگر پیچیدند. شماری از سپاهیان بختیار ازو گسستند و به سپاه عضدالدوله پیوستند و بختیار درهم شکست و دارایی او و ابن بقیه ستانند و کالاهای هر چه بود ربوده شد. چون بختیار به واسط رسید ابن شاهین، شهریار بطیحه، دارایی، جنگ‌افزار و دیگر ارمغان‌های ارزنده برایش فرستاد. پس بختیار نزد شاهین رفت و شاهین او را نواخت و پول بسیار بدو پرداخت و ارمغان‌های ارزنده بدو داد. مردم از این سخن شاهین در شگفت شدند که گفته بود: زودا که بختیار به سرای من در آید و از من پناه خواهد، و همان شد که او گفت. آن‌گاه بختیار به واسط رفت.

عضدالدوله سپاهی سوی بصره گسیل داشت و آن را زیر فرمان گرفت. انگیزه او

از این کار آن بود که باشندگان این شهر با یکدیگر ناسازگاری یافتند. قبیلهٔ مُضَر بر پایهٔ ساخت و پاختی که با عضدالدوله داشتند بدو گرویدند و ربیعه با ایشان ناسازگاری داشتند و از این رو به بختیار گرویدند و چون بختیار در هم شکست قبیلهٔ ربیعه سستی گرفت و مضر نیرو یافت. پس مضریان با عضدالدوله نامه‌نگاری کردند و از او خواستند سپاهی سوی ایشان گسیل دارد، او نیز سپاهی سوی ایشان فرستاد که شهر بصره را زیر فرمان گرفت و نزد مضریان ماندگار شد.

بختیار در واسط ماندگار شد و دارایی خود از بصره و بغداد بدان آورد و میان یارانش پخشاند و نگاه ابن بقیه را دستگیر کرد، زیرا ابن بقیه او را فرو هلیده بود و در کارها بی‌هیچ رویکردی به بختیار خویشکامگی می‌ورزید و بازها برای خویش فرو می‌ستاند و از آن چیزی به بختیار نمی‌داد. بختیار با دستگیری ابن بقیه نیز می‌خواست به عضدالدوله نزدیکی یابد، زیرا همو بود که پیوند میان بختیار و عضدالدوله را به تباهی کشیده بود.

چون بختیار ابن بقیه را دستگیر کرد دارایی‌های او نیز فرو ستاند و همه را پخشاند و پیرامون سازش با عضدالدوله نامه‌نگاری کرد و پیک‌ها میان او و عضدالدوله آمد و شد می‌کردند. یاران بختیار بر سر سازگاری با عضدالدوله هم‌سخن نبودند، برخی با این کار همسو و گروهی ناهمساز بودند و از پیوند با عضدالدوله باز می‌داشتند. در این هنگام عبدالرزاق و بدر، پسران حسنویه، با هزار سوار به یاری او رسیدند و چون نزد بختیار آمدند وی چنین وا نمود که آهنگ ماندن در واسط و جنگ با عضدالدوله دارد. به عضدالدوله گزارش رسید که بختیار پیمان پاس نداشته است، لیک در راه از این کار بازگشت و روی سوی بغداد نهاد و دو پسر حسنویه نزد پدر خویش بازگشتند و بختیار تا پایان این سال در بغداد بماند و عضدالدوله سوی واسط روان شد و از آن جا راه بصره در نوشت و ربیعه را با مضر سازش بداد. این دو قبیله نزدیک به صد و بیست سال در ستیز و ناسازگاری به سر می‌بردند.

از شگفتی‌های آنچه در این رویداد برای بختیار پیش آمد آن بود که وی غلامی ترک داشت که بدو مهر می‌ورزید. این غلام در شمار اسیران بود و بختیار از او هیچ گزارشی نداشت و از این روی بسی اندوهناک بود چندان که از کامیابی و پرداختن به

آنچه فرمانروایی و خود او را از میان می‌برد رویگردان بود تا آن جا که در برابر همگان گفت: دلشکستگی من از سرنوشت این غلام بیش از دلشکستگی من به هنگامی است که فرمانروایی ام از میان رود. و زان پس آگاه شد که این غلام در شمار اسیران است، پس پیکی پی عضدالدوله فرستاد که هر چه خواهد بدو می‌دهد تا این غلام بدو بازگرداند. عضدالدوله آن غلام بدو بازگرداند و این رویداد بر سر زبان‌ها افتاد و نزد شهریاران و دیگران بر رسوایی و سستی او بیفزود.

مرگ منصور بن نوح و فرمانروایی پسرش نوح

در این سال امیر منصور بن نوح، خداوندگار خراسان و فرارود، به نیمه شوال / نهم جون بمرد. مرگ او در بخارا بود و پانزده سال فرمان راند و پس از او پسرش ابوقاسم نوح بر اورنگ پدر پشت زد. او در این هنگام سیزده سال داشت و لقب منصور بدو دادند.

مرگ قاضی مندر بلوطی

در ذی‌قعدة / جون این سال ابوحاکم قاضی مندر بن سعید بلوطی قاضی القضاات اندلس دیده بر هم نهاد. او پیشوایی فقیه، سخنسرا، سراینده و گشاده زبان بود و دینی استوار داشت. وی روزی بر عبدالرحمان ناصر، خداوندگار اندلس، در آمد. در این هنگام عبدالرحمان الزهراء و کاخ‌های آن را برافراشته بود و در گنبدی زرین و ساختمانی یکتا و بی‌مانند نشسته بود و شماری از بزرگان گرد او گرفته بودند. عبدالرحمان ناصر گفت: آیا شنیده‌اید کسی چنین کاخی برافراخته باشد؟ گروه گفتند: نه دیده‌ایم و نه مانند آن را شنیده‌ایم و در ستایش این کاخ راه زیاده‌روی پیمودند و قاضی سربه زیر افکنده بود. عبدالرحمان از او خواست سخنی بگوید. پس قاضی آب در دیده گرداند و سرشک بر گونه غلتاند، چندان که اشک او ریشش را فراگرفت و گفت: به خدا گمان نمی‌کردم شیطان - که خدایش خوار بدارد - چنین

بر تو چیره گردد و تو او را به راهبری خود برگزینی، اگرچه خداوند هر چه خواسته‌ای به تو داده و برتری‌ات بخشیده تا آن جا که هم‌اینک به جایگاه خداناباوران فرود آمده‌ای. عبدالرحمان بدو گفت: بنگر چه می‌گویی و چگونه خداوند مرا به جایگاه خداناباوران فرود آورده؟ قاضی گفت: خداوند بزرگ می‌فرماید: «و اگر نه آن بود که همه مردم یک امت می‌شدند، سقف‌های خانه‌های کسانی را که خدای رحمان را باور ندارند از سیم می‌گرداندیم و بر آن نردبام‌هایی می‌نهادیم تا بر آن بالا روند، و برای خانه‌هایشان نیز درهایی از نقره می‌کردیم و تخت‌هایی که بر آن پشت زنند و به زیورها می‌آراستیم»، «حال آن که آخرت نزد پروردگار تو از برای پرهیزگاران است»^۱.

عبدالرحمان خاموش ماند و گریست، و زان پس گفت: خدای به تو پاداش نیک دهاد و مانند تو در میان مسلمانان فزون کند.

گزارش‌های رسیده از این قاضی بسیار نیکو و فراوان است که اینک یکی از آن‌ها را باز می‌گوییم: مردم را خشکسالی بگرفت و آهنگ آن کردند تا برای باران خواهی برون شوند. عبدالرحمان پیک پی قاضی فرستاد و او را فرمود تا همراه مردم برون شود. قاضی به پیک گفت: ای کاش می‌دانستم امیر امروز چه هنجاری دارد؟ پیک گفت: هرگز او را به این فروتنی ندیده بودم. جامه‌ای زیر بر تن کشیده است و بر خاک غنوده و خاک را بر سر و ریشش ریخته و می‌گرید و به گناهانش خستوست و می‌گوید: این موی پیشانی من است که در دست توست، آیا بر آنی تا این مردمان را از بهر من کیفر رسانی؟

قاضی گفت: روانداز خود با خویش ببر [تا خیس نشوی] که خداوند پروانه سیراب شدن ما بداده است، چه، هرگاه سلطان زمین فروتن شود سلطان آسمان رحمت آورد. پس قاضی برون شد و همراه مردم به نیایش نشست و چون بر منبر فراز شد و مردم را دید که بدو چشم دوخته‌اند گفت: «درودتان باد، خداوند، رحمت را بر خویش نوشته است، هر که از شما از سر نادانی بدی کند و زان پس

۱. زخرف / ۳۲ تا ۳۴؛ وَ لَوْلَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِيُوتِيَهُمْ سُقْفًا مِنْ فِضَّةٍ وَ مَغَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ، وَ لِيُوتِيَهُمُ اثْوَابًا وَ تُرَرُّا عَلَيْهَا يَتَكَبَّرُونَ، وَ زُخْرُفًا، «وَالْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ».

توبه کند و نیکوکار شود...^۱ او این آیات چند بار بخواند، پس مردم بانگ به گریه و توبه بلند کردند و چون خطبه‌اش به پایان رسید مردمان سیراب شدند.

دستگیری ابوفتح بن عمید

در این سال عضدالدوله، ابوفتح بن عمید، وزیر پدرش، را دستگیر کرد و یک چشم او را از کاسه برون کشید و بینی‌اش برید. انگیزه او از این کار آن بود که چون ابوفتح در بغداد همراه عضدالدوله بود - چنان که گفته آمد - و عضدالدوله سوی فارس رفت به ابوفتح فرمان داد تا بشتاب از بغداد سوی ری روان شود، لیک ابوفتح نپذیرفت و در بغداد بماند، زیرا ماندگاری در بغداد را خوش می‌داشت و با بختیار به باده‌گساری سرگرم بود و به هوسرانی می‌گرایید و در بغداد زمین‌ها و سرای‌هایی برگزید تا پس از مرگ رکن‌الدوله بدان جا بازگردد، و زان پس با بختیار پیرامون کارهایی نامه‌نگاری می‌کرد که عضدالدوله را خوش نمی‌آمد.

ابوفتح نماینده‌ای نزد بختیار داشت که نامه‌ها را به بختیار می‌رساند. این نماینده گزارش لحظه به لحظه به عضدالدوله می‌نگاشت. پس چون عضدالدوله پس از پدر بر سرکار آمد به برادرش، فخرالدوله، نامه‌ای نوشت تا ابوفتح و خانواده و یاران او را در ری دستگیر کنند، او نیز چنین کرد و دودمان ابن عمید، چنان که پدرش ابوفضل انتظار داشت، به دست فخرالدوله گسسته شد.

ابوفتح شبی را که فردای آن دستگیر شد به شادمانی گذراند و همنشینان و خنیاگران را به درگاه آورد و ابزار زرّین و بلورین فرا پیش نهاد و خوشبویه‌هایی بیاورد که کس نداشت. آن‌ها می‌گساردند و او این سروده را بساخت و خنیاگران دم گرفتند که:

۱. انعام / ۵۱؛ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ، كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ.

دَعَوْتُ الْمُنَى وَدَعَوْتُ الْعُلَى
وَقُلْتُ لِأَيَّامِ سَرُخِ السَّيَابِ
فَلَمَّا أَجَابَا دَعَوْتُ الْقَدَحِ
إِلَى فَلِهَذَا أَوَانُ الْفَرَحِ
إِذَا بَلَغَ الْمَرْءُ أَمَّالَهُ
فَلَيْسَ لَهُ بَعْدَهَا مُفْتَرَحٌ^۱

یعنی: آرزوها و بزرگی را بخواندم و چون پاسخم دادند باده بخواستم. به روزگاران عنفوان جوانی گفتم که اینک گاه شادی و پایکوبی است. هرگاه مرد به آرزوهای خویش دست یازد دیگر چیزی تازه و دلگشا نخواهد بود. چون این سروده به خنیا خوانده شد او را خوش آمد و همی باده زد تا مست شد و برخاست و بندگانش را گفت: محفل ما را همان گونه که هست فرو هلیلد تا سپیده سرزند، و به همنشینانش گفت: شام را بام کنید و پگاه فردا بدون دیرکاری بازآیید. همنشینان نیز رفتند و او به سرای خواب خویش رفت. و چون بامداد شد مؤیدالدوله او را بخواند و دستگیرش کرد و به سرایش برد و هر آنچه در آن بود ربود و هر چه را نیز در این مجلس دید دزدید.

درگذشت حاکم و زمامداری پسرش هشام

در این سال حاکم بن عبدالرحمان بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالرحمان مستنصر بالله اموی، خداوندگار اندلس، بمرد. او پانزده سال و پنج ماه فرمان راند و زندگیش به شصت و سه سال و هفت ماه برآمد. او چشمان سرخ‌گونه و بینی عقابی داشت و از بانگی بلند و پیکری درشت بهره داشت و بلندبالا بود. او اهل بیت را دوست می‌داشت. وی مردی فرزانه و در مذاهب گونه‌گون فقیه بود و تبارشناس و تاریخ‌دان بود و کتاب و دانشی مردان را گرد می‌آورد و فرزانشان را گرامی می‌داشت و در راستایشان نیکی می‌گذازد. او آن‌ها از شهرهای دور به درگاه می‌آورد تا از ایشان بهره گیرد و مهرشان ورزد. چون حاکم بن عبدالرحمان درگذشت همان گونه که پدرش سفارش کرده بود پسرش، هشام، برگاه پدر نشست و این هنگامی بود که ده سال بیش نداشت. به او

۱. مفترح نیز آمده است و برگردان ما با این واژه سازگارتر است - م.

لقب مؤید بالله دادند. سرزمین اسلامی به روزگار او دستخوش ناسازگاری شد. او گرفتار آمد و زندانی شد، لیک بر اورنگ فرمانروایی باز نشست. چگونگی آن چنین بود که چون مؤید بر سرکار آمد منصور ابوعامر محمد بن ابی عامر معافری و دو پسرش مظفر و ناصر حاجبان او شدند. چون ابوعامر حاجب او شد مردم را از او باز می داشت و دیگرکس او را نمی دید و با او پیوندی نداشت و او خود به گونه ای پسندیده به کار حکومت می پرداخت. او در میان مردم به داد رفتار می کرد و دنیا بدو روی آورد. پس به جنگ رو کرد و بسیاری از سرزمین های دشمن بگشود و بدین سان اندلس از غلام و غنیمت آکنده شد. او بیشترین سپاهیان را از پراوازه ترین رزمندگان چون واضح فتی و دیگرانی به هم آورد که به عامریان شناخته بودند.

خدای، او را بیست و شش سال بر این هنجار پاینده داشت و در این دوران پنجاه و دو جنگ تابستانه و زمستانه گزارد و سرانجام در سال ۳۹۲ / ۱۰۰۱ م دیده بر هم نهاد. او مردی دوراندیش، بااراده، بسیار دادگر و نیکوکار و سیاستمدار بود. یکی از هوشکاری های ابوعامر آن بود که برای پیکار به سرزمین فرنگیان درآمد و از دره ای تنگ که او را به آن جا می رساند گذشت و به سرزمین فرنگیان پا نهاد. او در آن جا اسیر می کرد و ویرانی و غنیمت ها می ستاند و چون آهنگ بازگشت کرد ایشان را یافت که راه را بسته اند و آن را در برابر مسلمانان پاس می دارند. پس چنین وانمود که آهنگ ماندگاری در آن دیار دارد و با سپاهش به آبادان کردن سرای ها و کاشتن کشت ها روی آورد و هیزم و کاه و خواربار و هر آنچه نیاز داشتند گرد می آوردند. چون فرنگیان او را یافتند که آهنگ ماندگاری دارد به سازش گراییدند و بدو نامه نوشتند که اگر آنچه را به یغما برده بر جای نهد می تواند از گذرگاه بگذرد. ابوعامر پاسخ داد: آهنگ ماندگاری دارم. غنیمت هایش را بدو وا نهادند و او باز پاسخی نداد. پس پولی بدو پرداختند و چارپایانی بدو دادند تا غنیمت های خویش از آن سرزمین برد. در این هنگام او سازش بپذیرفت و فرنگیان راه بدو گشودند و او رو به راه سرزمین خود نهاد. تبار ابوعامر از جزیره خضراء^۱ بود و جوان بود که به قرطبه

۱. جزیره خضراء یا آلفخیراس، شهری است در جنوب اسپانیا [اندلس]. نخستین شهری بود که در رمضان ۹۱ / جولای ۷۱۰ م زیر فرمان طریف در آمد و تا سال ۱۳۴۲ که به تصرف ←

[کوردوبا] پا نهاد تا دانش و ادب فراگیرد و حدیث بشنود. او در این دانش‌ها ورزیدگی یافت و در میان همگنان شناخته شد و انگاه به خدمت صُبح، مادر مؤید، درآمد و نزد او جایگاهی یافت. چون حاکم مستنصر بمرد مؤید خُرد بود و از همین رو بیم آن می‌رفت که کشور دستخوش نابسامانی شود. پس ابو عامر برای صبح پایندان شد تا کشور را آرام بدارد و هراس از میان ببرد. او مردی نیرومند بود که روزگار نیز او را یاری داد و شهریاران نیز با پول او را پشتیبانی کردند و او از سپاه دلجویی کرد و بدین سان کارها به نیکوترین هنجار پیش می‌رفت.

مادر ابو عامر از تمیم و پدرش از مُعافر، شاخه‌ای از قبیله حمیر، بود. چون ابو عامر درگذشت پسرش عبدالملک با لقب مظفر به گاه پدر نشست و شیوه پدر در پیش گرفت، لیک پس از هفت سال فرمانروایی به سال ۳۹۹ / ۱۰۰۸ م بمرد.

چگونگی مرگ عبدالملک چنین بود که برادرش سیبی را با کاردی شرنگ آلود دو نیم کرد و نیم بی شرنگ را در برابر برادر بخورد تا او دل آسوده دارد و نیم شرنگ آلود را که نیمه زهر آلود کارد بر آن نهاده بود به برادر داد و جان او ستاد.

چون مظفر بمرد برادرش عبدالرحمان با لقب ناصر به جای او نشست و راهی جز راه پدر و برادر در پیش گرفت و به خوشگذرانی و باده‌گساری روی آورد و انگاه پنهان‌فریبی کردند و مؤید را هراس دادند تا او را جانشین خود گردانند. مؤید نیز چنین کرد. مردم و بنی‌امیه کین او به دل توختند و آتش خشم افروختند و چندان به کار او پرداختند تا در فرجام کارش ساختند.

عبدالرحمان به روزگار زمامداری خود جنگ زمستانه گزارد و به سرزمین جلیقیه [گالیسیا] اندر شد، لیک فرمانروای آن به دیدار او نیامد و در ستیغ کوه‌ها دژگزين شد، لیک فراوانی رود و برف عبدالرحمان را در پیگرد وی جلو گرفت. پس عبد الرحمان به هر جای که گام می‌نهاد در همش می‌کوفت و با غنیمت بسیار از سرزمین جلیقیان برون شد و در میانه راه از گزارش رخ نمود محمد بن هشام بن عبدالجبار بن ناصر لدین الله در قرطبه و چیرگی او بر این شهر و اسیر کردن مؤید آگاه شد. پس سپاهیان عبدالرحمان از گردش پراکنده شدند و جز ویرگانش کس نزد او نماند،

وانگاه به تاوان این رویداد سوی قرطبه تاخت. سپاه محمد بن هشام بر او تازیدند و جانش ستانیدند و سرش را در قرطبه گردانیدند. مرگ او به سال ۳۹۹ / ۱۰۰۸ م روی داد، و زان پس پیکرش را به دار کشیدند.

رخ نمودن محمد بن هشام در قرطبه

در سال ۳۹۹ / ۱۰۰۸ م محمد بن هشام بن عبدالجبار بن عبدالرحمان ناصر لدین الله اموی، همراه دوازده مرد، در قرطبه رخ نمود و مردم دست او به بیعت فشردند. او در پایان جمادی الاخره / بیست و سوم فوریه ۹۷۷ م خویش آشکار کرد و لقب مهدی بالله یافت. او قرطبه را زیر فرمان گرفت و مؤید را دستگیر و در کاخ زندانی کرد و انگاه او را برون آورد و نهاند و چنین وانمود که وی مرده است و آن چنان بود که مردی مسیحی مرده بود که به مؤید می مانست و او مرده آن مسیحی به ماه شعبان / مارچ به مردم نمود و او را مؤید شناساند و دیگر کس در مرگ او دو دل نگشت. پس بر او نماز گزاردند و در گورستان مسلمانان به خاکش سپردند، و انگاه - چنان که گفته خواهد آمد - این جنازه را آشکار کرد و پرده از دروغ خود برگرفت. مؤید تا هنگام دستگیری سی و سه سال و چهار ماه فرمان راند. مردم از بهر زشتکاری های عبدالجبار از او رویگردان بودند. از کارهای زشت او یکی این که در کاخ می می گسازد و از این رو او را شراب افکن^۱ می نامیدند. کار دیگر او همان بود که با مؤید کرد و دروغی که بافت. او مردی دروغزن، دمدمی و بربرستیز بود و از همین رو مردم از او روی بگرداندند.

گردن فرازی هشام بن سلیمان بر محمد بن هشام

چون مردمان اندلس از ابن عبدالجبار بیزار شدند و کین او به دل گرفتند آهنگ هشام بن سلیمان بن عبدالرحمان ناصر لدین الله کردند و او را از سرایش برون

۱. این واژه را در برابر «تَبَّاه» نهاده ام - م.

آوردند و دستش به بیعت فشردند. او لقب رشید یافت و این در بیست و ششم شوال ۳۹۹ / ششم جولای ۱۰۰۷ م بود. آن‌ها در بیرون قرطبه گرد آمدند و ابن عبد الجبار را میان‌گیر کردند و پیک‌ها میان آنان آمد و شد کردند تا بر این قرار که او و خانواده و همه یارانش را زنده از فرمانروایی برکنار شود.

و زان پس ابن عبد الجبار یارانش را بیاراست و به جنگ با آن‌ها برخاست، پس هشام بن سلیمان پای به گریز نهاد و در فرجام اسیر شد و ابن عبد الجبار او را بکشت و شماری از سالارانش را نیز خون بریخت و بدین سان کار ابن عبد الجبار پا بر جا شد. ابن عبد الجبار، عموی هشام بود.

گردن‌فرازی سلیمان بر هشام

چون ابن عبد الجبار، هشام بن سلیمان بن ناصر را بکشت و یارانش گریختند سلیمان بن حاکم بن سلیمان بن ناصر، برادرزاده هشام کشته، نیز گریخت. هواخواهان عمویش که بیشتر بربر بودند دو روز پس از این رویداد بدو بیعت سپردند و لقب مستعین بالله دادندش و زان پس لقبش به ظاهر بالله دگرگون شد. آن‌ها سوی مسیحیان رفتند و با آن‌ها سازش کردند و یاری ایشان را خواهان شدند، آن‌ها نیز به این گروه یاری رساندند و همه سوی قرطبه روان شدند و با نیروهای ابن عبد الجبار در قنتیج رویارو شدند و آن پیکار پرآوازه‌ای است که در آن سربازانی بیرون از شمار جان باختند. ابن عبد الجبار پای به گریز نهاد و در کاخ قرطبه دژگزین شد و سلیمان به شهرگام نهاد و ابن عبد الجبار را در کاخ میان‌گیر کرد.

چون ابن عبد الجبار هنجار چنین دید مؤید را آشکار کرد، زیرا گمان می‌کرد که مؤید او و سلیمان هر دو را برکنار خواهد کرد و خلافت به خود مؤید باز می‌گردد، لیک دیگران که مؤید را مرده می‌پنداشتند با او همراهی نکردند. پس چون ابن عبد الجبار ناتوان شد پنهانی گریزد و روی نهانید. سلیمان به کاخ اندر شد و در شوال سال ۴۰۰ / می ۱۰۱۰ م مردم بدو بیعت سپردند. او چند روزی در قرطبه بماند. شمار کشتگان قنتیج به سی و پنج هزار تن رسید. و زان پس بربرها و رومیان بر قرطبه تاختند و هر چه بود ربودند و شمار بسیاری اسیر کردند.

چگونگی بازگشت ابن عبدالجبار و کشته شدن او و بازگشت مؤید

چون ابن عبدالجبار روی نهانید پنهانی سوی طلیطله [تولدو] رفت. پس واضح فتی عامری با یارانش نزد او آمد و مسیحیان را برای او گرد آورد و همه را سوی قرطبه برد. سلیمان سوی او برون شد و در نزدیکی عقبه البقر به کار یکدیگر پیچیدند و جنگی جانگیر در گرفت. سلیمان و یارانش در نیمه شوال سال ۴۰۰ / دوم جون ۱۰۱۰ م در هم شکستند و سلیمان به شاطبه گریخت و ابن عبدالجبار به قرطبه اندر شد و باز برای خویش بیعت ستاند و واضح را حاجب خود کرد و دست او در کارها باز گذازد.

گروهی از جوانان عامری همچون عنبر، خیرون و شماری دیگر که با سلیمان بودند پیکی سوی ابن عبدالجبار فرستادند و از او خواستند فرمانبری ایشان بپذیرد و آن‌ها را در شمار مردان خود نهد. ابن عبدالجبار پذیرفت. این گروه از سر نیرنگ این درخواست بدادند تا خون او بریزند. چون این گروه به قرطبه درآمدند از واضح دل جستند و او پیشنهاد ایشان را در کشتن ابن عبدالجبار پذیرفت. چون نهم ذی حجه سال ۴۰۰ / بیست و پنجم جولای ۱۰۱۰ م رسید همگی در کاخ ابن عبدالجبار گرد آمدند و کاخ را زیر فرمان گرفتند و ابن عبدالجبار را به بند کشیدند و مؤید را بیرون آوردند و بر اورنگ خلافت نشاندند و دستش به بیعت فشردند و ابن عبدالجبار را پیش روی او آوردند و مؤید بزهکاری‌های او شماره کرد، وانگاه خونس بریختند و سرش در قرطبه گردانند. مادر او ام ولد بود و سی سال بزیست. شایسته آن بود که این رویدادها را دیرتر می‌آوردیم، لیک از بهر پیوستگی پاره‌های آن با یکدیگر پیش‌تر بگفتیم، زیرا هر یک از آن‌ها چندان پایایی نداشته که بتوان جداگانه بازشان گفت.

چگونگی بازگشت ابوالمعالی بن سیف الدولة به فرمانروایی حلب

در این سال ابوالمعالی شریف بن سیف الدولة بن حمدان باز بر حلب فرمان

یافت. چگونگی آن - چنان که در سال ۳۵۷ / ۹۶۷ م گفته آمد - چنین بود که چون قرغویه بر حلب چیرگی یافت سرور خود ابوالمعالی را از آن جا برآند. ابوالمعالی نزد مادرش به میافارقین رفت و از آن جا روانه حماة شد که از آن خود او بود و در همان جا رخت افکند. رومیان حمص و حومه آن را ویران کرده بودند - که این را نیز گفته ایم - پس یازفتاش، وابسته پدرش [سیف الدوله]، که در دژ برزویه بود نزد او آمد و کمر به خدمتش بست و شهر حمص را آبادان کرد و باشندگان آن رو به فزونی نهادند.

قرغویه یکی از وابسته‌ها [مولی] را به نیابت خود در حلب نهاده بود که بکجور نامیده می‌شد. بکجور فرهتی یافت و کارش گشن گشت و سرور خود قرغویه را دستگیر کرد و در دژ حلب زندانی کرد و نزدیک شش سال بر حلب فرمان راند. هواخواهان قرغویه در حلب به ابوالمعالی بن سیف الدوله نامه‌ای نوشتند و از او خواستند آهنگ حلب کند و آن را زیر فرمان آورد. ابوالمعالی سوی حلب روان شد و آن را چهار ماه میان‌گیر کرد و سرانجام زیر فرمانش گرفت.

دژ همچنان در دست بکجور بود و پیک‌ها میان ابوالمعالی و بکجور آمد و شد می‌کردند. در پایان بکجور پذیرفت تا بر این قرار که ابوالمعالی خود، خانواده و دارایی‌اش را زنده بدهد و فرمانروایی حمص بدو دهد خویش بدو سپرد و خواستار آن شد تا بزرگان بنی‌کلاب بر این زنهار و پیمان گواه باشند. ابوالمعالی نیز چنین کرد و هنگام زنهار آن‌ها را گرد آورد و بکجور دژ حلب به ابوالمعالی سپرد و رو به راه حمص نهاد تا از سوی ابوالمعالی بدان فرمان رآند. او در آبادانی این شهر و پاسداشت راه‌های آن کوشید و آبادی این شهر فزونی یافت و دهش آن فراوانی گرفت و در سال ۳۷۶ / ۹۸۶ م - چنان که گفته خواهد آمد - سوی فرمانروایی دمشق روان شد.

آغاز فرمانروایی خاندان سبکتکین

در این سال سبکتکین شهر غزنه و حومه آن را زیر فرمان گرفت. آغاز کار او چنین بود که وی از غلامان ابواسحاق بن البتکین، فرمانده سامانی سپاه غزنه، بود. وی نزد البتکین جایگاهی داشت و گردش کارها به دست او بود. سبکتکین به روزگار امیر

منصور بن نوح همراه ابواسحاق به بخارا رفت و کارگردانان آن حکومت وی را خردمند و پاکدامن و نیکورای و نیرومند یافتند. سبکتکین همراه ابواسحاق به غزنه بازگشت و اندکی پس ابواسحاق بمرد و از خاندان و نزدیکان خویش کسی را که شایسته پیشوایی باشد شناساند. پس سپاهیان گرد هم آمدند تا پیرامون کسی سخن گویند که بر کار آن‌ها فرمان یابد و همدستانشان گرداند. آن‌ها پس از ناسازگاری، بر فرمانروایی سبکتکین هم سخن شدند، زیرا در او خرد و دینداری و رادی و سرشت‌های نیکو سراغ داشتند و از همین رو بر خود پیشش افکندند و کار خود بدو سپردند و برای او سوگند خوردند و فرمانش بردند و او کار ایشان می‌گرداند و رفتار خوش در پیش داشت و چرخه کارهاشان به نیکی می‌چرخاند و خود را در زندگی همسان دیگران می‌داشت و از زمین‌های خود چندان اندوخته می‌کرد که دو بار در هفته همه را بر خوان گسترده خویش فرا می‌خواند.

و زان پس او سپاهیان را گرد آورد و برای جهاد سوی هند روان شد و میان او و هندیان جنگ‌هایی در گرفت که کودک شیرخوار را پیر و خوار می‌کرد. او شهرهای ایشان را شناسایی کرد و شبیخون همی زد و به هند از ورزید و هندیان از او می‌هراسیدند. او دژها و سنگرهایی را در هند بگشود و از آن‌ها چندان بکشت که از شمار برون می‌نماید.

قضا را در یکی از جنگ‌ها هندیان نیروی بسیار بسیجیدند و روزها بر او دست‌اندازی کردند و جنگ را به درازا کشاندند. پس توشه مسلمانان پایان یافت و دیگر نتوانستند خواربار گرد آورند و گلایه نزد سبکتکین بردند. او بدیشان گفت: من با خود قدری گندم و جو به پشتوانه آورده‌ام که آن را میان شما به داد می‌پخشانم باشد که خدای باگشایشی بر ما سپاسه نهد. او به هریک از سربازان کاسه‌ای پر از آن می‌داد و همان اندازه برای خویش بر می‌گرفت. آن‌ها بر همین هنجار شب و روز می‌گذراندند و باز با دشمن می‌ستیزیدند تا آن که خداوند پیروزی بر ایشان را بهره مسلمانان کرد و بسیاری از هندیان بکشتند یا اسیر کردند.

فرمانروایی سبکتکین بر قصدار و بُست

کار سبکتکین فرهت یافت و جایگاهش والایی گرفت و میان مردم به نیکی یاد

می شد و بسیاری به یآوری او دل بستند. در این هنگام یکی از امرای نامدار به نام طُغان که بر بُست فرمان می راند به درگاه سبکتکین رسید و از او یاری و یآوری طلبید.

چگونگی آن چنین بود که فرماندهی با نام بابی تور بر او گردن فرازیده بود و شهر بست را زیر فرمان گرفته بود و پس از جنگی سخت طُغان را از آن جا رانده بود. سبکتکین به یاری او آهنگ بُست کرد و برای طُغان باژی را قرار داد تا پردازد و از او خواست سر از فرمان وی نپیچد. سبکتکین سپاه بیاراست و همراه طُغان به بُست رسید. بابی تور در برابر سبکتکین بایستاد و جنگی سخت در گرفت و در فرجام، بابی تور در هم شکست و او و یارانش پراکنده شدند و طُغان شهر را به دست گرفت. چون طُغان در بُست پابرجا شد سبکتکین باژی را که وی پایندان شده بود خواستار شد و طُغان دیرکاری در پیش گرفت و سبکتکین از بهر دیرکاری او با وی درشتگویی کرد. نادانی طُغان او را واداشت تا شمشیر بیازد و دست سبکتکین را زخم رساند. سبکتکین نیز تیغ آخت و طُغان را گزند رساند و سپاهیان آن دورا از هم جدا کردند. و زان پس نبردی سخت آغاز شد و طُغان در هم شکست و سبکتکین بر بُست چیره شد. او آن گاه روی سوی قُصدا بُرد؛ زیرا کارگزار آن جا بر او گردن فرازیده بود و گمان می کرد راه های دشوار روی آن کرانه سبکتکین را از رسیدن بدان جا جلو خواهد گرفت. سبکتکین به تک بدان جا تاخت و کارگزار هنگامی به خود آمد که سبکتکین بدو رسیده بود و او را از سرایش برون کشیدند، لیک سبکتکین بر او سپاسه نهاد و به کارگزاری بازش گرداند و دارایی نامزد کرد تا سالیانه به سبکتکین پردازد.

یورش هندیان به سرزمین های اسلامی و فرجام کار آن ها با سبکتکین

چون سبکتکین از کار بُست و قُصدا بیاسود برای جهاد به هند رفت و دژهایی استوار بر ستیغ کوه ها را فرو ستاند و بی گزند و پیروز بازگشت. چون جیبال، شهریار هند، این یورش های مصیبت بار را دید و سرزمینش را از هر سو زیر فرمان هر نوکیسه و کهنه کار یافت نیرو بسیجید و فیل های بسیار گرد آورد و

خود را به قلمرو سبکتکین رساند و توگویی تخم شیطان در سر او به جوجه نشسته بود. سبکتکین با سپاهیان خود همراه نیروهای داوطلب فراوان سوی او شتافت و دو سوی سپاه به هم پیچیدند و روزهای بسیار به پیکار هم برخاستند و هر دو سپاه شکیب ورزیدند.

نزدیک اردوگاه دو سپاه برگردنه غورک، چشمه آبی بود که هیچ چیز پلید و ناپاکی را نمی پذیرفت و اگر چیز ناپاکی در آن افکنده می شد آسمان چهره در هم می کشید و طوفان وزیدن می گرفت و آذرخش و باران فراوانی می یافت و همچنان بیود تا از آن افکنده ناپاک، پاک می گشت. پس سبکتکین فرمود تا چیز ناپاکی در این چشمه افکنند و این چنین بود که چنان ابرو آذرخشی پدیدار گشت که گویی رستاخیز هندیان برپا شد، زیرا آن ها هرگز چنین پدیده ای ندیده بودند. آذرخش و باران پیاپی می رسید و سرما فزونی یافت چندان که گروهی جان سپردند و مانده ها راه گم کردند و از سختی آنچه دیدند سر به فرمان فرود آوردند.

شهریار هند پیکی نزد سبکتکین فرستاد و خواهان سازش شد و پیک ها میان دو سوی سپاه آمد و شد می کردند. سبکتکین با آن که پسرش، محمود، با او هم سخن نبود پذیرفت تا در برابر ستاندن پول و شهرهایی که جیبال بدو می سپارد و دادن پنجاه فیل سازش با او را بپذیرد. این سازش نهاده شد و سبکتکین شماری از کسان جیبال را به سان گروگان نزد خود نگاه داشت تا او شهرهایی را که پیمان کرده بود بدو سپرد و کسانی را با او همراه ساخت تا شهرها را از او بستانند. جیبال می باید پول و فیل ها را بشتاب می داد. پس چون جیبال از آن کرانه دور شد مسلمانانی را که سبکتکین با او همراه ساخته بود تا شهرها بستانند دستگیر کرد و در برابر گروگان هایی که نزد سبکتکین نهاده بود به گروگان شان گرفت.

سبکتکین چون این گزارش بشنید سپاهیان گرد آورد و سوی هند روان شد و به هر شهری که رسید در همش کوبید و آهنگ لمغان کرد. لمغان از استوارترین دژهای ایشان بود. سبکتکین آن را به تیغ گشود و بتکده ها را ویران کرد و شعارهای اسلامی برپا کرد و همچنان شهرها را می گشود و مردمان آن ها را خون می ریخت. پس چون به خواست خود رسید به غزنه بازگشت.

چون این گزارش به جیبال رسید سرگشته شد و سپاه گرد آورد و با صد هزار

رزمنده روان شد. پس سبکتکین با او رویارو شد و یارانش را فرمود تا جنگ با هندیان را در چند نوبت بگزارند، آن‌ها نیز چنین کردند. هندیان از جنگ با مسلمانان به ستوه آمدند و یکباره یورش آوردند و در این هنگام کارگران شد و سختی زور گرفت. مسلمانان نیز همگی یورش آوردند و سپاهیان در هم شدند و در فرجام، هندیان در هم شکستند و از هر سو تیغ برایشان فرود می‌آمد و گروهی برون از شمار اسیر شدند و دارایی‌ها و کالاهای و چارپایان فراوانش به تاراج رفت. هندیان از این پس خوار شدند و از آن پس دیگر درفشی نداشتند و به همین خشنود بودند که در کرانه‌های دوردست سرزمین خود به جنگ کشیده نشوند. چون سبکتکین پس از این رویداد نیرو یافت افغانیان و خلج نیز سر به فرمان او فرود آوردند.

فرمانروایی قابوس بن وشمگیر بر جرجان

در این سال ظهیرالدوله بیستون بن وشمگیر در جرجان جان سپرد. در این هنگام برادر او، قابوس، به دیدار دایی خود رستم به جبل شهریار رفته بود. بیستون فرزند خردی از خود در طبرستان به جای نهاده بود که نزد نیای مادری خود می‌زیست. نیای او به فرمانروایی آن دیار آرزورزید و راهی جرجان شد و در آن جا گروهی از سالاران را یافت که به قابوس گرایش داشتند، پس همه آن‌ها را دستگیر کرد. این گزارش به قابوس رسید و او سوی جرجان شتافت و چون نزدیک جرجان شد سپاهیان به پیشواز او شتافتند و همه بر او همداستان شدند و به شهریارش برگزیدند و همراهیان فرزند بیستون گریختند. عموی او را ستاند و سرپرستیش پذیرفت و او را چونان فرزندان خود گرداند و بر جرجان و طبرستان چیره شد.

یاد چند رویداد

در جمادی‌الاولی / دسامبر این سال دخت عزالدین بختیار نزد طائع لّه، که او را به زنی گرفته بود، برده شد.

در همین سال ابو حسن محمد بن عبدالله بن زکریاء بن حیویه به ماه رجب / فوریه درگذشت.

در صفر / سپتامبر این سال ابو حسن علی بن وصیف الناشئی بشناخته به خلال، نگارنده سوگسروده‌های بسیار در حق اهل بیت، از این خاکدان رخت بریست. هم در این سال ابویعقوب یوسف بن حسن جنّابی، خداوندگار هجر، درگذشت. سالزاد او ۲۸۰ / ۸۹۳ م بود و پس از او کار قرمطیان را شش نفر با همکاری هم می‌گرداندند که سادات خوانده می‌شدند و همه با یکدیگر هم‌سخن بودند.

رویدادهای سال سیصد و شصت و هفتم هجری (۹۷۷ و ۹۷۸ میلادی)

چیرگی عضدالدوله بر عراق

در این سال عضدالدوله به بغداد رفت و پیک سوی بختیار فرستاد و او را به فرمانبری از خود فرا خواند و از او خواست تا از هر سویی که می‌خواهد از عراق بیرون رود و پایندان شد تا هر دارایی و جنگ‌افزاری که نیاز دارد برای او برآورد. یاران بختیار در پاسخ بدین خواست ناسازگاری یافتند، لیک او از بهر سست‌نهادی، خواست عضدالدوله پذیرفت و عضدالدوله برای او خلعت فرستاد و او آن را به تن کشید. عضدالدوله پیکی نزد بختیار فرستاد و ابن بقیه را از او خواهان شد. بختیار نیز دو چشم ابن بقیه از کاسه برون کشید و او را سوی عضدالدوله فرستاد.

بختیار با آنچه عضدالدوله برایش فرستاده بود سپاهی آراست و از بغداد سوی شام روان شد. عضدالدوله نیز راهی شد و به بغداد درآمد و به نام او خطبه خواندند. پیش از آن به نام هیچ کس خطبه خوانده نمی‌شد و بر درگاهش روزی سه بار کوس می‌کوبیدند و این آیین، پیش از او نبود. او فرمان داد ابن بقیه را به پای پیل‌ها افکندند تا جان سپرد. فرمان او به جای آورده شد و پیل‌ها او را چندان کوبیدند که جان داد و در شوال / می این سال بر پل بغداد به دارش کشیدند. ابو‌حسین^۱ انباری در چامه‌ای نغز از بهر مرگ او چنین سوگ سرود:

۱. درست آن چنان که در مجانی الحدیث آمده ابو‌حسن انباری است - م.

علو فی الحیاة و فی المَمَاتِ
 کأنَّ الناسَ حولَکَ حینَ قاموا
 کأنَّکَ قائمٌ فیهم خطیباً،
 مددتَ یدَیکَ نحوَهُم اقتفاءً^۱،
 ولما ضاقَ بطنُ الأرضِ عن أن
 أصاروا الجوَّ قَبَرَکَ، واستنابوا^۲
 لعَظُمَکَ فی النفوسِ تَبیتُ تُرعی
 و تُشعلُ عندکَ النیرانُ لیلاً
 و لم أرَ قَبْلَ جِذَعِکَ قَطُّ جِذَعاً
 رَکبتَ مطیّةً من قَبْلِ زیدٍ
 لحقُّ تَلكَ إحدی المُعْجَراتِ
 وفودُ نَداکَ أیّامَ الصَّلَاتِ
 و کَلَهُمُ قَیامٌ لِلصَّلَاةِ
 کمدَهُما إِلَیْهِم فی الهَبَاتِ
 یَضُمُّ عَلاکَ من بَعدِ المَمَاتِ
 عن الأکفانِ ثوبَ السافیاتِ
 بِحُرّائِینِ و حُفَاطِ ثِقَاتِ
 کذلکَ کَنتَ أیّامَ الحیاةِ
 تمکّنَ من عناقِ المَکْرُمَاتِ
 علاها فی السَّنینِ الذَّاهِبَاتِ^۳

یعنی: تو در زندگی و مرگ و الایی و این بیگمان یکی از معجزات است. گویی مردم هنگامی که پیرامون [پیکر بی جان] تو ایستاده اند همان مهمانانی هستند به روزگار پاداش دادن تو، و انگار که تو در میان آن‌ها به خطبه ایستاده‌ای و همه آن‌ها به نماز ایستاده اند. انگار که تو دستت را برای استقبال گرم سوی آن‌ها گشوده‌ای، چنان که هنگام بخشش‌ها سوی آنان می‌گشودی. آن هنگام که دل زمین گنجایش جای دادن بزرگی تو را پس از مرگ نداشت پس آسمان را گور تو برگزیدند و به جای مرگ‌جابه، پیکر تو را در باد پیچیدند. از بهر بزرگی تو در دل‌ها شبانه با نگاهیان و پاسبانانی استوان پاس داشته می‌شوی. شب‌ها نزد پیکر تو آتش افروخته می‌شود، چنان تو هنگام زندگی [برای پذیرایی از مهمانان] آتش می‌افروختی. پیش از این هرگز تنه‌ای جز تنه تو ندیده بودم که با بزرگی‌ها هم آغوش باشد. تو بر مرکبی سوار شدی که در سالهای گذشته زید بر آن برنشسته بود.

این چامه بیش از این‌هاست و آهنگیده او از زید، زید بن علی بن حسین بن علی ابن ابی طالب - خدای از ایشان خشنود باد - است آن هنگام که به روزگار هشام بن عبدالملک کشته و به دار کشیده شد - و این پیش‌تر گفته آمد - ابن بقیه همچنان بر

۱. در مجانی‌الحديث به جای [اقتفاء]، [احتفاء] آمده است - م.

۲. در مجانی‌الحديث به جای [استنابوا]، [استعاضوا] آمده است - م.

۳. در مجانی‌الحديث به جای [الذاهبات]، [الماضیات] آمده است - م.

دار بود تا روزگار صمصام‌الدوله که از دارش به زیر آوردند و به خاکش سپردند.

چگونگی مرگ بختیار

چون بختیار از بغداد رفت به همراه حمدان بن ناصرالدوله بن حمدان آهنگ شام کرد و هنگامی که به عکبرا رسید حمدان او را در فرو ستاندن موصل و دارایی‌های فراوان آن به آفکند و بدو گفت که موصل هم پرمایه‌تر و هم دست‌یافتنی‌تر از شام است.

بختیار سوی موصل روان شد. عضدالدوله از بختیار سوگند گرفته بود که آهنگ قلمرو ابوتغلب بن حمدان نکند زیرا میان او و عضدالدوله دوستی در میان بود و نامه‌ها رد و بدل می‌شد، لیک بختیار پیمان شکست و آهنگ موصل کرد. چون بختیار به تکریت رسید فرستادگان ابوتغلب نزد او آمدند و از او خواستند که اگر برادر ابوتغلب، حمدان، را دستگیر کنند و به ابوتغلب دهند ابوتغلب با سپاهیان‌ش به بختیار خواهد پیوست و همراه او با عضدالدوله خواهد جنگید و بختیار را به قلمروش، بغداد، خواهد رساند. بختیار حمدان را دستگیر کرد و او را به نمایندگان ابوتغلب سپرد و ابوتغلب او را در دژ خود زندانی کرد. بختیار به حدیثه رفت و با ابوتغلب همراه شد و همه با هم سوی عراق روان شدند. نزدیک به بیست هزار رزمنده با ابوتغلب بودند.

چون این گزارش به بغداد به عضدالدوله رسید از بغداد سوی آن‌ها شتافت و در هژدهم شوال / آغاز می ۹۷۹ م در قصر الجصّ از حومه تکریت به هم پیچیدند و عضدالدوله هر دو سپاه را در هم کوفت و بختیار اسیر شد و او را به درگاه عضدالدوله بردند، لیک او پروانه درونش نداد و فرمود تا خونسش بریزند، پس خون بختیار بریختند. ابوفاطاهر بن ابراهیم، عضدالدوله را به این کار خواند. بسیاری از یاران بختیار نیز از دم تیغ گذرانده شدند و زان پس فرمانروایی عضدالدوله پابرجا شد. بختیار به هنگام مرگ سی و شش سال بیش نداشت و یازده سال و چند ماه فرمان رانده.

چیرگی عضدالدوله بر قلمرو بنی حمدان

چون ابوتغلب و بختیار در هم شکستند عضدالدوله سوی موصل روان شد و در دوازدهم ذی قعدة / بیست و دوم جون آن جا و کرانه های آن جا را زیر فرمان گرفت. ابوتغلب گمان می کرد که عضدالدوله نیز همچون دیگران زمان کوتاهی در آن جا خواهد ماند و زان پس ناگزیر به سازش خواهد شد و باز خواهد گشت.

عضدالدوله دوراندیش تر از آن بود که ابوتغلب گمان می بُرد. چون عضدالدوله آهنگ موصل کرد با خود خواربار و علوفه برگرفت و کسانی را همراه بیرد که موصل و حومه آن را می شناختند. او آسوده دل در موصل ماندگار شد و گردان هایی را در پی ابوتغلب فرستاد. ابوتغلب کس نزد او فرستاد و خواست تا عضدالدوله پروانه دهد تا وی این سامان را پایندان شود، لیک عضدالدوله نپذیرفت و گفت: این سرزمین را از عراق خوش تر می دارم.

مرزبان بن بختیار، ابواسحاق و ابوطاهر دو پسر معزالدوله و مادرشان، ام بختیار، با کالاهایشان همراه ابوتغلب بودند. ابوتغلب روی سوی نصیبین آورد و عضدالدوله گردانی را به فرماندهی حاجبش ابو حرب طغان به جزیره ابن عمر فرستاد و گردانی را پی ابوتغلب گسیل داشت و ابو وفا طاهر بن محمد را به فرماندهی آن برگماشت و او از راه سنجار روان شد. ابوتغلب به تاخت برفت و خود را به میافارقین رساند و با کسانش در آن جا ماندگار شد، لیک چون از آمدن ابو وفا سوی خود آگاه شد با زنان و دیگران راه بدلیس در نوشت و ابو وفا به میافارقین رسید. مردم آن جا دروازه به روی او بستند. این شهر، از سنگرهای استوار روم باستان شمرده می شد. ابو وفا از این شهر چشم پوشید و پی ابوتغلب گرفت.

ابوتغلب از ارزن روم به حسنیّه از حومه جزیره رویگردان شد و به دژ کواشی و دیگر دژها فراز شد و دارایی هایی را که در آن جاها داشت برگرفت. ابو وفا به میافارقین بازگشت و آن را میان گیر کرد.

چون عضدالدوله آگاه شد که ابوتغلب سوی دژهای او می آید خود سوی او تاخت، لیکن بدو دست نیافت و در این میان بیشتر یاران ابوتغلب از عضدالدوله زندهار خواستند و عضدالدوله به موصل بازگشت و سپاهی از یاران خود را به

فرماندهی مردی طغان نام در پی ابوتغلب گسیل داشت. ابوتغلب از بیراهه سوی بدلیس روان شد و گمان کرد دیگرکس او را پی نخواهد گرفت. طغان او را دنبال کرد و ابوتغلب از بدلیس بگریخت و آهنگ سرزمین روم کرد تا خود را به شهریار رومیان، ورد، رساند. ورد از خاندان امپراتوری نبود و به زور بر رومیان فرمان یافته بود، پس رومیان بر سر او ناسازگاری یافتند و یکی از شهریارزادگان را بر او رینگ نشانند و بدین سان جنگی دراز درگرفت. ورد دختر ابوتغلب را به زنی گرفت تا با او نیرو یابد و قضا را چنین افتاد که ابوتغلب به یاری او نیازمند شد.

همین که ابوتغلب به بدلیس رسید سپاه عضدالدوله آن را دریافت. سربازان عضدالدوله که از فراوانی دارایی ابوتغلب چیزها شنیده بودند به فرو ستاندن آن از می‌ورزیدند و چون بدیشان پیچیدند فرمانده‌شان بانگ زد که: این دارایی‌ها برمگیرید که هر چه هست از آن عضدالدوله است. سربازان با شنیدن این سخن در رزم سستی ورزیدند. ابوتغلب همین که آن‌ها را سست یافت برایشان تاخت و سپاه عضدالدوله پای به گریز نهاد و بسیاری از آن‌ها کشته شدند و ابوتغلب از ایشان رهایی یافت و در دژ زیاد که اینک خرتیرت نامیده می‌شود فرود آمد. در این هنگام ورد پیکی نزد ابوتغلب فرستاد و او را آگاه‌اند که رومیان بر او همداستان شده‌اند و از وی یاری جست ابوتغلب بدو پاسخ داد: هرگاه از کار خود آسوده شدم سوی تو خواهم بازگشت. ابوتغلب گردانی از سپاه خود را نزد او فرستاد، لیک ورد در هم شکست و چون ابوتغلب این بدانست از یاری بدو نومید شد و به سرزمین‌های اسلامی بازگشت و به آمد آمد و دو ماه در آن جا ماندگار شد تا آن که میافارقین گشوده گشت.

یاد چند رویداد

در این سال در آسمان افریقیه میان خاور و شمال سرخی‌ای چونان زبانه آتش پدیدار شد. پس مردم برون شدند و به درگاه خدا به زاری پرداختند و در مهدیه زمین‌لرزه‌های دهشتناکی بشد که چهل روز بپایید، چندان که مردمان سرای خویش و کالاهایشان را و نهادند.

در همین سال عزیز بالله علوی، خداوندگار مصر و افریقیه، سالاری را برای حج

برگزید تا مردم را به مکه برد و در مکه به نام او خطبه خوانده شد. سالار حاجیان در این سال بادیس بن زیری برادر یوسف بلکین، جانشین عزیز در افریقیه، بود. همین که بادیس به مکه رسید دزدان نزد او شدند و گفتند: از تو پنجاه هزار درهم می‌ستانیم تا حج گزارید و دیگر راه بر شما نمی‌بندیم. بادیس بدیشان گفت: چنین کنم، اینک همه یاران خود را گرد آورید تا به همه‌تان پیمان بندم. دزدان همه گرد آمدند و شمار آنان سی و چند تن بود. بادیس پرسید: آیا کسی از شما مانده است؟ آن‌ها سوگند خوردند که کس از ایشان نمانده است. پس او دست همه آن‌ها برید. هم در این سال آب دجله فزونی بسیار یافت و بسیاری را در بخش خاوری بغداد غرقابه کرد و گورهایی را در باب‌العین در بخش باختری بغداد زیر آب برد و کرایه کشتی‌ها افزایش یافت و نزدیک بود مردم همه از میان روند که آب فرو نشست و مردمان بی‌گزند ماندند.

نیز در این سال قاضی ابوبکر محمد بن عبدالرحمان بشناخته به ابن قریعه دیده بر هم نهاد. او جنگی از نوادر داشت. زندگی او به شصت و پنج سال برآمد. در این سال بر قاضی عبدالجبار در ری خلعت پوشانده شد و قضاء آن شهر و سرزمین‌های زیر فرمان مؤیدالدوله بدو واگذار شد. او از پیشوایان معتزله بود و در شرح نگارش‌هایش قاضی القضاات خوانده می‌شود که آهنگیده آن قاضی القضاات حومه ری است. گروهی از ناآگاهان گمان برده‌اند او قاضی القضاات مطلق بوده که چنین نیست.

رویدادهای سال سیصد و شصت و هشتم هجری (۹۷۸ و ۹۷۹ میلادی)

گشوده شدن میافارقین و آمد و دیگر سرزمین‌های بکر به دست عضدالدوله

چون ابووفا از پیگرد ابوتغلب بازگشت به میافارقین درآمد. در آن هنگام هزار مرد فرمانروای این شهر بود که شهر را گرفته بود و در پیکار با ابووفا سه ماه پافشاری کرده بود. آن گاه هزار مرد بمرد و مرگ او را به آگاهی ابوتغلب رساندند و او فرمود تا غلامی از حمدانیان، مونس نام، به جای او نشیند و او شهر را می‌گرداند و ابووفا که چاره‌ای برای چیرگی بر شهر نداشت از آن چشم پوشید و با یکی از بزرگان شهر که احمد بن عبیدالله خوانده می‌شد نامه‌نگاری کرد و او را دل جست و احمد به خواست ابووفا تن در داد و مردمان را به ابووفا خوش‌بین کرد و مردم نیز او را دنباله‌روی کردند و بدین سان کار ابووفا فرهت یافت و کس نزد مونس فرستاد و کلیدهای شهر از او درخواست، مونس نیز از برای فزونی پیروان او پایداری نیارست و کلیدها نزد او فرستاد و از احمد بن عبیدالله خواست از ابووفا برای وی زنه‌ار خواهد، احمد نیز چنین کرد و ابووفا بدو و به دیگر مردمان شهر زنه‌ار داد و شهر به روی او گشوده و بدو واگذار شد.

ابووفا به گاه ماندگاری خود در میافارقین گردان‌های خویش به دژهای همکنار فرستاد و همه را گشود. ابوتغلب چون این بشنید همراه خواهرش، جمیله، از آمد سوی رجه روان شد و شماری از کسانش را فرمود تا از ابووفاء زنه‌ار خواهند، آن‌ها نیز چنین کردند. پس ابووفا سوی آمد آمد و آن را شهر بندان کرد و مردمان آن چون

چنین دیدند همان راهی را پیمودند که مردمان میافارقین، و شهر خود بدو سپردند و از او زنهار ستانند و بدین سان ابووفا بر دیگر سرزمین‌های بکر نیز چیرگی یافت. یاران و خاندان ابوتغلب به آهنگ زنهار بدو پیوستند و او ایشان را زنهار داد و همگی‌شان را نواخت و به موصل بازگشت.

ابوتغلب که آهنگ رحبه داشت پیک سویی عضدالدوله فرستاد و مهر و گذشت او خواهان شد. عضدالدوله پاسخ پیک به نیکی داد و چندان زمین به ابوتغلب بخشید تا مگر او را خشنود کند و تنها خواستش از وی آن بود که خوان خویش برچیند، لیک ابوتغلب نپذیرفت و رو سوی شام نهاد تا به عزیز بالله، خداوندگار مصر، پیوندد.

چیرگی عضدالدوله بر سرزمین مُضر

سلامه برقعیدی از سوی ابوتغلب بن حمدان بر مُضر فرمان می‌راند. سعدالدوله ابن سیف‌الدوله از حلب سپاهی بدان سو گسیل داشت و میان دو سو جنگ در گرفت. از دیگر سو سعدالدوله نامه‌ای به عضدالدوله نوشت و سر به فرمان او فرود آورد. عضدالدوله نقیب ابواحمد، پدر سیّد رضی، را به سرزمین‌هایی فرستاد که زیر فرمان سلامه بود. ابواحمد پس از جنگی جانگیر آن جاها را زیر فرمان کشید و مردمان آن را به فرمانبری وا داشت. عضدالدوله رقه را برای خود برگزید و جاهای مانده را به سعدالدوله واگذازد و این سرزمین‌ها زیر فرمان سعدالدوله رفت. و زان پس عضدالدوله بر رحبه چیره شد و دیرتر برای گشودن دژهای این کرانه چون دژکواشی، که گنجینه و دارایی بسیار داشت، نیز دژهای هرور، ملاسی، بُرقی، شعبانی و دیگر دژها همه تلاش خود را به کار گرفت و چون بر همه قلَمرو ابوتغلب چیره شد ابووفا را به جانشینی خود بر موصل نهاد و در پایان ذی‌قعدة / سی و یکم می ۹۷۹ م به بغداد بازگشت، و خلیفه طائع لله و گروهی از سپاهیان و دیگران او را پیشواز و دیدار کردند.

فرمانروایی قسام بر دمشق

چون فتکین - چنان که گفته آمد - از دمشق برفت قسام بر مردمان این شهر سروری یافت. چرایی این سروری یافتن چنین بود که فتکین او را به خویش نزدیک کرد و استوانش بداشت و بسیاری از کارهای خود را بدو واگذازد و بدین سان قسام آوازه یافت و نام‌آور شد و در میان جوانان پیروان بسیار یافت و بر دمشق چیرگی پیدا کرد و بر آن فرمان راندد.

ابومحمود سالار که از سوی عزیز بالله به کارگزاری این شهر بازگشته بود با بودن قسام کاری پیش نبرد و کس سخن او نمی‌خواند و در دمشق همچنان فرمان قسام برده می‌شد و او مردمان را به عزیز بالله علوی می‌خواند.

چنان که گفته آمد ابوتغلب بن حمدان در هم شکسته بدو رسید، لیک قسام او را از درونش به شهر جلو گرفت و از این هراسید که مباد ابوتغلب به زور یا به فرمان عزیز بر دمشق چیرگی یابد. ابوتغلب نیز هراسان شد و میان یاران قسام و سپاه ابوتغلب جنگی نه چندان سخت در گرفت و ابوتغلب رو به راه طبریه نهاد.

در این هنگام سالاری فضل نام همراه سپاهی از سوی عزیز به دمشق رسید و آن را میان‌گیر کرد، لیک نتوانست بدان اندر شود و راه بازگشت در پیش گرفت و قسام همچنان تا سال ۳۶۹ / ۹۷۹ م بر دمشق فرمان می‌راند. و زان پس امیری از مصر سوی دمشق آمد که سلمان بن جعفر بن فلاح خوانده می‌شد و چون به دمشق رسید در بیرون آن رخت افکند و نتوانست به شهر ره یابد. او اندکی ماندگار شد و مردم را از برگرفتن جنگ‌افزار باز می‌داشت، لیک کس بدو گوش نمی‌سپرد. قسام یارانش را به پیکار با سلمان گمازد و آن‌ها پس از جنگ سلمان را واپس نشاندد.

او در این هنگام با گروهی از مردم در مسجد آدینه بود، پس نامه‌ای نگاشت و سوی عزیز بالله فرستاد که به هنگام این شورش در مسجد بوده است و در آن حضور نداشته است و آن هنگام جانفشانی خواهد کرد که عضدالدوله بن بویه با سپاهش آهنگ او کنند و در این روز او خود، وی را از درونش به شام جلو خواهد گرفت. پس عزیز بالله قسام را به همین هنجار و نهاد، زیرا از آن می‌هراسید که عضدالدوله آهنگ شام کند. پس چون سلمان شام را فرو هلید ابومحمود سالار به دمشق

بازگشت که به چیزی گرفته نمی‌شد و قسام همه بایدها و نبایدها می‌نهاد و این
هنجار پیوستگی یافت.

یاد چند رویداد

در این سال زمین‌لرزه‌های فراوان و سخت پدید آمد که سخت‌ترین آن در عراق
بود.

در همین سال قاضی ابوسعید حسن بن عبدالله سیرافی، نحوی، نگارنده شرح
کتاب سیبویه، که هم فقیه بود، هم فاضل، هم مهندس و هم منطقی و از همه این
دانش‌ها بهره کامل داشت در هشتاد و چهار سالگی دیده بر هم نهاد، و پس از او
ابومحمد بن معروف حاکم در بخش خاوری بغداد به جایش به قضاء نشست.

رویدادهای سال سیصد و شصت و نهم هجری (۹۷۹ و ۹۸۰ میلادی)

کشته شدن ابوتغلب بن حمدان

در صفر / اوگست این سال ابوتغلب فضل الله بن ناصرالدولة بن حمدان کشته شد.

چرايي کشته شدن او - چنان که پیش تر گفته آمد - چنین بود که به دمشق رفت و دمشق در این هنگام - چنان که گفتیم - زیر فرمان قسام بود و ابوتغلب نتوانست بدان درآید، پس در بیرون شهر رخت افکند و پیکي نزد عزیز بالله در مصر فرستاد و برای گشودن دمشق از او یاری جست و بدین سان سپاه او و قسام به هم در پیچیدند و ابوتغلب به نوى، حومه دمشق، رفت و در این هنگام نامه پیک او از مصر رسید که عزیز بالله می خواهد تو به درگاهش درآیی تا با سپاهی گسیلت دارد. ابوتغلب سرباز زد و پیک ها آمد و شد کردند و سرانجام ابوتغلب سوى دریاچه بحره طبریه روان شد و عزیز بالله سپاهی را به فرماندهی فضل به دمشق فرستاد. فضل در طبریه با ابوتغلب دیدار کرد و از سوى عزیز بالله نوید هر آنچه می خواهد بدو داد. ابوتغلب خواست همراه او به دمشق رود، لیک فضل او را از این کار باز داشت، زیرا میان سپاه او و سپاه قسام درگیری پدید آمده بود و این کار قسام را می هراساند. فضل می خواست شهر را با مسالمت از قسام فرو ستاند، ولی چون فضل به دمشق رفت توان گشودن آن نیافت.

دغفل بن مفرج بن جراح طائی بر کرانه رمله چیرگی یافته بود. او فرمانبری از عزیز بالله را و می نمود بی آن که به فرمان های او رفتار کند. یاران او رو به فزونی نهاد

و او سوی احیاء عقیل رفت که در شام ماندگار بود تا مگر او را از این شهر برآند. این زن نزد ابوتغلب رفت و از او یآوری خواست. دغفل به ابوتغلب نامه‌ای نوشت و از او خواست چنین نکند. ابوتغلب میانجیگری کرد و سرانجام به داوری عزیز بالله خرسند شدند.

ابوتغلب بر رفت تا در جوار عقیل رخت افکند. دغفل و فضل، سپاه‌سالار عزیز بالله، از او هراسیدند و گمان بردند ابوتغلب بر آن است تا این کرانه‌ها فرو ستاند. ابوتغلب در محرم ۳۶۹ / جولای ۹۷۹ م سوی رمله روان شد، و ابن جراح و فضل بیگمان شدند که ابوتغلب آهنگ پیکار با آن دو را، که در رمله بودند، دارد. پس فضل سپاهیان خود از کرانه‌ها گرد آورد و دغفل نیز هر که را می‌توانست بسیجید و سربازان برای نبرد آرایش یافتند. عقیل چون فزونی سپاه آنها بدید گریخت و تنها هفتصد مرد از غلامان خودش و غلامان پدرش در کنار ابوتغلب ماندند. پس ابوتغلب پای به گریز نهاد، لیک پیگردان خود را بدو رساندند و او بایستاد و به پدافند خود و یارانش کمر بست. در این هنگام تیغی بر سر او زد و او به زیر افتاد و اسیر شد. وی را نزد دغفل آوردند و او کت و کول ابوتغلب به زنجیر کشید.

فضل خواست او را بگیرد و نزد عزیز بالله به مصر برد، لیک دغفل ترسید عزیز بالله با او همان کند که با فتکین کرد و ابوتغلب را نزد خود نگاه دارد [و جایگاهی یابد]، پس خون ابوتغلب بریخت و فضل او را بر این کار نکوهید و سر بریده ابوتغلب را به مصر برد. خواهر ابوتغلب، جمیله، دختر ناصرالدوله و نیز همسر او، دختر عمویش سیف‌الدوله، در آن کارزار همراه ابوتغلب بودند. چون ابوتغلب کشته شد بنی عقیل این دو را به حلب نزد سعدالدوله بن سیف‌الدوله فرستادند. او خواهر خود [همسر ابوتغلب] را نزد خود نگاه داشت و جمیله را به موصل فرستاد و او را به ابووفاء نایب عضدالدوله سپردند و او جمیله را به بغداد فرستاد و جمیله در اتاکی در کاخ عضدالدوله زندانی شد.

جنگ حسن بن عمران بن شاهین با

سپاهیان عضدالدوله

در محرم / جولای این سال عمران بن شاهین بناگاه درگذشت. او چهل سال بر

اورنگ فرمانروایی بطیحه بود، در درازای این زمان بسی شهریاران و خلفاء در پی گرفتن او کوشیدند و هرگونه نیرنگ را به کار بردند لیکن خدا آن‌ها را بروی چیرگی نداد و عمران بن شاهین در بستر خود، به مرگی طبیعی درگذشت.

چون عمران درگذشت پسرش حسن به جای او نشست و عضدالدوله باز از سرزمین‌های بطیحه یافت، پس با وزیرش، مطهر بن عبدالله، سپاهییانی بیاراست و دارایی و جنگ‌افزارشان بداد. مطهر در ماه صفر / اوگست راهی شد و چون بدان جا رسید کار خود را با بستن دهانه‌های رودهایی آغازید که به بطائح می‌ریخت و زمان و هر آنچه از دارایی داشت در انجام این کار به تباهی کشیده شد، و این هنگام بالا آمدن آب‌ها بود و چون حسن بن عمران در پاره‌ای از این سدها رخنه پدید آورده بود، پس آب به یاری او آمد و ساخته‌های مطهر در هم شکست.

مطهر هر بخشی از رود را که می‌بست گشودگی می‌یافت. و زان پس میان حسن و مطهر در آب جنگی در گرفت و حسن در این جنگ چیرگی یافت. مطهر مردی بود شتابکار که جنگ را خوش می‌داشت و با شکیبایی خوندداشت و این شکست بر او گران آمد.

در لشکرگاه مطهر، ابوحسن محمد بن عمر علوی کوفی نیز ببود. مطهر بدو بدگمان شد که با حسن نامه‌نگاری کرده او را بر اسرارش آگاه گردانده است. مطهر از آن هراسید که مباد ارزشش در نگاه عضدالدوله کاهش یابد و دشمنان او همچون ابووفاء و دیگران او را به باد نکوهش گیرند، پس آهنگ خویش‌کشی کرد و تیغی بر گرفت و رگ‌های بازوی خود بزد و خون بیرون جهید. در این هنگام خوانگستر او رسید و چون خون بدید بانگ برکشید و چون مردم اندر شدند گمان بردند کسی او را تیغ رسانده. او که واپسین دم‌های زندگیش را برمی‌آورد گفت: محمد بن عمر مرا به این کار واداشت و زان پس دیده بر هم نهاد و آغوش به فرشته مرگ گشاد. او را به کازرون بردند و به خاکش سپردند.

عضدالدوله چون از این رویداد آگاه شد کسی را فرستاد تا اردوگاه و سپاه را پاس دارد و با حسن بن عمران در برابر دریافت پولی سازش کند. و گروگان‌هایی از او ستاند. پس از این رویداد دیگر نصر بن هارون به تنهایی وزارت عضدالدوله را بر دوش داشت. او در آن هنگام در فارس ماندگار بود، پس عضدالدوله ابوریان حمد

ابن محمد را در درگاه خود به جانشینی وی، تا رسیدن نصر بن هارون برگزید.

جنگ بنی شیبان با سپاه عضدالدوله

در رجب / ژانویه این سال عضدالدوله سپاهی سوی بنی شیبان گسیل داشت. بنی شیبان در شبیخون به شهرها و برپا کردن تباهی راه زیاده روی می پیمودند و شهریاران از پیگرد آنها ناتوان بودند. آنها با کردهای شهر زور پیوندهای خویشی برقرار کرده بودند. فرو ستاندن شهر زور برای شهریاران ناشدنی بود. عضدالدوله به سپاه خود فرمان داد کار شهر زور را یکسره کنند تا امید بنی شیبان درگزیدن این شهر به سان دژ از میان برود. یاران عضدالدوله بر این شهر چیرگی یافتند و آن را زیر فرمان گرفتند. بنی شیبان گریختند و سپاه در پی آنها روان. میان دو سوی سپاه جنگی جانگیر جان گرفت و از بنی شیبان شماری بسیار جان سپردند و دارایی ها و زن هاشان به یغما برده شد و سیصد تن اسیر شدند و روانه بغداد گشتند.

رسیدن ورد رومی به دیاربکر و آنچه از آن برآمد

در این سال ورد رومی برای پناه جویی از عضدالدوله به دیاربکر رسید. او پیکی نزد عضدالدوله فرستاد و در جنگ با شهریاران روم از او یاری جست و شرط کرد که اگر بدو یاری رساند به هنگام چیرگی سر به فرمان او فرود آورد و بدو باز پردازد. چگونگی آمدن او به دیاربکر چنین بود که چون ارمانوس، شهریار روم، درگذشت دو کودک خُرد خود به جای گذاشت که پس از پدر فرمان روم به دست گرفتند. نفور که در آن روزگار سالار بود روانه سرزمین های اسلام شده ویرانی ها به بار آورده بازگشته بود. او چون به نزدیکی قسطنطنیه رسید از مرگ ارمانوس آگاه شد. پس سربازان پیرامون او گرد آمدند و گفتند: جز تو کسی شایستگی نیابت دو پادشاه خُرد ندارد. او از پذیرش آن سرباز زد. سربازان پای فشردند و او سرانجام بپذیرفت و به شهزادگان خدمت کرد و مادر آنها را به زنی گرفت و افسر بر سر نهاد.

از آن پس او به مادر آن دو ستم کرد و شهبانو با ابن شمشقیق نامه‌نگاری کرد و از او خواست نقفور را خون بریزد و به جای او نشیند. ابن شمشقیق پذیرفت و پنهانی با ده مرد نزد شهبانو بیامد و نابیوسیده بر نقفور یورش بردند و جانش ستاندند و ابن شمشقیق سروری یافت و لاون، برادر نقفور، و وردیس، پسر لاون، را دستگیر کرد و در دژی زندانی کرد و روانه حومه شام شد و بدان درآمد و آنچه با مسلمانان خواست کرد تا به طرابلس رسید. مردمان این شهر پایداری کردند و او آن‌ها را میان‌گیر کرد.

مادر دو شاهزاده رومی برادری داشت که خواجه بود. او در آن هنگام وزیر بود. او کسی را بر ابن شمشقیق گمارد که بدو شرنگ نوشتند و ابن شمشقیق چون آگاه شد که به او زهر خورانده‌اند بشتاب سوی قسطنطنیه بازگشت، لیک شرنگی که نوشیده بود در راه از پایش درآورد.

ورد بن منیر که از سالاران بزرگ سپاه و فرماندهان برجسته بود به فرمانفرمایی از ورزید. پس با ابوتغلب بن حمدان نامه‌نگاری کرد و دخت او به زنی ستاند. او از مسلمانان مرزنشین سپاهی گرد آورد و همه پیرامون او گرد آمدند. او آهنگ روم کرد. هر دو شهریار پیایی سپاه به جنگ او می‌فرستادند و او همه را در هم می‌شکست. پس دلش نیرو یافت و کارش فرهت گرفت و آهنگ قسطنطنیه کرد. دو پادشاه از او هراسیدند و وردیس بن لاون را رهانند و او را فرمانده سپاه گردانند و برای جنگ با ورد گسیلش داشتند. جنگ جانانه در گرفت و کار میان دو سپاه درازا یافت و در فرجام، ورد به سرزمین‌های اسلامی گریخت و آهنگ سرزمین بکر کرد و در بیرون میافارقین رخت افکند و با عضدالدوله نامه‌نگاری کرد و برادرش را نزد او فرستاد تا فرمانبری از عضدالدوله را به آگاهی وی رساند و از او یاری جوید. عضدالدوله پذیرفت و با او نوید گذازد.

و زان پس دو شهریار روم با عضدالدوله نامه‌نگاری کردند و او را دل جستند. عضدالدوله بهتر آن دید که جانب دو شهریار را بگیرد و از یاری رساندن به ورد چشم پوشید. او با علی تمیمی که در آن هنگام نایب او در دیار بکر بود نامه‌نگاری کرد تا ورد و یارانش را دستگیر کند. یاران ورد او را پیرامون گرفتند و گفتند: دو شهریار روم با عضدالدوله نامه‌نگاری کرده‌اند و در کار ما با او سخن‌ها گفته‌اند،

بی هیچ گمانی آن دو عضدالدوله را با دارایی و جز آن سوی خود کشیده‌اند تا ما را بدیشان سپرد، پس نکوتر آن است که اگر شد به آشتی رو به راه روم نهیم یا در جنگ با ایشان جان فشانیم و در این میان یا پیروزی می‌یابیم یا با سربلندی جان می‌بازیم. ورد گفت: این چه رای است که دارید، ما از عضدالدوله جز نیکی ندیده‌ایم و روا نیست پیش از آگاهی از اندیشه‌اش از روی برتابیم. بسیاری از یاران ورد از او بریدند و بدین سان ابوعلی تمیمی بدو آزرزید و نامه‌ای نوشت تا با او دیدار کند. ورد پذیرفت، و چون با یکدیگر دیدار کردند علی تمیمی، ورد را به همراه پسر، برادر و گروهی از یارانش دستگیر کرد و آن‌ها را در میافارقین به زندان افکند و انگاه به بغدادشان فرستاد. آن‌ها چندان در زندان بماندند که خدای گره کارشان بگشود. که چند و چون آن گفته خواهد آمد. دستگیری ورد به سال ۳۷۰ / ۹۸۰ م بود.

آبادانی بغداد به دست عضدالدوله

در این سال عضدالدوله آباد کردن بغداد بیاغازید. بغداد در پی شورش‌های فراوان رو به ویرانی نهاده بود. عضدالدوله مسجدها و بازارهای آن را آباد کرد و برای ائمه جماعت، مؤذنین، علماء و قاریان قرآن، بی‌کسان و ناتوانان و مستمندانی که در مسجد سرای گزین بودند روزیانه نامزد کرد و کسانی را که زمین ویران داشتند بایاند تا زمین‌های خود را آباد کنند و نه‌های درهم شده را نوگرداند و دوباره آن‌ها را کاوید و لای‌روبی کرد و عوارض حاجیان را بخشید و راه عراق تا مکه - خدای سرافرازش دارد - را سامان داد و به خاندان‌های شریف و ناتوانان مکه‌نشین و مدینه‌گزین و باشندگان اماکن متبرکه امام علی و امام حسین - علیهما السلام - پول پرداخت و مردم از شورش آسوده گشتند و به فقیهان، محدثان، متکلمان، مفسران، استادان نحو، سخنسرایان، نسب‌دانان، پزشکان، حسابداران و مهندسان جامگی جاری کرد و به وزیرش، نصر بن هارون، که مسیحی بود پروانه داد تا کُنشت‌های خویش آباد کند و به ناداران مسیحی پول پخشاید.

مرگ حسنویه کردی

در این سال حسنویه بن حسین کردی برزیکانی در سرماج دم واپسین برآورد. او سرکرده سپاه برزیکان بود که برزینیه نامیده می‌شد. دو دایی او، ونداد و غانم، دو پسر احمد دو سرکرده سپاه دیگری بودند که عیشانیه نامیده می‌شدند و بر کرانه‌های دینور، همدان، نهاوند، صامغان و پاره‌ای از کرانه‌های آذربایجان تا مرز شهر زور تا پنجاه سال چیرگی داشتند.

هر یک از این دو برهزاران سرباز فرمان می‌راندند. غانم به سال ۳۵۰ / ۹۶۱ م بمرد و پسرش ابوسالم دیسم بن غانم در دژ او، قسان، به جای پدر نشست تا آن که ابوفتح بن عمید او را از آن جا براند و دژهای او را که قسان نامیده می‌شد به همراه غانم آباد و دیگر دژها از یاران او رُفت.

ونداد بن احمد نیز در سال ۳۴۹ / ۹۶۰ م درگذشت و پسرش ابوغنایم عبد وهاب به جای پدر نشست تا آن که شاذنخان او را اسیر کرد و به حسنویه سپرد و خود دژها و زمین‌های او فرو ستاند.

حسنویه مردی خوش اقبال بود که از سیاست و خوشرفتاری بهره داشت و کارهایش سامان داشت و یارانش را از دزدی باز می‌داشت. او دژ سرماج را بر صخره‌های یکدست بساخت و در دینور نیز مسجد آدینه‌ای به همین سبک ساخت. او برای مکه و مدینه هزینه بسیار می‌کرد تا آن که در این سال سوی سرای سمرمدی شتافت و فرزندانش پس از او پراکنده شدند. برخی از آنها به فخرالدوله پیوستند و پاره‌ای به عضدالدوله. آنها که به عضدالدوله پیوستند این‌ها بودند: ابوعلا، عبد رزاق، ابونجم بدر، عاصم، ابوعدنان، بختیار و عبد ملک.

بختیار در دژ سرماج ماندگار بود و دارایی و اندوخته بسیار با خود داشت. او با عضدالدوله نامه‌نگاری کرد و به فرمانبری از او گرایش نشان داد، لیک دیرتر رایش برگشت و از او روی تابید. عضدالدوله سپاهی سوی او فرستاد و وی را میان‌گیر کرد و دژش فرو ستاند و دژهای برادران او را نیز گرفت و از میان آنها ابونجم بدر بن حسنویه را به کارگماشت و با مردانی نیرویش بخشید. او این کرانه‌ها زیر فرمان گرفت و دست کردهای یورشگر را از آن جا کوتاه کرد و کارش سامان یافت. وی

مردی خردمند بود.

گسیل شدن عضدالدوله سوی برادرش، فخرالدوله، و فروستاندن سرزمین او

در این سال عضدالدوله به سرزمین جبل [طبرستان] نیرو کشید و آن را زیر فرمان درآورد.

چگونگی آن چنین بود که بختیار بن معزالدوله پس از مرگ رکنالدوله با پسرعمویش، فخرالدوله، نامه‌نگاری می‌کرد و از او می‌خواست بر عضدالدوله با او همداستان شود. او نیز پذیرفت و هر دو یکی شدند.

عضدالدوله از آن آگاهی یافت، لیک تا رفتن به سرزمین جبل نهانش داشت. چون عضدالدوله از دشمنان خود همچون ابوتغلب، بختیار و جز ایشان آسوده گشت و حسویه بن حسین بمرد با خود اندیشید که پیوند خود با دو برادرش را سامان دهد، پس نامه‌ای به برادرش فخرالدوله و نامه‌ای به مؤیدالدوله و نامه‌ای هم به قابوس بن وشمگیر نوشت.

او در نامه خود به مؤیدالدوله از بهر فرمانبری و همسویی او با خود سپاسش گزارد، زیرا او پاک‌گوش به فرمان عضدالدوله داشت.

عضدالدوله در نامه خود به فخرالدوله هم وی را نکوهید هم دلجویی کرد و پیمان او را که باید می‌داشت یاد آورد.

در نامه‌اش به قابوس نیز پیمان‌داری او را در پیوندشان خواهان شد.

فخرالدوله در پاسخ به نامه عضدالدوله با به فراموشی سپردن سن و سال و گستره قلمرو وی و سفارش پدر سر به نافرمانی برافراخت. قابوس نیز پاسخی هشیارانه داد. رساننده این نامه، خواشاده^۱، که از یاران بزرگ عضدالدوله بود از پیرامونیان فخرالدوله دلجویی کرد و با ایشان نوید گذارد که تیولشان دهد و از آن‌ها پیمان ستاند. چون پیک سوی عضدالدوله بازگشت، عضدالدوله آهنگ آن کرد تا از بغداد سوی جبل تازد و این کرانه‌ها به سامان رساند. او پیش‌تر چند گردان در پی هم

۱. خوادشاه و اخوشاده نیز آمده است.

فرستاد و ابووفای را بر یک سپاه و خواشاده را بر سپاه دیگر و ابوفتح مظفر بن محمد را نیز بر سپاهی فرماندهی داد و سپاهیان همه روان شدند و او در بیرون بغداد رخت افکند. و زان پس عضدالدوله با این سپاه سترگ راهی شد و در راه بدو مژده دادند که سپاهیان به همدان اندر شده‌اند و زیادی از سالاران فخرالدوله و سربازان حسنویه زنهار خواسته‌اند. ابوحسن عبيدالله بن محمد بن حمدویه، وزیر فخرالدوله، با شماری بسیار به عضدالدوله پیوست و کار فخرالدوله، که در همدان بود، از هم گسست و از برادرش هراسید و کشته شدن پسرعمویش بختیار را یاد آورد و پای به گریز نهاد و آهنگ سرزمین دیلم کرد و از آن جا رو به راه جرجان گذارد و بر شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر درآمد و بدو پناه برد و او وی را زنهار داد و در پناهش گرفت و بیش از آنچه فخرالدوله نزد خود اندیشیده بود به وی داد و او را در قلمرو خویش انباز گرداند.

عضدالدوله بر قلمرو فخرالدوله از همدان گرفته تازی فرمان یافت و همه را به برادرش مؤیدالدوله بن بویه سپرد و او را جانشین و نماینده خود بر این سرزمین‌ها نهاد و به ری اندر شد و بر همه این جای‌ها چیرگی یافت. او آن‌گاه به قلمرو حسنویه گردی رو آورد و آهنگ نهاوند کرد و از آن جا به دینور و دژ سرماج رفت و اندوخته‌های حسنویه را در دژ سرماج فرو ستاند. مقدار این اندوخته‌ها بسیار زیاد بود. عضدالدوله چندین دژ از دژهای حسنویه را نیز گرفت. در این سفر بیماری غش گریبان او را گرفت. در موصل هم که بود این بیماری بازگشت، لیک او آن را پنهان داشت. او چندان فراموشکار شد که جز با تلاش فراوان چیزی به یاد نمی‌آورد. او این را نیز پنهان می‌داشت. این سرشت جهان است که به کام کس نگردهد.

فرزندان حسنویه نزد عضدالدوله آمدند و او عبد رزاق، ابوعلی و ابوعدنان را گرفت و به بدر بن حسنویه نیکی کرد و بدو خلعت داد و سرپرستی کردها بدو سپرد. این بود آنچه در تجارب‌الامم ابوعلی بن مسکویه آمده است.

چیرگی عضدالدوله بر هکاریه و حومه آن

در این سال عضدالدوله سپاهی سوی کردهای هکاریه، حومه موصل، گسیل

داشت. او به کار ایشان پیچید و دژهاشان میانگیر کرد و ماندگاری سپاه در میانگیر کردن این شهر به درازا کشید.

کردهای در دژ مانده باریدن برف را چشم می کشیدند تا سپاهیان از ایشان چشم پوشند، لیک خدا چنین خواست که برف در این سال دیر ببارد. پس کردها کس فرستادند و زنهار خواستند. زنهار آنها پذیرفته شد و آنها دژهای خود به عضدالدوله سپردند و با سپاهیان عضدالدوله به موصل فرود آمدند. برف یک روز پس از آن که کردها قلمرو خود را فرو هلیدند باریدن گرفت.

و زان پس سرکرده سپاه بدیشان نیرنگ باخت و در دو سوی راه معلثایا تا موصل، که دوری آن به پنج فرسنگ می رسید، به دارشان آویخت، و خدای مردم را از شر آنها آسوده کرد^۱.

یاد چند رویداد

در این سال فرستادگانی از جانب العزیز بالله، خداوندگار مصر، نزد عضدالدوله رسید و نامه های عزیز بدو رساند.

در همین سال عضدالدوله، محمد بن عمر علوی را دستگیر کرده و به فارس فرستاد. چرایی این کار سخنی بود که مطهر هنگام مرگ در باره او به زبان آورده بود. عضدالدوله کسانی به کوفه فرستاد و دارایی های او فرو ستاند و از او چندان دارایی و جنگ افزار و اندوخته بیافت که از شماره بیرون بود. عضدالدوله برادر او، ابوفتح احمد، را به کارگماشت و سالاری حاجیان بدو سپرد.

هم در این سال پیوند میان طائع لله و عضدالدوله از نو برپا شد و طائع، دخت عضدالدوله به زنی ستاند. خواست عضدالدوله از این کار آن بود که دخترش برای وی پسری بزاید که جانشین طائع گردد و خلافت به خاندان او راه یابد. کابین دخت او صد هزار دینار بود.

۱. آنچه در این جا نوشته می آید سخنان آقای ابن اثیر است وگرنه این نگارنده را نه باور بر آن است که این گونه رویدادها بر پایه خواست خداوند بوده نه چنین جنبش های نامردمانه را به نگاه ستایش می نگرد - م.

نیز در این سال در میان مسلمانان و مجوسان کوی و برزن شیراز آشوبی بزرگ پدید آمد و خانه زرتشتیان به یغما رفت و آنها را زدند و گروهی از ایشان جان باختند. عضدالدوله از گزارش آگاه شد و هرکه را در این میان دستی داشت گرفت و زد و در گوشمالی آنها زیاده روی کرد و همه را برآند.

در این سال عضدالدوله گردانی را به عین تمر فرستاد. ضبّه بن محمد اسدی در آن جا ماندگار بود و راه دزدان و رهنان می پیمود. او هنگامی به خود آمد که از هر سو خویش را با سپاهیان عضدالدوله روبه رو یافت. پس خانواده و دارایی خویش فرو هلید و تنها جاننش رهانید و کسان و داراییش به یغما رفت و عین تمر فرو ستانده شد. پیش از این او آرامگاه حسین بن علی (ع) را به تاراج برده بود که برای این کار به کیف رسید.

در همین سال عضدالدوله نقیب ابواحمد حسین موسوی، پدر سید رضی، و برادرش، ابو عبدالله، و قاضی القضاات ابومحمد را دستگیر کرد و همه را به فارس فرستاد و ابوسعید بشر بن حسین را که مردی کهنسال بود و در فارس می زیست به قاضی القضااتی و سرپرستی قاضیان بغداد برگزید. او کسی را در بغداد به نمایندگی خود گماشت.

نیز در این سال ابو عبدالله احمد بن عطاء بن احمد بن محمد بن عطاء رودباری صوفی در کرانه عکا دیده بر هم نهاد. او از بغداد به شام برده شده بود.

در ذی حجه / جون این سال محمد بن عیسی بن عمرویه ابواحمد جلّودی زاهد جان به جان آفرین سپرد. او راوی صحیح مسلم به نقل از ابن سفیان بود. محمد را در حیره نیشابور به خاک سپردند. وی هشتاد سال در این خاکدان بزیست.

نیز در این سال ابو حسین احمد بن زکریا بن فارس لغوی و نگارنده کتاب «مُجَمَّل» و کتاب های دیگر درگذشت. او سروده هایی نیز دارد همچون این دو بیت که دو روز پیش از مرگش سروده است:

يَا رَبِّ إِنَّ ذُنُوبِي [قَدْ] أَحْطَطْتُ بِهَا عِلْمًا وَ بِي وَ بِإِعْلَانِي وَ إِسْرَارِي
أَنَا الْمَوْحِدُ لِكُنِّي الْمُفَرِّقُ بِهَا فَهَبْ ذُنُوبِي لِتَوْحِيدِي وَ إِقْرَارِي

یعنی: بار خدایا! توبه گناهان من و پیدا و نهان من آگاهی. من یکتاپرستم، لیک به گناهان خود خستوام، پس گناهان مرا از بهر یکتاپرستی و اقرار به یگانگی [تو]

بیخس.

در سؤال / این سال ابو حسن ثابت بن ابراهیم حرّانی، پزشک صابی، خرقه تهی کرد. سالزاد او ۲۸۳ / ۸۹۶ م در رقّه بود. او در پزشکی آگاه و کارگشته بود.

رویدادهای سال سیصد و هفتادم هجری

(۹۸۰ و ۹۸۱ میلادی)

واگذاری همدان به مؤیدالدوله

در این سال صاحب ابوالقاسم اسماعیل بن عباد از جانب مؤیدالدوله به خدمت عضدالدوله در همدان رفت. او فرمانبری مؤیدالدوله را به آگاهی عضدالدوله رساند. عضدالدوله خود به پیشواز وزیر برادر رفت و وی را نواخت و همدان و حومه آن را زیر فرمان برادرش، مؤیدالدوله، نهاد. صاحب بن عباد نزد عضدالدوله بمآند تا آن که عضدالدوله به بغداد بازگشت و او را سوی مؤیدالدوله فرستاد و املاک [تیول] بسیار بدو بخشید و سپاهی را با او همراه ساخت تا در خدمت مؤیدالدوله باشد.

چگونگی کشته شدن فرزندان

حسنویه جز بدر

چون عضدالدوله به بدر و دو برادرش عاصم و عبد ملک خلعت داد و بدر را بر آن دو برتری بخشید و کردها را زیر فرمان او نهاد دو برادرش بر او رشک ورزیدند و گروهشان پراکنده گشت و سراز فرمان برادر بتافتند. عاصم گروه کردهای ناسازگار را دل جست و آنها با او همداستان شدند. پس عضدالدوله سپاهی سوی ایشان گسیل داشت و به کار عاصم و یارانش پیچید. آنها پای به گریز نهادند و عاصم اسیر شد و سوار بر شتر به همدانش بردند و دیگر از آن پس گزارشی از وی نرسید.

فرزندان حسنویه، جز بدر، خون ریخته شدند و بدر را به کار خود وا گذاشتند و بر قلمروش بداشتند. او مردی خردمند، فرزانه، دوراندیش، بخشنده و شکیبا بود و به خواست خدا از گزارش‌های او چندان گفته آید که این ویژگی‌ها دانسته شوند.

چیرگی عضدالدوله بر دژ سنده و جز آن

در این سال عضدالدوله بر دژهای ابوعبدالله مزی در کرانه‌های جبل چیره شد. ابوعبدالله در دژ سنده ماندگار بود و در آن جا سرای‌های زیبایی داشت. او از خاندان‌های دیرین آن سامان بود. او و فرزندانش دستگیر و به زندان افکنده شدند و همچنان بودند تا دیرتر صاحب بن عبّاد رهایشان ساخت و پسر او، ابوطاهر، را به دبیری گماشت، چه ابوطاهر خوش‌نوشتار و خوش‌گفتار بود.

جنگ سپاه عزیز بالله با سپاه ابن جرّاح و کنار نهادن قسام از دمشق

در این سال لشکریان مصر برای جنگ با مفرّج بن جرّاح گسیل شدند. چگونگی آن چنین بود که کار ابن جرّاح در سرزمین فلسطین بالا گرفت و یارانش فزونی یافتند و هنجارش فرهت یافت و در بدکاری و تباهی و ویران کردن شهرها راه زیاده‌روی پیمود. عزیز بالله سپاهیان بیاراست و بدان سوی گسیل داشت و یلتکین ترک را به فرماندهی آن گماشت و به رمله روی نهاد و در آن جا شمار زیادی از تازیان قیس و جز آن بدو پیوستند. ابن جرّاح گروهی تیرانداز همراه خود داشت که چونان ترکان می‌جنگیدند. دو سپاه در هم پیچیدند و جنگ در گرفت. یلتکین بزنگاه‌هایی نهاد. بزنگاهیان آن گاه که جنگ زور یافت از پشت بر سپاه ابن جرّاح یورش آوردند و آن‌ها پای به گریز نهادند و تیغ مصریان بر سر ایشان همی فرود می‌آمد. و ابن جرّاح خود را گریزان به انطاکیه رساند و از شهریار آن پناه جست و او وی را پناه داد. این رویداد هم هنگام با برونشد شهریار روم از قسطنطنیه با سپاهی گران سوی سرزمین‌های اسلام بود. پس ابن جرّاح هراسید و با بکجور، در حمص، نامه‌نگاری

کرد و بدو پناه برد.

سپاهیان مصر پس از آسودگی از کار ابن جرّاح به دمشق اندر شدند و قسّام را فریفتند و چنین وا نمودند که برای سامان دادن و کوتاه کردن دستان آزاررسان بدان جای آمده‌اند. فرماندار دمشق، ابومحمود، در سال ۳۷۰ / ۹۸۰ م مرده بود. او زنده هم که بود فرمانش برده نمی‌شد و مردمان این شهر سر به فرمان قسّام فرود می‌آوردند. چون ابومحمود درگذشت خواهرزاده او، جیش بن صمصامه، بر جای او نشست. جیش به گمان آن که یلتکین آهنگ سامان بخشی به شهر دارد به پیشواز او رفت. یلتکین او را فرمود که سربازانش نیز او را همراهی کنند و در بیرون شهر فرود آیند. آن‌ها نیز چنین کردند. در این هنگام قسّام هشدار بداد و همراهیان خویش را فرمود تا به جنگ برخیزند. دو سپاه چندین بار با یکدیگر پیکار کردند و در فرجام سپاه یلتکین پیروز شد و به حومه شهر رسید و شاغور را فرو گرفت و هر چه بود ربود و هر چه یافت خوراک آتش ساخت. پیران شهر نزد قسّام گرد آمدند و از او خواستند نزد یلتکین روند و برای خود و او زنهار ستانند. قسّام که پس از آن همه شکوه و فرهت، خوار و درمانده شده بود گفت: هر چه خواهید کنید.

یاران قسّام نزد او بازگشتند، لیک او را هراسان و دست از پا درازتر یافتند و هر که راه خویش گرفت و پیران شهر نزد یلتکین رفتند و برای خود و قسّام زنهار خواستند. یلتکین پذیرفت و گفت: می‌خواهم همین امروز شهر را فرو ستانم. پیران گفتند: هر چه خواهی کن. او کارگزاری را به شهر فرستاد که ابن خطلخ خوانده می‌شد. او سواران و رزمندگانی نیز همراه داشت.

آغاز این جنگ و شهرنندان بیستم محرم ۳۷۰ / هفتم اوگست ۹۸۰ م و درونشد به شهر بیست و هفتم محرم / چهاردهم اوگست بود. یلتکین نه به قسّام و نه به یاران او پرخاش نکرد. قسّام دو روز در شهر بماند و زان پس رخ نهانید. یلتکین دارایی‌های سرای او و سرای‌های همکنار آن را که از آن یاران او و دیگران بود فرو ستاند و انگاه سوی چادرهای خود برون شد. در آن هنگام قسّام نزد حاجب یلتکین رفت و خود را بدو شناساند. او قسّام را گرفت و نزد یلتکین برد و یلتکین او را به مصر فرستاد. در آن جا عزیز بالله آزادش کرد و مردمان از زورگویی و چیرگی او و همراهان و هواخواهان تبهکار او بیاسودند.

یاد چند رویداد

در این سال علی بن محمد احذب مزور درگذشت. او خط دیگران را چنان استادانه تقلید می‌کرد که کس در نمی‌یافت کار اوست. عضدالدوله هرگاه می‌خواست میانه شهریاران را بیاشوبد او را می‌فرمود تا با خط یکی از آن‌ها نامه‌ای به دیگری بنگارد تا هنجار میان آن دو را به تباهی کشد و آن‌گاه نوشته را به آن که می‌خواست می‌رساند و پیوند آن دو پریشان می‌گردد و شاید از همین رو سرانجام دست او نقره داغ شد.

در این سال آب فرات بیش از سال‌های پیش افزایش یافت و بسیاری از غلات را آب برد و چارپایان رمیدند و پل‌های نو و کهنه ویران شدند و باشندگان باختر بغداد نزدیک بود غرقابه شوند. این آب فزون تا سه ماه همچنان در دجله و فرات بیود تا سرانجام فروکش کرد.

هم در این سال دخت عضدالدوله باگوهرهایی بی‌شمار به خانه خلیفه، طائع لله رفت.

نیز در این سال از شهریار یمن ارمغانی به عضدالدوله رسید که در آن عنبری بود به سنگینی پنجاه و شش رطل.

در این سال ابوفتح احمد بن عمر بن یحیی علوی به سالاری حاجیان برگزیده شد و در مکه و مدینه به نام عزیز لله، خداوندگار علوی مصر، خطبه خوانده شد. در همین سال ابوبکر احمد بن علی رازی پیشوای فقهای حنفیه روزگار خود روی در نقاب خاک کشید. از او، هنگامی که زنده بود، خواستند تا قاضی القضاات شود، لیک او نپذیرفت. وی از یاران کرخی بود.

هم در این سال زیبر بن عبد واحد بن موسی ابویعلی بغدادی دیده بر هم نهاد. او از بغوی و ابن صاعد حدیث شنیده بود و به اصفهان، خراسان، آذربایجان و دیگر جای‌ها سفر کرده احادیث بسیار شنیده بود و در همین سال در موصل جان به جان‌بخش جهان داد.

محمد بن جعفر بن حسین بن محمد ابوبکر مفید، بشناخته به غندر، نیز در دشت بخارا و ابوفرّج محمد بن عباس بن فسانجس و ابومحمد علی بن حسن

اصفهانى و حسن بن بشر آمدی همگی چهره در تراب تیره گور کشیدند.
نیز در این سال ابو محمود ابراهیم بن جعفر سالار، فرمانده برگزیده عزیز بالله در
دمشق دیده از این جهان فرو بست و پس از او جیش بن صمصامه به جایش
برنشست.

رویدادهای سال سیصد و هفتاد و یکم هجری (۹۸۱ و ۹۸۲ میلادی)

برکناری ابن سیمجور از خراسان

در این سال ابو حسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور از فرماندهی سپاهیان خراسان برکنار شد و حسامالدوله ابو عباس تاش به جای او نشست. چگونگی آن چنین بود که چون امیر نوح بن منصور خراسان و ماوراءالنهر را در سیزده سالگی زیر فرمان گرفت ابو حسین عتبی را به وزارت گماشت و او حکومت را به نیکی پاس می داشت. محمد بن سیمجور که از دیرباز در خراسان جایگزین شده بود و ماندگاری او در این دیار به درازا کشیده بود فرمانبری نمی کرد و تنها در آنچه می خواست فرمان می بُرد، پس ابو حسین عتبی او را برکنار کرد و حسامالدوله ابو عباس تاش را به جای او نهاد و در همین سال از بخارا به نیشابورش فرستاد. تاش در آن جا ماندگار شد و خراسان را می گرداند و کارهای آن را سامان می داد و سپاهیان و مردم خراسان از او فرمان می بردند.

چیرگی عضدالدوله بر جرجان

در جمادی الاخره / دسامبر این سال عضدالدوله بر جرجان و طبرستان چیره شد و قابوس بن وشمگیر، فرمانروای این دیار قلمرو خود را فرو گذاشت. چونی آن چنین بود که چون عضدالدوله بر سرزمین برادرش فخرالدوله چیره شد فخرالدوله بگریخت و به قابوس پیوست - و این را پیش تر بگفتیم - و این گزارش

به عضدالدوله رسید و او به قابوس پیام فرستاد و پیشنهاد کرد هر چه را از کشور می‌خواست یا پول و دارایی و دیگر پیمان‌ها از او بگیرد و در برابر برادرش، فخرالدوله، را بدو سپرد. قابوس نپذیرفت و به او پاسخی نداد. پس عضدالدوله سپاهی را به فرماندهی برادرش، مؤیدالدوله، بیاراست و با توش و توان بسیار سوی جرجانش گسیل داشت.

این گزارش به قابوس رسید و سوی سپاه مؤیدالدوله تاخت و در پیرامون استرآباد بدو رسید و از بامداد تا نیمروز بر یکدیگر تیغ آختند و در فرجام، قابوس و یارانش در جمادی‌الاولی / نوامبر در هم شکسته شدند. قابوس به یکی از دژهای خود روی آورد که اندوخته‌ها و دارایی‌های خویش در آن نهاده بود و آنچه می‌خواست برگرفت و سوی نیشابور تاخت. چون بدان جا اندر شد فخرالدوله نیز بدو پیوست و یاران پراکنده آن دو نیز به ایشان پیوستند.

این دو هنگامی به نیشابور رسیدند که حسام‌الدوله ابوعبّاس تاش، خراسان را زیر فرمان داشت. حسام‌الدوله نامه‌ای به امیر ابوقاسم نوح بن منصور نوشت و او را از رسیدن این دو آگاه‌اند. قابوس و فخرالدوله نیز نامه‌ای به نوح نوشتند و هتجار خود به آگاهی او رساندند و از او برای چیرگی بر مؤیدالدوله یاری خواستند. نامه نوح به حسام‌الدوله رسید و او را فرمود تا قابوس و فخرالدوله را گرمی دارد و هر دو را بنوازد و سپاهیان‌شان را گرد آورد و ایشان را همراهی کند و به قلمروشان بازگردانده شوند. وزیر او ابو‌حسین نیز همین را نوشت.

رفتن حسام‌الدوله و قابوس بن جرجان

چون نامه‌های امیر نوح به حسام‌الدوله رسید تا لشکریان خراسان با فخرالدوله و قابوس را همراهی کند وی سپاهیان را گرد آورد و در نیشابور چندان سپاه بیامود که جای برای دیگر کس نبود. آن‌ها سوی جرجان روان شدند و در آن جا فرود آمدند و شهر را میان‌گیر کردند. مؤیدالدوله با سپاهیان خود و سربازان برادرش، عضدالدوله، گروهان کلانی گرد آورد، لیک به سپاهیان خراسان نزدیک نمی‌شدند. حسام‌الدوله دو ماه ایشان را شهربندان کرد و بام و شام به پیکارشان می‌پرداخت. رسیدن

خواربار به جرجان دشواری یافت چندان که باشندگان جرجان سیوس جورا با گل درمی آمیختند و خوراک می کردند. چون کار بر ایشان سخت شد به ماه رمضان / فوریه از جرجان برون شدند تا جنگی جانانه بگذارند خواه به پیروزی دست یازند یا جان ببازند. چون خراسانیان ایشان را بدیدند گمان بردند که چونان بارهای گذشته نبردی گذرا خواهد بود، لیک چون به کار آنها پیچیدند کار را جز آنچه گمان می کردند یافتند.

مؤیدالدوله پیش از این درگیری با یکی از سالاران خراسان، که فائق خاصه نامیده می شد، نامه نگاری کرد و او را به آفکند. فائق بدو پاسخ داد که اگر به سپاه حسام یورش آورد او [فائق] خواهد گریخت. گزارش این فائق و جایگاه او را در دستگاه دولت پس از این باز خواهیم گفت.

چون در این روز مؤیدالدوله سوی رزمگاه روی آورد سپاهش سوی فائق و یارانش یورش بردند و او و همراهانش [چنان که پیمان بسته بودند] پای به گریز نهادند و سربازان در پی آنها گریختند. فخرالدوله پایداری ورزید و حسامالدوله در دل سپاه تیغ می زد. جنگ تا پایان روز درازا یافت و چون سربازان گریز دیگران بدیدند به گریزندگان پیوستند و یاران مؤیدالدوله از ایشان چندان به تاراج بردند که جز خدا کس اندازه آن نمی داند و از آنها توشه بسیار به یغما ستانند.

حسامالدوله، فخرالدوله و قابوس به نیشابور بازگشتند و گزارش به بخارا نوشتند و پاسخی امیدبخش بدیشان رسید و به آنها نوید داده شد که سپاهی به یاریشان گسیل خواهد شد و سوی جرجان و ری باز خواهند گشت. امیرنوح دیگر سپاهیان را نیز فرمود تا روی سوی نیشابور برند و از هر سوی سپاه بدو می پیوست و در بیرون نیشابور بیش از بار نخست سپاه گرد آمد و حسامالدوله همچنان رسیدن نیروهای کمکی بیشتر را چشم می کشید تا ره در نوردد. در این هنگام بدو گزارش رسید که ابوحنسین عتبی وزیر کشته شده است. پس همایش سپاهیان از هم پاشید و آن چاره تباه گردید.

انگیزه کشته شدن عتبی آن بود که ابوحنس بن سیمجور گروهی از غلامان را به کشتن او گماشت و آنها بر او تاختند و کارش یکسره ساختند. چون او کشته شد نوح بن منصور به حسامالدوله نامه ای نوشت و او را به بخارا خواند تا کار حکومت

بگرداند و آنچه با کشته شدن ابوحسین از هم گسسته باز به رشته کشد. از این رو حسام‌الدوله از راه نیشابور بدان سو روان شد و هر که از کشندگان ابوحسین را که دید شکمش درید. ابوحسین به سال ۳۷۲ / ۹۸۲ م کشته شد.

کشته شدن امیر ابوقاسم، حکمران صقلیه و شکست فرنگان

در ذی‌قعدة / اپریل این سال امیر ابوقاسم، حکمران صقلیه، از شهر خود از بهر جهاد برون رفت.

چگونگی آن چنین بود که شهریاری از شهریاران فرنگ که بردویل نامیده می‌شد با گروه کلانی از فرنگان سوی صقلیه بتاخت و دژ مالطه [مالتا] را زیر فرمان گرفت و دوگردان از مسلمانان را آسیب رساند. امیر ابوقاسم سپاهیان خود بدان سو برد تا او را از آن دژ براند، لیک همین که امیر بدان دژ نزدیک شد دلهره یافت و گفت: من به سرزمین خود باز می‌گردم و رای من باز نگردانید، پس با سپاهش بازگشت. نیروی دریایی کافران، مسلمانان را زیر نظر داشتند و چون مسلمانان را دیدند که باز می‌گردند بردویل، شهریار روم، را آگاهانند و بدو گفتند: مسلمانان از تو هراسیده‌اند، پس خود را بدیشان رسان که پیروزی. او نیز خود را سبکبار کرد و بشتاب تاخت و راه همی ببویید و در بیستم محرم ۳۷۲ / شانزدهم جولای ۹۸۲ م بدیشان رسید. مسلمانان خویش برای پیکار بیامودند و جنگ میانشان زور گرفت. گردانی از فرنگان آهنگ دل سپاه و درفش‌ها کردند و سپاه را شکافتند و به دل لشکر تاختند. بسیاری از مسلمانان از امیر جدا افتاده بودند و رشته‌شان از هم گسسته بود. فرنگان به امیر رسیدند و تیغی بر سرش نواخته شد که جانش ستاند و شماری از بزرگان و دلاوران نیز با او در خون خویش غلتیدند.

مسلمانان گریزنده چون این بدانستند برگشتند و بر آن شدند تا سر جان به جنگ برخیزند تا یا پیروز شوند و یا کشته شوند. کار سخت شد و هر دو سپاه به دشواری اوفتادند و فرنگان به گونه‌ای رسوا در هم شکستند و نزدیک به چهار هزار تن از ایشان جان باخت و زیادی از سالاران‌شان اسیر شدند و مسلمانان آن‌ها را تا رسیدن

شب پی گرفتند و از دارایی هاشان بسیار فرو ستاندند و شهریار فرنگ همراه مردی یهودی که از ویژگیان او بود گریخت. اسب شهریار از رفتن فرو ماند. یهودی بدو گفت: بر اسب من نشین و بتاز و اگر من از دست شدم فرزندم را باش. شهریار بر اسب او سوار شد و یهودی جان باخت و شهریار به خیمه و خرگاهی رسید که همسر و یارانش در آن بودند، پس ایشان را برداشت و سوی روم راند.

چون امیر ابوقاسم کشته شد فرزندش جابر که در آن گیرودار در کنار پدر بود به جای پدر نشست و بی درنگ مسلمانان را از آن جا ببرد تا آن جا که مسلمانان نتوانستند همه غنیمت‌ها را فرو ستانند و بسیاری از آن‌ها را وا نهادند. یارانش از او خواستند در آن جا بماند تا ایشان بتوانند جنگ‌افزارها و دیگر مانده‌ها برگیرند تا گنجخانه‌ها پرمایه شود، لیک او چنین نکرد.

فرمانروایی ابوقاسم بر صقلیه دوازده سال و پنج ماه و پنج روز بپایید. او مردی دادگر، خوشرفتار، مهردل بر مردمان بود و بدیشان نیکی می‌کرد و دهش بسیار داشت و درهم و دینار و دیهی به جا نهاد و همه زمین‌های خویش را برای تهیدستان و کارهای نیک گذارد.

یاد چند رویداد

در این سال در کرخ بغداد آتشی بيفتاد که بسیاری جای‌ها را بسوخت و زیادی از مردم جان باختند. این آتش یک هفته همچنان زیانه می‌کشید.

در همین سال عضدالدوله قاضی ابوعلی محسن بن علی تنوخی را دستگیر و خانه‌نشین کرد و از کارهایش برداشت. او آیین حنفی داشت و به آیین شافعی چندان بدگمان بود که زیان از بدگویی باز نمی‌داشت، خدایش او را بکشد^۱.

هم در این سال عضدالدوله، ابواسحاق ابراهیم بن هلال صابی دبیر را از زندان آزاد کرد. او در سال ۳۶۷ / ۹۷۷ م دستگیر شده بود.

۱. از آن جا که ابن‌اثیر خود شافعی بوده ناسزا به آیین خود را بر نمی‌تابد و در بازگفت تاریخ نیز از پاسخ بایسته پهلوی نمی‌کند - م.

چگونگی دستگیری او چنین بود که وی از سوی بختیار نامه‌هایی پیرامون ناسازگاری او و عضدالدوله می‌نوشت. او بختیار را اندرز می‌داد. از دیگر نوشته‌های او نامه‌هایی پیرامون ناسازگاری خلیفه طائع بالله به عضدالدوله بود. او به بختیار لقب شاهنشاه داده بود و بدین سان آیین برابری در هم ریخت و عضدالدوله کین او به دل گرفت و این از شگفت‌ترین چیزها بود، زیرا می‌بایست صابی از بهر اندرز به یار عضدالدوله در چشم او بزرگی می‌یافت. همین که عضدالدوله او را آزاد کرد بدو فرمود تا کتابی را در گزارش‌ها و نیکی‌های دیلمیان بنگارد و او کتاب تاجی را پیرامون فرمانروایی دیلمیان نگاشت.

نیز در این سال عضدالدوله، قاضی ابوبکر محمد بن طیب اشعری، بشناخته به ابن باقلانی، را به سفارت به دربار پادشاه روم، در پاسخ به نامه شهریار روم سوی او فرستاد. چون باقلانی نزد شهریار روم رسید بدو گفتند تا در برابر شهریار زمین ادب را بوسه دهد. او سر باز زد. بدو گفتند: برای درونشد به بارگاه شهریار راهی جز زمین‌بوسی نیست. او بر نکردن آن کار پای فشرد. شهریار دری کوچک بساخت تا قاضی هنگام درونشد ناگزیر خم شود و همه چنین بیانگارند که او زمین را بوسه داده. چون قاضی آن در بدید آهنگ شهریار بدانست و با پشت به بارگاه درآمد و چون اندر شد شهریار روم برخاست و به پیشواز او رفت و جایگاه ابن باقلانی در میان پیرامونیان شهریار فرهت یافت.

در همین سال بیمارستان عضدی در خاور بغداد گشایش یافت و همه داروهای بایسته بدان جا برده شد.

هم در این سال امام ابوبکر احمد بن ابراهیم بن اسماعیل اسماعیلی جرجانی، فقیه شافعی، دانشی‌مرد حدیث‌دان، و امام محمد بن احمد بن عبدالله بن محمد ابوزید مروزی، فقیه دنیاگرایز شافعی که صحیح بخاری را از فربری باز می‌گفت هر دو آن سوی ایزد یکتا دوان شدند. مروزی به ماه رجب / دسامبر دیده بر هم نهاد. در همین سال ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی، شیخ صوفیه به روزگار خود، که با جریری و ابن عطا و دیگران همنشینی کرده بود جان به جانان داد.

نیز در این سال ابو حسن علی بن ابراهیم صوفی، بشناخته به حُصری، درگذشت.

رویدادهای سال سیصد و هفتاد و دوم هجری (۹۸۲ و ۹۸۳ میلادی)

فرمانروایی بکجور بر دمشق

در رویدادهای سال ۳۶۶ / ۹۷۶ م از فرمانروایی بکجور بر حمص از سوی ابوالمعالی بن سیفالدوله بن حمدان سخن به میان آوردیم. چون بکجور بر این شهر فرمان یافت آن را آباد کرد. شهر دمشق هنگام فرمانروایی قسّام به دست تازیان و تباہکاران روبه ویرانی نهاده بود و از همین رو مردمان آن به حومه حمص جابه جا شده بودند و این جای ها رونق یافته بود و بدین سان مردمان و کشت این کرانه روبه فزونی نهاد و در دمشق گرانی و خشکسالی پدید آمد و بکجور از حمص خواربار بدان جا می فرستاد و این چنین بود که مردم برای بردن خواربار و پاسداشت راه ها و حوزه ها به دمشق آمد و شد می کردند.

بکجور با عزیز بالله، فرمانفرمای مصر، نامه نگاری کرد و بدو نزدیکی جست و عزیز نوید فرمانروایی دمشق را بدو گذازد و پیمان خویش تا این سال برنیاورد. در این هنگام میان سعدالدوله ابوالمعالی بن سیفالدوله و بکجور ناسازگاری پدید آمد. سعدالدوله او را فرمان داد تا سرزمین او را ترک گوید بکجور به عزیز بالله پیام فرستاد و از او خواست تا پیمان خود را در واگذاری فرمانروایی دمشق بدو برآورد، لیک ابن کلس وزیر تا این سال عزیز بالله را از برآوردن پیمان خویش باز می داشت.

چنان که پیش تر گفتیم یلتکین سالار پس از قسّام بر دمشق فرمان می راند و در همان جا ماندگار بود.

در آن هنگام مغاریه در مصر گرد آمدند تا بر ابن کلس وزیر بشورند و خونس بریزند و این چنین او ناگزیر شد یلتکین را از دمشق فرا بخواند. عزیز بالله او را فرمود تا به درگاه او رود و دمشق را به بکجور سپرد. یلتکین پاسخ فرستاد که اگر بکجور بر دمشق فرمان یابد گردن خواهد افراخت. عزیز بالله به سخن یلتکین گوش نسپرد و فرمودش تا آهنگ مصر کند و دمشق زیر فرمان بکجور نهد. او نیز چنین کرد و بکجور در رجب / دسامبر این سال به سان فرمانروای دمشق بدان شهر اندر شد و با یاران ابن کلس وزیر و وابستگان او بدرفتاری در پیش گرفت چندان که شماری از آن‌ها را به دار آویخت. او با مردمان دمشق نیز بد رفتاری می‌کرد و به مردمان ستم می‌ورزید و یا دارایی می‌ستاند یا خون می‌ریخت یا به دار می‌آویخت یا شکنجه می‌داد و تا سال ۳۷۸ / ۹۸۸ م بر همین هنجار بماند و به خواست خدا چگونگی برکناری او را باز خواهیم گفت.

مرگ عضدالدوله

در سؤال / مارچ این سال بیماری عضدالدوله زور گرفت. بیماری او غش بود که هر از چندگاه گریبان او می‌گرفت و او توان درمان این بیماری نداشت و این بیماری چندان گلوی او فشرد که سرانجام در هشتم سؤال / بیست و هفتم مارچ در بغداد بمرد. پیکری جان او را به بارگاه امیر مؤمنان^۱ علی (ع) بردند و به خاکش سپردند. عضدالدوله پنج و نیم سال بر عراق فرمان راند و چون درگذشت فرزندش، صمصام‌الدوله ابوکالیجار، به سوگ او نشست. طائع لله برای اندوه‌گساری نزد او آمد. عضدالدوله به هنگام مرگ چهل و هفت ساله بود. او پیش از زور گرفتن بیماریش پسر خود شرف‌الدوله ابوفوارس را به فرمانروایی کرمان روانه کرده بود. می‌گویند هنگامی که عضدالدوله واپسین دم‌ها را برمی‌آورد جز این آیه بر زبانش

۱. تا بدین جای کار هر سفله‌ای را که بیشتر نامردمی کرد و به فرمانروایی رسید، از بهر پیمان‌داری در برگردان، سرور خداگرایان نامیدم، لیک علی (ع) را نمی‌توانم به نامی بنامم که آن سفلگان را، و از همین رو نکوتر آن دیدم که حضرتش را «امیر مؤمنان» بنامم تا میان پلیدی و پاکی هم‌واژگی پدید نیاید - م.

روان نمی‌شد: «دارایی من، مرا سودی نبخشید، قدرت من [از دست] برفت»^۱. او مردی خردمند، فرزانه، سیاستمدار و گمان‌هایش بسیار درست می‌آمد، او مردی باشکوه، بلندهمت، رایمند، دوستدار فرزاندگی و فرزاندگان، آن جا که باید می‌بخشید و آن جا که باید زفتی می‌کرد و فرجام‌اندیش بود.

گفته‌اند که چون عضدالدوله بمرد گزارش آن به یکی از دانشمندان رسید و گروهی از فرزاندگان نزد او بودند. آن‌ها سخنانی به میان آوردند که دانایان هنگام مرگ اسکندر گفته بودند و من آن سخنان را به هنگام مرگ اسکندر آورده‌ام. یکی از ایشان گفت: اگر شما سخنانی چنان گویند به جای خواهد ماند. دیگری گفت: او [عضدالدوله] جهان را با وزنه‌اش نسنجید و ارزش برتر بدان داد و در پی سود بود که جانش سوز^۲ کرد. دیگری گفت: هر که برای این سرای دیده بگشاید چنین دیده بر هم خواهد نهاد و هر که چون او دیده بر هم نهد چنین دیده خواهد گشود. آن یکی گفت: خردمندی را در خروش و غافلگی را در غفلتش چونان او ندیدم. او جایی را سست می‌نهاد و گمان می‌کرد استوارش داشته و تاراج می‌شد و خویش را یغماگر می‌پنداشت. آن دیگر گفت: هر که دنیا را به جد بگیرد دنیا او را به تمسخر خواهد گرفت و هر که این جهان را به هیچ گیرد جهانش او را به جد خواهد گرفت. دیگری گفت: این دنیای بی‌توشه را و نهاد و بی‌هیچ توش و توانی از آن رخت بربست. آن دیگر بگفت: آبی سترگ این آتش را فرو نشاند و تندبادی این ستون را بلرزاند. دیگری گفت: آن کس تو را یغما می‌کند که بر تو توان دارد. فرزانه‌ای دیگر گفت: اگر او در زندگی پند می‌آموخت در مرگش پند دیگران نمی‌شد. فرهیخته‌ای دیگر گفت: فرازشونده از پلکان دنیا فرود خواهد افتاد و فرودآینده در پلکان آن فراز خواهد رفت، و سرانجام دهمین کس چنین گفت: چگونه از نیرنگ این امر چندان ناآگاه ماندی که کار خود با تو بکرد و چگونه سپری در برابر آن برنگرفتی. همانا در این رویداد پندی است برای پندپذیران و تو نشانه‌ای هستی برای دیده‌وران.

عضدالدوله بر مدینه پیامبر (ص) بارویی برافراشت. او چکامه نیز زیبا می‌سرود. او یکی از چکامه‌های خود را هنگامی سرود که ابوتغلب بن حمدان از بهر یاری

۱. حاقه / ۲۸ و ۲۹؛ مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِي، هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِي.

۲. سوز را در برابر سود آورده‌ام - م.

رساندن به بختیار از او پوزش خواست و زنه‌ار طلبید و عضدالدوله در پاسخ چنین سرود:

أَفَاقَ حِينَ وَطِئْتُ ضَبِيقَ خَنَاقِهِ، يَبْغِي الْأَمَانَ، وَ كَانَ يَبْغِي صَارِمًا
فَلَا تُرْكِبَنَّ عَزِيمَةً عَضْدِيَّةً، تَاجِيَّةً، تَدَعُ الْأُنُوفَ رَوَاغِمًا
یعنی: آیا آن هنگام به خود آمد که گام بر گلوگاهش نهادم [و] آن‌گاه زنه‌ار خواست
که پیش‌تر تیغ را خواهان بود. پس چنان آهنگ تاجورانه عضدی کردم که [این
آهنگ] پوزشان را به خاک مالید.

او چاه‌های دیگر دارد که کس در سرودن مانندش کامیاب نبوده است، و اینک
چند بیت از آن چاه:

لَيْسَ شَرِبُ الْكَأْسِ إِلَّا فِي الْمَطَرِ، وَ غِنَاءٍ مِنْ جَوَارٍ فِي السَّحَرِ
غَانِيَاتٍ، سَالِبَاتٍ لِلنُّهْيِ، نَاقِمَاتٍ فِي تَضَاعِيفِ الْوَتْرِ
مُتَبَرِّزَاتِ الْكَأْسِ مِنْ مَطْلَعِهَا، سَاقِيَاتِ الرَّاحِ مَنْ فَاقَ الْبَشَرِ
عَضْدُ الدَّوْلَةِ وَ ابْنُ رُكْنِهَا، مَلِكُ الْأَمْلاَكِ غَلَابُ الْقَدَرِ
یعنی: گساردن باده جز در هوای بارانی نشاید و رامش رامشگران به بامدادان
باید؛ خنیاگرانی که خرد را به تاراج می‌برند و آوازه‌خوانانی که از لابلای بریط آواز
سر می‌دهند. ساتکین باده به دست بر کسی می‌نوشاند که بر بشر برتری دارد، بر
عضدالدوله فرزند رکن [دولت] شاه شاهان که بر همه جا فرمان یافته و بر سرنوشت
چیره است.

او در بیت پایانی به خویش اشارت دارد.

آورده‌اند که در کاخ او گروهی از غلامان بودند که جامگی آن‌ها از گنج‌خانه
پرداخت می‌شد. عضدالدوله، ابونصر خواشاده را فرمود تا به گنجور فرمان دهد
جامگی این غلامان را سه روز پیش از پایان یافتن ماه بدیشان پرداخت کند. ابونصر
می‌گوید: من چهار روز انجام دادن این کار فراموش کردم. پس عضدالدوله پیرامون
فرمان خود از من پرسش کرد. گفتم: فراموش کردم. عضدالدوله بر من درستی کرد.
گفتم: همین دیروز ماه تمام شد و من هم‌اینک جامگی را سوی ایشان روان کنم و
هیچ جای پریشانی ندارد. عضدالدوله گفت: درد ندانستن این لغزش بیش از
کندکاری توست. آیا نمی‌دانی که اگر ما جامگی آن‌ها را پیش از هنگام پرداختیم بر

ایشان سپاسه خواهیم داشت، ولی اگر در پرداخت آن تا رسیدن آغاز ماه دیگر کندکاری کنیم نزد سرکرده خود خواهند رفت و جامگی از او در خواهند خواست و او بدیشان نوید خواهد گذارد و چنین خواهد بود روز دوم و سوم و زیان خواهند گشود و نه تنها سپاسه از میان خواهد رفت که گستاخی به میان خواهد آمد و در پایان، ما به سوز نزدیکتر خواهیم بود تا به سود.

عضدالدوله کارها را جز به شایستگان و انمی نهاد و راه میانجیگری را برای آنان که شایستگی آن نداشتند می‌بست.

آورده‌اند که سرکرده لشکریان عضدالدوله، اسفار بن کردویه، درباره یکی از عادلان میانجیگری کرد تا عضدالدوله پیش قاضی رود و از او بخواهد تزکیه و گواهی تعدیل او بپذیرد. عضدالدوله بدو گفت: این کار تو نیست. کار تو سخن گفتن پیرامون فزونی فرماندهی و کم و زیاد کردن درجه سپاهیان و کارهایی در این قلمرو است و گواهی و پذیرش آن به قاضی وابسته است و سخن گفتن پیرامون آن من و تو را نرسد و هرگاه قاضی در کسی عدالتی یافت که می‌شود با آن سخنش را پذیرفت بی هیچ میانجیگری آن را می‌پذیرد.

او در آغاز هر سال پول بسیاری از دارایی خود برای نیکوکاری در دیگر شهرهای قلمروش بیرون می‌آورد و می‌فرمود این پول‌ها به قاضیان و بزرگان مردم سپرد تا آن را به سزاواران آن رسانند.

او به بیکاران چندان می‌داد تا کارشان بگذرد و هرگاه به کار می‌پرداختند داده خود به حسابشان می‌نگاشت.

عضدالدوله دانش و دانشمندان را دوست می‌داشت و آن‌ها را به خویش نزدیک می‌ساخت و هر یک را می‌نواخت و در انجمن آن‌ها می‌نشست و به پرسش و پاسخشان کمر می‌بست. دانشمندان از هر سو آهنگ او می‌کردند و برای او کتاب‌ها نگاشتند که در آن شمار است: الايضاح در نحو، الحجة در قرائت، الملکی در پزشکی، التاجی در تاریخ و جز آن. او در دیگر جای‌ها سازه‌هایی همچون بیمارستان، پل و جز آن بساخت تا همگان از آن بهره‌برند، لیک در پایانه‌های زندگی‌اش آیین‌هایی ستم‌آلود در مالیات زمین و چارپا و دیگر کالاها به‌بست و مالیات‌های گذشته را افزایش داد و از فراوری یخ و ابریشم جلوگیری و این دو را

بازرگانی ویژه گردانند و از هر راه که در پیش روی او بود پولی به دست می‌آورد. چون عضدالدوله بمرد در روز پسین نماینده او، ابوریان، را دستگیر کردند و از آستین او نامه‌ای برون آوردند که در آن چنین آمده بود:

أَيَا وَائِقًا بِالْدَهْرِ عِنْدَ أَنْصَرَفِهِ رُؤَيْدَكَ إِنِّي بِالزَّمَانِ أَخُو خَيْرِ
وَا يَا شَامِتًا مَهْلًا فَكَمْ ذِي شِمَاتٍ تَكُونُ لَهُ الْعُقْبَى بِقَاصِمَةِ الظَّهْرِ

یعنی: هان ای آن که هنگام مرگ روزگار را آستوان می‌داشتی، اندکی درنگ که من روزگار را آزموده‌ام، و ای آن که زبان به نکوهش گشوده‌ای، لختی آرام، چه بسا نکوهشگری که آن سرای با شکستن پشتش از آن او خواهد بود.

فرمانروایی صمصام‌الدوله بر عراق و چیرگی برادر او، شرف‌الدوله، بر فارس

چون عضدالدوله دیده بر هم نهاد سالاران و فرماندهان با فرزند او کاللیجار مرزبان همداستان شدند و دستش به بیعت فشردند و به فرماندهی‌اش نشاندهند و او را با لقب صمصام‌الدوله بخواندند. او همین که بر اورنگ فرماندهی نشست به دو برادرش، ابوحنسین احمد و ابوطاهر فیروز شاه، خلعت پوشاند و فارس را بدیشان واگذازد و آن دو را فرمود بشتاب بدان سواران شوند تا در رسیدن به شیراز بر برادر دیگرشان، شرف‌الدوله ابوفوارس شیرزیل، پیشی گیرند.

چون این دو به ارجان رسیدند گزارش رسیدن شرف‌الدوله به شیراز بدیشان رسید، پس هر دو به اهواز بازگشتند. شرف‌الدوله که در کرمان بود همین که از مرگ پدر آگاه شد بشتاب سوی فارس تاخت و آن را زیر فرمان گرفت و نصر بن هارون نصرانی، وزیر پدر، را دستگیر کرد و خونس بریخت، زیرا به هنگام فرمانروایی عضدالدوله با او رفتار نیکویی نداشت. شرف‌الدوله کار این سرزمین به سامان آورد. او شریف ابوحنسین محمد بن محمد بن عمر علوی و نقیب ابواحمد موسوی، پدر شریف رضی، و قاضی ابومحمد بن معروف و ابونصر خواشاده را که عضدالدوله به زندان افکنده بود آزاد کرد و نافرمانی برادرش، صمصام‌الدوله، را آشکار کرد و نام او از خطبه بینداخت و به نام خود خطبه خواند و لقب تاج‌الدوله به خود داد و

دارایی‌ها پخشید و مردان گرد آورد و بصره را زیر فرمان کشید و آن را به برادرش ابوحسین سپرد و این هنجار همچنان سه سال ببود تا آن که شرفالدوله - به انگیزه‌هایی که به خواست خدا گفته خواهد آمد - او را دستگیر کرد.

چون صمصام‌الدوله از این رفتار شرفالدوله آگاه شد سپاهی سوی او فرستاد و امیر ابوحسن بن دبعلش، حاجب عضدالدوله، را بر این سپاه فرماندهی داد. از آن سوی تاج‌الدوله نیز سپاهی بیاراست و امیر ابوعزّ دُبیس بن عفیف اسدی را بر آن فرماندهی داد و هر دو سپاه در بیرون قرقوب به کار هم پیچیدند و جنگ آغاز شد و در پایان سپاه صمصام‌الدوله در هم شکست و دبعلش اسیر شد و در همین هنگام ابوحسین بن عضدالدوله بر اهواز چیرگی یافت و هر چه در آن جا و رامهرمز بود ربود و به فرمانروایی آرزورزد. این رویداد در ربیع‌الاول ۳۷۳ / اگست ۹۸۳ م روی داد.

کشته شدن حسین بن عمران بن شاهین

در این سال حسین بن عمران بن شاهین، فرمانروای بطیحه، کشته شد. برادرش، ابوفرّج، او را خون بریخت و بر بطیحه چیره گشت. چگونگی کشته شدن او چنین بود که ابوفرّج بر فرمانروایی برادر و مهر او در دل مردمان رشک ورزید و قضا را خواهر این دو بیمار شد. ابوفرّج به برادرش، حسین، گفت: اگر او را بازگردانی بهبود می‌یابد. حسین چنین کرد و رفت تا او را نزد خود آورد. ابوفرّج در خانه چند تن بیامود تا او را در کشتن برادر یاری کنند. چون حسین به سرای اندر شد یارانش در بیرون خانه بماندند و ابوفرّج تیغ در دست به درون آمد و چون با او تنها شد خونس بریخت. فریاد برآمد و او به بام خانه رفت و سپاه را از کشتن برادرش بپاگاهاند و با ایشان نوید نیکویی گذازد و سپاه خاموش ماند. او بدیشان پول پرداخت و آن‌ها او را بر این جایگاه گذاشتند. او نامه‌ای به بغداد نوشت که به گفتار خلیفه گوش دارد و از خلیفه خواست طوق فرمانروایی برگردن او آویزد. ابوفرّج مردی جسور و نادان بود.

بازگشت ابن سیمجور به خراسان

چون ابو حسن بن سیمجور از فرماندهی سپاه خراسان برکنار شد و ابو عبّاس فرماندهی را بر دوش گرفت ابن سیمجور به سیستان روی نهاد و در آن جا ماندگار شد. چون ابو عبّاس - آن گونه که گفته آمد - در جنگ جرجان گریزان شد و آتش آشوب را فروزان یافت از سیستان سوی خراسان رفت و در قُهستان ماندگار شد. چون ابو عبّاس به بخارا رفت و خراسان از او تهی گشت ابن سیمجور با فائق نامه‌نگاری کرد و همداستانی او را در چیرگی بر خراسان خواستار شد. فائق نیز پذیرفت و هر دو در نیشابور گرد آمدند و بر آن دیار چیرگی یافتند.

این گزارش به ابو عبّاس رسید و او با سپاهی کلان از بخارا سوی مرو تاخت و پیک‌ها میان این دو آمد و شد می‌کردند، و سرانجام بر این سازش کردند که نیشابور و فرماندهی سپاه از آن ابو عبّاس باشد و بلخ زیر فرمان فائق و هرات به گفتار ابو علی بن ابی حسن بن سیمجور گوش داشته باشد، و بر این پایه از یکدیگر جدا شدند و هر که روی سوی قلمرو خود نهاد.

یاد چند رویداد

در این سال نقیب‌النقبا ابو تمام زینبی درگذشت و نقابت پس از او به پسرش ابو حسن رسید. محمد بن جعفر، بشناخته به زوج‌الحرّه، نیز در صفر / جولای همین سال در بغداد کالبد تهی کرد، و منصور بن احمد بن هارونِ پارسا در شصت و پنج سالگی به ماه جمادی‌الاولی / اکتبر این سال دیده بر هم نهاد.

رویدادهای سال سیصد و هفتاد و سوم هجری (۹۸۳ و ۹۸۴ میلادی)

مرگ مؤیدالدوله و بازگشت فخرالدوله به قلمرو خود

در شعبان / ژانویه این سال مؤیدالدوله ابومنصور بویه بن رکنالدوله در جرجان به بیماری خُنّاق درگذشت. صاحب بن عبّاد بدو گفت: خوب است کسی را به جانشینی برگزینی. مؤیدالدوله گفت: در اندیشه آن هستم، لیک کسی را به جانشینی برگماشت و در چهل و سه سالگی دیده بر هم نهاد.

صمصامالدوله در بغداد به سوگ نشست و طائع لله برای اندوه گساری نزد او رفت و در سرایش با او دیدار کرد. چون مؤیدالدوله بمرد صمصامالدوله با بزرگان دولت پیرامون جانشین وی رای زد. صاحب اسماعیل بن عبّاد پیشنهاد کرد فخرالدوله را به قلمرو خود بازگردانند، زیرا او بزرگ خاندان بود و پیش از مؤیدالدوله همه این سرزمین ها از آن او بود و از نشانه های کشورداری نیز بهره داشت. صمصامالدوله نامه ای به فخرالدوله، که در آن هنگام در نیشابور بود، نوشت و صاحب را سوی او فرستاد تا کسی را به نمایندگی خویش برگزیند و در دم خسرو فیروز بن رکنالدوله را برگماشت تا رسیدن فخرالدوله مردم آرام گیرند.

چون این گزارش ها به فخرالدوله رسید روی سوی جرجان نهاد. سپاهیان او را دیده سر به فرمانش فرود آوردند و او به ماه رمضان / فوریه بی هیچ سپاسه از کسی بر اورنگ فرمانروایی نشست، خدای راست بزرگی که هر چه خواهد همان شود. هنگامی که فخرالدوله به قلمرو خود بازگشت صاحب بدو گفت: سرورم! خدای

تو را به آنچه خواستی رساند و مرا نیز در آنچه آرزو می‌بردم. در برابر خدمتم از سرور خویش می‌خواهم تا از کار سپاهی‌گری برون رفته در خانه خود باز نشینم و عبادت پروردگار فزونی دهم. فخرالدوله گفت: این سخن بر زبان مران که اگر فرمانروایی می‌خواهم با تو می‌خواهم و کار من جز به تو سامان نیابد و اگر پذیرش کارها را ناخوش می‌داری من نیز آن را ناخوش می‌شمرم و پی کار خود بازمی‌گردم. صاحب، زمین ادب بوسه داد و گفت: سخن، سخن توست. پس فخرالدوله، صاحب را به وزارت گماشت و بزرگش داشت و درختِ فرهت او بکاشت و در هر کار خرد و کلانی سخن او در پیشاپیش می‌گذاشت.

از سوی خلیفه خلعت‌هایی برای فخرالدوله فرستاده شد و فخرالدوله با صمصام‌الدوله یگانگی نموده و هر دو یکدل و یک دست شدند.

برکناری ابوعباس از خراسان و فرمانروایی ابن سیمجور

چون - چنان که گفتیم - ابوعباس از بخارا به نیشابور بازگشت امیر نوح، عبدالله بن عَزِیز را به وزارت گماشت. عبدالله با ابوحسین عتبی و ابوعباس ناسازگاری داشت و همین که به وزارت رسید ابوعباس را از فرمانروایی بر خراسان برکنار کرد و ابوحسن بن سیمجور را بدان جایگاه بازگرداند. سالاران خراسان نامه‌ای به عبدالله نوشتند و از او خواستند ابوعباس را بر کارش بدارد، لیک عبدالله بدیشان پاسخی نداد. ابوعباس نامه‌ای به فخرالدوله بن بویه نوشت و از او یاری جست. فخرالدوله نیز با توش و توان بسیار بدو یاری رساند. این سپاه در نیشابور ماندگار شد و ابومحمد عبدالله بن عبد رَزَّاق نیز با آن‌ها بر ابن سیمجور همدستان شد.

ابوعباس در آن هنگام در مرو بود. و چون ابوحسن سیمجور و فائق از رسیدن سپاه فخرالدوله به نیشابور آگاه شدند آهنگ ایشان کردند. سپاه فخرالدوله و ابن عبد رَزَّاق کنار کشیدند و رسیدن ابوعباس را چشم داشتند. ابن سیمجور و همراهیان او در بیرون نیشابور فرود آمدند تا آن که ابوعباس با یاران خود از راه رسید و به سپاه دیلم پیوست و در سوی دیگر سپاه آراست و میان دو سپاه چند روز پیکار بود. ابن

سیمجور در شهر دژگزین شد. فخرالدوله سپاهی دیگر به یآوری ابوعباس فرستاد که شمار سواران آن از دو هزار می‌گذشت. ابن سیمجور چون نیروی ابوعباس بدید از نیشابور کنار کشید و شبانه راه گریز درنوردید. سپاه ابوعباس او را پی گرفتند و بسیاری از دارایی‌ها و چارپایان آن‌ها به تاراج بردند و ابوعباس بر نیشابور چیره شد و با امیرنوح نامه‌نگاری کرد و دل او بجست و با وی مهر ورزید. ابن عزیز در برکناری ابوعباس پای فشرد و مادر امیرنوح با ابن عزیز همداستان شد. مادر امیرنوح در حکومت فرزندش دخالت داشت و فرمان او می‌بردند. یکی از سرایندگان این روزگار چنین سروده:

شیثان یَعِجُزُ ذوالریاضته عنهما: رأی النساءِ و إمرة الصّبیانِ
امّا النساء فمیلهنّ إلى الهوی و اخوالصّبا یجری بغير عِنانِ
یعنی: دو چیز است که ورزیدگان در برابر آن ناتوانند: اندیشه زنان و فرمانروایی
کودکان. گرایش زنان به هوی و هوس است و کودک بدون لگام این سو و آن سو
می‌رود.

گریز ابوعباس به جرجان و مرگ او

چون ابن سیمجور در هم شکست ابوعباس در نیشابور ماندگار شد و همواره امیرنوح و وزیرش ابن عزیز را دل می‌جست و پیروان ابن سیمجور و راندن او از خراسان را کنار نهاد. یاران گریزان ابن سیمجور پیرامون او گرد آمدند و او نیروی خود باز یافت و از بخارا نیز یاری رسید. او به شرف‌الدوله ابوفوارس بن عضدالدوله، در فارس، نامه نوشت و از او یاری جست و او اگرچه عمویش فخرالدوله خشنود نبود با دو هزار سوار بدو یاری رساند و چون یاران ابن سیمجور فراوانی یافت آهنگ ابوعباس کرد و دو سپاه به یکدیگر پیچیدند و جنگ تا پایان روز پایید و در فرجام ابوعباس و یارانش در هم شکستند و شمار بسیاری از ایشان اسیر شدند. ابوعباس آهنگ جرجان کرد که زیر فرمان فخرالدوله بود. فخرالدوله او را نواخت و نیکی نوالش ساخت و جرجان، دهستان، و استرآباد را یکدست به او و یارانش سپرد و خود رو به راه ری نهاد و از آن جا برای ابوعباس چندان توش و توان فرستاد که از گفت بیرون است.

ابوعباس و همراهانش در جرجان ماندگار بودند. پس او سپاه خود بسیجید و سوی خراسان روان شد، لیک بدان نرسیده به جرجان بازگشت و سه سال در آن جا ماندگار شد. در این هنگام وبایی سخت در جرجان پدید آمد که بسیاری از یاران او را جان گرفت و در فرجام او نیز خود به رفتگان پیوست. مرگ او به سال ۳۷۷ / ۹۸۷ م رخ داد. برخی گفته‌اند او را شرننگ نوشاندند.

یاران او با مردمان جرجان بدرفتاری می‌کردند و چون ابوعباس بمرد جرجانیان بر یاران او شوریدند و هر چه داشتند برداشتند و میان آن‌ها جنگی سترگ درگرفت بسی سخت‌تر از شکست جرجانیان. [شکست ابوعباس در برابر ابن سیمجور] بسیاری از یاران ابوعباس در خون خود غلتیدند و سرای‌هاشان خوراک آتش شد و دارایی‌هاشان به تاراج رفت و پیرانشان زنهار خواستند و جرجانیان از کشتن ایشان روی گرداندند. پس یاران ابوعباس پراکنده شدند و بیشینه آن‌ها راه خراسان در نوشتند و خود را به ابوعلی بن ابی‌حسن بن سیمجور رساندند. او در آن هنگام به جای پدر، که ناگهان جان داده بود، سپاه را فرماندهی می‌کرد. پدر او هنگام نزدیکی با معشوقه خود بر سینه‌اش جان سپرده بود. چون او درگذشت پسرش ابوعلی به جای وی نشست و برادران همه به گفتار او گوش داشتند. یکی از این برادران ابوقاسم بود که فائق بر سر فرمانروایی با او ناسازگاری یافت و به خواست خدا هنگام سخن از فرمانروایی ترک بخاری به سال ۳۸۳ / ۹۹۳ م چند و چون آن را باز خواهیم گفت.

کشته شدن ابوفرّج محمد بن عمران و فرمانروایی ابوالمعالی حسن پسر برادر او

در این سال ابوفرّج محمد بن عمران بن شاهین، فرماندار بطیحه، کشته شد و ابوالمعالی حسن، پسر برادر او، بر سرکار آمد. چگونگی کشته شدن او چنین بود که ابوفرّج گروهی را که او را در کشتن برادرش یاری رسانده بودند پیشی داد و سپاهسالاران را خرد شمرد. مظفر بن علی حاجب که بزرگترین سالار پدر او عمران و برادرش حسن بود این سپاهسالاران گرد آورد و از

فرجام کار بیمشان داد، پس همگی در کشتن ابوفرّج همدستان شدند و مظفّر او را بکشت و ابوالمعالی را به جای او نشانند و کار او خود می‌گردانند. او هر یک از سالاران را که هراسش در دل داشت کشت و تنها سالارانی را بداشت که اُستوانشان می‌پنداشت. ابوالمعالی در این هنگام هنوز نوباوه بود.

چیرگی مظفّر بر بطیحه

چون روزگار فرمانروایی مظفّر بن علی حاجب بر بطیحه به درازا کشید و نیرومند شد از فرمانروایی بر بطیحه بر او چیره گشت و به نیرنگ نامه‌ای از زبان صمصام‌الدوله به خود نگاشت که فرمانروایی بطیحه بدو وامی‌گذاشت. او این نامه را به سواری ناآشنا داد و او را فرمود تا هنگامی نامه را بدو دهد که در میان سالاران و سپاهیان است. آن سوار نیز چنین کرد و غبار بر سر و ریش نشسته نزد او آمد و نامه بدو داد. مظفّر نامه را بوسید و گشود و در برابر سپاه بخواند و سر به فرمان نامه فرود آورد و ابوالمعالی را برکنار کرد و او را در برِ مادرش نهاد و بر هر دو روزیانه نامزد کرد، و انگاه هر دو را به واسطه فرستاد و روزیانه‌شان بدان جا می‌فرستاد و کارها بی‌هیچ رایزنی می‌گردانند و روزگاری رفتاری خوش در پیش گرفت و مردم را داد بداد. او آن‌گاه خواهرزاده خود ابوحسن علی بن نصر با لقب مهذب‌الدوله را که در آن هنگام لقب امیر مختار داشت و پس از او خواهرزاده دیگرش ابوحسن علی بن جعفر را به جانشینی خود برگزید و بدین سان خاندان عمران بن شاهین از هم پاشید و کارگیتی چنین گردان است و او چه بسیار به باذ می‌مانست که پادشاهی کرد و پس از خود خواهرزاده‌اش مهذب‌الدوله بن مروان را به جانشینی نشاند.

سرکشی محمد بن غانم

در این سال محمد بن غانم برزیکانی در دیار کورد دراز حومه قم بر فخرالدوله گردن فرازید و از غلات سلطان ستانید و در دژ هفتجان پناه گرفت و برزیکانی‌ها را نزد خود گرد آورد. در شوال / مارچ سپاهی برای ستیز با وی گسیل شد، لیک او آن

را در هم شکست. سپاه دیگری از ری سوی او روان شد و آن را نیز بشکست. فخرالدوله نامه به ابونجم بدر بن حسنویه نوشت و وی را فرمود تا هنجار او و محمد بن غانم را سامان دهد. او نیز چنین کرد و با محمد بن غانم نامه‌نگاری کرد و هر دو در آغاز سال ۳۷۴ / ۹۸۴ م با یکدیگر آشتی کردند. این هنجار تا سال ۳۷۵ / ۹۸۵ م پایید تا آن که سپاهی از سوی فخرالدوله بدو یورش برد. ابن غانم با آنها جنگید. در میانه جنگ زخمی و اسیر شد و سرانجام در پی همان زخم، چشم از این جهان فرو بست.

جابه‌جایی گروهی از صنهاجه از افریقیه به اندلس و سخنی از رفتار آنها

در این سال فرزندان زیری بن مناد، زاوی و جلاله و ماکسن، برادران بلکین، به اندلس رفتند.

چگونگی آن چنین بود که میان آنها و برادرشان، حماد، بر سر سرزمین‌هایی که داشتند ستیزها سرگرفت و حماد برایشان پیروزی یافت و آنها به طنجه و از آن جا به قرطبه روی آوردند. محمد بن ابی عامر ایشان را نزد خود فرود آورد و بدیشان شادگشت و بدان‌ها ارمغان‌ها داد و از انگیزه جابه‌جایی شان پرسید و آنان او را از کار خود آگاه کردند و گفتند: ما تو را بر دیگری برگزیدیم و دوست داریم با تو در راه خدا به جهاد برخیزیم. او این سخن از ایشان پسندید و نویدشان گذارد و پاداششان بداد و آنها روزی چند در کنار او ماندگار شدند.

و زان پس بر ابن ابی عامر درآمدند و از او به جای آوردن نویدی را خواستند که برای ایشان گذارده بود. او گفت: بنگرید از سپاه چه می‌خواهید تا به شما دهم. آنها گفتند: به سرزمین دشمن جز ما و فرزندان عمو و صنهاجیان و وابستگان ما در نیاید. پس او بدیشان اسب و جنگ‌افزار و دارایی بداد و آنها را راهنمایی همراه کرد. چون راه تنگ بود به سرزمین جلیقیه رسیده و شبانه بدان درآمدند و در بوستانی نزدیک شهر، بزنگاه گزیدند و هر که را در آن جا بود کشتند و درختان آن بریدند. چون بامداد رسید شماری از مردمان شهر برون شدند که آنها را نیز زدند و گرفتند و

خون ریختند و بازگشتند.

دشمن کارهای ایشان شنید و سردر پی آنها گذاشت. چون گریزندگان دریافتند که کسان در پی ایشانند در آن سوی تپه‌ای خویش نهانیدند. چون دشمن از آنها گذشت از پشت برون شدند و تکبیرگویان بر ایشان تاختند. چون دشمن بانگ تکبیر آنها شنید شمارشان را فزون پنداشت و پای به گریز گذاشت و صنهاجیان آنها را پی گرفتند و شمار بسیاری را خون ریختند و چارپایان و جنگ‌افزارها به یغما ستاندند و به قرطبه بازگشتند. این کار نزد ابن ابی عامر بزرگ آمد و در ایشان آن رزمندگی دید که هرگز در سپاه اندلس ندیده بود. پس آنها را نواخت و در شمار پیرامونیانش ساخت.

لشکرکشی ابن ابی عامر به فرنگ در اندلس

چون اندلسیان کار صنهاجیان بدیدند بر ایشان رشک ورزیدند و به جهاد گرویدند و به منصور بن ابی عامر گفتند: صنهاجیان ما را به جنگ برانگیختند، پس او از دیگر کرانه‌ها سپاهیان بسیار گرد آورد و برای جهاد برون شد. او در همان شب‌ها به خواب دید که گویی مردی بدو مارچوبه داد و او آن را از دست آن مرد گرفت و خورد. ابن ابی عامر خواب خویش به ابن ابی جمعه بازگفت. ابن ابی جمعه بدو گفت: سوی سرزمین الیون برون شو که آن را خواهی گشود. ابن ابی عامر بدو گفت: چگونه این سخن می‌گویی؟ ابن ابی جمعه گفت: زیرا مارچوبه در خاورزمین هلیون خوانده می‌شود و فرشته خواب به تو هالیون گفته است.

ابن ابی عامر سوی الیون روان شد و در آن جا فرود آمد. الیون از بزرگترین شهرهای فرنگیان بود. ایشان از فرنگیان یاری جستند و آنها نیز سپاه بسیاریه یاری ایشان فرستادند و شب و روز با هم پیکار گزاردند و بسیاریشان جان باختند و صنهاجیان سخت شکیب ورزیدند. آن‌گاه قومص بزرگ که مانند نداشت از میان فرنگیان برون آمد و میان ستون سپاهیان تاخت و هم‌رمز طلبید. جلالة بن زیری صنهاجی سوی او برون شد و هریک به دیگری یورش آورد. قومص تیغی بزد، لیک ابن زیری از آن تیغ شانه خالی کرد و تیغی برگردن حریف زد که درگردن او فرو شد

و قومص بر زمین اوفتاد و مسلمانان بر مسیحیان یورش بردند و آن‌ها سوی سرزمین خود گریختند و بی‌شمار کشته دادند و ابن ابی عامر بر الیون چیره گشت. ابن ابی عامر چندان غنیمت به دست آورد که مانند آن دیده نشده بود. او سی هزار اسیر گرفت و فرمود تا پیکر کشتگان بر هم نهند و مؤذن را بگفت تا هنگام شام بر کشتگان اذان گوید. او شهر قامونه را به ویرانی کشید و بی‌هیچ گزندی همراه سپاهیان‌ش بازگشت.

مرگ یوسف بلکین و فرمانروایی پسرش منصور

در بیست و سوم ذی حجه / بیست و هشتم می این سال یوسف بلکین بن زیری، خداوندگار افریقیه، در وارقلین درگذشت. انگیزه رفتن او به وارقلین آن بود که خزرون زناتی سوی سچلماسه رفته نماینده وی را از آن جا رانده بود و توش و توان آن جا را به یغما برده بود و زیری بن عطیه زناتی بر فاس چیره گشته بود. پس یوسف بدان سو روان شد و در راه به بیماری قولنج گرفتار آمد. برخی نیز گفته‌اند در دستش زیگیلی پدید آمد و در پی آن بمرد و فرزندش منصور را به جانشینی خویش برگزید. منصور که در شهر اشیر بود از بهر مرگ پدر به سوگ نشست. مردمان قیروان و دیگر شهرها نزد او می‌آمدند تا اندوهش بگسارند و بر فرمانروایی شادباشش گویند. او مردم را نواخت و بدیشان گفت: پدرم یوسف و نیایم زیری با تیغ بر مردم فرمان می‌راندند و من جز به نیکی بر ایشان فرمان نخواهم راندم. من از کسانی نیستم که با دستنوشتی سرکار آید و با دستنوشتی به کنار رود. آهنگیده او از این سخن آن بود که خلیفه مصر نمی‌تواند او را با دستنوشتی کنار زند.

او آن‌گاه سوی قیروان روان شد و در رقاده رخت افکند و حومه آن را زیر فرمان گرفت و کارگزاران و امیران را برگماشت و برای عزیز بالله در مصر ارمغانی سترگ فرستاد. گفته‌اند بهای این ارمغان هزار هزار دینار بود. او آن‌گاه به اشیر بازگشت و برای ستاندن باژ قیروان، مهدیه و همه افریقیه مردی را به جانشینی خود نهاد که عبدالله بن کاتب می‌نامیدندش.

چگونگی کار باذگرد، دایی بنی مروان، و فرمانروایی اش بر موصل

در این سال کار باذگرد فرهت یافت. او را نام ابو عبدالله حسین بن دوستک [دوسک] بود که از بزرگان کرد حمیدی شمرده می‌شد. او در آغاز کار خود جهادهای بسیار در مرزهای دیاربکر کرده بود. او تهمتنی بود بشکوه. چون عضدالدوله موصل را زیر فرمان گرفت باذ نزد او رفت، ولی همین که عضدالدوله را دید از او هراسید و با خود گفت: گمان نمی‌کنم او مرا بدارد و همین که از درگاه او برون شد گریخت. عضدالدوله پس از رفتن او در پی دستگیری وی برآمد و گفت: او مردی است بشکوه که درش تباهی نهفته و نباید چون اویی را بداشت، لیک بدو گفتند که وی گریخته و او از پی جویی باذ روی تافت.

باذ در مرزهای دیاربکر دستاوردهایی بیافت و همان جا ماندگار شد تا کارش فرهت گرفت و نیرومند شد و بر میافارقین چیره گشت و پس از مرگ عضدالدوله بر بسیاری از دیاربکر چیرگی یافت. یکی از یاران او خود را به نصیبین رساند و بر آن چیره گشت. صمصام‌الدوله سپاهی به فرماندهی ابوسعید بهرام بن اردشیر بیاراست و به کار او پیچید، لیک بهرام در هم شکست و شماری از یارانش اسیر شدند و کار باذ نیرو یافت. صمصام‌الدوله باز سپاهی سترگ به فرماندهی ابوقاسم سعد بن محمد حاجب سوی باذ گسیل داشت و دو سوی سپاه در باجلایا کنار نهر خابور حسینیة از شهرهای کواشی بر یکدگر تیغ آختند و از هم بسی کشته ستاندند و این بار نیز سعد و یارانش در هم شکستند و باذ بر بسیاری از دیلمیان دست یافت و هر که را دید شکم درید و هر که را اسیر کرده بود کارش بساخت. ابو حسین بشنوی در این پیرامون چنین سروده است:

ببأجلایا جلونا عنه غُمَّتَه ونحنُ فی الروع جلاؤون للکُربِ

یعنی: در باجلایا از کابوس و شدت آن، در حالیکه در هراس بودیم گذشتیم و بلای آن پشت سر نهادیم. «کابوس» در این سروده همان باذ است و به خواست خدا چند و چونی آن را به سال ۴۳۲ / ۱۰۴۰ م باز خواهیم گفت.

چون باذ دیلمیان و سعد را در هم شکست و با آنها آن کرد که گفتیم سعد بر او

پیشی گرفت و به موصل اندر شد و باذ او را پی گرفت. در این هنگام مردم کوی و برزن از بهر بدرفتاری دیلمیان، بر سعد شوریدند، لیک او خود را رهاوند، و باذ به موصل درآمد و آن را زیر فرمان گرفت و کارش فرهت یافت و در این اندیشه فرو شد که بغداد را نیز بگیرد و دیلمیان را از آن جا برآند و از مرز زیاده روی نیز برون شد و نامش در سیاهه شهر آشوبان جای گرفت. صمصام الدوله از او هراسید و کاروی او را به خود سرگرم کرد و از دیگران باز ماند و سپاه بیاراست تا سوی باذ گسیل شود که سال به پایان رسید.

یکی از دوستان کرد حمیدی ما که به گزارش های باذ می پردازد به من گفت لقب باذ ابوشجاع بوده است و نام او باذ، و ابو عبدالله که همان حسین بن دوستک است برادر باذ بوده است. باذ در آغاز چوپان بود و گوسفند می چراند. او مردی بخشنده و گشاده دست بود و گوسفندی را برای مهمانی مردم سر می برید که از آن خود او بود، پس به گشاده دستی آوازه یافت و مردم پیرامون او گرد آمدند و او راه می زد و هر چه به دست می آورد میان مردم می بخشید، پس یارانش فزونی یافتند و او جنگ با این و آن را بی اغازید، وانگاه به ارمنستان اندر شد و شهر ارجیش را زیر فرمان گرفت. این نخستین شهری بود که باذ بر آن چیرگی یافت و با همان نیرو گرفت و از آن جا سوی دیاربکر تاخت و به شهر آمد آمد و میافارقین و دیگر سرزمین های دیاربکر را فرو ستاند و روی سوی موصل نهاد و چنان که گفتیم بر آن چیرگی یافت.

یاد چند رویداد

در این سال عزیز بالله، خلیفه علوی، بکجور ترک، وابسته قرغویه، یکی از غلامان سیف الدوله بن حمدان، را به فرمانروایی دمشق و حومه آن گماشت. او پیش از آن حمص را زیر فرمان داشت و از آن جا سوی دمشق رفت و به مردمان آن ستم ورزید و با آن ها بسی بدرفتاری کرد و ما این رویداد را با گستردگی به سال ۳۷۲ / ۹۸۲ م آورده ایم.

در همین سال ابو محمد علی بن عباس بن فسائجس به وزارت شرف الدوله گماشته شد.

در ربیع الاول / اوگست این سال ستاره‌ای سترگ سرازیر شد که سراسر جهان به نور خود روشن کرد و صدای آذرخشی دهشتنا از آن به گوش رسید.
هم در این سال کالاها در عراق و سرزمین‌های همسایه آن گرانی گرفت و خواربار کاستی یافت و زیادی از مردم از گرسنگی جان سپردند.
نیز در این سال ابوعبدالله حسین بن احمد بن سعدان، وزیر صمصام‌الدوله گشت.

در این سال قرمطیان به نزدیکی بغداد رسیدند و در مرگ عضدالدوله آرزورزیدند، لیک با گرفتن پولی آشتی کردند و راه بازگشت گزیدند.
در جمادی‌الآخره / نوامبر این سال سعید بن سلام ابوعثمان مغربی در نیشابور دیده بر هم نهاد. زادگاه او قیروان بود که به شام اندر شده بود. او با استادانی چون ابوخیرقطع و دیگران دمساز بوده است. او از اهل حال بود.

رویدادهای سال سیصد و هفتاد و چهارم هجری (۹۸۴ و ۹۸۵ میلادی)

بازگشت دیلمیان به موصل و شکست باذ

چون باذ کرد بر موصل چیره شد صمصامالدوله و وزیر او، ابن سعدان، به کار او پرداختند و سرانجام بر آن شدند تا زیار بن شهراکویه را که از بزرگترین سالاران ایشان بود سوی باذ گسیل دارند. صمصام او را فرمود تا به جنگ باذ روان شود. صمصام سپاه او بیاراست و در فراهم آوردن نیازهایش راه زیاده روی پیمود و مردان و توش و دارایی بسیار با او همراه کرد و او سوی باذ روان شد. باذ سوی سپاه او به آوردگاه آمد و در صفر / جولای این سال دو سوی سپاه با هم جنگیدند. این پیکار به شکست باذ و یاران او انجامید و بسیاری از سربازان و کسان او اسیر شدند، پس همه را به بغداد بردند و رسوا کردند و دیلمیان موصل را زیر فرمان گرفتند.

زیار سپاهی به فرماندهی سعد حاجب در پی باذ فرستاد و آن‌ها به جزیره ابن عمر رسیدند. او سپاهی دیگر را نیز به نصیبین فرستاد و این سپاه درباره فرمانده خود ناسازگاری یافتند و از پیشروی در رفتن سوی باذ از فرمانده خود فرمانبری نکردند. باذ در دیاربکر مردم بسیاری بسیجید. وزیر صمصام نامه‌ای به سعدالدوله بن سیفالدوله بن حمدان نوشت و دیاربکر را بدو واگذازد. او سپاهی بدان سو گسیل داشت، لیک این سپاه تاب پایداری در برابر نیروی باذ را نداشت و از همین رو به حلب بازگشت. همراهان باذ میافارقین را میانگیر کرده بودند. سعد همین که سپاه باذ در آن جا بدید در کشتن باذ دست به نیرنگ بازید و مردی را بر این کار گمارید. این مرد شبانه به چادر باذ درآمد و تیغی بر او بزد. او پنداشت تیغ بر سر باذ

فرود آورده، لیک این تیغ بر ساق پای باذ بخورد و او فریاد برآورد و آن مرد پای به گریز نهاد. باذ از این ضربت زمین گیر شد و تا نزدیکی مرگ برفت. مردان بسیاری پیرامون او گرد آمده بودند. او با زیار و سعد نامه نگاری کرد و خواستار سازش شد و هنجار میان آن‌ها بر این قرار آرام گرفت که دیاربکر و نیمی از طور عبدین زیر فرمان باذ باشند. زیار سوی بغداد روان شد و سعد در موصل ماندگار.

یاد چند رویداد

در این سال ابوطریف علیان بن ثمال خفاجی به سر دژیانی کوفه برگزیده شد. این نخستین فرمانروایی بنی ثمال است.

در همین سال ابوحنسین بن عضدالدوله در اهواز به نام فخرالدوله خطبه خواند، چنان که ابوطاهر بن عضدالدوله نیز در بصره به نام او خطبه خواند و هر دو سکه به نام فخرالدوله زدند.

هم در این سال در عُمان به نام صمصامالدوله خطبه خوانده شد. پیش تر به نام شرفالدوله خطبه می خواندند. نماینده شرفالدوله در عُمان استاد هرمز بود که به صمصامالدوله گروید، و چون این گزارش به شرفالدوله رسید سپاهی بدان سو گسیل کرد و استاد هرمز در هم شکست و اسیر شد و عُمان به دست شرفالدوله بازگشت و استاد هرمز در یکی از دژها زندانی شد و دارایی بسیار از او خواستند.

نیز در این سال علی بن کامه، سرکرده سپاه رکنالدوله، بمرد.

در این سال شرفالدوله، ابومنصور بن صالحان را آزاد و به وزارت خویش برگماشت و وزیر خود، ابومحمد بن فسانجس، را دستگیر کرد.

در همین سال شرفالدوله پیکی سوی قرمطیان فرستاد. چون پیک بازگشت گفت: قرمطیان مرا از شهریار جويا شدند و من خوشرفتاری شهریار به آگاهی ایشان رساندم. گفتند: چگونه شهریاری است که بی هیچ پایه در یک سال سه وزیر به جای هم نشاند؟ پس از آن دیگر شرفالدوله وزیرش، ابومنصور بن صالحان، را همچنان بداشت.

در این سال ابوفتح محمد بن حسین ازدی موصلی، حافظ نامدار [قرآن] درگذشت. برخی سالمرگ او را ۳۶۹ / ۹۷۹ م دانسته اند. حدیث او سست دانسته می شود.

رویدادهای سال سیصد و هفتاد و پنجم هجری (۹۸۵ و ۹۸۶ میلادی)

آشوب بغداد

در این سال میان دیلمیان بغداد آشوب اوفتاد. چگونگی آن چنین بود که اسفار بن کردویه، که از بزرگترین سپاهسالاران بود، از صمصامالدوله رویگردان شد و بسیاری از سپاه را به فرمانبری از شرفالدوله گرایش داد. پس همگی بر این همداستان شدند تا امیر بهاءالدوله ابونصر بن عضدالدوله را به نیابت از سوی برادرش، شرفالدوله، در بغداد به فرمانروایی نشانند.

در این هنگام صمصامالدوله بیمار بود و اسفار توانست آنچه را در اندیشه دارد آشکار سازد. او از آمدن به درگاه صمصام روی تافت. صمصام بدو نامه نوشت و او را دل جست و آرام کرد، لیک این کار برگردن فرازی اسفار بیفزود. صمصامالدوله چون چنین دید نامه‌ای به طائع نوشت و از او خواست با وی همگام شود. در این هنگام بیماری صمصامالدوله رو به بهبود نهاده بود. طائع از همگامی با او سر باز زد. صمصامالدوله دلجویی از فولاد زماندار را آغازید. او نیز با اسفار همراهی بود، لیک از بهر بزرگی جایگاهی که داشت همراهی با او را بر نمی تافت. چون صمصامالدوله بدو نامه نوشت فولاد پاسخ وی بداد و صمصامالدوله او را برخواست خود سوگند داد. فولاد از نزد او برون شد و به جنگ با اسفار برخاست و اسفار را در هم شکست و امیر ابونصر را اسیر کرد و نزد برادرش صمصامالدوله برده شد. صمصام بدو دل سوزاند و دریافت که او را گناهی نیست و از همین رو با بزرگداشت او را بازداشت. در این هنگام ابونصر پانزده سال بیش نداشت.

کار صمصام‌الدوله استواری یافت و از وزیرش، ابن سعدان، نزد او سخن چیدند و او وی را کنار زد. گفته می‌شد ابن سعدان دل در هوای سرکشان داشت و بدین سان خون او ریختند و اسفار به اهواز رفت و به امیر ابو حسین بن عضدالدوله پیوست و کمر به خدمت او بست و دیگر سپاهیان نیز به درگاه شرف‌الدوله شتافتند.

گزارشی از قرمطیان

در این سال اسحاق و جعفر بحریان، دو تن از شش نفر قرمطیانی که لقب سادات داشتند به کوفه درآمدند و آن جا را فرو ستاندند و به نام شرف‌الدوله خطبه خواندند. مردم از قلدری و زورگویی آن‌ها به تنگ آمدند. آن‌ها چندان قلدر بودند که عضدالدوله و بختیار زمین [اقطاع] بسیار بدیشان داده بودند.

نایب آن‌ها در بغداد ابوبکر بن شاهویه نامیده می‌شد که چونان وزیران فرمان می‌راند. صمصام‌الدوله او را دستگیر کرد. چون این دو تن به کوفه اندر شدند صمصام‌الدوله نامه‌ای به آن‌ها نوشت و دلجویی‌شان کرده و انگیزه آمدنشان جویا شد. آن دو در پاسخ، دستگیری نایب‌شان را انگیزه آمدن خود دانستند. این دو یاران خود بپراکندند و باز ستاندند.

در این بین ابوقیس حسن بن منذر، که از بزرگان ایشان بود، به جامعین رسید. پس صمصام‌الدوله سپاهی به سوی او گسیل داشت که تازیان نیز در میان ایشان بودند. آن‌ها از فرات گذشتند و بدو رسیدند و به کارش پیچیدند و او پای به گریز نهاد، ولی با شماری از یارانش اسیر شد و همه را از دم تیغ گذراندند. قرمطیان بازگشتند و سپاهی دیگر با توش و توان فزون تر گسیل داشتند. این سپاه نیز در جامعین با سپاه صمصام‌الدوله نبرد آزمود و این بار نیز قرمطیان در هم شکستند و فرمانده ایشان با شماری دیگر جان باختند و گروهی نیز اسیر شدند و آبادیشان به یغما رفت. چون گریختگان به کوفه رسیدند قرمطیان آن جا را فرو هلیدند و سپاه صمصام‌الدوله آن‌ها را تا قادسیه پی گرفتند، لیک بدیشان دست نیافتند و از آن هنگام قلدری این گروه از میان برفت.

آزادی ورد رومی

و فرجام کار او و درآمدن روس به مسیحیت

در این سال صمصام‌الدوله ورد رومی را آزاد کرد. پیش‌تر از چگونگی زندانی شدن او سخن رفت، و در این هنگام بند او گشودند و رهایش کردند و با او پیمان بستند که شمار بسیاری از مسلمانان را برهاند و هفت شهر از روم را با روستاهای آن به مسلمانان سپرد و این که تا واپسین دم نه او و نه هیچ یک از یارانش آهنگ سرزمین‌های اسلام نکنند. صمصام‌الدوله توش و توانی که او نیاز داشت بدو داد و او روی سوی روم آوژد و در راه به بسیاری از بادیه‌نشینان و دیگران مهر ورزید و آن‌ها را در ستاندن ارمغان و غنیمت به آز افکند تا به مِلْطِیَه رسید و آن جا را زیر فرمان گرفت و با پول و هر آنچه از این شهر ستاؤد نیرو یافت.

و زان پس ورد آهنگ وردیس بن لاون کرد و میان آن دو نامه‌نگاری شد و کار بدان جا فرجام یافت که قسطنطنیه و حومه شمالی آن در خلیج از آن وردیس باشد و سوی دیگر آن زیر فرمان ورد. آن دو بر این سخن پیمان بستند و همراهی شدند، لیک وردیس، ورد را دستگیر کرد و به زندانش افکند، ولی زود پشیمان شد و از زندانش رهاند. پس از آن وردیس از خلیج گذشت و قسطنطنیه را میان‌گیر کرد. این شهر زیر فرمان بسیل و قسطنطین دو فرزند ارمانوس بود. او بر این شهر تنگ گرفت. این هر دو به شهریار روسیه نامه‌ای نگاشتند و از او یاری جستند و خواهر خویش به زنی او دادند، لیک خواهر آن‌ها نپذیرفت خود را به همسری کسی درآورد که در آیین با او ناهمساز است، پس شهریار روسیه به مسیحیت گروید و او نخستین کس در روسیه بود که آیین مسیحیت پذیرفت. پس خواهر بسیل و قسطنطین را به زنی ستاؤد و برای رویارویی وردیس روان شد. جنگ میان دو سپاه در گرفت و وردیس خون ریخته شد و دو شهریار در قلمرو خود جایگزین شدند و نامه‌ای به ورد نوشتند و او را در آنچه در دست دارد بداشتند. ورد پس از این رویداد مدتی نبود تا مرد. گفته‌اند بدو شرنگ نوشاندند.

بسیل همچنان در کشورداری پیش می‌رفت. او مردی دلاور، دادگر و نیکوکار بود که پادشاهیش بسیار پایید و سی و پنج سال با بلغارها پیکار گزارد و برایشان

پیروزی یافت و بسیاری از آن‌ها را از سرزمین‌شان کوچاند و در روم جایشان داد. او مسلمانان را بسیار می‌نواخت و بدیشان گرایش داشت.

فرمانروایی شرف‌الدوله بر اهواز

در این سال شرف‌الدوله ابوفوارس بن عضدالدوله از فارس به آهنگ فروستاندن اهواز گسیل شد و پیکی سوی برادرش، ابوحنسین، فرستاد و دل او خشنود بداشت و نوید نیکی بدو گذاشت و پیمان بست کرانه‌هایی که زیر فرمان دارد بدو واگذارد. او به برادر خود گفت آهنگ عراق دارد و بر آن است تا برادرش امیر ابونصر را از زندان برهاند. ابوحنسین سخنان او نشنیده گرفت و بر آن شد تا وی را جلو گیرد و از همین رو سپاه بیاراست. بدو گزارش رسید شرف‌الدوله به ارجان رسیده است و به رامهرمز رهسپار شده است. سربازان ابوحنسین چون این گزارش‌ها شنیدند رو به سپاه شرف‌الدوله کردند و بدو پیوستند و به نام شرف‌الدوله شعار سر دادند. ابوحنسین گریزان رو به راه ری نهاد تا خود را به عمویش فخرالدوله رساند. پس به اصفهان رسید و در آن جا ماندگار شد و از عمویش یاری جست. عمو نیز پولی برای او فرستاد و نوید یاریش گذارد.

چون کار او به درازا کشید آهنگ چیرگی بر اصفهان کرد و شعار برادرش شرف‌الدوله سر داد. پس سپاه اصفهان بر او تاختند و اسیرش ساختند و به ری، نزد عمویش، فرستادند و او وی را به زندان افکند. ابوحنسین همچنان در زندان بود تا عمویش فخرالدوله سخت بیمار شد و همین که بیماری‌اش زور گرفت کس فرستاد تا ابوحنسین را خون بریزد. ابوحنسین چاه نیز می‌سرود که یکی از آن‌ها چنین است:

هَبِ الدَّهْرَ أَزْوَائِي وَ أَعْتَبْ صَرْفَهُ وَ أَعْقَبْ بِالْحُسْنَى وَ فَكَّ مِنَ الْمَأْسَرِ
فَمَنْ لِي بِأَيَّامِ الشَّبَابِ الَّتِي مَضَتْ وَ مَنْ لِي بِمَا قَدْ فَاتَ فِي الْحَبْسِ مِنْ عُمْرِي

یعنی: بگیریم که زمانه مرا خشنود کرد و نیکی خود پیاپی بر من باراند و نیکویی ارزانیم داشت و از بندی گسستم، با روزگاران جوانی که گذشت چه کنم، و روزهای زندگانیم را که در زندان گذشت کجا جویم!

شرف‌الدوله راه اهواز در پیش گرفت و بر آن چیرگی یافت و کس به بصره فرستاد

و آن را نیز زیر فرمان گرفت و برادر خود ابوطاهر را دستگیر کرد. این گزارش به صمصام‌الدوله رسید و او برای شرف‌الدوله ساز سازش سر داد و فرجام کار چنین شد که در عراق پیش از صمصام‌الدوله به نام شرف‌الدوله خطبه خوانند و صمصام‌الدوله نایب او باشد و برادر شرف‌الدوله، امیر بهاء‌الدوله ابونصر، را از زندان برهاند. صمصام‌الدوله نیز امیر را آزاد کرد و سوی شرف‌الدوله فرستاد و کار سامان یافت و به آرامش گرایید.

سالاران سپاه شرف‌الدوله از بهر بازگشت به سرزمین‌های خود به سازش گرایش بسیار داشتند. در عراق به نام شرف‌الدوله خطبه خوانده می‌شد و از سوی طائع لله برای او پیایی خلعت و لقب‌ها سرازیر بود تا آن که فرستادگان طائع نزد او بازگشتند تا او را به خلافت سوگند دهند و همه شهرها چون واسط و جز آن خود بدو سپرند و سالاران سر به فرمان او فرود آوردند و او از سازش بازگشت و در اندیشه بغداد و چیرگی بر آن شهر شد، برای برادرش هم سوگندی یاد نکرد.

شریف ابوحسن محمد بن عمر همراه شرف‌الدوله بود. او شرف‌الدوله را برانگیخت و بدو سفارش کرد تا آهنگ عراق کند و او را در فرو ستاندن عراق بی‌اغالید و درخت آز در دل او نشانید. شرف‌الدوله نیز سفارش او پذیرفت و مانده این گزارش را به خواست خدا به سال ۳۷۶ / ۹۸۶ م خواهیم آورد.

چگونگی شکست سپاهیان منصور از خداوندگار سجلماسه

پیش‌تر از پیروزی خزرون و زیری زناتی بر سجلماسه و فاس سخن گفتیم و آوردیم که یوسف بلکین هنگام آهنگ تاخت سوی این دو جان بداد. چون یوسف بمرد این دو توانستند بر آن سامان چیرگی یابند و چون منصور بر سرکار آمد سپاهی سترگ سوی این دو گسیل داشت تا به فرمانبری از او و اشان دارند. چون این سپاه به نزدیکی فاس رسید فرمانروای آن زیری بن عطیه زناتی، بشناخته به قرطاس، با سربازانش سوی ایشان برون شد و میانشان جنگی جانگیر جان گرفت و در فرجام، سپاه منصور در هم شکست و بسیاریشان جان باختند و شماری فزون اسیر شدند و زیری در فرمانروایی خود استواری یافت.

یاد چند رویداد

در این سال در عُمان از دریا پرنده‌ای بزرگ برون شد کلان‌تر از پیل و بر تپه‌ای ایستاد و با بانگی رسا و زبانی شیوا گفت: نزدیک شد، نزدیک شد، نزدیک شد، وانگاه سربه زیر آب بُرد. او سه روز چنین کرد و پنهان شد و دیگر کس آن را ندید.

در همین سال صمصام‌الدوله در بغداد مالیات فروش جامه‌های ابریشمی و پنبه‌ای را که ده یک بهای آن بود از نو برقرار کرد. پس مردم در مسجد منصور گرد آمدند و بر آن شدند تا نماز [شاید جماعت] را کنار نهند و نزدیک بود شهر بیاشوبد که مالیات از دوش پردازندگان فکنده شد.

هم در این سال ابن مؤیدالدوله بن بویه درگذشت و صمصام‌الدوله به سوگ او نشست و طائع لله برای غم‌گساری نزد او آمد.

نیز در این سال ابوعلی بن حسین بن ابی هریره، فقیه بنام شافعی، و ابوقاسم عبد عزیز بن عبدالله دارکی، پیشوای شافعیان عراق، هر دو آن سوی ایزد یکتا دَوان شدند. ابوقاسم به ماه شَوّال / فوریه در هفتاد و چند سالگی دیده بر هم نهاد. نیز ابوبکر محمد بن عبدالله بن محمد بن صالح، فقیه مالکی، فرشته مرگ در آغوش کشید. سالزاد او ۲۸۷ / ۹۰۰ م بود. از او خواستند قاضی القضاات مسلمانان گردد، لیک او سر بتافت. ولید بن احمد بن محمد بن ولید ابوعباس زوزنی صوفی محدّث که از دانشی مردان رهیافته بود دیده از این جهان فرو بست. او نگاشته‌های نیکویی از خود به یادگار نهاده است.

رویدادهای سال سیصد و هفتاد و ششم هجری (۹۸۶ و ۹۸۷ میلادی)

چیرگی شرفالدوله بر عراق و دستگیری صمصامالدوله

در این سال شرفالدوله ابوفوارس بن عضدالدوله از اهواز به واسط تاخت و آن را زیر فرمان گرفت. صمصامالدوله برادرش ابونصر را که نزد وی زندانی بود برای دلجویی از شرفالدوله آزاد کرد، لیک شرفالدوله نرم نشد و شکاف میان او و صمصامالدوله گسترش یافت سربازان صمصامالدوله نیز بر او شوریدند. صمصامالدوله با یارانش رای زد تا سوی برادرش رود و سربه فرمان او فرود آورد. یارانش او را از این کار بازداشتند. یکی از آنها گفت: رای نکوتر آن است که سوی عکبرا رویم تا بدانیم کیان با مایند و کیان بر ما. اگر توش و توان خود بسنده یافتیم با آنها پیکار می‌گزاریم و دارایی‌هاشان می‌ستانیم و اگر خود را ناتوان دیدیم راه موصل در پیش می‌گیریم، زیرا موصل و دیگر شهرهای جبل با ماست و بدین سان کار ما نیرو یابد و این چنین میان دیلمیان و ترکان چشم و هم‌چشمی و حسد و در پایان، پریشانی پدید خواهد آمد و ما به آنچه می‌خواهیم دست می‌یابیم. دیگری گفت: رای نکوتر آن است که سوی قرمیسین رویم و توبه عموی خود، فخرالدوله، نامه‌ای نگاری و از او یاری جویی و از راه خراسان و اصفهان به فارس روی و بر آن چیرگی یابی و برگنجخانه شرفالدوله دست یازی که در آن جا هیچ نیروی جلوگیری و پدافند یافت نمی‌شود، و اگر چنین کنیم دیگر شرفالدوله نخواهد توانست در عراق ماندگار شود و تن به سازش خواهد داد.

صمصام‌الدوله هیچ یک از این اندیشه‌ها نپذیرفت و با قایقی تندرو همراه ویژگان خویش سوی برادرش، شرف‌الدوله، روان شد و به درگاه برادرش درآمد و او را دیدار کرد و دل او از خود خشنود گردانید، لیک همین که از نزد او برون شد شرف‌الدوله او را دستگیر کرد و کسانی به بغداد فرستاد تا دارالملک را بپایند. او خود در رمضان / ژانویه به بغداد آمد و نزد شفیع سرای گزید و برادرش صمصام‌الدوله کنار او در بند بود. فرمانروایی شرف‌الدوله بر عراق سه سال و یازده ماه پایید.

آشوب میان ترکان و دیلمیان

در این سال میان دیلمیان و ترکان همراه شرف‌الدوله در بغداد آشوب در گرفت. چگونگی آن چنین بود که بسیاری از دیلمیان که شمارشان به پانزده هزار تن می‌رسید در کنار شرف‌الدوله گرد آمدند، شمار ترکان نیز سه هزار تن بود. دیلمیان بر ایشان گردن فرازیدند و میان چند تن از آنان و ترکان در سر خانه و طویله‌ای، کشمکشی در گرفت و به جنگ انجامید. دیلمیان به شمار فزونشان دلگرم بودند و خواستند صمصام‌الدوله را از نو بر اورنگ فرمانروایی نشانند.

این گزارش به شرف‌الدوله رسید، پس کس بر صمصام‌الدوله گماشت که اگر دیلمیان آهنگ آزاد کردن و بازگرداندن صمصام‌الدوله کردند وی را خون بریزند. دیلمیان چون بر ترکان پیروزی یافتند به پیگرد ایشان برخاستند و آرایش‌شان در هم ریخت و ترکان از پس و پیش بر ایشان تاختند و بدین سان دیلمیان در هم شکستند و بیش از سه هزار تن از آن‌ها جان باختند و ترکان به شهر اندر شدند و هر که را یافتند کارش بساختند و هر چه را بود ربودند و دیلمیان از هم پاشیدند و شماری به شرف‌الدوله پناه بردند و گروهی از او گریختند.

چون فردای آن روز رسید شرف‌الدوله به بغداد درآمد و دیلمیانی که به او پناه آورده بودند همراهیش می‌کردند. طائع لله به پیشواز او آمد و وی را دیدار کرد و سلامتی‌اش را خجسته شمرد. شرف‌الدوله زمین ادب بوسه زد. دیلمیان از صمصام‌الدوله یاد کردند. به شرف‌الدوله گفته شد: اگر او را خون نریزی برگاه

فرمانروایی اش خواهند نشاند.

شرفالدوله میان ترکان و دیلمیان آشتی برپا کرد و هر دو گروه را سوگند داد و صمصامالدوله را به فارس فرستاد و در آن جا در دژی به زندانش افکند. شرفالدوله زمینهای شریف محمد بن عمر را بدو بازگرداند و بر آن بیفزود. باز سالیانه زمینهای او دو هزار هزار و پانصد هزار درهم بود. نیز زمینهای نقیب ابواحمد موسوی را بدو بازگرداند و مردمان را هر یک در جایگاهشان نشاند و از سخن چینی جلوگیری و بدگویی از کسی را نمی پذیرفت. پس همه امان یافتند و آرام گرفتند و ابومنصور بن صالحان را به وزارت خود گماشت.

فرمانروایی مهذبالدوله بر بطیحه

در این سال مظفر بن علی درگذشت و خواهرزاده اش ابوحسن علی بن نصر، که به جانشینی اش گمارده بود، به جای او نشست. او نامه ای به شرفالدوله نوشت و ابراز فرمانبری کرد و از او خواست وی را بر فرمانروایی بدارد. شرفالدوله پذیرفت و ابوحسن، لقب مهذبالدوله یافت و خوشرفتاری در پیش گرفت و نیکی و نکویی همی کرد و مردم به سوی او می شتافتند و هر ترسانی نزد او آرام گرفت.

بطیحه سنگری گشت برای هر که نزد او می شتافت، و بزرگان بطیحه را جایبش خود گزیدند و سرایهای زیبا در آن جا برافراشتند و نیکوکاری او به همگان می رسید. شهریاران پیرامون بدو نامه می نگاشتند و او نیز بدیشان. بهاءالدوله دخت خویش به زنی او داد و کاروی تا آن جا فرهت یافت که قادر بالله به او پناهنده شد و مهذبالدوله از او پشتیبانی کرد و قادر بالله نزد او بماند تا - آن گونه که به خواست خدا خواهیم گفت - به خلافت رسید.

یاد چند رویداد

در این سال ابوحسن عبد رحمان بن عمر صوفی، منجم عضدالدوله، درگذشت. او در ری به سال ۲۹۱ / ۹۰۳ م زاده شد.

در همین سال زمین‌لرزه‌ای موصل را سخت بلرزاند و آوار بسیاری از سرای‌ها بریخت و زیادی از مردم جان باختند.

هم در این سال منصور بن یوسف، خداوندگار افریقیه، عبدالله کاتب را بکشت و یوسف بن ابی‌احمد را به جای وی بر آن کرانه گماشت. وی پیش‌تر والی قفصه بود. نیز در این سال در بغداد چنان گرانی شد که بیشینه بغدادیان از آن رخت برستند.

در این سال احمد بن یوسف بن یعقوب بن بهلول تنوخی ازرق انباری کاتب دیده بر هم نهاد.

در همین سال احمد بن حسین بن علی ابوحامد مروزی، بشناخته به ابن طبری، فقیه حنفی که فقه را از ابوحسن کرخی در بغداد آموخته بود و قاضی القضاتی خراسان بر دوش داشت به ماه صفر / جون راه سفر همیشگی در پیش گرفت. او پارسایی محدث بود که در حدیث اُستوان شمرده می‌شد.

هم در این سال اسحاق بن مقتدر بالله ابومحمد، پدر قادر، درگذشت. سالزاد او ۹۲۹ / ۳۱۷ م بود. پسرش قادر که در آن هنگام فرمانروایی داشت بر پیکری جان او نماز گزارد.

نیز در این سال ابوعلی حسن بن احمد بن عبد غفار فارسی نحوی، نگارنده کتاب ایضاح، که سالیان زندگیش از نود گذشته بود درگذشت. گویند وی معتزلی بوده.

در همین سال ابواحمد محمد بن احمد بن حسین بن غطریف جرجانی به ماه رجب / نوامبر دیده بر هم نهاد. سخن او در حدیث استوان بود و بسیار گواه آورده می‌شود.

رویدادهای سال سیصد و هفتاد و هفتم هجری (۹۸۲ و ۹۸۸ میلادی)

جنگ میان بدر بن حسنویه و سپاه شرفالدوله

در این سال شرفالدوله سپاهی گران به فرماندهی قراتکین جهشیاری بیاراست. قراتکین سرکرده و بزرگ سپهسالار سپاه او بود. او ایشان را فرمود تا سوی ستیز با بدر بن حسنویه گسیل شوند.

چگونگی کار چنین بود که شرفالدوله کین بدر در دل توخته بود، چه، وی به عمویش فخرالدوله گراییده بود و همین که کار شرفالدوله در بغداد استواری گرفت و مردم از او فرمان بردند در صدد کار بدر برآمد. قراتکین نیز در سخت‌گیری و خواری مردم در پشتیبانی از نمایندگان شرفالدوله - که خود نیز یکی از آنها بود - راه زیاده‌روی در پیش گرفت و شرفالدوله بهتر آن دید - به همین بهانه قراتکین را نیز از میانه برون براند. پس اگر قراتکین بر بدر پیروزی می‌یافت آتش خشم وی [شرفالدوله] فروکش می‌کرد و اگر بدر بر او چیرگی می‌یافت از شر قراتکین آسوده می‌گشت.

سپاه سوی بدر تاخت. بدر نیز سپاه آراست و نیرو بسیجید و هر دو سوی سپاه در درهٔ قرمیسین به هم در پیچیدند و در پایان، بدر در هم شکست و از نگاه قراتکین پنهان شد. قراتکین و یارانش گمان بردند بدر به راه خود رفته است. پس از اسب‌ها فرود آمدند و از خیمه و خرگاه خود پراکنده گشتند و هنوز ساعتی بیش نگذشته بود که بدر دیگر بار یورش آورد و برایشان بتاخت، چندان که فرصت بر اسب جهیدن از آنها ستاند و بسیاری از سپاه قراتکین را خون بریخت و هر چه در لشکرگاه بود

غار ت کرد و قراتکین با تنی چند از جوانان رهیدند. قراتکین چون به پل نهروان رسید بمآند تاگریختگان بدو رسیدند و او همراه ایشان به بغداد اندر شد و بدر بر کرانه‌های جبل و بخش‌های بالایی آن چیره شد و فرهت یافت.

قراتکین چون از این شکست بازگشت گران‌سری و دوری از دربار در وی فزونی یافت و سپاهیان را بر آشوب و یورش بر ابومنصور بن صالحان وزیر بیاغالید. آن‌ها وزیر را به گونه‌ای ناپسند دیدار کردند، لیک وزیر با آن‌ها نرمی کرد و با این روش ایشان را پس رآند. شرف‌الدوله قراتکین را با وزیر آشتی داد و نیرنگبازی بر قراتکین را بیاغازید و چند روزی نگذشته بود که وی را با گروهی از یاران و شماری از دبیرانش دستگیر کرد و دارایی‌هایشان ستآند. سپاهیان به جانبداری از او شوریدند. شرف‌الدوله قراتکین را بکشت و سپاهیان آرام گرفتند و شرف‌الدوله، طُغانِ حاجب را به سرکردگی بر ایشان فرمان داد و کار فرمانبری از او سامان یافت.

گسیل شدن منصور بن یوسف برای جنگ با کتامه

در این سال منصور، خداوندگار افریقیه، سپاهیان خویش گرد آوَرَد و برای جنگ با کتامه سوی آن دیار تاخت.

چگونگی آن چنین بود که عزیز بالله علوی از سوی خود دعوتگری به کتامه فرستاد که ابوفهم خوانده می‌شد و حسن بن نصر نام داشت. او حسن را بدان سو فرستاد تا مردم را به فرمانبری از وی بخواند. آهنگیده او از این کار آن بود تا مردم کتامه بدو گرایند و او سپاهی سوی ایشان فرستد تا با منصور پیکار گزارند و افریقیه را از او فرو ستانند، چه، منصور در آن جا نیرویی به هم برآورده بود. چون ابوفهم به کتامه رسید مردمان را به فرمانبری از عزیز بالله فرا خواند. پس پیروان ابوفهم فراوانی یافت و بر سپاهیان فرمان می‌رآند و کارش بالا گرفت، و منصور بر آن شد تا سوی او تازد. منصور پیکی سوی عزیز بالله فرستاد و او را از این هنجار بیاگاهاند. عزیز بالله دو فرستاده نزد او فرستاد و از پرخاش به ابوفهم و مردم کتامه بازش داشت. عزیز بالله به این دو فرستاده فرمود پس از رساندن پیام به منصور، راه کتامه در پیش گیرند.

چون این دو فرستاده نزد منصور رسیدند و پیام عزیز بالله بدو رساندند منصور به آن دو و به عزیز بالله درشت گفت، آن دو نیز به منصور درشت گفتند و منصور فرمود تا آن دو مانده شعبان و رمضان / نوامبر و دسامبر را در کنار او بمانند و به آن دو پروانه نداد تا سوی کتامة روان شوند و خویش برای جنگ با کتامة و ابوفهم پیامود و پس از عید فطر آهنگ شهر میله کرد و بر آن شد تا مردمان این شهر را خون بریزد و زنان و کودکان را اسیر کند، لیک مردمان سوی او برون شدند و زار زدند و آب در دیده گرداندند و او از آن‌ها درگذشت و باروی شهر ویران کرد و همراه دو فرستاده عزیز بالله سوی کتامة روان شد.

او در راه به هر کوشک و سرایی که می‌رسید در همش می‌کوبید تا به شهر سطیف رسید. این شهر تختگاه ارجمندی کتامیان بود. مردمان این شهر نبردی جانانه بیازمودند و در فرجام، کتامیان در هم شکستند و ابوفهم به کوهستانی دشوار و گریخت که کتامیانی در آن جا ماندگار بودند که بنی ابراهیم خوانده می‌شدند. منصور بیک در پی آن‌ها فرستاد و بیمشان داد تا ابوفهم را بدو دهند. آن‌ها پاسخ دادند: ابوفهم مهمان ماست و ما او را نخواهیم داد، لیک اگر خود کس فرستی تا او را دستگیر کند جلودار او نخواهیم شد. منصور نیز گروهی فرستاد و او را دستگیر کرد و زن پس وی را سخت بزد، آن گاه او را کشت و پوستش بکند و صنهاجیان و بردگان منصور از گوشت او بخوردند. همراه او شماری چند از دعوتگران و بزرگان کتامة نیز خون ریخته شدند. منصور به اشیر بازگشت و دو فرستاده را سوی عزیز بالله بازگرداند و این دو عزیز بالله را از رفتار منصور با ابوفهم آگاهانند و گفتند: از نزد دیوان و ددانی می‌آییم که آدم می‌خورند. عزیز بالله فرستاده دیگری نزد منصور فرستاد و او را دل جست و برایش ارمغانی فرستاد و از ابوفهم هم سخنی به میان نیاورد.^۱

۱. شگفتا که در گستره تاریخ این رفتارهای سودگرایانه که سوزی ژرف را در سVIDای دل آدمی دامن می‌زند پیاپی دیده می‌شود؛ رفتاری به دور از هر گونه دادخواهی و هم‌نفس با پلشت‌ترین گونه‌های ستمگری که توگویی بنیان پشت زدن بر اورنگی است که بر رودی از خونِ ستمبران نهاده شده و بر آن خون‌آشامانی لمیده‌اند با اندیشه‌هایی پاک بی‌ارز و ارج که تنها دغدغهٔ پاسداشتِ دزدیده درهم‌های خویش در دل دارند - م.

بازگشت به جنگ

در این سال آز باذ کرد در ستاندن سرزمین‌های موصل و جز آن باز جان گرفت. انگیزه آن چنین بود که چون سعد حاجب در موصل درگذشت شرف‌الدوله ابونصر خواشاده را سوی موصل گسیل داشت و برای او سپاهیان بیاراست. خواشاده نامه‌ای به شرف‌الدوله نوشت و از او توش و توان بخواست و چون این توش و توان دیر رسید وی زمین‌هایی از آن دیار را به تازیان بنی عقیل داد تا باذ را از یورش جلوگیرند. باذ بیامد و بر طور عبدین چیره گشت، لیک نتوانست خویش را به دشت رساند و برادرش را با سپاهی پیش فرستاد و او با تازیان پیکار کرد. برادر باذ در این پیکار جان باخت و سپاهش گریزان شد و سربازان به پیکار با یکدیگر برخاستند. در همین کشاکش گزارش مرگ شرف‌الدوله رسید. خواشاده به موصل بازگشت و همه را از مرگ شرف‌الدوله آگاه‌اند. دشت‌نشینان تازی همچنان از آمدن باذ به دشت جلو می‌گرفتند و باذ در کوهستان ماندگار بود. خواشاده هم کار خویش سامان می‌داد تا به جنگ با باذ بازگردد که ابراهیم و ابوحنسین، پسران ناصرالدوله، نزد او آمدند و چند و چون آن را به خواست خدا خواهیم بازگفت.

یاد چند رویداد

در این سال طائع لله برای شرف‌الدوله به بارعام نشست و بزرگان دولت به درگاه آمدند. او بر شرف‌الدوله خلعت پوشاند و هر یک برای دیگری سوگند [وفاداری] یاد کرد.

در رجب / اکتبر این سال امیر ابوعلی حسن بن فخرالدوله درگذشت. در همین سال صاحب بن عبّاد به طبرستان رفت و هنجار آن جا سامان داد و چیرگان بر آن دیار را برآند و چند دژ را بگشود که دژ قریم از آنها بود. او در همان سال بازگشت.

هم در این سال امیر ابو منصور بن کوریکنج، شهریار قزوین، بر فخرالدوله شورید و فخرالدوله با او مهر ورزید و بدو زنه‌ار داد و نیکش نواخت و ابو منصور دیگر بار به

فرمانبری از او گردن نهاد.

در رمضان / دسامبر این سال میان دیلمیان و مردم کوی و برزن موصل شورشی پدید آمد و بسیاری جان باختند، و زان پس میان دو گروه آشتی برپا شد. نیز در این سال تا نیمه کانون دوم بارانی نیامد و در عراق و سرزمین های همکنار آن گرانی پدید آمد و مردم دو بار برای باران به نیایش پرداختند که بارانی نبارید و سرانجام در هفدهم کانون دوم باران ببارید و نومیادی از میان رفت و زان پس باران پیایی همی بارید.

رویدادهای سال سیصد و هفتاد و هشتم هجری

(۹۸۸ و ۹۸۹ میلادی)

دستگیری شکر خادم

در این سال شرف‌الدوله، شکر خادم را دستگیر کرد. شکر از نزدیک‌ترین مردمان نزد پدرش، عضدالدوله، بود که سخن او را می‌شنود و او را استوان می‌دانست. انگیزه دستگیری او آن بود که وی به روزگار پدر شرف‌الدوله، نزد او می‌آمد و می‌آزردش و همو موجب شد شرف‌الدوله از بغداد به کرمان رانده شود، چنانکه کار صمصام‌الدوله نیز با شکر بود و از همین رو شرف‌الدوله کین او در دل بتوخت. چون شرف‌الدوله بر سر کار آمد شکر نهان شد. شرف‌الدوله در یافتن او بسیار کوشید، لیک او را نیافت.

شکر کنیزکی حبشی داشت که او را به همسری خود درآورده بود و او زمانی خدمت شکر می‌کرد. این کنیز دل درگرو دیگری داشت و خوردنی و جز آن را از کوشک شکر به هر کجا که می‌خواست می‌برد. شکر از این پیوند او آگاه شد و تاب نیاورد و وی را بزد. کنیزک نیز خشمگین به سرای شرف‌الدوله شد و او را از جای شکر آگاهانید. پس شکر را گرفتند و نزد شرف‌الدوله آوردند. شرف‌الدوله آهنگ کشتن او کرد، لیک تحریر خادم میانجیگری کرد و شرف‌الدوله او را به تحریر بخشید. و زان پس شکر پروانه رفتن به خانه خدا خواست و شرف‌الدوله بدو پروانه داد و او نخست به مکه و در پی آن سوی مصر روان شد و در آن جا جایگاهی والا یافت و به خواست خدا گزارش او خواهد آمد.

برکناری بکجور از فرمانروایی دمشق

در این سال بکجور از فرمانروایی دمشق برکنار شد. مایه این کار آن بود که وی در دمشق بدرفتاری می‌کرد و به کارهای ناپسند می‌پرداخت. یعقوب بن کلس وزیر از او جدایی می‌گزید و به بکجور بدگمان بود، بگذریم از این که بکجور با یاران او در دمشق - چنان که گفته آمد - آن کرد که کرد. پس چون گزارش رفتار او با دمشقیان به یعقوب وزیر رسید در برکناری او کوشید و او را نزد عزیز بالله بدنام کرد. عزیز بالله نیز سخنان او پذیرفت و سپاهی را از مصر به فرماندهی منیر خادم بیاراست. این سپاه سوی شام روان شد. بکجور، تازیان دشت‌نشین و جز ایشان را گرد آورد و سوی آوردگاه برون شد. جنگ، زورگرفت و بکجور و سپاهش در هم شکستند. بکجور از رسیدن نزال، حکمران طرابلس، بیمناک بود، زیرا از مصر با او نامه‌نگاری شده بود تا به منیر یاری رساند، و چون بکجور در هم شکست هراسناک شد که مباد نزال از راه رسد و او را دستگیر کند. پس پیکی سوی دشمن فرستاد و زنهار بخواست و در برابر، شهر بدیشان سپرد. منیر پذیرفت و او دارایی خویش برگرفت و روان شد و از خود نشانی ننهاد تا مصریان بدو نیرنگ نبازند. او سوی رقه رفت و بر آن چیرگی یافت و منیر دمشق را فرو ستاند و دمشقیان به آمدن او شاد شدند و فرمانروایی او بر دمشق ایشان را خوشحال کرد. به خواست خدا در رویدادهای سال ۳۸۱ / ۹۹۱ م مانده گزارش‌های بکجور و چگونگی کشته شدن او را خواهیم گفت.

پیروزی اصفربرمطیان

در این سال مردی اصفربرمطیان نام از بنی منتفق گروه کلانی گرد آورد و با قمرمطیان پیکاری سخت گزارد که در آن پیکار سرکرده قمرمطیان جان باخت و یاران او پای به گریز نهادند و شماری بسیار از ایشان کشته و اسیر شدند. اصفربرو به راه احساء نهاد و قمرمطیان در آن دژگزین شدند و او راه قطیف در پیش گرفت و هر چه غلام، چارپا و دارایی بود غارت کرد و به بصره برد.

گزارش کاری نیک

در آغاز محرم / اپریل این سال صاحب بن عباد، دیناری را به فخرالدوله ارمغان کرد که هزار مثقال سنگینی داشت و بر یک رویه آن چنین نگاشته شده بود:

و أحمر يحكي الشمس شكلاً و صورةً فأوصافه مشتقة من صفاته
فإن قيل دينار فقد صدق اسمه، وإن قيل ألف كان بعض سميته
بديع، ولم يطبع على الدهر مثله، ولا ضربت أضرابته لسرته
فقد أبرزته ذلّة فلکیّة أقام بها الإقبال صدر قناته
وصار إلى شاهنشاه انتسابه، على أنه مستصغر بطول حياته
تأنق فيه عبده، وابن عبده، و غرس أياديه، و كافي كفايته

یعنی: سرخ‌گونه‌ای است که در بود و نمود به خورشید می‌ماند و شمایلش از سرشت‌های آن برگرفته شده است. اگر دینارش خوانند راست خوانده‌اند و اگر هزارش بدانند بخشی از شمای آن را دانسته‌اند. [دیناری است] شگفت که نه در روزگار همچون آن زده شده و نه برای بزرگان روزگار. این دینار را حکومتی آسمانی به عرصه آورده، حکومتی که بخت برای آن سینه گشوده است. نسبت فخرالدوله به شهنشاه می‌رسد؛ اوایی که جویندگان این دنیا را خرد می‌شمرد. این دینار گزارش از آن می‌دهد که چونان سنگینی‌اش سال‌ها خواهد ماند و این زندگی دراز فخرالدوله را به جهان مژده می‌دهد. بنده و بنده‌زاده فخرالدوله و دست‌پرورده و یارترین یار او در این دینار، هنرنمایی کرده است.

در رویه دیگر این دینار سوره اخلاص و لقب خلیفه طائع لله و لقب فخرالدوله و نام جرجان - که این سکه در آن زده شده بود - دیده می‌شد.

«دولة فلکیه» [که در این سروده آمده] از لقب فخرالدوله ستانده شده که فلک الأئمة بود، و «کافی کفاته» لقب صاحب بن عباد است که کافی الکفاة بود.

یاد چند رویداد

در این سال در سرزمین جبل پیایی باران بارید و آسمان، آذرخش و تندر همی

بزد و تگرگ‌های درشت باریدن گرفت و دره‌ها از آب، آکنده شد و رودها و چاه‌ها پرآب شدند و سرای‌ها ویران گشتند و قنات‌ها از گِل و سنگ، پر و راه‌ها بسته شدند. در همین سال نصر بن حسن بن فیرزان در دامغان بر فخرالدوله گردن فزاید و فخرالدوله احمد بن سعید شبیبی خراسانی را با سپاهی از دیلمیان از ری سوی او روانه کرد تا با نصر رزم آزماید. نصر چون نبرد با احمد را سخت دید نامه‌ای به فخرالدوله نگاشت و باز سر به آستان او سایید. فخرالدوله نیز پذیرفت و او را در آن قلمرو بداشت.

در همین سال امیر ابوعلی بن فخرالدوله به ماه رجب / اکتبر دیده بر هم نهاد. هم در این سال در بصره و بطیحه از زورگرما ویا پدید آمد و مردمان چندان بمردند که کوچه‌ها و برزن‌ها از جنازه آکنده شد.

در پنجم شعبان / نوزدهم نوامبر این سال، پس از نیمروز گردباد بیداد کرد و در فم‌الصلح طوفانی سخت وزید که بخشی از مسجد جامع را در هم ریخت و شماری از مردم را به نابودی کشید و بسیاری از کشتی‌های بزرگ آکنده از مسافر غرقابه شدند و قایق‌هایی پر از چارپا و شماری کشتی از جای کنده شده و به کرانه پرتاب شدند.

نیز در این سال ابوبکر محمد بن احمد بن محمد بن یعقوب مفید مرگجامه بر تن کشید. او محدثی بزرگ بود. سالزاد او ۲۸۴ / ۸۹۷ م بود.

در این سال ابوحامد محمد بن محمد بن احمد بن اسحاق حاکم نیشابوری به ماه ربیع‌الاول / جون دیده بر هم نهاد. او نگاشته‌هایی بنام دارد.

رویدادهای سال سیصد و هفتاد و نهم هجری (۹۸۹ و ۹۹۰ میلادی)

میل کشیدن بر چشمان صمصامالدوله

نحیر خادم پیوسته به شرفالدوله سفارش می‌کرد تا برادرش، صمصامالدوله، را خون بریزد، لیک شرفالدوله از این کار رویگردان بود. پس چون شرفالدوله بیمار شد و بیماریش زورگرفت نحیر بر سخن خود پای فشرد و به شرفالدوله گفت: فرمانروایی با بودن او [صمصامالدوله] آسیب‌پذیر است، پس اگر او را نمی‌گشی بر چشمش میل کش. شرفالدوله، محمد شیرازی فراش را برای گزاردن این فرمان نزد صمصامالدوله فرستاد، لیک پیش از آن که محمد فراش نزد صمصامالدوله رسد شرفالدوله مرد. چون فراش به دژی رسید که صمصامالدوله در آن زندانی بود از میل کشیدن بر چشم او دست برداشت و در آن جا با ابوقاسم علاء بن حسن ناظر، رای زد و او وی را به این کار سفارش کرد. و محمد فراش بر چشم صمصامالدوله میل کشید، و این در حالی بود که صمصامالدوله می‌گفت: مرا جز علاء کور نکرد، زیرا او فرمان شهریاری را روان کرد که مرده بود.

مرگ شرفالدوله و فرمانروایی بهاءالدوله

در آغاز جمادی‌الآخره / ششم سپتامبر این سال شهریار، شرفالدوله ابوفوارس شیرزیل بن عضدالدوله به بیماری استسقاء جان داد. جنازه او را به آستانه امیر مؤمنان علی (ع) بردند و به خاکش سپردند. او دو سال و هشت ماه بر عراق فرمان

رائد. او هنگام مرگ بیست و هشت سال و پنج ماه داشت. چون بیماری او سخت شد پسرش ابوعلی را به سرزمین فارس فرستاد و گنجینه‌ها و توش و توان بسیاری را با گروه زیادی از ترکان همراه او ساخت. چون یاران شرف‌الدوله از بهبود او نومید شدند بزرگانی پیرامون او گرد آمدند و از وی خواستند کسی را بر ایشان فرمانروا کند. شرف‌الدوله گفت: من گرفتارتر از آنم که به خواست شما پردازم. آن‌ها از او خواستند تا رسیدن روز بهبود برادرش، بهاء‌الدوله ابونصر، را بر ایشان فرمانروا کند تا مردم را پاس دارد که مباد شورشی را دامن زنند. شرف‌الدوله نیز چنین کرد. بهاء‌الدوله در آغاز نپذیرفت، لیکن دیرتر به خواست برادر، گردن نهاد.

چون شرف‌الدوله بمرد بهاء‌الدوله کشور به دست گرفت و به سوگ برادر نشست و طائع لِّله برای غمگساری بهاء‌الدوله به زینب رفت. بهاء‌الدوله به پیشواز او رفت و زمین ادب بوسه زد و طائع لله به سرای او درآمد و خلعت فرمانروایی بر بهاء‌الدوله پوشاند و بهاء‌الدوله، ابومنصور بن صالحان را به وزارت خود برگماشت.

رفتن امیر ابوعلی بن شرف‌الدوله به فارس و فرجام کار او با صمصام‌الدوله

چون بیماری شرف‌الدوله زور گرفت فرزندش امیر ابوعلی را بسیجید و همراه مادر و کنیزکانش سوی فارس روان کرد و بیشترین دارایی‌ها، گوهرها و جنگ‌افزار را با ایشان همراه کرد. چون امیر ابوعلی به بصره رسید گزارش مرگ شرف‌الدوله بدو دادند. او هر آنچه داشت از راه دریا سوی ارجان [ارگان] فرستاد و خود بشتاب سوی ارجان روان شد و ترک‌های آن جا در کنار او گرد آمدند و همگی راه شیراز در پیش گرفتند. کارگزار آن سامان، ابوقاسم علاء بن حسن بدیشان نامه نوشت تا خود به شهر رسانند و او شهر به آن‌ها سپرد. دژبانان دژی که صمصام‌الدوله و برادرش ابوطاهر در آن زندانی بودند این دو را همراه فولاد رها کردند و آن‌ها سوی سیراف برفتند.

بسیاری از دیلمیان با صمصام‌الدوله همدستان شدند و امیر ابوعلی سوی

شیراز روان شد و در آن جا میان ترکان و دیلمیان آشوب افتاد و امیر ابوعلی از سرای خود بیرون آمد و به اردوگاه ترکان رفت و در آنجا فرود آمد. پس دیلمیان بسیج شدند و بر آن شدند تا او را بگیرند و به صمصامالدوله دهند، لیک او را به میان ترکان رفته دیدند، پس نقاب از چهره بیفتاد و دیلمیان، ترکان را ناسزا گفتند و میان دو سوی سپاه روزی چند ستیز، سایه افکن بود.

وزان پس ابوعلی و ترکان سوی فسا تاختند و بر آن چیره گشتند و دارایی های آن ستانند و دیلمیان آن سامان امان ندادند و دارایی و جنگ افزار ایشان ستانند و با آن خود را توان بخشیدند.

ابوعلی به ارجان رفت و ترکان به شیراز بازگشتند و با صمصامالدوله و دیلمیان همراه او نبرد آزمودند و شهر را به تاراج بردند و سوی ابوعلی به ارجان بازگشتند و اندکی نزد او ماندگار شدند.

در این هنگام از سوی بهاءالدوله پیکی نزد ابوعلی آمد و پیام بهاءالدوله بدو رساند. بهاءالدوله از ابوعلی دل بجست و با او نویدگذازد و در نهفت با ترکان سخن گفت و آن ها را نیز دلجویی کرد و به آزشان افکند. آن ها نیز رفتن ابوعلی نزد بهاءالدوله را نیکو شمردند، ابوعلی نیز سوی او روان شد و در نیمه جمادی الاخره ۳۸۰ / دوازدهم سپتامبر ۹۹۰ م بهاءالدوله را در واسط دیدار کرد. بهاءالدوله او را نزد خود جای داد و نواخت، و زان پس چند روز او را و نهاد و در پایان، دستگیرش کرد و اندکی پس خونسش بریخت. در این هنگام بهاءالدوله راه اهواز در نوشت تا خود را به سرزمین فارس رساند.

آشوب ترکان و دیلمیان در بغداد

در این سال میان ترکان و دیلمیان در بغداد شورش افتاد و کار بالا گرفت و جنگ میان آن ها پنج روز پایید و بهاءالدوله در سرای خود در برپا کردن آشتی با ایشان نامه نگاری می کرد، لیک کس سخن او نمی شنود، و شماری از فرستادگان او خون ریخته شدند.

در این هنگام بهاءالدوله از سرای خویش برون شد و همراه ترکان پیکار گرازد.

کار بالا گرفت و تباهی گسترش یافت و او باز ساز سازش سرداد و با ترکان مدارا کرد و با دیلمیان نامه‌نگاری در پیش گرفت و هنجار میان آن‌ها آرام یافت و برای یکدیگر سوگند خوردند. این جنگ دوازده روز پایید.

و زان پس دیلمیان پراکنده گشتند و گروه گروه پی کار خود رفتند. برخی از آن‌ها برون رانده شدند و شماری دستگیر گشتند و کارشان به سستی گرایید و ترکان فرهت یافتند و نیرو گرفتند.

رفتن فخرالدوله به عراق و فرجام آن

در این سال فخرالدوله بن رکن‌الدوله از ری به همدان رفت تا خود را به عراق رساند و بر آن فرمان راند.

انگیزه این جنبش آن بود که صاحب بن عبّاد عراق بویژه بغداد را دوست می‌داشت و بر آن بود تا بغداد را به بهروزی رساند، و رسیدن این زمان را چشم می‌کشید و چون شرف‌الدوله بمرد دانست که هنگام آن فرا رسیده است، پس کسانی را برگزید تا فرمانروایی بر عراق را در نگاه فخرالدوله بیارایند و فروستاندن این سامان برای او آسان بنمایانند. صاحب، خود از هراس فرجام کار، بدان نمی‌پرداخت تا آن که فخرالدوله بدو گفت: رای تو در این باره چیست؟ صاحب در پاسخ، این همه را در گرو بخت بلند فخرالدوله دانست که برداشتن هرگامی را آسان می‌کند. او عراق را بزرگ شمرد. فخرالدوله خویش بیامود و سوی همدان روان شد. در این هنگام بدر بن حسنویه بدو پیوست و دبیس بن عفیف اسدی آهنگ پیوست بدو کرد. کار بر آن قرار شد تا صاحب بن عبّاد و بدر از این راه سوی عراق روند و فخرالدوله از راه خوزستان رود. چون صاحب راه افتاد فخرالدوله را از او بیم دادند که شاید فرزندان عضدالدوله از او دل جویند و نزد خویش بازش گردانند. پس او صاحب را بازگرداند و با خود به اهواز برد و این شهر زیر فرمان گرفت و با سپاهیان اهواز ناسازگاری ساز کرد و بر آن‌ها تنگ گرفت و جامگی بدیشان نپرداخت، پس مردم بدو بدگمان شدند و این بدگمانی را سپاه او نیز دریافتند و گفتند: او آن‌گاه که به خواست خود رسد با ما نیز چنین کند، پس سستی ورزیدند. صاحب نیز از آنچه بر

او بریسته بودند پریش بود و باز خویشتن داری می کرد و کارها با خاموشی او از هم گسسته گشت. چون بهاءالدوله را از رسیدن آنها به اهواز آگاه کردند سپاهی سوی ایشان بسیجیدند و با سپاه فخرالدوله به هم در پیچیدند.

قضا را، دجله اهواز [رود کارون] در این هنگام چنان فزونی یافت که بندها را از هم بگسست. سپاه فخرالدوله آن را نیرنگ انگاشت و پای به گریز گذاشت و فخرالدوله از این رویداد پریشید و او که هماره خویشتن کامگی می ورزید به رای صاحب روی آورد و او وی را سفارش کرد تا به سپاه جامگی پردازد و کار سربازان به سامان سازد. صاحب گفت: رای نیکو در این گونه هنگامه ها آن است که پول دهی و تنگی از سپاه برگیری، اگر تو پول دهی من پایندان شوم که پس از سالی چند برابر آن به دست آری. فخرالدوله چنین نکرد و بسیاری از سپاهیان اهواز از گرد او پراکنده شدند و شکاف کار او ژرفی فزونتری یافت و به تنگی بیشتری رسید، پس به ری بازگشت و در راه شماری از سالاران رازی را دستگیر کرد و یاران بهاءالدوله اهواز را فرو ستاندند.

گریز قادر بالله به بطیحه

در این سال قادر بالله از طائع لله به بطیحه گریخت و در آن جا پناه گرفت. چگونگی کار چنین بود که چون اسحاق بن مقتدر، پدر قادر، درگذشت قادر و خواهرش بر سر ستاندن زمینی با یکدیگر ناسازگاری یافتند و کار میان این دو درازا یافت. در این هنگام طائع لله بیمار شد و اندکی پس بهبود یافت و خواهر قادر نزد طائع بالله از او بدگویی کرد و گفت: قادر آن گاه که تو بیمار بودی در به دست آوردن خلافت می کوشید. پس طائع بدو بدگمان شد و ابوحسن بن نعمان را با گروهی سوی او فرستاد تا دستگیرش کنند. او در این هنگام در حریم طاهری بود. آنها برای گرفتن او از راه آب فراز شدند.

قادر در خواب دیده بود گویی مردی این آیه بر او می خواند: «کسانی که مردمان بدیشان گفتند: مردمان برای [جنگ با] شما گرد آمده اند، پس از آنان بترسید، و[لی

این سخن] بر ایمانشان افزود و گفتند: خدا ما را بس و نیکو حمایتگری است.^۱ او این خواب به کسانش بازگفت و افزود: از پی جویی^۲ که پی من جوید هراسانم. در این هنگام یاران طائع لله رسیدند و او را طلبیدند. قادر خواست جامه پوشد، لیک پروانه ندادند از او جدا شود. زنان او را به زور از سربازان ستاندند و او از خانه برون شد و خویش نهانید و انگاه سوی بطیحه روان شد و به سرای مهذب الدوله درآمد و او وی را نواخت و بر او فراخ گرفت و پاسش داشت و در خدمت به او زیاده روی کرد و همواره در کنار او بود تا خلافت به وی رسید. چون قادر بر اورنگ خلافت نشست این آیه بر انگشتی خویش نوشت: «حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ».

بازگشت بنی حمدان به موصل

در این سال ابوطاهر ابراهیم و ابو عبدالله حسین، دو پسران ناصرالدوله بن حمدان، بر موصل چیرگی یافتند. انگیزه این کار آن بود که این دو در بغداد در خدمت شرف الدوله بودند. پس چون شرف الدوله بمرد و بهاء الدوله بر سر کار آمد از او پروانه خواستند تا سوی موصل روند، بهاء الدوله نیز بدیشان پروانه داد و آن‌ها راه موصل در پیش گرفتند. و زان پس سالاران بهاء الدوله به نادرستی این کار پی بردند. پس بهاء الدوله نامه‌ای به خواشاده، کارگزار موصل، نگاشت و او را فرمود تا این دو را از آن شهر برآند. خواشاده پیکی سوی این دو فرستاد و از آن‌ها خواست تا از موصل روی تابند. آن دو پاسخی نیکو دادند و از سویی بشتاب تاختند تا در دیر اعلی در بیرون موصل رخت افکندند.

مردمان موصل چون این گزارش شنیدند بر ترکان و دیلمیان شوریدند و هر چه داشتند به تاراج بردند و روی به بنی حمدان نهادند. دیلمیان برای نبرد با ایشان برون شدند، لیک بنی حمدان و موصلیان آن‌ها را در هم شکستند و بسیاری از ایشان را

۱. آل عمران / ۱۷۳، الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَ قَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ.
۲. صفت فاعلی است - م.

خون بریختند و دیگران در دارالاماره بست نشستند. موصلیان بر آن شدند تا آن‌ها را جان ستانند و از شرشان آسودگی یابند، لیک بنی حمدان از این کار جلو گرفتند و خواهشاده و یاران او را به بغداد فرستادند و خود در موصل ماندگار شدند و تازیان نزد ایشان فزونی یافتند.

ناسازگاری کتامة با منصور

در این سال مردی دیگر از کتامة رخ نمود که ابوفرّجش می‌نامیدند و دانسته نبود از کجاست. او می‌پنداشت پدرش فرزند قائم علوی و نیای معزّ لدین‌الله است. او بیش از ابوفهم کوشید و مردم کتامة پیرامون او گرد آمدند. او کوس و طبل فرو کوفت و سکه بزد و میان او و نایب منصور و سپاهیان در شهر میله و سطیف جنگ‌ها و نبردهای بسیار در گرفت. منصور با سپاهیان سوی او تاخت. او نیز با سپاهیان کتامة برای پیکار با منصور سوی رزمگاه برون شد و میان دو سپاه، جنگی سخت سر گرفت که در فرجام، ابوفرّج و کتامة در هم شکستند و بسیاری از ایشان جان باختند و ابوفرّج در دل کوه در غاری پنهان شد. دو جوان که همراه او بودند بر او یورش بردند و او را گرفتند و نزد منصور بردند. منصور بسی شاد شد و او را به بدترین هنجار جان ستاند.

منصور همه جای کتامة را از سپاه آکند و کارگزاران خود را در همه جا پراکند. پیش از او کارگزاری بدان جا راه نیافته بود. منصور باژ آن سامان ستاند و بر مردمان آن تنگ گرفت.

منصور به شهر اشیر بازگشت و در آن جا سعید بن خزرون زناتی نزد او آمد. پدر سعید در سال ۳۶۵ / ۹۷۵ م بر سچلماسه چیره شده بود. سعید به فرمان منصور گردن نهاده و از ویژگان او گشته بود و نزد منصور جایگاهی والا داشت. روزی منصور بدو گفت: ای سعید! آیا کسی را بخشنده‌تر از من می‌شناسی؟ در آن هنگام منصور به سعید دارایی بسیاری داده بود. سعید گفت: آری، من از تو بخشنده‌ترم. منصور گفت: چگونه؟ سعید گفت: زیرا تو به من پول بخشیدی و من جان شیرین به تو پرداختم. منصور او را بر طَبَنه فرمان بداد و یکی از دختران سعید را به همسری

یکی از پسرانش درآورد. برخی از کسان منصور او را بر این کار نکوهیدند. منصور در پاسخ آن‌ها گفت: پدر و نیای من آن‌ها را با تیغ پی خود می‌کشاندند، ولی من هر که نیزه‌ای سویم افکنم همیانی سویش افکنم تا از سر سرشت و خواست، مهر من در دل گیرد.

سعید سوی خاندان خویش بازگشت و تا سال ۳۸۱ / ۹۹۱ م بمأند وانگاه به دیدار منصور رفت. سعید چند روزی بیمار شد و در آغاز رجب همین سال / پنجم اکتبر درگذشت. آن‌گاه فلفل بن سعید به درگاه منصور رفت و منصور او را نواخت و پول بسیار بدو پرداخت و او را به جای پدر به فرمانروایی طُبنه فرستاد.

ناسازگاری عموی منصور با او

در این سال ابوبهار، عموی منصور بن یوسف بلکین، خداوندگار افریقیه، به ناسازگاری با منصور برخاست، زیرا منصور با او آن کرده بود که سرشت ارجمند ابوبهار در برابر آن شکیب نیارست. منصور به تاهرت سوی عموی خود تاخت، لیک عمویش با خانواده و یارانش آن جا را سوی باختر ترک کردند. سپاه منصور به تاهرت اندر شد و آن را به یغما برد. مردمان تاهرت از او زنهار خواستند و او بدیشان زنهار داد. او آن‌گاه در پی عمویش روان شد تا هفده بارافکن از تاهرت دور شد و سپاهیان‌ش به سختی بسیار گرفتار شدند.

عموی منصور آهنگ زیری بن عطیه، حکمران فاس، کرد. زیری او را نواخت و جایگاهش را والایی بداد و سپاهیان او همواره بر قلمرو منصور شبیخون می‌زدند. آن‌ها به سال ۳۸۱ / ۹۹۱ م آهنگ کرانه‌های همکنار فاس کردند، لیک گرفتار یاران منصور گشتند و یاران منصور بر ایشان چیره گشتند. ابوبهار انگشت پشیمانی به دندان خایید و پوزش خواهان سر به فرمان منصور سایید. منصور او را پذیرفت و باز در راستای او نیکی کرد و وی را نواخت و همه نیازهای او را از پول تا جز آن برآورد.

یاد چند رویداد

در این سال بهاءالدوله، ابوحسن محمد بن عمر علوی کوفی را دستگیر کرد. وی به روزگار شرفالدوله جایگاهی والا و فرهتی سترگ یافته به پولی فراوان دست یازیده بود و چون بهاءالدوله بر سرکار آمد ابوحسن معلم از وی بدگفت و بهاءالدوله را در فرو ستاندن دارایی و زمین‌های او به آزا فکند. این در چشم بهاءالدوله بسیار آمد و او را دستگیر کرد.

در همین سال بهاءالدوله خراج مراتع سواد را از شمار افکند.

هم در این سال امیر ابوطالب رستم بن فخرالدوله زاده شد.

نیز در این سال ابن جراح طائی بر سر راه سُمیراء و قَید، حجاج را راه گرفته و به جنگشان پرداخت و سرانجام با گرفتن سیصد هزار درهم و چند جامه آشتی کردند. ابن جراح آن‌ها را گرفت و راه بدیشان گشود.

در این سال مسجد آدینه بغداد برپا شد.

در همین سال محمد بن احمد بن عباس بن احمد بن جلاد ابوعباس سلمی نقاش، که از متکلمان اشعری بود، و ابوعلی بن شاذان از او کلام آموخته بود و در حدیث اُستوان شمرده می‌شد سوی سرای سرمدی شتافت.

رویدادهای سال سیصد و هشتادم هجری

(۹۹۰ و ۹۹۱ میلادی)

چگونگی کشته شدن باذ

در این سال باذ گرد، امیر دیاربکر، کشته شد. چگونگی کشته شدن او چنین بود که چون ابوطاهر و حسین، دو پسر حمدان، بر موصل چیره شدند باذ به موصل از ورزید. او گردان را بسیجید و بر شمار آنها افزود. از گردانی که سر به فرمان باذ فرود آوردند باشندگان بشنویه، دژیانان فنک، بودند که شماری بسیار داشتند. حسین بشنوی، سخنسرای بنی مروان دایی آنها، باذ، را در چاهای چنین یاری می‌رساند:

البَشْرَ نَوِيَّةٌ أَنْصَارٌ لِدَوْلَتِكُمْ، و لَيْسَ فِي ذَا خَفَاءَ فِي الْعُجْمِ وَالْعَرَبِ
أَنْصَارٌ بَاذٍ بِأَرْجِيشٍ وَ شِيعَتِهِ، بظَاهِرِ الْمَوْصِلِ الْحَدْبَاءِ فِي الْعَطَبِ
بِبَاجِلَايَا جَلُّوْنَا عَنْهُ غُمَّتُهُ وَ نَحْنُ فِي الرُّوعِ جَلَّاوُنَ لِلْكَرْبِ
یعنی: بشنویه یاران حکومت شما هستند و این در میان تازیان و جز تازیان پنهان نیست. یاران باذ در ارجیش هستند و یاران او در بیرون شهر بر آمده موصل در پریشانی هستند. ما در باجلا یا از او [باذ] غم گساردیم و ما به هنگام هراس غم می‌گساریم.

باذ با مردم موصل نامه‌نگاری کرد و از ایشان دلجویی کرد. گروهی از مردم موصل بدو روی آوردند و او سوی آنها روان شد و در بخش خاوری موصل رخت افکند. دو پسر حمدان خود را در برابر او ناتوان یافتند، پس نامه‌ای به ابوذواد محمد بن مسیب، امیر بنی عقیل، نگاشتند و از او یاری جستند. او در برابر یاری،

جزیره ابن عمر، نصیبین و یک شهر و جز آن را از دو پسر حمدان خواستار شد. آن دو خواست وی را پذیرفتند و با یکدیگر همدستان شدند. ابوعبدالله بن حمدان نزد او رفت و ابوطاهر در موصل بمأند و با باذ به پیکار پرداخت. چون ابوعبدالله به ابوذرّاد رسید سوی موصل روان شدند و از دجله گذشتند و بی آن که باذ بداند با او در یک زمین جای گرفتند. باذ هنگامی از گذر آن‌ها آگاه شد که ایشان بدو نزدیک شده بودند. باذ آهنگ کوه کرد تا این گروه از پس و ابوطاهر از پیش بر او نتازند. یاران او در هم ریختند و حمدانیان بدو رسیدند و جنگ در گرفت. باذ خواست از اسبی به اسب دیگر جهد که بر زمین افتاد و ترقوه‌اش در هم شکست. خواهرزاده‌اش، ابوعلی بن مروان، خود را بدو رساند و خواست او را بر اسب نشاند، لیک نتوانست، پس او را و نهاد و همه روی بگردانند و در کوه پناه گزیدند. باذ در میان کشتگان افتاده بود که یکی از تازیان او را بشناخت و خونس ریخت و سرش نزد بنی حمدان برد و پاداشی سترگ دریافت. پیکر او را در دارالاماره موصل بر دار کشیدند. همگان شوریدند و گفتند: نشایست با رزمنده‌ای چنین کرد، و از مردم مهر بسیار بدو آشکار شد. پس باذ را به زیر آوردند و مرگجامه بر او پوشیدند و بر پیکرش نماز گزارند و به خاکش سپردند.

بر سر کار آمدن حکومت بنی مروان

چون باذ کشته شد خواهرزاده او ابوعلی بن مروان با گردانی از سپاهیان به دژ کیفا، بر کرانه دجله، برفت. کیفا یکی از استوارترین دژها بود. همسر و خویشان باذ در آن جا می زیستند. چون ابوعلی بدان جا رسید به زن دایی خود گفت: داییم مرا از بهرکاری مهم نزد تو فرستاده. زن دایی، سخن او را راست انگاشت. پس چون نزد او رفت وی را از مرگ دایی خود آگاهانید و او را در پیوند زناشویی با خود به آز افکند. او نیز پیشنهاد ابوعلی را بر این قرار پذیرفت که دژ و جز آن را زیر فرمان داشته باشد، لیک ابوعلی دژها را یک یک ستاند تا جایی که بر قلمرو دایی خود نیز چنگ انداخت و سوی میافارقین روان شد. ابوطاهر و ابوعبدالله، دو پسران حمدان، به حکومت او آرزو شدند و هنوز سر باذ را با خود داشتند. آن دو هنگامی ابوعلی را

یافتند که کار خود را استوار کرده بود. پس سپاه آراستند و به جنگ برخاستند و در فرجام، ابوعلی پیروزی یافت و ابو عبدالله بن حمدان را اسیر کرد و او را نواخت و در راستایش نیکی‌ها ساخت و نگاه او را رهاوند و او سوی برادرش ابوطاهر، که آمد را میانگیر کرده بود، روان شد و به ابوطاهر سفارش کرد با ابن مروان سازش کند، لیک ابوطاهر چنین نکرد و ابو عبدالله ناگزیر با برادر خود همدستان شد و هر دو سوی ابن مروان تاختند و به پیکارش کمر بستند. ابن مروان بر هر دو چیرگی یافت و ابو عبدالله را اسیر کرد و این بار با او بد رفتاری کرد و بر وی تنگ گرفت تا آن که خداوندگار مصر با او نامه‌نگاری کرد و میانجیگر شد و ابوعلی وی را برهاند. ابو عبدالله راه مصر در پیش گرفت و از خداوندگار مصر فرمانروایی حلب بستاند و تا دم مرگ همان جا بماند.

ابوطاهر نیز چون به نصیبین رسید ابو ذؤاد آهنگ او کرد و ابوطاهر و پسرش علی و مُزَعَفَر، امیر بنی‌نمیر، را به بند کشید و در بند، جانشان ستاند.

ابن مروان در دیاربکر ماندگار شد و کار آن جا را سامان داد و به مردمان آن نیکی کرد و نرم رفتاری در پیش گرفت. پس مردمان میافارقین بدو آز و رزیدند و بر یارانش دست یازیدند. ابن مروان تا روز عید خویشتن‌داری کرد. در این روز که مردم برای نماز برون شدند و در دشت گرد آمدند به شهر اندر شد و ابوصقر، بزرگ شهر را گرفت و از بالای بارو به زیرش افکند و همراهیان او را نیز دستگیر کرد. گُردها پوشاک مردم را که بیرون از شهر بودند ستانند و دروازه‌های شهر به رویشان بسته شد. ابن مروان مردم را فرمود که هر کجا خواهند روند و دیگر به شهر در نخواهند آمد. مردمان نیز هر یک به سویی روان شدند.

ابن مروان سیده مردم [بانوی بانوان آن دیار]، دخت سعدالدوله بن یوسف‌الدوله بن حمدان، را به زنی گرفت و از حلب بیاورد و بر آن شد تا در آمد به حجله‌اش بُرد. شیخ شهر، که عبد بَر نامیده می‌شد، هراسید تا مباد با آن‌ها نیز همان کند که با مردم میافارقین کرد. پس اُستوانان شهر را گرد آورد و بر پوشاندن این راز سوگندشان داد و گفت: راست آن است که امیر بر آن است تا با شما نیز آن کند که با مردم میافارقین کرد. او از باب الماء اندر می‌شود و از باب الجهاد برون، پس همگی در درگاه بایستید و بر او درهم بپاشید و به چهره او چندان در هم ریزید که آستین خویش بر

چهره گیرد و در این هنگام با کارد بر او زنید تا بمیرد. آن‌ها نیز چنین کردند و کار چنان شد که او گفته بود. کشتن او را مردی به دوش گرفت که ابن دمنه می‌خواندندش. او از دلاوری و جسارت بهره داشت. مردم، گیج و درهم شدند و سر او را به میان یارانش افکندند و آن‌ها بشتاب راه میافارقین در پیش گرفتند.

گروهی از گردان بر آن شدند تا میافارقین را برای خود فرو ستانند. پاسبان میافارقین از شتاب مردمان در بازگشت به گمان اوفتاد و گفت: اگر امیرزنده است با او درآیید و اگر مرده برادرش در جای او خواهد نشست. برادر ابوعلی، ممه‌الدوله ابو منصور بن مروان، بشتاب خود را به میافارقین رساند و پاسبان شهر دروازه به رویش گشود و او به شهر اندر شد و آن را زیر فرمان گرفت، ولی - چنان که گفته خواهد آمد - تنها سگه به نام او زده شد و خطبه به نامش خوانده شد.

عبد برآمد چیره گشت و دخت خویش به زنی ابن دمنه، کشنده ابوعلی، درآورد. ابن دمنه میهمانی ای بداد و عبد بر را در همان جا بکشت و آمد را زیر فرمان گرفت و شهر را به آبادانی رساند و درکنار باروی شهر برای خویش کاخی برافراشت و کار خود با ممه‌الدوله و هادی، شهریار روم، و خداوندگار مصر و دیگر شهریاران سامان داد و آوازه‌ای بیافت.

ممه‌الدوله یاری داشت شروه نام که در قلمرو او فرمان می‌راند. شروه نیز غلامی داشت که به ریاست شرطه گماشته بودش. ممه‌الدوله کین این غلام به دل داشت و کشتن او را چشم می‌کشید، لیک از بهر بزرگداشت شروه او را وانهاده بود. غلام به اندیشه او پی بُرد و پیوند میان ممه‌الدوله و شروه را به تباهی کشید. شروه در دژ هتّاخ، که قلمرو او بود، خوراکی به هم آورد و ممه‌الدوله را بدان جا خواند و چون پیش او آمد خونس بریخت و این به سال ۴۰۲ / ۱۰۱۱ م بود. شروه از سرای خود سوی عموزادگان ممه‌الدوله رفت و همه آن‌ها را دستگیر کرد و به بند کشید و چنین وانمود که ممه‌الدوله فرمان این کار داده است. او از آن جا راه میافارقین در پیش گرفت و مشعل‌ها در پیش روی او فروزان بودند. مردم میافارقین به گمان این که او ممه‌الدوله است دروازه به رویش گشودند و او میافارقین را زیر فرمان گرفت و به دژبانان نامه‌ای نوشت و همه را به درگاه خود خواند، کسی را نیز به دژ ارزن فرستاد تا فرمانده آن را بیاورد. فرمانده ارزن خواجه ابوقاسم نامیده می‌شد. خواجه سوی

میافارقین روان شد لیکن دژ را به فرستاده شروه نداد. چون به میانه راه رسید از کشته شدن ممه‌الدوله آگاه شد و به دژ ارزن بازگشت و پیکی سوی اسعد فرستاد و ابونصر بن مروان برادر ممه‌الدوله را نزد خود آورد. ممه‌الدوله این برادر را از بهر خوابی که دیده بود دورش می‌داشت و دشمنش می‌شمرد. او در خواب دیده بود که گویی خورشید در اتاق او فرو افتاده و ابونصر بر سر ستاندن خورشید با او کشمکش کرده و گویی آن را از او ستانده بود و از همین رو برادرش را از شهر برون کرده بود و او را با هنجاری ناپسند در اسعد نگاه می‌داشت. پس چون خواجه او را بخواند دبیر بدو گفت: آیا راه به جایی خواهی برد؟ خواجه پاسخ داد: آری.

از دیگر سوی شروه کسانی را در پی ابونصر فرستاده بود، لیک دریافتند که او به دژ ارزن رفته است. شروه در این هنگام دانست که کارش از هم گسسته است. مروان، پدر ممه‌الدوله، که نابینا شده بود با همسرش در دژ ارزن کنار گور پسرش ابوعلی سر می‌کردند. خواجه ابوقاسم، ابونصر را نزد آن‌ها برد و سوگندش داد تا فرمانروایی بپذیرد و به داد نشیند. او قاضی و گواهان بیاورد و دژ ارزن بدو سپرد و آنگاه دیگر سرزمین‌های دیاربکر نیز زیر فرمان او رفت و روزگارش بپایید و رفتار نیکو، در پیش گرفت و دانشی مردان از همه کرانه‌ها آهنگ او می‌کردند و شمار ایشان در قلمرو ابونصر رو به فزونی نهاد.

از کسانی که آهنگ او کرد یکی نیز ابو عبدالله کازرونی بود که آیین شافعی در دیاربکر به دست او گسترش یافته بود. سخنسرایان نیز به درگاه او آمدند و او را بسیار ستودند و او پادشاه‌های کلان بدیشان می‌داد. او از سال ۴۰۲ / ۱۰۱۱ م تا سال ۴۵۳ / ۱۰۶۱ م همچنان بی‌بود و در این سال درگذشت. هنگام مرگ هشتاد و اندی سال از زندگی او می‌گذشت. به روزگار او مرزها آرام بود و با مردم نكوترین رفتار در پیش داشت و چون درگذشت پسرش بر جایگاه پدر نشست.

فرمانروایی خاندان مستب بر موصل

چون ابوطاهر بن حمدان - چنان که گفته آمد - از ابوعلی بن مروان شکست خورد با اندکی از یارانش راه نصیبین در پیش گرفت. یاران او پراکنده شده بودند.

پس ابوذرّاد محمّد بن مسیب، امیر بنی عقیل، که در آن هنگام فرمانروای نصیبین بود، - و این گفته بیامد - بدو آزرزید و به ابوطاهر شورید و او را به همراه پدر و شماری از سالارانش اسیر کرد و همه را از دم تیغ گذراند و سوی موصل روانه شد و بر آن و حومه آن فرمان یافت و با بهاءالدوله نامه‌نگاری کرد و از او خواست تا یکی از یاران خود نزد او فرستد تا کارها بدو سپرد. او نیز یکی از سالاران خود نزد وی فرستاد.

بهاءالدوله - چنان که به خواست خدا خواهیم گفت - از عراق به اهواز رفته بود و نایب بهاءالدوله در موصل بماند، لیک کاری از او ساخته نبود و جز به فرمان ابوذرّاد گامی برنمی‌داشت. به خواست خدا چگونگی کار او و فرجام آن را چندان خواهیم آورد که از چند و چون آن آگاهی یابید.

رفتن بهاءالدوله به اهواز و فرجام کار او با صمصام‌الدوله

در این سال بهاءالدوله از بغداد به خوزستان رفت تا از آن جا راه فارس درنوردد. وی ابونصر خواشاده را در بغداد به جانشینی خود نهاد. او به بصره رسید و از آن جا به خوزستان رفت و در آن جا از مرگ برادرش ابوطاهر آگاه شد و به سوگ او نشست. پس به ارجان اندر شد و آن را زیر فرمان گرفت و دارایی‌های آن ستاوند. این دارایی هزار هزار دینار و هشتصد هزار درهم و جامه‌ها و گوهرهایی بود بی‌شمار. پس چون سپاه این بدانست پیایی شورید و بهاءالدوله ناگزیر همه این دارایی‌ها میان سپاه بخشید و جز اندکی برای او نماند. جلوداران سپاه او به فرماندهی ابوعلاء بن فضل راه نوبندجان در پیش گرفتند. سپاهیان صمصام‌الدوله در آن جا قرارگاه داشتند. پس ابوعلاء آن‌ها را در هم شکست و یارانش را در کرانه‌های فارس پراکند. صمصام‌الدوله سپاهی را به فرماندهی فولاد زماندار سوی ایشان گسیل داشت و آن‌ها به کار سربازان ابوعلاء پیچیدند و ابوعلاء در هم شکست و بازگشت.

چگونگی این شکست چنین بود که میان دو سپاه دره‌ای بود بر آن پلی. یاران ابوعلاء از این پل می‌گذشتند و کالاهای دیلمیان، یا همان سربازان صمصام‌الدوله، را

به یغما می بردند. فولاد کنار پل به کمین نشست و چون یاران بهاءالدوله از آن گذر کردند برون شدند و همه ایشان از دم تیغ گذراندند. فولاد با ابوعلی نامه نگاری کرد و او را فریفت و انگاه بر او تاخت و سرکوبش کرد. پس ابوعلی از پیش روی فولاد گریخت و در هم شکسته به ارجان بازگشت و نرخها در ارجان فزونی یافت.

چون این گزارش به صمصامالدوله رسید از شیراز سوی فولاد تاخت. فرستادگان هر دو سو آمد و شد کردند تا کار چنین شد که سرزمین فارس و ارجان زیر فرمان صمصامالدوله و خوزستان و عراق زیر فرمان بهاءالدوله باشد و هر یک از دو نفر زمین هایی در قلمرو آن دیگری داشته باشد و هر یک برای دیگری سوگند یاد کرد و بهاءالدوله به اهواز بازگشت.

چون بهاءالدوله از بغداد برفت عیاران در دو سوی بغداد گردن فرازیدند و میان سنیان و شیعیان آشوب افتاد و بسیاری از یکدیگر را خون بریختند و دیگر کس فرمان نمی برد. چندین برزن خوراک آتش شد و دارایی ها به تاراج رفت و سرای ها ویران گشت و این هنجار تا بازگشت بهاءالدوله به بغداد چندین ماه بپایید.

یاد چند رویداد

در این سال بهاءالدوله وزیرش ابومنصور بن صالحان را دستگیر کرد و پیش از رفتن به خوزستان ابونصر شاهپور بن اردشیر را به وزارت گماشت. گرداننده حکومت بهاءالدوله ابوحسن معلّم بود که فرمانها بدو بازمی گشت.

در همین سال ابوفرّج یعقوب بن یوسف بن کلس، وزیر عزیز بالله، خداوندگار مصر، درگذشت. او مردی کمال یافته بود که بر عزیز بالله چیرگی داشت. چون بیمار شد عزیز بالله، خداوندگار مصر، از او دیدار کرد و گفت: ای کاش تو فروخته می شدی و من با دادن همه قلمرو خود تو را می خریدم. آیا نیازی داری که برآوردنش تو را خشنود کند؟ ابوفرّج گریست و دست عزیز بالله بوسه زد و آن را بر دیده نهاد و گفت: در آنچه به من بازمی گردد و به یادگار می نهم تو مراعاتی بیش از خود من داری و در آنچه به حکومت تو بازمی گردد با حمدانیان تا آن جا که با تو می سازند بساز و به آرامش آنها خشنود باش و اگر مفرّج را یافتی زنده اش منه.

چون ابوفرج بمرد عزیز بالله بر او اندوهگین شد و در خاکسپاری او حاضر شد و بر پیکرش نماز گزارد و با دست خود در کاخش درگور کرد و دیوان‌ها را چند روز بسته گذاشت و پس از او ابو عبدالله موصلی را به وزارت گماشت، لیک او را برکنار کرد و عیسی بن نسطورس نصرانی را به جای او نشانند. او به مسیحیان گرایید و به کارشان گمارید و بر شام نایبی یهودی نهاد که منشا ناامیده می‌شد و او با یهودیان همان گونه رفتار می‌کرد که عیسی با مسیحیان و با مسلمانان بدرفتاری‌ها کرد.

در ربیع الاول / می این سال نقابت علویان و مظالم ایشان و سالاری حج ایشان به شریف ابواحمد، پدر سیدرضی سپرده شد و ابو عبدالله احمد بن محمد بن عبدالله علوی به نیابت از نقیب ابواحمد موسوی با مردم حج گزارد.

هم در این سال ابوبکر محمد بن عبد رحمان، فقیه حنفی، درگذشت. سالزاد او ۹۳۲ / ۳۲۰ م بود.

نیز در این سال عبدالله محمد بن عبد بر نمری، پدر امام ابو عمر بن عبد بر، در اندلس دیده بر هم نهاد.

رویدادهای سال سیصد و هشتاد و یکم هجری (۹۹۱ و ۹۹۲ میلادی)

چگونگی دستگیری خلیفه طائع لله

در این سال خلیفه طائع لله به دست بهاءالدوله دستگیر شد. او طائع لله ابوبکر عبد کریم بن فضل مطیع لله بن جعفر مقتدر بالله بن معتضد بالله بن ابی احمد موفق ابن متوکل بود.

انگیزه این دستگیری آن بود که دارایی‌های امیر بهاءالدوله کاهش یافت و سربازان سر به شورش نهادند. شاپور، وزیر خود را دستگیر کرد، لیک این دستگیری برای او چیزی در پی نداشت.

ابوحسن بن معلّم بر بهاءالدوله چیره شده بود و بر قلمرو او فرمان می‌راند. ابوحسن دستگیری طائع لله را در نگاه بهاءالدوله آراست و او را در دارایی وی به آز افکند و این کار برای او آسان نمود. بهاءالدوله پای به عرصه نهاد و پیکی سوی طائع فرستاد و از او پروانه خواست تا به درگاهش درآید و باز با او پیمان بندد. طائع لله بدو پروانه داد و چنان که آیین بود برای پذیرایی او نشست. بهاءالدوله با شمار بسیاری اندر شد و زمین ادب بوسه زد. او را بر تختی نشاندند. در این هنگام یکی از دیلمیان چنان بیامد که گویی می‌خواهد دست خلیفه بوسه زند، لیک دست خلیفه کشید و او را از تخت به زیر آورد. این چنان بود که خلیفه می‌گفت: ما از خداییم و به سوی او باز می‌گردیم. او فریادخواهی می‌کرد و کس به فریاد او نمی‌رسید. گنجینه‌های کاخ خلیفه به یغما برده شد و در دم از کاخ برون بردند و مردم دارایی یکدیگر به تاراج می‌بردند. یکی از این گروه نیز سید رضی بود که جان به سلامت

برد و چامه‌ای سرود که بخشی از آن چنین است:

مِنْ بَعْدِ مَا كَانَ رَبُّ الْمُلْكِ مُتَسِمًا إِلَىٰ أَدْتُوهِ فِي النَّجْوَىٰ وَ يُدْنِينِي
أَمْسِيَتْ أَرْحَمُ مَنْ قَدْ كُنْتُ أَغِيْطُهُ لَقَدْ تَقَارَبَ بَيْنَ الْعَرِّ وَالْهُونِ
وَمَنْظَرُ كَانَ بِالسَّرَاءِ يُضْجِكُنِي يَا قُرْبَ مَا عَادَ بِالْضَّرَاءِ يُبْكِينِي
هَئِهَاتَ أَغْتَرُّ بِالسُّلْطَانِ ثَانِيَةً قَدْ صَلَّيْتُ وَلَاحُ أَبْوَابِ السُّلَاطِينِ

یعنی: از آن پس که خداوندگار کشور بر من لبخند می‌زد به هنگام زمزمه او را به خود نزدیک می‌کردم و او نیز مرا به خویش نزدیک می‌ساخت. آن که بر او مهر می‌ورزیدم و رشک می‌بردم اینک میان ارجمندی و فلاکت در نوسان است. آن چشم‌انداز که به هنگام خوشی مرا می‌خنداند چه زود دگرگون گردید و به هنگام ناخوشی مرا می‌گریاند. دور باد که دیگر فریب سلطانی خورم که هر کس به درگاه سلاطین درآمد گمراه شد.

چون خلیفه طائع لله را به سرای بهاءالدوله بردند به برکناری خود گواهی داد. او هفده سال و هشت ماه و شش روز خلافت کرد و چون قادر بالله به خلافت رسید طائع لله را به او سپردند و او نزد قادر بالله بود تا در سال ۳۹۳ / ۱۰۰۲ م به شب عید فطر درگذشت و قادر بالله بر او نماز گزارد و پنج بار بر او تکبیر زد. سالزاد طائع لله ۳۱۷ / ۹۲۹ م بود. او مردی بود سفیدرو، چهارشانه، باندام که بینی بسیار بزرگی داشت و بسی توانمند بود و مرد میدان. نام مادرش عتب بود که تا روزگار خلافت فرزندش زنده بود. از روزگار فرمانروایی طائع لله، چندان آگاهی در دست نیست که بتوان بر پایه آن به رفتار او پی برد.

خلافت قادر بالله

چون طائع لله دستگیر شد بهاءالدوله از کسی سخن به میان آورد که شایستگی خلافت داشته باشد. همه بر قادر بالله همدستان شدند. او همان ابوعباس احمد بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بود. مادر او ام ولد بود که دمنه خوانده می‌شد، برخی نیز او را تمنی نامیده‌اند. چنان که گفته آمد قادر در بطیحه می‌زیست. بهاءالدوله یاران ویژه خود را نزد او فرستاد تا برای خلافت به بغدادش آورند. آن‌ها

نزد او رفتند. در این هنگام دیلمیان بغداد بلوا کردند و از خواندن خطبه به نام او جلو گرفتند. بر منبرها گفته آمد: بار خدایا! کار بنده و جانشینت قادر بالله را به سامان آور، و نام او بر زبان نیاوردند. بهاءالدوله آن‌ها را خشنود کرد.

فرستادگان هنگامی نزد قادر بالله رسیدند که او خوابی را باز می‌گفت که همان شب دیده بود. این خواب را هبة‌الله بن عیسی، دبیر مهذب‌الدوله، واگویه می‌کند و می‌گوید: هفته‌ای دو بار نزد قادر بالله می‌رفتم و او مرا گرامی می‌داشت. پس روزی بر او درآمد و قادر بالله را چنان آماده یافتم که پیش‌تر نیافته بودم و چنان بزرگداشتی از او دیدم که پیش از آن ندیده بودم. گمان‌های گونه‌گون بر اندیشه‌ام گذشت و چگونگی کار از او جویا شدم که اگر لغزشی از من سر زده از او پوزش خواهم. قادر بالله گفت: دوش در خواب دیدم که نهر شما، نهر صلیق، گسترش یافته و چند برابر دجله گشته، و من شگفت‌زده بر کناره آن رفتم و بر آن پلی بس بزرگ ساختم. با خود گفتم: چه کسی چنین پلی را بر دریایی چنین پر پهنه زده است؟ آن‌گاه بر این پل استوار فراز شدم و همان‌گونه که از آن همچنان در شگفت بودم در کنارم مردی را یافتم که در من درنگ می‌کند. گفت: می‌خواهی از پل بگذرانمت؟ گفتم: آری. پس دست خود چندان دراز کرد که به من رسید و مرا گرفت و از پل گذراند. کار او چنان بزرگ انگاشتم که مرا هراساند. گفتم: تو کیستی؟ گفت: علی بن ابی‌طالب و این [خلافت] به تو رسد و تو بر تخت خلافت بسی خواهی زیست، پس به فرزندان و پیروان من نیکی کن.

همین که سخن قادر بالله به این جا رسید بانگ جاشوها و دیگران را شنیدیم و همین که پرسش کردیم فرستادگان را دیدیم که اندر شدند تا او را برای خلافت برند. من او را سرور خداگرایان خواندم و دستش به بیعت فشردم. مهذب‌الدوله به نیکوترین هنجار خدمت قادر بالله کرد و با او چندان دارایی همراه کرد که با شهریاران بزرگ همراه می‌کنند و او را بدرقه کرد. قادر بالله به بغداد رفت و چون به جَبَلِ اندر شد بهاءالدوله و بزرگان شهر به پیشوازش شتافتند و کمر به خدمت او بستند. او در دوازدهم رمضان / بیست و سوم نوامبر به دارالخلافت درآمد و بهاءالدوله و مردم دست او به بیعت فشرده و در سیزدهم رمضان / بیست و چهارم نوامبر به نام او خطبه خوانده شد و کار خلافت نوگشت و عرصه‌اش فراخی گرفت و

به خواست خدا در این باره چندان سخن گفته خواهد آمد که درستی اش دانسته می شود. بخشی از دارایی های به تاراج رفته از دارالخلافه بدو بازگردانده شد. او دو سال و یازده ماه در بطیحه زیست و در همه خراسان کسی به نام او خطبه نخواند و به نام طائع لله خطبه می خواندند.

چیرگی خلف بن احمد بر کرمان

در این سال خلف بن احمد، خداوندگار سیستان و پسر ابن بانو دخت عمرو بن لیث صفار، پسرش عمرو را سوی کرمان گسیل داشت و او بر آن چیرگی یافت و آن جا را زیر فرمان گرفت.

انگیزه خلف آن بود که چون کارش بالا گرفت و دارایی بسیار گرد آورد به ستاندن کرمان آزمند شد، لیک از بهر آشتی میان او و عضدالدوله آمادگی این کار برای او فراهم نمی آمد، و چون عضدالدوله بمرد و شرفالدوله بر سر کار آمد و فرمانروایی او جایگیر شد و سامان یافت و قلمروش آرام گرفت خلف هیچ جنبشی از خود نشان نداد تا این که شرفالدوله نیز بمرد و کار شهیاران آل بویه پریشانی یافت و میان صمصامالدوله و بهاءالدوله ناسازگاری رخ نمود. در این هنگام از خلف جان گرفت و فرصت را غنیمت شمرد و پسرش عمرو را بیامود و با سپاهی گران سوی کرمان گسیلش داشت. کرمان در این هنگام زیر فرمان تمرتاش بود که شرفالدوله به کارش گماشته بود. تمرتاش آن گاه به خود آمد که عمرو بدو نزدیک شده بود. تمرتاش و یارانش چاره ای جز رفتن به بردسیر نیافتند و آنچه توانستند با خود بردند و عمرو هر چه را مانده بود غارت کرد و جز بردسیر همه کرمان را گرفت و دارایی مردم فرو ستاند و باز گرد آورد.

چون این گزارش به صمصامالدوله، شهیار فارس، رسید سپاه بیاراست و سوی تمرتاش فرستاد و ابوجعفر را به فرماندهی این سپاه گمازد و او را فرمود تا هنگام دیدار تمرتاش او را دستگیر کند، زیرا به وی بدگمان بود که به برادرش، بهاءالدوله، گرایش دارد. ابوجعفر سوی کرمان روان شد و همین که به تمرتاش رسید او را نزد خود خواند تا چاره کار کنند و در همین هنگام او را دستگیر کرد و به شیراز فرستاد.

ابوجعفر با همه سپاه روان شد تا با عمرو بن خلف پیکار گزارد. دو سوی سپاه در دازین به هم رسیدند و به کار یکدیگر پیچیدند و ابوجعفر و دیلمیان در هم شکستند و از راه جیرفت بازگشتند.

گزارش به صمصامالدوله و یاران او رسید و از این رویداد آرام از دست بدادند و همدستان شدند تا سپاهی کلان تر به فرماندهی عباس بن احمد به کرمان فرستند. پس عباس را با توانی فزون و توشی بسنده بدان سوی گسیل داشتند. عباس خود را به عمرو رساند و در نزدیکی سیرجان به هم رسیدند و نبرد آغاز شد و در فرجام عمرو بن خلف در هم شکست و شماری از سالاران و یاران او اسیر شدند و این در محرم ۳۸۲ / مارچ ۹۹۲ م بود. عمرو، در هم شکسته سوی پدرش به سیستان گریخت و چون به سیستان رسید پدر او را نکوهید و سرکوفت و روزی چند به زندانش افکند و انگاه در پیش چشمانش به دژخیم سپرد و خونس ریخت و خود پیکرش را شست و بر او نماز گزارد و در همان دژ به خاکش سپرد. سبحان الله که این مرد با همه دانش و دانایی چه سنگدل بود!

وزان پس صمصامالدوله عباس را از کرمان برکنار کرد و استاد هرمز را به جای او نشاند. چون او به کرمان رسید خلف بن احمد از او هراسید و در برپا کردن دوباره آشتی با او نامه نگاری کرد و از رفتار خود پوزش خواست و آشتی برپا شد و خلف یک تن از قاضیان سیستان را که ابویوسف خوانده می شد و نزد ویژگیان و همگان پذیرش داشت بدان سو فرستاد و مردی را با ابویوسف همراه کرد و او را فرمود همین که نزد استاد هرمز رسیدند به قاضی شرنگ نوشتند و بشتاب نزد او بازگردد و گزارش رساند که استاد هرمز قاضی را کشته است.

ابویوسف به کرمان رفت و استاد هرمز برای او خوراکی پیش آورد و ابویوسف از آن بخورد و چون به سرای خود بازگشت آن مرد شرنگی بدو نوشتند و ابویوسف جان سپرد. آن مرد بر شتری نشست و بشتاب نزد خلف آمد. خلف، بزرگان شهرگرد آورد تا سخن او بشنوند. مرد در برابر همگان گفت که استاد هرمز قاضی ابویوسف را کشته است. خلف گریست و ناله سر داد و در میان مردم بانگ زد که باید کرمان را فرو ستانند و کین ابویوسف باید کشیدن. مردمان گرد آمدند و او آنها را همراه پسرش طاهر سوی کرمان گسیل داشت. آنان به نرماشیر، که اردوگاه دیلمیان در آن

بود، رسیدند و دیلمیان را درهم شکستند و نرماشیر از ایشان ستانندند. دیلمیان به جیرفت رفتند و در آن جا گرد آمدند و کسانی گماردند تا بردسیر را پاس دارند. بردسیر، مادرشهر کرمان بود. طاهر آهنگ آن جای کرد و آن را سه ماه میان گیر نمود و بر باشندگانش تنگ گرفت. آن‌ها نامه‌ای به استاد هرمز نوشتند و او را از هنجار خویش آگاه کردند و نوشتند که اگر به داد آن‌ها نرسد شهر را به دشمن وا خواهند نهاد. استاد هرمز بر خیزاب‌های خطر نشست و بشتاب تنگ‌ها و کوه‌های دشوار و درهم نوردید تا به بردسیر رسید و بدین سان طاهر و سربازانش از آن جا گریختند و به سیستان بازگشتند و کرمان در آغوش دیلمیان آرام گرفت و این به سال ۳۸۴ / ۹۹۴ م بود.

گردن‌فرازی بکجور بر سعدالدوله بن حمدان و کشته شدن او

چون - چنان که گفته آمد - بکجور از سپاهیان مصر در دمشق شکست خورد و به رقه گریخت و در آن جا ماندگار شد و بر رجه و حومه رقه چیره گشت با بهاءالدوله ابن بویه نامه‌نگاری کرد تا بدو پیوندد، نیز نامه‌ای به باذگرد، که بر دیاربکر و موصل چیره گشته بود، نوشت تا سوی او رود، و نامه‌ای هم به سعدالدوله بن سیف‌الدوله ابن حمدان، خداوندگار حلب، نوشت تا به همان شیوه گذشته سر به فرمان او فرود آورد و سعدالدوله، همچون گذشته، حمص را بدو بازگرداند. هیچ یک از این‌ها به درخواست او پاسخ ندادند. بکجور در رقه بمائد و همچنان با شماری از دوستانش، که از وابستگان سعدالدوله بودند، نامه‌نگاری می‌کرد و آن‌ها را دل می‌جست. آن‌ها با او همدستان شدند تا آهنگ سرزمین سعدالدوله کند و او را آگاهانیدند که سعدالدوله به جای کشورداری به کامجویی و گایبارگی سرگرم است. در این هنگام بکجور نامه‌ای به عزیز بالله، خداوندگار مصر، نگاشت و از فرو ستاندن حلب در دل او بکاشت و او را آگاه کرد که حلب گذرگاه عراق است و اگر حلب فرو ستانده شود گرفتن دیگر جای‌ها آسان‌تر خواهد بود و از عزیز بالله خواست تا با سپاه یارش رساند. عزیز بالله پذیرفت و به نزال، حکمران طرابلس، و حکمرانان دیگر شهرهای شام فرمان فرستاد تا سپاهیان را همراه نزال به یاری بکجور فرستند و در جنگ با

سعدالدوله و فرو ستاندن سرزمین او به فرمان بکجور رفتار کنند.

عیسی بن نسطورس نصرانی، وزیر عزیز بالله، نامه‌ای به نژال نوشت و او را فرمود تا از بکجور پشتیبانی کند و او را در رفتن سوی سعدالدوله به آز افکند و چون درگیر جنگ با سعدالدوله شد او را به کار خویش وا نهد.

انگیزه این رفتار عیسی آن بود که میان او و بکجور دشمنی ژرفی پدید آمده بود و چون عیسی پس از مرگ ابن کلس به وزارت رسید به نژال این نوشت که آورديم. چون فرمان عزیز بالله به نژال رسید که بکجور را یاری دهد نژال نامه‌ای به بکجور نوشت و به او آگاهی داد که فرمان دارد خود و سربازانش بدو یاری رسانند. بکجور بدو گفت: بهمان روز از راه رقه بگذر، من نیز بهمان روز از راه طرابلس می‌روم و در بهمان روز در حلب به یکدیگر می‌رسیم و فرستادگان در پی هم فرستاد و به سخنان نژال فریفته شد و به بالس رفت. باشندگان بالس او را جلو گرفتند و او پنج روز این شهر را میان‌گیر کرد و چون توان درونشد نیافت آن جا را فرو هلید.

گزارش گسیل شدن بکجور به سوی حلب به سعدالدوله رسید و همراه لؤلؤ کبیر، وابسته پدرش سیف‌الدوله، از حلب راهی شد و نامه‌ای به بکجور نوشت و او را دل جست و به سازش و پاسداشت حق بندگی و بردگی فرا خواندش و این که از رقه تا حمص را بدو واگذارد، لیک بکجور نپذیرفت.

سعدالدوله نامه‌ای نیز به والی انطاکیه، که از سوی شهریار روم بر آن فرمان می‌راند، نوشت و از او یاری خواست و او سپاهی کلان از روم به یاری سعدالدوله فرستاد. سعدالدوله با تازیان همراه بکجور نیز نامه‌نگاری کرد و به دادن زمین و ارمغان و درگذشتن از گناه همراهی با بکجور نویدشان گذازد و آن‌ها نیز بدو گرویدند و با سعدالدوله پیمان بستند هنگام نبرد پای به گریز نهند. دو سوی سپاه در برابر یکدیگر ستون آراستند و جنگ جان گرفت. چون سربازان به هم پیچیدند تازیان به اردوگاه بکجور زدند و دارایی‌های آن به یغما بردند و از سعدالدوله زنهار خواستند. بکجور چون چنین دید چهارصد مرد از دلاورانش برگزید و خواست تا بر چادر سعدالدوله تازد و با خود اندیشید یا سود خواهم کرد یا سوز. در دم یکی از یاران او گریخت و خود را به لؤلؤ کبیر رساند و او را از آهنگ بکجور آگاه کرد. لؤلؤ کبیر از سعدالدوله خواست جایگاهش فروگذارد و او به جای سعدالدوله رود، سعدالدوله

پس از آن که سر باز زد سخن لؤلؤ کبیر پذیرفت. بکجور با همراهان خود بتاخت و با پیکاری سخت خویش به لؤلؤ کبیر رساند؛ پیکاری شگفت‌انگیز که مردمان همه بزرگش داشتند. چون بکجور لؤلؤ کبیر را بدید سعدالدوله اش انگارید و خود را روی او انداخت و ضربه‌ای به سر او زد و لؤلؤ کبیر بر زمین افتاد. در این هنگام سعدالدوله رخ نمود و به جایگاه خویش بازگشت. یاران سعدالدوله شاد شدند و دل گرم داشتند و او را در میان گرفتند و در جنگ دلیری نشان دادند، و در پایان بکجور و همه یارانش در هم شکستند و پراکنده گشتند و تنها هفت تن در کنار او ماندند و دیگران یا کشته شدند یا اسیر.

چون کار بر بکجور به درازا کشید جنگ‌افزار خویش بیفکند و رفت. اسبش نیز از راه بماند، پس فرود آمد و پیاده راه خود گرفت. شماری از تازیان خود را بدو رساندند و هر چه داشت گرفتند. او نزد یکی از تازیان برفت و خود بدو شناساند و پایندان شد که اگر او را به رقه رساند یک بار شتر زر بدو بخشد. تازی سخن او را از بهر نان کوری^۱ که بدان آوازه داشت نپذیرفت و وی را در سرایش نهاد و سوی سعدالدوله رفت و او را از جای بکجور آگاهانند. سعدالدوله مرد تازی را آزاد نهاد تا هر آنچه می‌خواهد بخواهد. او دویست فدان^۲ زمین و صد هزار درهم و صد بار شتر گندم و پنجاه جامه بخواست و سعدالدوله بیش از این بدو داد و گروهی با او راهی شدند و بکجور را گرفتند و نزد سعدالدوله آوردند. سعدالدوله همین که او را دید فرمود تا خونسش بریزند. پس بکجور کشته شد و به فرجام گردن‌فرازی و ناسپاسی سرورش رسید.

چون سعدالدوله بکجور را بکشت سوی رقه رفت و به جان مردمان آن افتاد. سلامه رشیقی با فرزندان بکجور و ابو حسن علی بن حسین مغربی، وزیر بکجور، در رقه بودند. آن‌ها شهر را به سعدالدوله سپردند و از او زنهار و پیمان‌های استوار برای

۱. نان کوری: رقتی،

خار دان، آن را که خرما دیده‌ای ز آنکه بس نان کور و بس نادیده‌ای، (مولوی).

۲. فدان: برابر با چهارصد نی مربع است. در گذشته در مساحتی اراضی نی بلند به درازای دو گز به کار می‌رفت.

فرزندان بکجور و دارایی‌های ایشان و مغربی وزیر و سلامة رشیقی و دارایی‌هایشان ستاندند. چون فرزندان بکجور با دارایی‌هایشان از شهر برون می‌شدند سعدالدوله دارایی‌های آن‌ها بدید و کلانشان شمرد.

در این هنگام قاضی بن ابی حصین نزد سعدالدوله بود. سعدالدوله بدو گفت: گمان نمی‌کردم بکجور این همه داشته باشد. قاضی بدو گفت: چرا آن‌ها را نمی‌ستانی؟ او هر چه دارد از آنِ توست، چه، بنده نمی‌تواند دارای چیزی باشد [بکجور بنده بود]. اگر چنین کنی نه گناهی بر توست و نه پیمانی شکسته‌ای. سعدالدوله چون این سخن شنید همه دارایی‌ها فرو ستاند و آن‌ها را دستگیر کرد. مغربی وزیر به حرم امیر مؤمنان علی (ع) گریخت و فرزندان بکجور نامه‌ای به عزیز بالله نوشتند تا مگر میانجیگری کند. عزیز بالله نیز پیکری برای میانجیگری فرستاد و سعدالدوله را فرمود تا آن‌ها را به مصر فرستد و او را بیم داد که اگر ایشان را به مصر نفرستد چنین خواهد کرد و چنان. سعدالدوله به پیک دشنام داد و بدو گفت: به سرورت بگو من سوی تو می‌آیم و جلوداران سپاه خود به حمص فرستاد تا خویش نیز بدیشان پیوندد.

مرگ سعدالدوله بن حمدان

همین که سعدالدوله آماده رفتن به دمشق شد گرفتار قولنج شد و به حلب بازگشت تا خود را درمان کند. درد او درمان شد و بهبود یافت و خواست تا به اردوگاهش بازگردد. او نزد یکی از کنیزکانش رفت و او را در آغوش کشیده بود که ناگاه بیفتاد و نیمی از پیکرش از کار افتاد. پزشک آوردند. پزشک بدو گفت: دست خود به من ده تا تپش رگت بگیرم. او دست چپ خود بدو داد. پزشک گفت: دست راست خود به من ده. سعدالدوله گفت: [رها کردن] سوگند [راست] دست راستی برای من به جای ننهاد^۱. جان سخن این است که پیمان‌شکنی وی با فرزندان

۱. در نگاشته ابن اثیر چنین آمده است: «لا ترکث لی الیمین یمیناً»، که اگر «ما ترکث» می‌گفت شایسته‌تر بود - م.

بکجور مایه مرگ او شد که چند و چونِ آن پیش تر بگفتیم. سعدالدوله از رفتار خود انگشت پشیمانی به دندان گزید، لیک دیگر پشیمانی سودی نداشت. سعدالدوله سه روز بدین هنجار زیست و پس از آن که پسرش ابوفضایل را به جانشینی خود برگماشت درگذشت و از لؤلؤ کبیر خواست تا او و خانواده اش را زیر نظر خود داشته باشد.

پس از آن که سعدالدوله درگذشت پسرش ابوفضایل بر گاه پدر نشست و لؤلؤ کبیر برای او از سپاهیان پیمان وفاداری ستاند و سربازان به حلب بازگشتند. ابوحسن مغربی وزیر از حرم علی (ع) به مصر نزد عزیز بالله رفت و او را در ستاندن حلب به آفکند و او سپاهی را به فرماندهی منجوتکین، یکی از سالارانش، سوی حلب روانه کرد. او با سپاهی کلان خود را به حلب رساند و آن را شهربندان کرد. ابوفضایل و لؤلؤ کبیر در حلب بودند. پس نامه ای به بسیل نوشتند و از او یاری جستند. بسیل سرگرم ستیز با بلغاریان بود، پس نامه ای به نماینده خود در انطاکیه نوشت و او را فرمود تا به ابوفضایل یاری رساند. او با پنجاه هزار سرباز راهی شد تا خود را به پل نوساخته عاصی رساند. چون منجوتکین از این گزارش آگاه شد سوی روم شتافت تا پیش از رسیدن این سپاه به ابوفضایل با آن نبرد آزماید. او از پل عاصی گذشت و به کار رومیان پیچید و در همشان شکست و آن ها به انطاکیه بازگشتند و بسیاریشان کشته شدند.

منجوتکین پس از آن به انطاکیه رفت و انطاکیه و روستاهای آن را تاراج کرد و خوراک آتش گرداند. از آن سوی ابوفضایل در حلب هر آنچه توانست خواربار از اطراف گرد آورد و به شهر برد و هر چه را ماند سوزاند تا به سپاه مصر زیان رسانده باشد. منجوتکین سوی حلب بازگشت و آن را میان گیر کرد. لؤلؤ برای ابوحسن مغربی نامه نوشت و پول فرستاد تا منجوتکین را از آن کرانه بازگرداند، چه، در آن سال دستیابی به خواربار دشوار گشته بود. این پیشنهاد پذیرفته شد و منجوتکین هم که از جنگ خسته شده بود این سخن پذیرفت و روی سوی دمشق نهاد.

چون این گزارش به عزیز بالله رسید خشمگین شد و به سپاه نامه نوشت که سوی حلب بازگردد و مغربی را هم از شهر راند و از راه دریا سوی طرابلس و از آن جا به اردوگاه خواربار فرستاد. سپاهیان مصر دوباره حلب را میانگیر کردند و سیزده ماه در

آن جا ماندگار شدند و خواربار در حلب کاهش یافت. ابوفضایل به شهریار روم باز نامه نوشت و از او یاری خواست و بدو گفت که اگر حلب ستانده شود انطاکیه نیز ستانده خواهد شد و کار بر تو گران خواهد گشت. شهریار روم در این هنگام به میانه بلغارستان رسیده بود. پس بشتاب بازگشت و در آن هنگام که بهار بود راه حلب درنوشت. سپاهیان مصر پیک نزد منجوتکین فرستادند و او را از هنجار خویش آگاهانند، خبرچینان او نیز همین گزارش ها بدو رساندند، پس او هر چه گرمابه و بازار و ساختمان - به هنگام شهربندان - ساخته بود در هم کوفت و در هم شکسته از حلب رخت بر بست و شهریار روم بدان جا رسید و در نزدیکی دروازه حلب فرود آمد. ابوفضایل و لؤلؤ کبیر نزد او رفتند و به حلب بازگشتند و بسیل سوی شام رفت و حمص و شیزر را گشود و تاراج کرد و انگاه به طرابلس رفت و آهنگ پیکار کرد. باشندگان طرابلس پایداری کردند و او چهل و چند روز در آن کرانه ماندگار شد و چون از چیرگی بر آن نومید گشت راه بازگشت به روم درنوشت.

این رویداد بر عزیز بالله گران آمد و برای جنگ با رومیان مردم را به جهاد خواند و خواست از قاهره برون شود که بیماری او را جلو گرفت و در پی همین بیماری جان سپرد - که به خواست خدا چند و چون آن گفته خواهد آمد -.

یاد چند رویداد

در این سال منصور، خداوندگار افریقیه، نماینده خود یوسف را در آن دیار برکنار و ابو عبدالله محمد بن ابی عرب را به جای او نشاند. در همین سال جوهر فرمانده، پس از برکنارش، درگذشت. این جوهر همان کسی است که مصر را برای معز علوی گشود. هم در این سال بهاءالدوله وزیرش ابونصر شاپور را در اهواز دستگیر کرد و ابوقاسم عبد عزیز بن یوسف را به جای او به وزارت گماشت. نیز در این سال بهاءالدوله پس از بازگشت از خوزستان ابونصر خواشاده و ابو عبدالله بن طاهر را دستگیر کرد، زیرا ابونصر مردی خشک دست بود و به کسی

نم پس نداده بود و به ابن معلّم [همه کاره بهاءالدوله] چنان که باید خدمت نمی کرد و ارمغان نمی فرستاد، او هم [تلاش در] دستگیری او را آغازید.

در این سال فولاد زماندار از نزد صمصامالدوله به ری گریخت. چرایی گریز وی چنین بود که بر صمصامالدوله چندان زور گرفت که صمصام دشمنی او به دل گرفت و آهنگ دستگیری او کرد، لیک فولاد دانست و از نزد او گریخت.

در همین سال مردم رجبه نامه ای به بهاءالدوله نوشتند و از او خواستند کسی بدان جا فرستد تا رجبه بدو سپرند. او خمارتکین حفصی را به رجبه فرستاد و او شهر را ستاند و از آن جا سوی رقه تاخت. رقه در این هنگام زیر فرمان بدر، بنده سعدالدوله بن حمدان بود. پس میان آن دو چندین نبرد در گرفت و خمارتکین نتوانست پیروزی به دست آرد. در این هنگام گزارش ناسازگاری در بغداد به گوش او رسید و او راه بغداد در پیش گرفت. در بین راه گروهی از تازیان راه را بر او بستند و او را گرفته اسیر کردند و او با دادن دارایی بسیار از بند رست.

هم در این سال بهاءالدوله برای قادر بالله سوگند فرمانبری و به جای آوردن پیمان داری در بیعت یاد کرد. قادر نیز برای او سوگند پاک دلی و نیک سگالی یاد کرد و گواهی داد در بیرون سرای او کارها همه به فرمان بهاءالدوله است.

نیز در این سال میان مردم کوی و برزن بغداد آشوب بیفتاد و شکوه فرمانروایی از میان رفت و در برزن ها آتش اوفتاد و تباهی پیوستگی یافت.

در این سال قاضی القضاة، عبیدالله بن احمد بن معروف ابو محمد درگذشت. سالزاد او ۳۰۶/۹۱۸ م بود. او مردی فرزانه، پاکدامن و پرهیزگار بود که آیین معتزلی داشت. نیز محمد بن ابراهیم بن علی بن عاصم بن زاذان ابوبکر بشناخته به ابن مقری اصفهانی که راوی مُسند ابویعلی موصلی بود در این سال در نمود و شش سالگی درگذشت.

رویدادهای سال سیصد و هشتاد و دوم هجری (۹۹۲ و ۹۹۳ میلادی)

بازگشت دیلمیان به موصل

بهاءالدوله، ابوجعفر حجاج بن هرمز را با سپاهی کلان سوی موصل گسیل داشت و او موصل را به سال ۳۸۱ / ۹۹۱ م فرو ستاند. قبیله بنی عقیل و امیرشان، ابوذواد محمد بن مسیب، به جنگ با او همدستان شدند و میان آنها چندین نبرد رخ نمود که در همه آنها ابوجعفر از خود دلآوری بسیار نشان داد، چندان که میان دو ستون سپاه تختی می نهاد و بر آن می نشست و تازیان از او می هراسیدند. ابوجعفر از بهاءالدوله سپاهی به یاری خواست و بهاءالدوله، ابوقاسم علی بن احمد وزیر را به یاری او فرستاد و ابوقاسم در سر سال سوی موصل گسیل شد. چون ابوقاسم به اردوگاه رسید بهاءالدوله نامه ای به ابوجعفر نوشت که او را دستگیر کند. ابوجعفر دانست که اگر او را دستگیر کند میان سپاه ناسازگاری خواهد افتاد و تازیان چیرگی خواهند یافت، پس از فرمان بهاءالدوله سر پیچید.

انگیزه بهاءالدوله این بود که ابن معلم کین ابوقاسم در دل داشت و نزد بهاءالدوله از او بد می گفت، پس بهاءالدوله فرمان دستگیری او بداد. بهاءالدوله هر سخنی را که بدو گفته می شد می شنود و به کارش می بست. وزیر از این سخن چینی آگاه شد و گفتگوی سازش با ابوذواد بیاغازید و از او گروگانها ستاند و به بغداد بازگشت. یارانش از او خواستند به ابوذواد پیوندد لیک او از سر سربلندی و پیمان داری چنین نکرد و چون به بغداد رسید دریافت که ابن معلم دستگیر و کشته شده و بدکرداری هایش به پایان رسیده است.

چون خبر دستگیری و کشته شدن ابن معلّم به وزیر رسید نشانه‌های اندوه بر چهره او هویدا شد. پیرامونیان بدو گفتند: این اندوه از چه روست، مگر نه این که از بدکرداری‌های او آسودی؟ وزیر گفت: اگر شهریار ی چون بهاءالدوله یاری چون ابن معلّم را چنین به خود نزدیک کند وانگاه او را این گونه سرنگون سازد باید که از همنشینی او هراسید.

بهاءالدوله، شریف ابواحمد موسوی را به سان پیکری سوی ابوذرّاد فرستاده بود، لیک تازیان او را اسیر کردند وانگاه رهاندندش و او به موصل و از آن جا به بغداد رفت.

چگونگی سپردن طائع لله به قادر بالله و رفتار قادر بالله با او

در رجب / سپتامبر این سال بهاءالدوله، طائع لله را به قادر بالله سپرد و قادر بالله او را در یکی از اتاق‌های ویژه خود نهاد و یکی از خدمتگزاران اُستوان خویش گماشت تا کارهای او به جای آرد و در مهمانداریش کاستی نگذارد. طائع لله چونان روزگار خلافت خویش خدمت بیشتر درخواست می‌کرد و خدمتگزار آنچه او می‌خواست فراهم می‌آورد.

آورده‌اند که قادر بالله پزشکی نزد او فرستاد. طائع لله گفت: این همان پزشکی است که ابوعبّاس [قادر بالله] را درمان می‌کند؟ گفتند: آری. گفت: از سوی من بدو بگویند: در بهمان جا کندویی است که از انگبین آن برمی‌گرفتم، قدری از انگبین آن را برای من فرستد و مانده را برای خود ستاند. او نیز چنین کرد.

روزی قادر بالله برای او عدسی فرستاد. طائع لله پرسید این چیست؟ گفتند: عدس و برگ چغندر. گفت: آیا ابوعبّاس هم از آن خورده؟ گفتند: آری. گفت: از سوی من بدو بگویند: اگر می‌خواستی عدسی بخوری چرا پنهان شدی؟ و اگر به همین عدسی نیازمند بودی چرا بر اورنگ خلافت نشستی؟ در این هنگام قادر بالله فرمود تا جداگانه کنیزی برای او گمارند تا همه روزه آنچه او می‌خواهد پخت کند. طائع لله بر همین هنجار بود تا بمرد.

یاد چند رویداد

در این سال بهاءالدوله، ابوحسن بن معلّم را، که بر همه کارها و کسان تا وزرا چیره گشته بود، دستگیر کرد. او با مردم چندان بدرفتاری کرد که سپاهیان سر به شورش برداشتند و از او شکایت کردند و از بهاءالدوله خواستند تا او را به ایشان سپرد. بهاءالدوله آن‌ها را بر جای نشاند و با ایشان وعده گذازد که دست او از آن‌ها کوتاه کند، لیک سپاهیان نپذیرفتند، پس بهاءالدوله او و همه یارانش دستگیر کرد و گمان برد که سپاهیان باز می‌گردند، لیک بازنگشتند، پس او را بدیشان سپرد و آن‌ها دو بار بدو شرنگ نوشاندند و باز زنده بمآند، پس او را خفه کردند و به خاک سپردند.

در شوال / نوامبر این سال شورش میان کرخیان و دیگران از نو برپا شد و کار، زار شد. پس ابوفتح محمد بن حسن حاجب بر اسب جهید و شکم‌ها درید و به دار کشید و شهر به آرامش گرایید.

در همین سال در بغداد کالاگرانی گرفت و بهای نیم رطل نان به چهل درهم رسید.

هم در این سال بهاءالدوله وزیرش، ابوقاسم علی بن احمد، -که نامش بیاوردیم - را دستگیر کرد، زیرا بدو بدگمان بود که در کار ابن معلّم با سپاهیان نامه‌نگاری می‌کند. او ابونصر شاپور و ابومنصور بن صالحان، هر دو را با هم به وزارت برگزید. نیز در این سال صمصام‌الدوله وزیرش ابوقاسم علاء بن حسن شیرازی را دستگیر کرد. او کارهای صمصام‌الدوله زیر فرمان داشت. او تا سال ۳۸۳ / ۹۹۳ م در زندان بود تا آن که صمصام‌الدوله از زندان برونش آورد و به وزارت گماشت. در این دوران ابوقاسم مدلجی کارها را می‌گرداند.

در این سال شهریار روم به ارمنیه اندر شد و خلاط، ملاز کرد و أرجیش را میانگیر کرد و مردم، خویش در برابر او باختند، وانگاه ابوعلی حسن بن مروان برای بیست سال با او سازش کرد و شهریار روم به سرزمین خود بازگشت.

در شوال / نوامبر این سال امیر ابوفضل بن قادر بالله زاده شد.

در همین سال بغراخان ایلک، خاقان ترکان، با سپاهیانش سوی بخارا تاخت و امیر نوح بن منصور لشکری کلان به نبرد با او گسیل داشت. ایلک با این سپاه جنگید

و در همش کوبید و سپاه نوح، فرو پاشیده سوی بخارا بازگشت و ایلک پی ایشان گرفت. نوح خود با سربازانش برون شد و با سپاه ایلک جنگی سخت گزارد؛ جنگی که بشتاب به شکست ایلک انجامید و ایلک گریزان سوی بلاساغون، تختگاه خود، رفت.

هم در این سال ابوعمر و محمد بن عباس بن حسنویه خراز شرنگ مرگ در کام کشید. سالزاد او ۲۹۵ / ۹۰۷ م بود.

رویدادهای سال سیصد و هشتاد و سوم هجری (۹۹۳ و ۹۹۴ میلادی)

گردن‌فرازی فرزندان بختیار

در این سال فرزندان بختیار از زندان برون شدند و بر دژی که در آن زندانی بودند چیره گشتند.

چگونگی زندانی شدن آنها این بود که شرف‌الدوله پس از پدر خود، عضدالدوله، بدیشان نیکی کرد و از زندان رهایشان ساخت و در شیراز جایشان داد و بدیشان تیول بخشید. چون شرف‌الدوله بمرد آنها در دژی در سرزمین فارس به زندان افکنده شدند. پس با زندانبان خود و دیگر دیلمیان همراه او نرمی کردند و آنها ایشان را از زندان رها کردند و سوی مردم این کرانه‌ها فرستادند. بیشتر این مردم پیاده بودند. فرزندان بختیار این پیادگان را زیر همان دژ گرد آوردند.

صمصام‌الدوله از این رویداد آگاه شد و ابوعلی بن استاد هرمز را با سپاهی گسیل داشت. چون این سپاه به فرزندان بختیار نزدیک شد ایشان که شمارشان به شش می‌رسید با دیلمیان همراه در همان دژ پناه جستند. ابوعلی آنها را در میان گرفت و با یکی از سران دیلم نامه‌نگاری کرد و او را به دادن ارمغان به آز افکند و او آنها را پنهانی به دژ فراز بُرد و ایشان دژ را زیر فرمان گرفتند و فرزندان بختیار را اسیر کردند. صمصام‌الدوله فرمود تا دو تن از آنها را خون بریزند و دیگران را به زندان افکنند، و چنین کردند.

چیرگی صمصام‌الدوله بر خوزستان

در این سال صمصام‌الدوله بر خوزستان چیرگی یافت. چگونگی گسسته شدن رشته سازش چنین بود که بهاء‌الدوله، ابوعلاء عبدالله بن فضل را به اهواز فرستاد و فرمودش تا برای رفتن به فارس خویش بیاماید و او را آگاهاند که سپاهانی از این سو و آن سو به یاریش خواهد فرستاد و هنگامی که سپاهیان گرد آمدند نابیوسیده به فارس تازد چنان که صمصام‌الدوله هنگامی به خود آید که دشمن را در سرزمین خود یابد.

ابوعلاء بی آن که نیروهای کمکی بهاء‌الدوله آماده شود راهی شد و این گزارش پراکنده گشت. پس صمصام‌الدوله سپاه خود بیاراست و سوی خوزستان گسیل داشت. ابوعلاء گزارش به بهاء‌الدوله فرستاد و نیروهای کمکی او درخواست کرد و بهاء‌الدوله سپاهی کلان برای او گسیل داشت. لشکر فارس به آوردگاه رسید و ابوعلاء با آن رویارو شد، لیک با یارانش در هم شکست و خود اسیر شد و او را نزد صمصام‌الدوله بردند. صمصام‌الدوله بر او جامه‌ای رنگین پوشاند و در شهرگردش داد، ولی مادر صمصام‌الدوله میانجیگری کرد و صمصام‌الدوله از کشتن او روی تافت و به زندانش افکند.

آگاهی از این رویداد، بهاء‌الدوله را پریشان کرد و نگران، از سویی گنجخانه او تهی گشته بود، پس وزیر خود، نصر بن شاپور، را به واسط فرستاد تا هر چه می‌تواند ستاند و گروهایی از گوهر و کالاهای گرانبایه با او همراه کرد تا با سپردن آن‌ها به مهذب‌الدوله، شهریار بطیحه، از او وامی ستاند. چون ابونصر به واسط رسید نزد مهذب‌الدوله رفت و گروه‌ها پیش او نهاد و او بر پایه این گروه‌ها برای بهاء‌الدوله وام فرستاد.

چیرگی ترکان بر بخارا

در این سال شهاب‌الدوله هارون بن سلیمان ایلک، بشناخته به بغراخان ترک، بر بخارا چیره گشت. سرزمین کاشغر و بلاساغون تا مرز چین زیر فرمان او بود. انگیزه او از این کار آن بود که چون ابوحسن بن سیمجور درگذشت و پسرش

ابوعلی زمام امور خراسان در دست گرفت و با امیر رضی نوح بن منصور نامه نگاری کرد و از او خواست وی را بر قلمروی که زیر فرمان پدرش بود فرمان دهد. امیر نوح پذیرفت و برای ابوعلی خلعت فرستاده شد. ابوعلی بی گمان بود که این خلعت از آن اوست، ولی چون فرستاده به راه هرات رسید بدان سو گروید، و خلعت و فرمان فرمائروایی خراسان به فائق، فرمانروای هرات، داد. ابوعلی دانست که بدو نیرنگ زده اند و این خود گواهی است که آن ها بدخواه اویند. فائق خلعت بر پیکر کشید و از هرات سوی ابوعلی تازید. این گزارش به ابوعلی رسید و او با گزیدگانی از یارانش بشتاب سوی او تاخت و دوری راه چنان در هم نوردید که بر خبر رسیدنش پیشی گرفت و میان بوشنج و هرات به کار فائق پیچید و فائق و یارانش را در هم شکست و آن ها به مرورود گریزان شدند.

ابوعلی به امیر نوح باز نامه نوشت و فرمانروایی خراسان از او باز بخواست. امیر نوح پذیرفت و همه قلمرو خراسان زیر فرمان او نهاد و هرات را همچنان برای فائق بداشت. ابوعلی با پیروزی به نیشابور بازگشت و با ژ خراسان ستاند. نوح بدو نامه ای نوشت و از وی خواست بخشی از این باژ بدو فرستد تا او برای سپاه هزینه کند. ابوعلی پوزش خواست و چنین نکرد و چون از فرجام این کار نیز هراسان بود. نامه ای به بغراخان نوشت و از او خواست تا آهنگ بخارا کند و آن را برای سامانیان فرو ستاند و او را در این کار به آز افکند و سرانجام چنین سازش کردند که بغراخان همه ماوراءالنهر را زیر فرمان گیرد و ابوعلی بر خراسان فرمان راند. بغراخان به ستاندن بخارا آز ورزید و دوباره سوی بخارا روان شد.

فائق چندان در مرورود بمائد که جان گرفت و یارانش پیرامون او گرد آمدند و بی پروانه سوی بخارا تاخت. امیر نوح در کار او گمان مند شد و سپاهیانی سوی او فرستاد و فرمودشان تا راه او جلو گیرند. پس چون به فائق رسیدند به کار او پیچیدند و فائق و یارانش شرنگ شکست در کام کشیدند و فائق بازگشت و آهنگ ترمذ کرد. امیر نوح به ابوحرث احمد بن محمد فریغونی که از سوی او بر جوزجان فرمان می راند فرمان نامه ای نوشت تا آهنگ فائق کند. ابوحرث نیز سپاهی سترگ ساز کرد و سوی فائق تاخت. فائق با این سپاه نبرد آزمود و در همشان شکست و دارایی هاشان به تاراج بُرد.

فائق نامه‌ای به بغراخان نوشت و او را در ستاندن بخارا به آفکند. بغراخان سوی بخارا تاخت و آهنگ سرزمین سامانیان کرد و اندک اندک آن جای‌ها فرو می‌ستاند. نوح لشکری کلان به پیکار با او فرستاد و انج، یکی از سپاهسالاران خود، را به فرماندهی ایشان گماشت. بغراخان با آن‌ها رویارو شد و در هم شکستشان و انج را با شماری از سالارانش اسیر کرد و چون بر ایشان پیروز شد در ستاندن دیگر شهرها به آزافتاد و نوح و یارانش به ناتوانی کشیده شدند. امیر نوح نامه‌ای به علی بن سیمجور نوشت و از او یاری خواست و فرمودش تا سپاهی به یاری وی فرستد. علی بن سیمجور بدو پاسخی نداد و خواستش به جای نیاورد و به گرفتن خراسان آزمند گشت.

بغراخان سوی بخارا تاخت و فائق با او دیدار کرد و در شمار ویزگان وی درآمد و به بخارا درآمدند. امیر نوح پنهان شد و بغراخان بخارا را فرو ستاند و بدان فرود آمد. نوح پنهانی از بخارا برون شد و از رود آمل الشط گذشت و در آن جا ماندگار شد. یارانش در آن جا بدو پیوستند و شماری فراوان پیرامون او گرد آمدند و در همان جا رخت آویختند.

نوح پیاهی به ابوعلی سیمجور نامه و پیک‌ها می‌فرستاد و یاری می‌خواست، لیک ابوعلی به خواست نوح جوابی نداد. لیک فائق از بغراخان پروانه خواست تا به بلخ تازد و آن را از آن خود سازد، بغراخان نیز بدو پروانه داد و فائق بدان سو تازید و آن را برای خود گزید.

بازگشت نوح به بخارا و مرگ بغراخان

چون بغراخان در بخارا رخت افکند نتوانست آن را بگوارد و بیماری سنگینی گریبان او گرفت. او از بخارا به ترکستان رفت. همین که بغراخان بخارا را فروهلید مردمان آن به ستون سپاهیان آن جا تاختند و نابیوسیده کارشان ساختند و به یغماگری پرداختند. ترکان عَزَّ نیز به تاراج و کشت و کشتار سپاهیان بغراخان، همراه مردمان بخارا، شمشیر آختند.

بغراخان همین که از بخارا دور شد مرگش از راه رسید و فرشته مرگ او را در

آغوش کشید. امیر نوح همین که شنید بغراخان از بخارا رخت برسته با یارانش سوی بخارا شتافت و بدان اندر شد و به قلمرو خود و پدری اش درآمد و مردمان آن شاد شدند و آمدن امیر نوح را خجسته شمردند.

چون بغراخان درگذشت یارانش به سرزمین خود بازگشتند. او مردی دین دار، نیکوکار، دادگر و خوش رفتار بود که علماء و دین داران را دوست می داشت و ارجشان می نهاد و خوش می داشت از سوی او چنین نویسند: بنده رسول الله صلی الله علیه و سلم. او فرمانروایی بر ترکستان را پس از خود به ایلیک خان سپرد.

یاد چند رویداد

در این سال دیلمیان بر بهاءالدوله بسیار شوریدند و سرای ابونصر بن شاپور وزیر را به تاراج بردند. ابونصر پنهان شد. ابن صالحان نیز از این که تنها وزیر باشد [زیرا وزارت بر دوش او و ابونصر هر دو ان بود] کناره گیری کرد و برکنارش کردند و ابوقاسم علی بن احمد به وزارت گماشته شد که او نیز گریخت و شاپور پس از آشتی دیلمیان به وزارت بازگشت.

در همین سال خلیفه قادر بالله پس از بازگشت مردم خراسان از خانه خدا به بار عام نشست و درباره خطبه خواندن به نام خود با آنها سخن گفت و آنها نیز پیغام ها و نامه هایی را در این باره از جانب او، سوی خداوندگار خراسان بردند. هم در این سال دخت بهاءالدوله را با کابین صد هزار دینار به همسری قادر درآوردند. این پیمان زناشویی در برابر بهاءالدوله و ولی نقیب ابواحمد حسین بن موسی، پدر سید رضی، بسته شد، لیک دختر پیش از آن که به خانه قادر رود درگذشت.

نیز در این سال در عراق گرانی بسیار پدید آمد و بهای یک کیسه آرد به دویست و شصت درهم و یک گراگندم به شش هزار و ششصد درهم غیائی رسید.

۱. گرا: برابر نهاده های گوناگون دارد که یکی از آنها پیمانهای است برابر با ۳۰ من و ۳۸ سیر و ۲ توله سنگ دکنی که ۱/۵ درهم است، (معین).

در این سال ابونصر شاپور بن اردشیر در بغداد دارالعلمی برپا کرد و کتاب‌های بسیاری ویژه آن گرداند تا مسلمانان از آن بهره برند.

در همین سال ابوحسن علی بن محمد بن سهل ماسرجسی، فقیه شافعی، و شیخ ابوطیب طبری، و ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی سخنسرا، و ابوطالب عبد سلام بن حسن مأمونی، از فرزندان مأمون، که فرزانه‌ای بود نیکو سُرای، همگی چهره در تراب تیره گور کشیدند. مرگ شیخ ابوطیب طبری در نیشابور پیش آمد.

رویدادهای سال سیصد و هشتاد و چهارم هجری (۹۹۴ و ۹۹۵ میلادی)

فرمانروایی محمود بن سبکتکین بر خراسان ورانده شدن ابوعلی از آن

در این سال امیر نوح، محمود بن سبکتکین را به فرمانروایی بر خراسان گماشت. انگیزه این کار چنین بود که چون نوح به بخارا بازگشت - و این گفته آمد - در کار ابوعلی و کوتاهی در حق او و یاری نکردن وی هنگام نیاز، انگشت پشیمانی به دندان گزید.

چون نوح در بخارا آرمید فائق با خود اندیشید که سوی بخارا گسیل شود و بر آن چیرگی یابد و بر حکومت آن فرمان راند. پس از بلخ سوی بخارا تاخت و چون نوح این بدانست سپاهیان سوی او گسیل داشت تا او را از پیشرفت باز دارند. دو سپاه با یکدیگر روبرو شدند و جنگی سخت در گرفت و فائق و یارانش در هم شکستند و به ابوعلی پیوستند و ابوعلی بدیشان شاد شد و با پیوستن آنها بدو دل گرم داشت و با یکدیگر همدستان شدند تا آشکارا بر نوح بشورند. چون چنین کردند امیر نوح نامه‌ای به سبکتکین، که در آن هنگام در غزنه بود، نوشت و او را از این هنجار بیاگاهاند و فرمودش تا برای یاری سوی او رود. امیر نوح سبکتکین را بر خراسان فرمانروایی داد.

سبکتکین در این کشاکش سرگرم جهاد بود و به آنچه میان بخارا و خراسان می‌گذشت توجهی نداشت. چون فرستاده و نامه نوح بدو رسید به خواست نوح آری گفت و بتاخت سوی او روان گشت و کنار نوح جایگیر شد و قرار آنچه را باید،

با یکدیگر گذاردند. سبکتکین به غزنه بازگشت و سپاه بیامود. چون این گزارش به ابوعلی و فائق رسید گرد آمدند و به فخرالدوله بن بویه نامه نوشتند و از او یاری خواستند. ابوعلی و فائق از فخرالدوله درخواست سرباز کردند و او پذیرفت و سپاهی کلان به یاریشان فرستاد. وزیر فخرالدوله، صاحب بن عبّاد، فخرالدوله را به این کار واداشت.

سبکتکین همراه فرزندش، محمود، از غزنه سوی خراسان روان شد و نوح و سبکتکین به کنار هم رسیدند و آهنگ ابوعلی و فائق کردند و در کرانه‌های هرات با هم پیکار گزاردند. در این گیرودار دارا بن قابوس بن وشمگیر با یارانش از اردوی ابوعلی جدا شده به نوح گرویدند و بدین سان یاران ابوعلی فرو پاشیدند و یاران سبکتکین پی آن‌ها تاخته اسیر می‌کردند و خون می‌ریختند و یغماگری می‌کردند. ابوعلی و فائق سوی نیشابور بازگشتند و سبکتکین و نوح در بیرون هرات آسودند و انگاه سوی نیشابور روان شدند. چون ابوعلی و فائق این بدانستند رو به راه جرجان نهادند و گزارش خود به فخرالدوله نگاشتند. فخرالدوله برای آن دو دارایی‌ها و ارمغان‌ها فرستاد و در جرجان جایشان داد.

نوح بر نیشابور چیره شد و محمود بن سبکتکین را بر آن سامان و سپاه خراسان فرمانروایی داد و لقب سیف‌الدوله بدو بخشید. به پدرش نیز لقب ناصرالدوله داد و هر دو خوشرفتاری در پیش گرفتند و نوح به بخارا و سبکتکین به هرات بازگشتند و محمود در نیشابور ماندگار شد.

بازستانده شدن اهواز به دست بهاءالدوله

در این سال بهاءالدوله اهواز را باز ستاؤد.

چگونگی کار چنین بود که بهاءالدوله سپاهی هفتصد تنه سوی اهواز فرستاد و طغان ترک را بر ایشان فرماندهی داد. چون آن‌ها به شوش رسیدند یاران صمصام‌الدوله از آن جا رفتند و سربازان بهاءالدوله بدان اندر شدند و در حومه خوزستان پراکنده گشتند. بیشترین آن‌ها ترک بودند، پس آوازه آن‌ها بر دیلمیان فزونی یافت و صمصام‌الدوله با سپاه خود، که یا دیلمی بودند یا از بنی تمیم یا از

بنی‌اسد، سوی اهواز گسیل شد و چون به شوشتر رسید شبانه ره نوردید تا سربازان ترک بهاءالدوله در هم کوبید. رهنمایان ره گم کردند و از ایشان دور افتادند و پیش سپاهیان ترک آن‌ها را بدیدند و گزارش بیاوردند و به هوش شدند و همه کنار هم گرد آمدند و ستون آراستند و فرمانده آن‌ها، طغان، بزنگاه‌یانی نهاد. پس چون دو سپاه به هم پیچیدند بزنگاه‌یان بر دیلمیان شوریدند و شکست پدیدار شد و صمصام‌الدوله با یاران همراهش پای به گریز نهادند. شمار یاران صمصام‌الدوله به هزاران تن می‌رسید. بیش از دو هزار تن از آن‌ها زنهار خواستند. ترک‌ها بسیاری از دارایی‌های ایشان به تاراج بردند.

طغان برای زنهارخواهان چادرهایی به پا کرد تا در آن‌ها جای گیرند و همین که در آن چادرها جای گرفتند ترک‌ها با یکدیگر رای زدند و گفتند: شمار زنهاریان بیش از ماست و ما از شورش آن‌ها بر خود بیمناکیم، پس بر آن شدند تا همه آن‌ها را خون بریزند. دیلمیان همین که به خود آمدند چادرها بر سرشان فرو افتاد و ترک‌ها با تیرک‌های چادر به جان دیلمیان افتادند و همه را از پای درآوردند.

این گزارش به بهاءالدوله، که در واسط بود، رسید. او که از مهذب‌الدوله وامی ستانده بود چون این گزارش شنید راه اهواز درنوردید، لیک طغان و ترک‌ها پیش از رسیدن او به اهواز آن جا را فرو ستانده بودند.

صمصام‌الدوله نیز سیه پوشید و راه شیراز پوید و بدان اندر شد. مادرش از سیاه پوشیدن او دیگرگونه شد، پس صمصام‌الدوله خود بیامود تا به برادرش، بهاءالدوله، در خوزستان پیوندد.

یاد چند رویداد

در این سال پیمان زناشویی مهذب‌الدوله با دختر بهاءالدوله و امیر ابومنصور بویه بن بهاءالدوله با دختر مهذب‌الدوله بسته شد. کابین هریک از این دو صد هزار دینار بود.

در همین سال بهاءالدوله، ابونصر خواشاده را دستگیر کرد.

هم در این سال حاجیان از ثعلبیه بازگشتند و هیچ کس از عراق و شام به خانه

خدا نرفت. انگیزه بازگشت آن‌ها این بود که اَصِیْفِر، امیر تازی، راه را بر آنها بست و بدیشان پرخاش کرد و گفت: درهم‌هایی که سلطان، سال اوّل برای او فرستاده روپوش نفره داشته [ناسره بوده است] و من برابر آن را می‌خواهم. نامه‌نگاری او تا آن جا به درازا کشید که زمان بر حاجیان تنگ شد و بازگشتند.

نیز در این سال ابوقاسم نقیب زینبی جان به جان‌آفرین داد و پس از او پسرش ابوحسن نقابت را بر دوش گرفت.

در این سال ابوحسن نهرسابسی نقابت طالبیان را بر دوش گرفت و ابواحمد موسوی از آن برکنار شد. دو پسر او مرتضی و رضی نیابت پدر را داشتند.

در همین سال عبدالله بن محمد بن نافع بن مُکرم ابوعباس بُستی زاهد که از نیکان بود فرشته مرگ در آغوش کشید. او پیاده از نیشابور سوی خانه خدا روان شد و هفتاد سال نه به دیواری پشت زد نه به بالشی. نیز علی بن حسین بن حمویه بن زید ابوحسین صوفی در همین سال دیده بر هم نهاد. او حدیث شنید و حدیث گفت و با ابوخیبر اقطع و دیگران همنشین بود. علی بن عیسی بن علی بن عبدالله ابوحسن، نحوی بنام تازی، بشناخته به رمّانی که سالزادش ۲۹۶ / ۹۰۸ م بود و از ابن دُرید و دیگران روایت می‌کرد و تفسیری سترگ نگاشته در این سال سوی سرای سرمدی شتافت. محمد بن عباس بن احمد بن قَزّاز ابوحسن نیز در همین سال درگذشت. او بسیار شنید و بسیار نوشت و دست‌نوشته‌های او گواه درستی نقل و نیکویی ضبط آن است. ابوعبیدالله محمد بن عمران مرزبانی کاتب و محسن بن علی بن علی بن محمد بن ابی فهم ابوعلی تنوخی قاضی هرذوان سوی ایزد یکتا دوان شدند. سالزاد محسن ۳۲۷ / ۹۳۸ م بود. او مردی فرزانه شمرده می‌شد.

در همین سال ابواسحاق ابراهیم بن هلال صابی، نویسنده نامدار، در نود و یک سالگی از این خاکدان رخت بریست. او همواره بیمار بود و گرفتار تنگنا و نداری.

هم در این سال کار عیاران در بغداد بالا گرفت و میان مردم کرخ و باب بصره ناسازگاری رخ نمود و بسیاری از برزن‌ها خوراک آتش شد و آنگاه هر دو سو ساز سازگاری سر دادند.

رویدادهای سال سیصد و هشتاد و پنجم هجری (۹۹۵ میلادی)

بازگشت ابوعلی به خراسان

چون امیر نوح به بخارا بازگشت و سبکتکین به هرات و محمود در نیشابور ماندگار شد ابوعلی و فائق به خراسان آوزریدند و در ربیع الاول / اپریل از جرجان سوی نیشابور تاختند. چون این گزارش به محمود رسید پدر خویش بیگاهانند و خود برون شد و در بیرون نیشابور رخت افکند و رسیدن نیروهای کمکی را چشم کشید. پس ابوعلی و فائق شتاب کردند و محمود شکیب ورزید. شمار مردان محمود اندک بود، پس از برابر آن دو سوی پدرش گریخت و یاران ابوعلی و فائق غنیمت بسیار از او ستانند. پیرامونیان ابوعلی از او خواستند محمود را پی گیرد و تا پدرش سرگرم گردآوری نیروست درکار او شتاب کند، لیک ابوعلی چنین نکرد و در نیشابور ماندگار شد و نامه‌ای به امیر نوح نوشت و او را دل جست و از لغزشش پوزش خواست. نامه‌ای چنین نیز به سبکتکین نوشت و گناه آن رویداد به فائق بازگرداند، لیک هیچ یک از این دو بدو رویی نمودند.

سبکتکین سپاه آراست و سربازان بر هر چارپایی که دیدند پریدند و بدو پیوستند و او سوی ابوعلی تاخت و در جمادی‌الآخره / جولای در توس به هم رسیدند و همگی آن روز را به پیکار سرکردند. محمود بن سبکتکین نیز با لشکری کلان از پشت رسید و نیروهای ابوعلی و فائق در هم شکستند و بسیاری از سربازان آن دو سر بازیدند و ابوعلی و فائق رهیدند و سوی ابیورد ره نوردیدند. سبکتکین ایشان را پی گرفت و پسرش محمود را بر نیشابور گمازد. ابوعلی و فائق از ابیورد سوی مرو و

از آن جا سوی اَمَل الشَّط رفتند و با امیر نوح نامه‌نگاری کردند و به دلجویی از او پرداختند. او پوزش ابوعلی را بر این قرار که از فائق جدا شود و به جرجانیه^۱ درآید پذیرفت. ابوعلی نیز چنین کرد. فائق او را از این کار بازداشت و از نیرنگ آن‌ها هراسش داد، لیک ابوعلی از آن جا که خدای ارجمند و چیره می‌خواست به سخن او رویی نکرد و از فائق جدا شد و راه جرجانیه در پیش گرفت و در آبادی نزدیک خوارزم که هزار اسب نامیده می‌شد رخت افکند. ابو عبدالله خوارزمشاه کس نزد او فرستاد تا میزبان او باشد و برایش پیغام فرستاد که نزد او خواهد رفت، پس دل ابوعلی آرام گرفت.

چون شب شد خوارزمشاه گردانی از سربازان را سوی ابوعلی فرستاد و آن‌ها او را میان‌گیر کردند و در رمضان / سپتامبر همین سال به بندش کشیدند. خوارزمشاه او را در یکی از سرای‌های خود زندانی کرد و در پی یافتن یارانش برآمد و بزرگان ایشان را اسیر کرد و مانده‌ها پراکنده شدند.

فائق سوی ایلک‌خان در ماوراءالنهر رفت و ایلک‌خان او را بزرگ داشت و با او نوید‌گذازد به قلمروش بازگرداند و نامه‌ای به نوح نوشت و فائق را میان‌جی‌گر شد و از نوح خواست فرمانروایی سمرقند بدو سپرد. نوح پذیرفت و فائق در سمرقند ماندگار شد.

چگونگی رهایی ابوعلی و کشته شدن خوارزمشاه

چون ابوعلی اسیر شد گزارش او به مأمون بن محمد، والی جرجانیه، رسید و او از این گزارش پریشید و بر او گران آمد. پس سپاه گرد آورد و سوی خوارزمشاه تاخت و از کات گذر کرد. کات شهر خوارزمشاه بود. مأمون آن را میان‌گیر کرد و به پیکار با مردمان آن کمر بست و این شهر به زور گشود و سربازان ابو عبدالله خوارزمشاه را اسیر کردند و ابوعلی را بیاوردند و بندش گسستند و او برداشتند و به جرجانیه

۱. جرجانیه، نام آبادی در سرزمین خوارزم که شهری بزرگ بر ساحل جیحون بوده و خوارزمیان به زبان خود آن را گُرکانج می‌خواندند، (معجم یاقوت).

بازگشتند. مأمون یکی از یارانش را به نمایندگی خود در خوارزم نهاد و خوارزم نیز به قلمرو او پیوست. مأمون خوارزمشاه را به درگاه آورد و در پیش روی ابوعلی بن سیمجور خونش ریخت.

دستگیری و مرگ ابوعلی بن سیمجور

چون ابوعلی بن سیمجور نزد مأمون بن محمد در جرجانیه ماندگار شد مأمون نامه‌ای به امیر نوح نوشت و او را میانجیگری کرد و از نوح خواست از گناه ابوعلی درگذرد. نوح نیز پذیرفت و فرمود تا ابوعلی به بخارا رود، ابوعلی نیز با کسان و یاران مانده‌اش سوی بخارا روانه شد و چون به بخارا رسیدند سالاران و سپاهیان در برابر آن‌ها پدیدار شدند و چون به درگاه امیر نوح درآمدند امیر دستور دستگیری و بازداشت ایشان را داد.

به سبکتکین گزارش رسید که ابن عَزِیز، وزیر امیر نوح، در رهاندن ابوعلی می‌کوشد، پس پیک سوی ابن عَزِیز فرستاد و ابوعلی را از او بخواست و او را به زندان افکند تا در سال ۳۸۷ / ۹۹۷ م در زندان بمرد، و این فرجام کار ابوعلی سیمجور و خاندان او به بادافره^۱ ناسپاسی سرورشان بود. خجسته زنده پیوسته و هماره‌ای که فرمانروایش دگرگونی نپذیرد.

پسر ابوعلی، ابوحسن پیش از این رخدادها، به فخرالدوله بن بویه پیوسته بود و فخرالدوله او را نواخت و نیکی‌ها نواله‌اش ساخت. او پنهانی بر پایه یک هوس راه خراسان در پیش گرفت و گمان بُرد کارش نهان می‌ماند، لیک پرده از آن برداشته شد و اسیرگشت و نزد پدرش به زندان افکنده شد.

ابوقاسم، برادر ابوعلی، زمان اندکی در رکاب سبکتکین بود، وانگاه از او نافرمانی سر زد و راه نیشابور در پیش گرفت، لیک به خواستش دست نیافت و محمود بن سبکتکین سوی او بازگشت و او از محمود گریخت و آهنگ فخرالدوله کرد و نزد او ماندگار شد و به خواست خدا مانده گزارش‌های او گفته خواهد آمد.

۱. بادافره: کیف، جزای بدی.

چگونگی مرگ صاحب بن عبّاد

در این سال صاحب ابوقاسم اسماعیل بن عبّاد، وزیر فخرالدوله، در ری درگذشت. او یکی از دانشی مردان، فرزنانگان، چاره‌گران، نیکورایان و بخشندگان روزگار خود بود که از دانش‌های گونه‌گون بهره داشت و نگارش و جانمایه‌های آن را نیک می‌دانست و رسائل او گرد آمده و بنام است. او چندان کتاب گرد آورده بود که همتا نداشت تا آن جا که برای جابجایی آن‌ها به چهارصد شتر نیازمند بود.

چون صاحب دیده بر هم نهاد فخرالدوله، ابوعباس احمد بن ابراهیم ضَبّی ملقب به کافی را به وزارت برگماشت.

چون صاحب فرشته مرگ در کنار خود دید به فخرالدوله گفت: من هر چه توان داشتم در خدمت تو گذاشتم و راهی را در نوشتم که برای تو نیک‌نامی در پی آوردم، پس اگر کارها را چون پیش به پیش بری همگان این نیک‌نامی به تو خواهند رساند و مرا خواهند رهاوند و اگر از آن کناره‌گیری از من سپاس خواهند گزارد و راه دوم به تو نسبت خواهند داد و از بهر آن فرمانروایی تو خواهند نکوهید. این سفارش او به فخرالدوله بود تا جان در سرای جانستان نهاد.

چون صاحب درگذشت فخرالدوله تنی چند فرستاد تا دارایی و سرای صاحب زیر نظر دارند و هر چه را از آن اوست برای وی فرستند. زشت باد خدمت به شهریاران که با نیک‌خواهان خود چنین می‌کنند، چه رسد به دیگران! و زان پس پیکر صاحب به اصفهان بردند. چه بسیار است ناهمگنی رفتار فخرالدوله با ابن عبّاد و عزیز بالله علوی با وزیرش، یعقوب بن کَلَس - آن گونه که گفته آمد -.

صاحب بن عبّاد، آن‌گاه که زنده بود به قاضی عبد جبار بن احمد معتزلی نیک‌ی‌ها کرده بود و پیشش داشته بود و قضاء ری و حومه آن بدو واگذارده بود. پس چون صاحب درگذشت عبد جبار گفت: دلسوزی بر او روا نیست، زیرا او مُرد بی آن که توبه کند و توبه‌اش آشکار شود، و این چنین عبد جبار به نامردی و نامردمی خوانده شد.

دیرتر فخرالدوله، عبد جبار را دستگیر کرد و دارایی‌هایش فرو ستاند و در شمار

آنچه ستانده بود هزار جامه و هزار پوشینه پشمی گرانبها بفروخت. پس چرا عبد جبار در خود ننگریست و از اندوختن ناروای این همه دارایی توبه نکرد! وانگاه فخرالدوله یاران و هواخواهان صاحب بن عبّاد را دستگیر کرد و هرگونه مدارایی را که از سوی صاحب برقرار شده بود، کنار نهاد و با وزیرانش در جای جای کشور فرمان به فروستاندن دارایی‌ها بداد و بدین سان دارایی بسیار به چنگ آورد که اندکی پس از مرگش همگی از هم پاشید و جز بار سنگین گناه و بدنامی هیچ برای او نیاورد.

یورش صمصام‌الدوله بر ترکان

در این سال صمصام‌الدوله فرمود تا ترکان ماندگار در فارس را خون بریزند، پس گروهی از آن‌ها کشته شدند و مانده‌ها گریختند و در همه جا تباهی برپا کردند و به کرمان و از آن جا به سند رفتند و از شهریار آن پروانه درویشد به خاک کشورش را خواستند. شهریار، پروانه داد و به دیدار آن‌ها برون رفت. یاران شهریار پذیرفتند که ایشان را در هم کوبند. چون شهریار به دیدار آن‌ها رفت سپاه خود را دو ستون کرد و چون ترک‌ها در میان آن‌ها جایگزین شدند یاران شهریار بر ایشان ریختند و بی دریغ از دم تیغ گذراندند و جز گروهی زخمی از این کشتار نرہیدند که آن‌ها نیز میان کشتگان افتاده بودند و شبانه راه گریز در پیش گرفتند.

چگونگی مرگ خواشاده

در این سال ابونصر خواشاده در بطائح درگذشت. او پس از دستگیری به این کرانه گریخته بود. بهاء‌الدوله، فخرالدوله، صمصام‌الدوله و بدر بن حسنویه هر یک برای او نامه‌ای نگاشتند و به درگاهشان خواندند و بر آوردن هر چه را می‌خواهد با او نوید گذاردند. فخرالدوله بدو نوشت: شاید تو به خدمت‌هایی که برای عضدالدوله گزاردی بدگمانی، ما هرگز تو را از بهر فرمانبری کسی که تو را پیشی بخشید و تو خوبی او خواستی به پرسش و پاسخ نگیریم. تو می‌دانی من با صاحب

بن عبّاد چه کردم و آنچه را با ما کرده بود نادیده گرفتیم. خواهشاده با دریافت این نامه، آهنگ فخرالدوله کرد، لیک پیش از آن که بدو رسد فرشته مرگ بدو رسید، او از بزرگ سالاران عضدالدوله بود.

بازگشت سپاه صمصام‌الدوله به اهواز

در این سال صمصام‌الدوله سپاهی از دیلمیان آراست و همراه علاء بن حسن به اهوازشان فرستاد. قضا را، طغان، نماینده بهاءالدوله در اهواز، بمرد و ترکان همراه او بر آن شدند تا به بغداد بازگردند. کسی از آن جا این گزارش برای بهاءالدوله فرستاد و این گزارش او را آسیمه سر و پریشان کرد، پس ابوکالیجار مرزبان بن شهفیروز را به نمایندگی خود سوی اهواز فرستاد و ابومحمد حسن بن مکرم را سوی فتکین فرستاد. فتکین از پیش روی سپاهیان صمصام‌الدوله گریخته بود و در رامهرمز به سر می‌برد. بهاءالدوله از فتکین خواست در جای خود بماند، لیک او چنین نکرد و به اهواز بازگشت و به ابومحمد بن مکرم نوشت تا کارهای رامهرمز را زیر نظر خود داشته باشد. بهاءالدوله پس از ایشان راه خوزستان در پیش گرفت. پس علاء با وی نامه‌نگاری کرد و نرمش و نیرنگ به کار زد.

آن گاه علاء از راه رود مُسرقان به خان طوق رسید و میان او و ابومحمد بن مکرم و فتکین جنگ در گرفت و دیلمیان به باغ‌ها زدند و پیشروی کردند تا به شهر اندر شدند و شهر از دست ابن مکرم و فتکین برون شد. این هر دو نامه‌ای به بهاءالدوله نوشتند و از او خواستند نزد ایشان رود. بهاءالدوله این نوید با آن دو گذارد، لیک درنگ کرد و هشتاد غلام ترک سوی آن دو گسیل داشت. این ترکان از پشت بر دیلمیان یورش بردند. دیلمیان بر ایشان راه گشودند و چون در میانه آن‌ها جایگیر شدند بر آن‌ها تاختند و کارشان ساختند.

چون بهاءالدوله این بدانست خویش بباخت و بی آن که آشکار کند آهنگ بازگشت کرد. پس فرمود تا بر اسب‌ها زین نهند و جنگ‌افزار بگیرند. فرمان او به جای آورده شد و او اندکی راه اهواز درنوردید، لیک سوی بصره بازگردید و در بیرون آن رخت افکند. چون ابن مکرم از گزارش بهاءالدوله آگاه شد سوی عسکر

مکرم بازگشت. علاء و دیلمیان او را پی گرفتند و از آن کرانه راندند. پس او و سپاهش در راملان، میان عسکر مکرم و شوشتر، فرود آمدند و این جنگ و ستیز چند بار میان دو سوی سپاه پدید آمد.

از شوشتر تا رامهرمز در دست یاران ترکی بهاءالدوله بود و از آن جا تا ارجان زیر فرمان دیلمیان. ترکان شش ماه در آن کرانه ماندگار شدند و انگاه به اهواز بازگشتند، و زن پس از رود گذشتند و با دیلمیان رویارو گشتند و دو ماه زدند و کشتند و در پس آن ترکان واپس نشستند و علاء پی‌شان گرفت و آن‌ها را یافت که راه واسط می‌پیمایند، پس از ایشان روی تافت و عسکر مکرم را سرای ساخت.

رویدادی شگفت در اندلس

در این سال منصور محمد بن ابی‌عامر، امیر اندلس، برای هشام مؤید سپاهی برای جهاد به سرزمین فرنگیان فرستاد تا به یاری این سپاه با فرنگیان بجنگند. آن‌ها نیز با یاری این سپاه با فرنگیان نبرد آزمودند و آن‌ها را زخم رساندند و غنیمت‌ها به دست آوردند و به درون سرزمین ایشان راه یافتند و غرسیه را اسیر کردند. غرسیه شهریار فرنگیان و فرزند شهریاری از شهریاران آن سرزمین بود که او را شانجه می‌خواندند. او از بزرگ‌ترین و والاترین شهریاران ایشان شمرده می‌شد. قضا را سخنسرای منصور که ابوعلاء بن صاعد بن حسن رعی نام داشت از سرزمین موصل آهنگ او کرد و نزدش ماندگار شد و پیش از این روز او را ستود و چون این روز رسید ابوعلاء گوزنی به منصور ارمغان کرد و همراه آن این سروده را برای وی فرستاد.

یا جِزْزَ کُلَّ مُخَوِّفٍ، وَاَمَانَ کُلِّ مُشَرِّدٍ، وَّمُعِزَّ کُلِّ مُذَلِّلٍ
جَدَوَاکَ اِنْ تُخَصِّصَ بِهٖ فَلَاهِلِهٖ، وَتَعَمَّ بِالْاِحْسَانِ کُلَّ مُؤَمِّلٍ

یعنی: ای پاسبان هر هراسانی و امان هر راننده‌ای و ارجمند گرداننده هر خواری! دهش و بخشش خود را اگر ویژه گردانی به اهل آن می‌رسد و نیکوکاریت را به هر آرزومندی می‌رسانی.

و در آن چنین آمده است:

مولای مؤنس غُربتی، مُتخَطَفی من ظُفَر اَیامی، مَمْنَع مَعْقَلی
 عیدُ رَفَعَتْ بَضْبَعه، و غَرَسَتْه فی نَعْمَه اُهدی اِلَیک بِاَیَل
 سَمِیَّتَه غَرَسِیَّه، و بَعَثَتْه فی حَبْلَه لِبِتَاحَ فِیه تَفَاوُلِ
 فَلْتَن قِبَلَتْ، فَتَلْکَ اُسْنی نَعْمَه اُسْدی بِهَا ذُو نَعْمَه و تَطَوُّلِ

یعنی: سرور و یار من به هنگام بی‌کسی و آن که مرا در چنگال روزگار پاس داشته
 است و سنگر مرا استوار ساخته. این بنده‌ای که تو دست او را گرفتی [و بلند کردی]
 و غرق نعمتش ساختی اینک برای تو گوزنی ارمغان می‌فرستد. من این گوزن را
 غرسیه نامیدم و با ریسمانش سوی تو فرستادم تا خوش‌شگونی من با آن درست
 آید، پس اگر آن را بپذیری بزرگ‌ترین نعمت مراست که دارنده کرمی به من ارزانی
 داشته است.

این سخنرا آن گوزن را به شگون اسیر شدن غرسیه، غرسیه نامید و غرسیه
 همان روزی اسیر شد که این گوزن به منصور ارمغان شد. بنگرید که چه شگفت
 رویدادی است.

یاد چند رویداد

در این سال ابوقاسم علی بن احمد ابرقوهی وزیر پس از بازگشت از خوزستان به
 بطیحه نزد بهاءالدوله رفت. او به مهذب‌الدوله پناه برده بود و بهاءالدوله او را برای
 وزارت خود درخواست و او به درگاه بهاءالدوله آمد، لیک این کار روی نداد و به
 بطیحه بازگشت. فاضل، وزیر بهاءالدوله، در واسط همراه وی بود و چون این گزارش
 بدانست پروانه رفتن به بغداد خواست و بدو پروانه داده شد. بهاءالدوله باز از
 ابرقوهی خواست نزد او بازگردد، لیک ابرقوهی او را فریب داد و بازنگشت.

در ذی‌حجه / دسامبر این سال ابوحفص عمر بن احمد بن محمد بن ایوب
 بشناخته به ابن شاهین واعظ درگذشت. سالزاد او صفر ۲۹۷ / اکتبر ۹۰۹ م بود. او
 حدیث بسیار می‌دانست و اُستوان شمرده می‌شد.

در ذی‌قعدة / نوامبر این سال امام ابوحسن علی بن عمر بن احمد بن مهدی
 بشناخته به دارقطنی، پیشوای بنام، دیده بر هم نهاد.

در ربیع‌الاول / اپریل این سال محمد بن عبدالله بن سکره هاشمی از فرزندان

علی بن مهدی بالله که از آیین علی بن ابی طالب (ع) به کزراهه اوفتاده بود مُرد. او چنان بدزبان بود که از گستاخی اش پرهیز می‌شد. از سروده‌های نیکوی او یکی این است:

فِي وَجْهِ إِنْسَانَةٍ كَلِفَتْ بِهَا أَرْبَعَةٌ مَا اجْتَمَعْنَ فِي أَحَدٍ
الْوَجْهُ بَدْرٌ، وَالصُّدُغُ غَالِيَةٌ، وَالرَّيْقُ خَمْرٌ، وَالتُّغْرُ مِنْ بَرْدٍ

یعنی: شیفته رخسار دلبری شدم که چهار ویژگی داشت که کس نداشت: چهره‌ای چونان ماه شب چهارده و زلفان مشکبویش که برکناره‌های پیشانی افتاده و شراب مست‌کننده لعاب دهانش و دندان‌هایی که در سپیدی از برف برترند. در این سال یوسف بن عمر بن مسروق، ابوفتح قوّاس زاهد به ماه ربیع الاول / اپریل در پنجاه و پنج سالگی درگذشت.

رویدادهای سال سیصد و هشتاد و ششم هجری (۹۹۶ میلادی)

مرگ عزیز بالله و سرکار آمدن پسرش حاکم و فرجام جنگ‌ها تا استوار شدن کار او

در بیست و هشتم رمضان / پانزدهم اکتبر این سال عزیز ابومنصور نزار بن معزّ ابی تمیم معدّ علوی، خداوندگار مصر، در چهل و دو سال و هشت و نیم ماهگی در بلّیس درگذشت. او برای جهاد با رومیان به بلّیس رفته بود که چندین بیماری همچون نفرس، سنگ مثانه و قولنج گریبان او چنان فشرد که سرانجام مُرد. او بیست و یک سال و پنج ماه و نیم فرمان راند. عزیز بالله در مهدیه افریقیه زاده شده بود.

او مردی بلندبالا، گندمگون، سرخ‌مو و چهارشانه بود که اسب و گوهر، نیک می‌شناخت. می‌گویند او عیسی بن نسطورس مسیحی را به دبیری [وزارت] گماشت و در شام مردی یهودی را به نمایندگی خود گذازد که منشا نامیده می‌شد. پس مسیحیان و یهودیان به خود می‌بالیدند و مسلمانان را می‌آزاردند. پس مردم مصر داستانی نوشتند و آن داستان را به دست صورتکی دادند که بر کاغذی کشیده بودند و در آن چنین آمده بود: ای آن که یهود را با منشا و مسیحیان را با عیسی بن نسطورس گرامی داشته و مسلمانان را با خود به خواری کشانده‌ای، آیا به داد من می‌رسی و این ستم از من برمی‌گیری؟ آن‌ها این نگاره را با نامه‌ای به دست او بر سر راه عزیز بالله نهادند. چون عزیز بالله آن را دید فرمود تا آن را برستانند و چون آن را بخواند و نگاره را بر کاغذ دید آهنگیده آن بدانست و منشا و عیسی هر دو آن را

دستگیر کرد و از عیسی سیصد هزار دینار و از مُنشا دارایی بسیار فروستاند. عزیز بالله، گذشت را دوست می داشت و آن را به کار می زد. یکی از شکیب ورزی های او در حق سخنسرایی در مصر بود که حسن بن بشر دمشقی خوانده می شد و نکوهش سروده های بسیار داشت. او یعقوب بن کلس، وزیر عزیز بالله، و دبیر کلس، ابونصر عبدالله حسین قیروانی را چنین نکوهیده بود:

قُلْ لِأَبِي نَصْرٍ صَاحِبِ الْقَصْرِ، وَالْمُتَاتِي لِنَقْضِ ذَا الْأَمْرِ
انْقَضَ عَمْرِي الْمُلْكُ لِلْوَزِيرِ تَقْضُ مِنْهُ بِحُسْنِ الثَّنَاءِ وَالذِّكْرِ
وَأَعْطِ، وَامْنَعِ، وَلَا تَخَفْ أَحَدًا، فَصَاحِبُ الْقَصْرِ لَيْسَ فِي الْقَصْرِ
وَلَيْسَ يَدْرِي مَاذَا يُرَادُ بِهِ، وَهُوَ إِذَا مَا دَرَى، فَمَا يَدْرِي

یعنی: به ابونصر، صاحب کاخ و کسی که درگسستن این ریسمان می اندیشد بگو: دستاویزهای فرمانروایی را از وزیرستان تا بدین سان به خوشنامی رسی. خواهی ببخش خواه نه، از هیچ کس مهراس که صاحب کاخ در کاخ نیست و او نمی داند برای وی چه رقم می خورد و اگر هم بداند [در حقیقت] نمی داند.

ابن کلس شکایت نزد عزیز بالله برد و این سروده برای او بخواند. عزیز بالله بدو گفت: من و تو هر دو در این نکوهش سروده انباز یکدگریم، پس درگذشت از او نیز انباز من باش. آن گاه این سخنترا فضل فرمانده را چنین نکوهید.

تَنْصَرُ، فَالْتَنْصَرُ دِينَ حَقٍّ، عَلَيْهِ زَمَانًا هَذَا يَدُلُّ
وَقُلْ بِثَلَاثَةِ عَزَّوَا وَجَلَّوَا، وَعَطَّلَ مَا سَوَاهُمْ فَهَوَّ عَطَّلُ
فَيَعْقُوبُ الْوَزِيرُ أَبْتُ، وَهَذَا الْعَزِيزُ ابْنُ، وَرُوحُ الْقُدُسِ فَضْلُ

یعنی: رومسیحی شو که مسیحیت دین رواست و زمان ما بدان گواه است و به اقانیم سه گانه، که گرامی هستند و ارجمند، باور آور و جز آن ها را فروهل که بیهوده است. یعقوب وزیر پدر و عزیز، پسر و فضل روح القدس است.

فضل شکایت نزد عزیز بالله برد. عزیز بالله اگرچه برآشفست، لیک بدو گفت: از او درگذر و فضل از او درگذشت. آن گاه وزیر بر عزیز بالله درآمد و گفت: دیگر گذشت جایی ندارد، زیرا این کار نادیده گرفتن سیاست و از میان بردن شکوه حکومت است. او به تو و من و همنشین تو، ابن زیارج دشنام داده و انگاه از پیش خود چنین سرود:

زَبَارَجِيٌّ وَكَلْسِيٌّ وَزَيْرٌ نَعَمْ عَلَى قَدْرِ الْكَلْبِ يَصْلُحُ السَّاجُوْرُ
یعنی: زیارجی، همنشین است و کلسی، وزیر، آری، قَلَّاده سگ همسنگ اوست.
عزیز بالله خشم گرفت و فرمود تا حسن بن بشر را دستگیر کنند. حسن در دم
دستگیر شد. آن گاه رای عزیز بالله بازگشت و آهنگ آزادی او کرد و او را به درگاه
خواند. وزیر در کاخ خبرچینی داشت که او را از این گزارش آگاهاند و وزیر فرمود تا
او را کشتند.

هنگامی که پیک عزیز بالله نزد حسن رسید سر او را بریده یافت، پس بازگشت و
گزارش آن به عزیز بالله رساند و عزیز بالله اندوهگین شد.

چون عزیز بالله درگذشت پسرش ابوعلی منصور بر اورنگ پدر نشست و لقب
حاکم بامرالله یافت و این به خواست پدر او بود. ابوعلی منصور یازده سال و شش
ماه بیش نداشت که جانشین عزیز بالله شد. عزیز بالله در وصیت نامه خود ارجوان
خادم را که کارهای سرای او می گرداند گرداننده حکومت پسرش حاکم گردانده بود.
ارجوان کمر به فرمان حاکم بست و دست او به بیعت فشرد و برای او از مردم بیعت
ستاند. حسن بن عمار، بزرگ و سرور قبیله کتامه پیش افتاد و در حکومت حاکم
حکم می راند و بر حکومت حاکم چیرگی یافت و لقب امین الدوله گرفت. او در میان
علویان مصر نخستین کس بود که لقب یافت. پیرامونیان اُستوان او از وی درخواست
کردند تا حاکم را خون بریزد. آن ها گفتند: ما به کسی نیاز نداریم که ما را به بندگی
گیرد، لیک از آن جا که امین الدوله او را خرد می دانست از این کار سر باز زد.

قبیله کتامه در کشور پراکنده شدند و فرمان می راندند و به سرمایه و سامان مردم
دست اندازی می کردند. ارجوان در کاخ حاکم به سر می برد و آن را پاس می داشت.
شکر، خدمتگزار عضدالدوله، با امین الدوله همداستان شد. گفتیم که شرف الدوله او
را دستگیر و به مصر فرستاده بود. چون این دو هم سخن شدند ارجوان نامه ای به
منجوتکین نوشت و از ابن عمار زیان به گلایه گشود. منجوتکین سپاهی بیاراست و
از دمشق سوی مصر روان شد. گزارش به ابن عمار رسید، پس چنین وانمود که
منجوتکین بر حاکم شوریده است و سپاهیان را برای جنگ با او فرا خواند و سپاهی
سترگ به پیکار منجوتکین گسیل داشت و ابومیم سلیمان بن جعفر بن فلاح کتامی
را به فرماندهی سپاه برگماشت. این سپاه در عسقلان به سپاه منجوتکین رسید و

منجوتکین و یارانش در هم شکستند و دو هزار تن از آن‌ها کشته شدند و منجوتکین اسیرگشت و به مصرش بردند. ابن عمار او را زنده بداشت و از بهر آن دلجویی که از مشرقیان [مردم جبهه شرق اسلام] کرده بود آزادش کرد.

ابن عمار، ابوتمیم کتامی را که نامش سلیمان بن جعفر بود بر شام گماشت. او راهی طبریه شد و برادرش علی را بر دمشق فرمانروایی داد، لیک مردمان دمشق او را نپذیرفتند. ابوتمیم نامه‌ای به آن‌ها نوشت و هراسشان داد و آن‌ها نیز ترسیدند و گوش به گفتار او سپردند و از رفتار نابخردانشان پوزش خواستند و به پیشواز علی شتافتند. علی نیز بی آن که به ایشان رویی کند بر اسب نشست و به شهر اندر شد و سوزاند و کشت و به اردوگاهش بازگشت.

ابوتمیم خود به دمشق رفت و با مردم آن نیکرفتاری کرد و آسوده‌شان بداشت و زندانیان را رهاند و به کار ساحل رسیدگی کرد و برادرش علی را بر طرابلس نهاد و جیش بن صمصامه کتامی را از آن جا برداشت و از آن جا رو به راه مصر گذارد و با ارجوان دیدار کرد تا مگر کار حسن بن عمار بسازند. ارجوان دوری کتامة با ابوتمیم را از مصر غنیمت شمرد تا مشارقه را به نابودی مانده‌های ایشان در مصر فرستد و ابن عمار را نیز با آن‌ها از پای درآورد.

این گزارش به ابن عمار رسید و در اندیشه یورش به ارجوان و شکر عضدی شد. خبرچینان این دو از کار ابن عمار گزارش رساندند. ارجوان و شکر هشیاری در پیش گرفتند و گریه‌کنان به کاخ حاکم درآمدند و آتش شورش زیانه کشید و مشارقه گرد آمدند. ارجوان میان آن‌ها پول پخشید و آن‌ها به کار ابن عمار و یاران او پیچیدند و او گریزان شد و روی نهانید.

چون ارجوان پیروزی یافت حاکم را برون آورد و برگاهش نشاند و دوباره برای او بیعت ستاند و به سپاهسالاران و مردم دمشق نوشت تا کار ابوتمیم بسازند. همین که ابوتمیم به خود آمد دمشقیان بر او یورش آوردند و گنجخانه‌های او به یغما بردند و او گریزان از دمشق برون شد. مردم همه کتامیان همراه او را خون ریختند و باز شورش به دمشق بازگشت و نورسیدگان بر کارها چیره شدند.

و زان پس ارجوان به حسن بن عمار پروانه داد تا از نهانگاه برون شود و زمین‌هایش بدو بازگرداند و او را فرمود تا در سرایش ببندد.

در این هنگام مردم صور سر به شورش برداشتند و جاشویی را بر خود گماشتند که علاقه نامیده می شد. مفرج بن دغفل بن جراح نیز گردن فرازید و بر رمله درآمد و در کشور تباهی می کرد.

قضا را دوقس، خداوندگار روم، بر دژ افامیه فرود آمده بود. ارجوان لشکری کلان را به فرماندهی جیش بن صمصامه گسیل داشت. این لشکر به رمله رسید و کارگزار آن سر به فرمان فرود آورد، چنان که بر ابوتمیم نیز فیروزی یافت و او را دستگیر کرد و سپاهی را به فرماندهی ابوعبدالله حسین بن ناصرالدوله بن حمدان سوی صور گسیل داشت. این سپاه از دریا و خشکی بر صور تاخت. پس علاقه پیکی سوی شهریار روم فرستاد و از او یاری جست. شهریار روم چند کشتی آکنده از نیرو برای او فرستاد. این کشتی ها با کشتی های مسلمانان روبرو گشتند و جنگ در گرفت و مسلمانان چیرگی یافتند و رومیان در هم شکستند و گروهی از ایشان کشته شدند. چون رومیان کشته شدند باشندگان صور بی یاور ماندند و خویش بباختند. ابوعبدالله بن حمدان صور را فرو ستاند و هر چه بود غارت کرد و دارایی ها ستاند و بسیاری از سربازان این شهر را خون ریخت. این نخستین گشایش ارجوان بود. علاقه، اسیر شد و به مصرش فرستادند. او را در آن جا پوست کردند و به دار آویختند و ابوعبدالله در صور ماندگار شد. جیش بن صمصامه آهنگ مفرج بن دغفل کرد و مفرج از پیش روی او گریخت و زان پس پیکی فرستاد و از جیش گذشت را خواهان شد و جیش بدو زنهار داد.

نیز جیش سوی سپاه روم تاخت و چون به دمشق رسید مردمان این شهر سر به فرمان او فرود آوردند. وی به رهبران نورسیدگان نیکی کرد و بدیشان روزیانه بخشید و خون هر مغربی را که بدیشان پر خاش کند روا شمرد و مردم دمشق در کنار او آسودند.

جیش از دمشق سوی افامیه روان شد. رومیان در آن جا سپاه آراستند، پس جیش و یارانش در هم شکستند و گریختند و تنها بشاره اخشیدی با پانصد سوار پایداری ورزید و به پیکار رومیان پرداخت. رومیان به اردوگاه مسلمانان دست یافته و به غارت اردوگاه پرداختند. دوقس در کنار درفش خود ایستاده بود و پسرش همراه چند جوان در پیش روی او بودند. رزمنده ای گرد با نام احمد بن ضحاک، از

یاران بشاره، آهنگ او کرد. دوقس او را زنهارخواه پنداشت و از او پرهیز نکرد. چون ضحاک بدو نزدیک شد بر وی یورش بُرد و با خشتی که همراه داشت او را کشت. مسلمانان بانگ برآوردند: دشمن خدا کشته شد، پس گریختندگان همه به رزمگاه بازگشتند و پیروزی از آن مسلمانان گشت و رومیان در هم شکستند و بسیاری از سربازان سپاهشان سر بازیدند.

جیش تا پشت دروازه انطاکیه همچنان یغماگری می‌کرد و به بند می‌کشید و آتش به پا می‌کرد، و زان پس به دمشق بازگشت و در بیرون آن رخت افکند و آن هنگام زمستان بود. دمشقیان از او خواستند تا به شهر آندر شود، لیک او چنین نکرد و به سرای لهیا درآمد و با مردمان دمشق نیک رفتاری کرد و رهبران نورسیدگان را ویژه خود گرداند و شماری از آن‌ها را به پرده‌داری [حاجبی] خود برگزید و همه روزه برای ایشان و همراهان ایشان خوان می‌گستزد، پس هر یک از آن‌ها با شماری از دوستانش بر خوان جیش می‌نشستند و هنگامی که از خوردن آسوده می‌شدند جیش از آن‌ها می‌خواست به اتاق او روند و دست‌هاشان بشویند. روزگاری چنین سپری شد تا این که روزی به یارانش فرمود هنگامی که سردمداران نورسیدگان برای شستن دست به آن اتاق اندر شدند در را بر آن‌ها ببندند و بی دریغ بر ایشان تیغ آزند. چون فردا شد و خوراک آماده گشت و سردمداران به اتاق دست‌شویی رفتند درها بر آن‌ها بسته گشت و نزدیک به سه هزار تن از ایشان کشته شدند و سرهای بریده را در دمشق گردانند. مردمان داد خواستند و خواهان گذشت او گشتند، او نیز از آن‌ها گذشت و بزرگان‌شان را به درگاه آورد و سردمداران نورسیدگان را در پیش چشم آن‌ها بکشت و بزرگان دمشق را به مصر فرستاد و دارایی‌های ایشان ستاند. در این هنگام جیش به بیماری بواسیر و تپش قلب گرفتار آمد و در پی آن بمرد^۱.

پس از جیش پسرش محمد بر سر کار آمد. فرمانروایی جیش در دمشق نه ماه پایید. وانگاه ارجوان با بسیل، شهریار روم، نامه‌نگاری کرد و برای ده سال با او

۱. اگر کسی گفته «تاریخ، تکرار می‌شود» نیکو مرواریدی سفته. برای هزارمین بار اِتا این صفحه کتاب [هماره می‌بینیم که نابخردی در پس نابخردی دیگر رخ می‌نماید و همان می‌کند که پیشینیان او و همان می‌بیند که ایشان. فاش بگویم من که پند آموختم و آموخته اندو ختم که اگر چنین نکنم با من نیز همان خواهد شد که با آن‌ها و ناگزیر با شما نیز هم -م.

سازش کرد و کارها به دست ارجوان سامان یافت. او نیز سپاهی به بَرَقه و طرابلس باختری [لیبی امروز] فرستاد و آن جای‌ها را گشود و آنس صقلی را بر آن کرانه گماشت و حاکم را همی پند می‌داد و در آن راه زیاده‌روی می‌پیمود و همراه در رکاب حاکم بود تا آن که جایگاهش بر حاکم سنگین آمد و در سال ۳۸۹ / ۹۹۸ م حاکم او را بکشت.

ارجوان خواجه‌ای سفیدپوست بود و وزیری مسیحی داشت که فهد بن ابراهیم خوانده می‌شد. حاکم همورا به وزارت خود گماشت، و زان پس حسین بن جوهر را در جای ارجوان نشاند و بدو لقب سالار سالاران بداد و حسن بن عمار را - که پیش تر نامش آوردیم - بکشت و حسین بن جوهر را هم خون ریخت و همچنان وزیر در پی وزیر می‌آورد و وزیر پیشین را می‌کشت. او آن گاه یارختکین را پیامود و راه حلب بدو نمود و یارختکین حلب را میان‌گیر کرد. او سپاه بسیار همراه خود داشت. یارختکین از حلب روی تافت و در این هنگام حسن بن مفرّج طائی از او بیمناک شد و همین که یارختکین از غزّه سوی عسقلان تاخت حسان و پدرش در بزنگاه نشستند و به او و یارانش یورش بردند و او را اسیر کردند و خونس ریختند. در این جنگ از هر دو سوی سپاه سربازان بسیاری سر باختند. حسان و پدرش رمله را شهریندان کردند و آن کرانه‌ها به تاراج بردند و بسیاری به این دو پیوستند و رمله و بالادست آن را فرو ستانند و این بر حاکم گران آمد و آن دو را نکوهید، ولی دیگر نوش‌دارو بود پس از مرگ سهراب. حسان و پدرش پیکی نزد شریف ابوفتح حسن بن جعفر علوی حسنی، امیر مکه، فرستادند و او را سرور خداگرایان خواندند و از او خواستند نزد ایشان آید تا دستش به بیعت فشرند. او نیز نزد آن دو رفت و نماینده‌ای در مکه نهاد و برای او خطبه خلافت خواندند.

و زان پس حاکم با حسان و پدرش نامه‌نگاری کرد و زمین‌های بسیار [اقطاع] و ارمغان فراوان برای آن دو پایندان شد. او از آن دو دلجویی کرد و آن دو از ابوفتح روی برتافتند و او را به مکه بازگرداندند و باز فرمانبردار حاکم شدند. در این هنگام حاکم سپاهی سوی شام آراست و علی بن جعفر بن فلاح را به فرماندهی آن گماشت. این سپاه چون به رمله رسید حسان بن مفرّج و کسان او از آن کرانه کوچیدند و هر چه در دژهای کوه شراة داشت فرو ستانده شد. علی بن جعفر

بر دارایی‌ها و اندوخته‌های او چیره شد و به سان والی دمشق راه این شهر در پیش گرفت و در شوال ۳۹۰ / سپتامبر ۱۰۰۰ م بدان جا رسید.

حسان دو سال آواره بود و انگاه پدرش را نزد حاکم فرستاد و او به پدر حسان زنهار داد و بدو تیول بخشید. حسان نیز نزد او به مصر رفت و حاکم، حسان را نیز نواخت و گرامیش داشت. مفرج پدر حسان را شرننگ آشاماندد. این شرننگ را کسی بدو نوشاند که حاکم او را فرموده بود و با مرگ او کار حسان نیز به سستی گرایید.

چیرگی سپاه صمصام‌الدوله بر بصره

در این سال یکی از سرداران سپهدار صمصام‌الدوله سوی بصره روان شد و کارگزاران بهاء‌الدوله، بصره را فرو هلیدند. این سردار لشکرستان نامیده می‌شد. چگونگی آن چنین بود که چون - چنان که گفته آمد - ترکان از علاء شکست خوردند لشکرستان در کنار علاء بمائند. پس از دیلمیان همراه بهاء‌الدوله چهارصد مرد نزد ایشان آمدند و زنهار خواستند. لشکرستان آن‌ها را گرفت و با دیگر همراهیان خود به بصره برد، پس شمار آن‌ها فزونی یافت و به نزدیک بصره میان باغ‌ها اندر شدند و با یاران بهاء‌الدوله پیکار آغازیدند و شماری از بصریان بدیشان گرویدند. یکی از ایشان نیز سرکرده آن‌ها ابوحسن بن ابی جعفر علوی بود. این گروه خواربار بصره به همراه داشتند.

بهاء‌الدوله از این رویداد آگاه شد و کسانی فرستاد تا ایشان را دستگیر کنند، بسیاری از آن‌ها سوی لشکرستان گریختند و لشکرستان نیرو گرفت. آن‌ها کشتی‌ها گرد آوردند و لشکرستان و همراهانش در آن نهادند و در بصره فرود آمدند و با یاران بهاء‌الدوله به جنگ پرداختند و ایشان را از بصره راندند و لشکرستان بصره را زیر فرمان گرفت و بسیار از مردمان آن را بکشت و بسیاری نیز پای به گریز نهادند و لشکرستان زیادی از دارایی‌های ایشان بستاند.

بهاء‌الدوله این گزارش به مهذب‌الدوله، فرمانروای بطیحه، نوشت و بدو گفت: تو برای فرمانروایی بر بصره شایسته‌تری. مهذب‌الدوله سپاهی را به فرماندهی عبدالله ابن مرزوق سوی بصره فرستاد و لشکرستان از بصره گریخت. گفته‌اند او بدون آن که

شمشیر کشد از بصره رفت و ابن مرزوق به بصره اندر شد. برخی نیز گفته‌اند لشکرستان بصره را با جنگ به دشمن داد و نتوانست در پیش روی ابن مرزوق تاب آورد، و بدین سان بصره برای مهذب‌الدوله گوارده شد.

لشکرستان کوشید به بصره بازگردد و با کشتی به این شهر یورش آورد و یارانش به بازار خواربار درآمدند و پیکار گزاردند و لشکرستان هوشکاری کرد و با بهاء‌الدوله نامه‌نگاری کرد و خواهان سازش شد و پذیرفت سر به فرمان فرود آورد و در بصره به نام بهاء‌الدوله خطبه خواند. مهذب‌الدوله نیز این پذیرفت و پسر لشکرستان را گروگان گرفت.

لشکرستان وانمود می‌کرد هم از صمصام‌الدوله، هم از بهاء‌الدوله و هم از مهذب‌الدوله فرمان می‌برد و زمانی بر مردمان بصره ستم ورزید و مردم بصره پراکنده شدند، وانگاه بدیشان نیکی کرد و دادشان بداد و بدین سان بصریان بازگشتند.

فرمانروایی مقلد بر موصل

در این سال مقلد بن مسیب بر شهر موصل چیرگی یافت. چگونگی آن چنین بود که برادر او ابو ذؤاد در این سال بمرد و مقلد بر موصل از ورزید، لیک بنی عقیل او را در کار یاری نرساندند و برادر بزرگش علی را بر سرکار آوردند. مقلد شتاب کرد و دیلمیان همراه ابو جعفر حجاج در موصل را دل جست و برخی از آن‌ها بدو گرویدند. مقلد نامه‌ای به بهاء‌الدوله نوشت و پایندان شد سالیانه دو هزار هزار درهم از موصل برای او فرستد، وانگاه نزد برادرش علی رفت و چنین وانمود که بهاء‌الدوله موصل را زیر فرمان او نهاده است و از علی خواست او را بر ابو جعفر یاری رساند، زیرا وی خار راه او شده بود. مقلد و یارانش سوی موصل رفتند و همه دیلمیانی که مقلد از آن‌ها دلجویی کرده بود به اردوگاه وی پیوستند و کار حجاج به سستی کشیده شد و از آن‌ها زنهار خواست و آن‌ها بدو زنهار دادند. حجاج نوید گدازد روزی نزد ایشان آید.

حجاج پیش از رسیدن آن روز بر کشتی نشست و از موصل برفت و آن گاه این بفهمیدند که وی رفته بود. شماری پی او گرفتند، لیک بدو دست نیافتند. حجاج با

دارایی خود رهید و نزد بهاءالدوله رفت و مقلد به موصل اندر شد و کار با برادرش بر این پایه شد که برای هر دو خطبه بخوانند و نام علی را از بهر سالمندی پیش آورند و علی در گردآوری باز نماینده‌ای همراه مقلد داشته باشد، و بدین سان هر دو با هم شهر را می‌گردانند. علی رو به دشت رفت و مقلد در شهر ماندگار شد و اندکی کار بر این شیوه، روان بود، و زان پس میان این دو دشمنی پدید آمد که به خواست خدا از چند و چون آن سخن خواهیم گفت.

مقلد، سرپرستی باختر فرات از سرزمین عراق را بر دوش داشت. او را در بغداد نماینده‌ای بود بس جسور. میان این نماینده و یاران بهاءالدوله ناسازگاری پیش آمد. وی به مقلد نامه‌ای نگارید و از این هنجار بنالید. مقلد با سپاهیان خود از موصل بدان سو تازید و میان او و یاران بهاءالدوله پیکاری در گرفت که به شکست او انجامید، پس نامه‌ای به بهاءالدوله نگاشت و سرپوزش گذاشت و از بهاءالدوله خواست کس فرستد تا فرمانبری خود و جز آن را پایندان شود.

در این هنگام بهاءالدوله که سرگرم جنگ با سپاه برادرش بود به سازش ناچار شد. مقلد به ستاندن دارایی‌ها دست دراز کرد، و زان پس نماینده بهاءالدوله در بغداد، ابوعلی بن اسماعیل، رخ نمود و برای جنگ با مقلد برون شد. این گزارش به مقلد رسید و او یارانش را برای شبیخون فرستاد. یاران شبیخونی زدند و بازگشتند. چون به بهاءالدوله گزارش رسید که یاران مقلد به بغداد زده‌اند ابوجعفر حجاج را به بغداد فرستاد و او را فرمود تا با مقلد سازش و ابوعلی بن اسماعیل را دستگیر کند. حجاج در پایان ذی‌حجه / پانزدهم ژانویه سوی بغداد روان شد و چون بدان رسید مقلد بدو نامه‌ای نوشت و خواهان سازش شد و هر دو بر این پایه آشتی کردند که مقلد سالانه ده هزار دینار برای بهاءالدوله فرستد و از شهرها چیزی جز برای پشتیبانی از فرمانروایی بغداد نستاند و در خطبه‌خوانی پس از بهاءالدوله نام ابوجعفر آورد و در برابر، بهاءالدوله خلعت سلطانی بر پیکر او کشد و لقب حسام‌الدوله بدو دهد و تیول موصل، کوفه، قصر و جامعین بدو واگذارد. کار بر این پایه سامان گرفت و قادر بالله بر آن صحنه نهاد.

مقلد از این همه تنها در فرستادن دارایی‌ها پیمان‌داری کرد و بر شهرها چیره شد و بر دارایی مردم دست‌اندازی کرد و چنگ‌اندازها و دانه‌درشت‌ها به کنار او آمدند و

کار مقلد فرهت یافت و ابوجعفر، ابوعلی را دستگیر کرد و انگاه ابوعلی، نماینده بهاءالدوله، گریخت و پنهانی سوی بطیحه رفت به مهدبالدوله پناه جست.

مرگ منصور بن یوسف و فرمانداری پسرش بادیس

در آغازینه‌های ربیع‌الاول / مارچ این سال منصور بن یوسف بلکین، فرمانروای افریقیه، در بیرون صبره بمرد و در کاخ خود به خاک سپرده شد. او شهریاری بخشنده، دلاور و دوراندیش و براستی که پیروز و «منصور» بود، رفتاری نیک داشت و دادگری و مردمان را دوست می‌داشت و از همه فزونتر، داد می‌ورزید. مانده‌های بدهی مردم افریقیه را که پولی کلان بود بخشید. چون منصور بمرد پسرش بادیس با لقب ابومناد بر اورنگ پدر نشست و چون کارش استواری گرفت سوی سردانیه روان شد و مردم از هرکرانه برای اندوه‌گساری و شادباش خلافت، نزد او می‌آمدند. بنی‌زیری، عموهای پدر او، آهنگ ناسازگاری کردند، لیک یاران بادیس و پدرش ایشان را جلو گرفتند. سالزاد بادیس ۳۷۴ / ۹۸۴ م بود و پس از مرگ منصور از سوی حاکم بامرالله از مصر برای او خلعت و فرمان فرستاده شد و فرمان را برای او خواندند و او به همراه گروهی از عموزادگان و سالاران بزرگ به حاکم بیعت سپردند. در این سال مردی از صنهاج که خلیفه بن مبارک نامیده می‌شد بر بادیس شورید. او را نزد بادیس بردند و بر خری نشانند و مردی سیاه، پشت سر او نهادند که بر او تپانچه می‌زد. او را در شهر گردانند. او را از سر خواری و ناچیزی به زندان افکندند. در همین سال بادیس عمویش حماد بن یوسف بلکین را بر اشیرگماشت و آن جا را تیول او ساخت. و چارپا و جنگ‌افزار و توشه بسیار بدو داد و حماد بدان سو روان شد. این حماد، نیای بنی‌حماد است که دیرتر شهریاران افریقیه گشتند و دژ منسوب بدیشان در افریقیه، بنام است. عبد مؤمن بن علی این دژ را از آن‌ها ستاؤد.

یاد چند رویداد

در این سال بهاءالدوله وزیرش، فاضل، را دستگیر کرد و دارایی او را بستاند و شاپور بن اردشیر را به وزارت خودگماشت و او نزدیک به دو ماه در این جایگاه بود. او دارایی‌ها پراکند و از بهر سست کردن بهاءالدوله پول‌ها را برای شکاف میان سالاران هزینه می‌کرد. او آن‌گاه به بطیحه گریخت و جایگاه وزارت تهی ماند و بهاءالدوله، ابوعباس بن سرجس را به وزارت گزید.

در همین سال قادر بالله، ابوحسن علی بن عبد عزیز بن حاجب نعمان را به دبیری خود برگماشت.

در شعبان / اوگست این سال احمد بن ابراهیم بن محمد بن اسحاق ابوحامد بن ابی اسحاق مزکی نیشابوری دیده بر هم نهاد. او پیشوا شمرده می‌شد. سالزاد او ۳۲۳ / ۹۳۴ م بود.

هم در این سال علی بن عمر بن محمد بن حسن ابواسحاق حمیری، بشناخته به سُکری و حری و کِیال، سوی سرای ماندگار شتافت. سالزاد او ۲۹۶ / ۹۰۸ م بود. نیز در این سال ابواغز دبیس بن عفیف اسدی در خوزستان و ابوطالب محمد بن علی بن عطیه مکی، نگارنده قوت‌القلوب، هر دو آن سوی ایزد یکتا دوان شدند. می‌گویند او به هنگام نگارش قوت‌القلوب، از قوت عروق بردی^۱ توشه می‌گرفت.

۱. بردی گیاهی چون نیشکر و عروق، همان گیاه است. مصریان باستان از این گیاه و الیاف آن کاغذ می‌ساختند - م.

رویدادهای سال سیصد و هشتاد و هفتم هجری (۹۹۷ میلادی)

چگونگی مرگ امیر نوح بن منصور و فرمانروایی پسرش منصور

در رجب / جولای این سال امیر رضی نوح بن منصور سامانی درگذشت و با مرگ او رشته فرمانروایی سامانیان گسلید و کارشان سستی آشکار یافت و امرای کرانه‌ها بدیشان آز ورزیدند و پس از اندکی فرمانروایی آن‌ها فروپاشید. چون امیر نوح بمرد پسرش ابوحرث منصور بن نوح فرمانروایی یافت و شهریاران و سالاران و مردم بدو بیعت سپردند و او مانده دارایی میان ایشان پخشید و همگان در فرمانبری از او همداستان شدند و بکتوزون کارهای فرمانروایی او می‌گرداند. چون ایلک‌خان از مرگ امیر نوح، آگاه شد سوی سمرقند رفت و فائق خاصه به او پیوست و ایلک‌خان او را بشتاب سوی بخارا گسیل داشت. چون امیر منصور از آمدن او آگاه شد در کار خود سرگردان بماند و از بسیجیدن نیرو و امائد و از بخارا روی گرداند و رود را پشت سر نهاد و فائق به بخارا اندر شد و چنین وانمود که می‌خواهد برای پاسداری از حق او بر پدرانیش در خدمت امیر منصور باشد، زیرا امیر منصور سرور آن‌ها شمرده می‌شد، پس پیران بخارا و رهبران ایشان نزد امیر منصور فرستاد تا به شهر و قلمرو خود بازگردد و از پیش خود برای آسودن او پیمان‌ها سپرد. امیر منصور به بخارا بازگشت و به شهر اندر شد و فائق کارها به دست گرفت و در فرمانروایی او فرمان می‌راند و بکتوزون را فرماندهی سپاه خراسان داد.

در آن هنگام محمود بن سُبُکْتِکین سرگرم جنگ با برادرش اسماعیل بود که به خواست خدا چند و چون آن خواهیم گفت. بکتوزون سوی خراسان رفت و آن جا را زیر فرمان گرفت و کارها در آن جا آرام گرفت.

مرگ سبکتکین و فرمانروایی پسرش اسماعیل

در شعبان / اوگست این سال ناصرالدوله سبکتکین درگذشت. او در بلخ ماندگار بود و در آن جا سرای ها به پا کرده بود. پس بیمار شد و بیماریش به درازا کشید و برای بهره‌مندی از هوای غزنه، از بلخ بدان جا رفت و در راه، آه پایانی کشید و پیکر او به غزنه بردند و در همان جا به خاک سپردند. او نزدیک به بیست سال فرمان رانده. سبکتکین مردی دادگر، نیک‌خواه، بسیار جهادکننده، خدا‌باور، پاک^۱ جوانمرد و پیمان‌دار بود و بدین سان خدای به سرای او برکت داد و خاندان او چندان فرمانروایی یافتند بیش از سامانیان و سلجوقیان و جزایشان. پسر او محمود نخستین کس بود که لقب سلطان یافت و کس پیش از او این لقب نیافته بود.

چون سبکتکین فرشته مرگ در کنار خود دید پسرش، اسماعیل، را به جانشینی خود برگزید، و چون دیده بر هم نهاد سپاه، دست اسماعیل به بیعت فشرد و برای او سوگند خورد، اسماعیل نیز در میان ایشان دارایی پخشید. او از برادر دیگرش محمود، برناتر بود. پس سپاهیان او را خرد شمردند و چندان درخواست روزیانه زیاده رفتند که گنجینه‌های مانده از پدر، تهی شد.

چیوگی برادر اسماعیل، محمود بن سبکتکین بر فرمانروایی

چون سبکتکین درگذشت و گزارش مرگ او به پسرش یمین‌الدوله محمود، در

۱. پاک: کامل، چونان که گویم خانه، پاک بسوخت - م.

نیشابور، رسید به سوگ نشست و پیک نزد برادرش اسماعیل فرستاد و او را در مرگ پدر اندوه گسازد و بدو گفت که اگر پدر او [اسماعیل] را به جانشینی خود برگزیده از بهر دوری وی [محمود] بوده است و شروطی را بدو یاد آورد که بر پایه آن باید برادر بزرگ تر پیش داشته شود و از او خواست تا سازگاری و هم یاری در پیش گیرد و آنچه را از مانده پدر برداشته سوی او فرستد. فرستادگان دو سو آمد و شد کردند، لیک پایه استواری سامان نیافت. محمود از نیشابور به هرات رفت و آهنگ دیدار برادرش را در غزنه کرد و در هرات عمویش بغراجق در کنار او ایستاد و او را بر برادرش اسماعیل یاری رساند و سوی بخت روان شد که زیر فرمان برادرش نصر بود. نصر نیز در پی او رو به راه غزنه نهاد.

این گزارش به اسماعیل رسید که در بلخ بود. او با شتاب راه غزنه پویید و در رسیدن به غزنه بر برادرش محمود پیشی جست. فرماندهان همراه اسماعیل به برادر او محمود نامه نوشته بودند و او را سوی خود خوانده بودند و نوید گرایش بدو گذارده بودند. محمود راه غزنه، به شتاب درنوردید و در بیرون غزنه با اسماعیل رویارو شد و جنگی جانگیر جان گرفت و در فرجام، اسماعیل در هم شکست و به دژ غزنه فراز شد و در آن پناه گرفت و محمود او را میانگیر کرد و از او خواست با گرفتن زنهار فرود آید، و چون اسماعیل فرود آمد محمود او را نواخت و در حق او نیکی کرد و جایگاهش بالا برد و او را در فرمانروایی خویش انباز ساخت و به بلخ بازگشت و شهرها برای او سامان یافت.

اسماعیل هفت ماه فرمانروایی کرد. او مردی فرزانه و دانا بود و هم شعر می سرود و هم نثر شیوا داشت و در برخی آدینه ها نماز آدینه می خواند و پس از خطبه برای خلیفه این آیه می خواند: «پروردگارا! تو به من فرمانروایی دادی و گزاردن خواب به من آموختی، ای پدیدآورنده آسمان ها و زمین، تنها تو در این سرا و آن سرا سرور منی، مرا مسلمان بمیران و مرا به شایستگان پیوند ده»^۱.

۱. یوسف / ۱۰۱؛ رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ، فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَ الْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ.

مرگ فخرالدوله بن بویه و فرمانروایی پسرش مجدالدوله

در شعبان / اوگست این سال فخرالدوله ابوحسن علی بن رکنالدوله ابی علی حسن بن بویه در دژ طبرق درگذشت.

چگونگی مردن او چنین بود که پس از خوردن گوشت بریان، انگور خورد و دل پیچه گریبان او گرفت و این درد چندان زور گرفت که جانش ستاؤد. هنگام مرگ او کلید گنجخانه‌ها در ری نزد مادر فرزندش^۱، مجدالدوله، بود. برای او مرگجامه جستند و نیافتند، درونشد به شهر نیز از برای شورش دیلمیان دشوار بود، پس از سرپرست مسجد جامه‌ای خریدند و بر پیکر او پیچیدند و چون شورش فزونی گرفت نتوانستند پیکر او را به خاک سپرند تا آن که گندید و آنگاه به خاکش سپردند. پس از مرگ او پسرش، مجدالدوله ابوطالب رستم، که چهار سال بیش نداشت به جانشینی پدر نشست. فرماندهان او را به فرمانروایی نشانند و برادرش، شمس‌الدوله، را بر همدان و قریسین تا مرزهای عراق فرمان دادند. کارهای کشورداری به مادر ابوطالب بازمی‌گشت و فرمان‌ها با رای و پیش روی او گزارده می‌شد و ابوطاهر، یار فخرالدوله، و ابوعباس ضبّی کافی کارها را می‌گرداندند.

مرگ مأمون بن محمد و فرمانروایی پسرش علی

در این سال مأمون بن محمد، فرمانروای خوارزم و جرجانیه، دیده از این سرای بست و پس از مرگ او یارانش بر فرمانروایی فرزندش، علی، همدستان شدند و دست او به بیعت فشردند. و آنچه برای پدرش بود برای او شد. او با یمین‌الدوله محمود بن سبکتکین نامه‌نگاری و از خواهرش خواستگاری کرد و محمود خواهر خویش بدو داد و هر دو هم‌سخن شدند و یک نیرو بودند تا علی بمرد و پس از او

۱. زیرا او پرستارزاده [مؤلد] بود - م.

برادرش ابوعباس مأمون بن مأمون بر سرکار آمد و در قلمرو برادرش جایگیر شد. او نیز به یمن الدوله نامه نگاشت و خواهر او به زنی خواست، یمن الدوله نیز پذیرفت و خواهر خود بدو داد. این دو نیز روزگاری یک سخن می‌گفتند و یک راه می‌رفتند. به خواست خدا از گزارش‌های این دو به سال ۴۰۷ / ۱۰۱۶ م چندان خواهیم گفت که بر هنجار آن‌ها آگاه شوید.

مرگ علاء بن حسن و رویدادهای پس از آن

در این سال ابوقاسم علاء بن حسن، نماینده صمصام الدوله در خوزستان، بمرد. مرگ او در عسکر مکرم پیش آمد. او مردی دلیر، نترس و نیکو رای بود. صمصام الدوله ابوعلی بن استاد هرمز را با پول بدان کرانه فرستاد و او پول‌ها میان دیلمیان پخشید و از آن جا سوی جندی‌شاپور رفت و یاران بهاء الدوله را از آن جا راند. میان او و ایشان پیکارهای بسیار در گرفت که در فرجام، پیروزی از آن او شد و ترکان را از خوزستان براند و ترکان به واسط بازگشتند و کشور یکسره زیر فرمان ابوعلی رفت. او کارگزاران را برگزید و باژها گرد آورد و با ترک‌ها نامه‌نگاری کرد و دل ایشان بجست. پاره‌ای از ترک‌ها بدو پیوستند و او بدیشان نیکی کرد و ابوعلی در کران تا کران خوزستان ماندگاری یافت.

و زان پس ابومحمد بن مکرم و ترک‌ها از واسط بازگشتند و ابوعلی آماده پیکار شد و میان آن‌ها جنگ‌ها به پا گشت و ترک‌ها نتوانستند بر دیلمیان چیرگی یابند و باز روی سوی واسط آوردند، قضا را راه بهاء الدوله از بصره به قنطرة البیضاء بود و به خواست خدا از چگونگی آن سخن خواهیم گفت.

دستگیری علی بن مسیب و رویدادهای پس از آن

در این سال مقلد برادرش، علی، را دستگیر کرد. چگونگی آن چنان که گفتیم ناسازگاری یاران این دو در موصل بود و همان گونه که گفته آمد مقلد در عراق سرگرم بود، و همین که از کارهای آن جا آسوده گشت و به

موصل بازگشت بر آن شد تا از یاران برادرش کین کشد، لیک هراسید و در گرفتن او نیرنگ بازید. پس سپاهیان دیلم و گُرد خود را فرا خواند و آن‌ها را آگاهانید که آهنگ دقوفا دارد و ایشان را بر فرمانبری سوگند داد. سرای او همکنار سرای برادرش بود، پس در دیوار شکافی پدید آورد و بر برادرش که مست بود درآمد، پس او را گرفت و به گنجخانه‌اش برد و آنچه در آن بود برگرفت و انگاه دستگیرش کرد و به همسرش پیام فرستاد که پیش از آگاه شدن برادرش، حسن، از این گزارش دو فرزندش، قرواش و بدران، را برگیرد و راه تکریت گیرد. همسر او نیز چنین کرد و رهایی یافت و در حله، که در چهار فرسنگی تکریت بود، بمائند.

حسن این گزارش شنید و سوی حله شتافت تا فرزندان برادرش را بگیرد، لیک آن‌ها را نیافت. مقلد نیز در موصل مائند و بزرگان تازیان را فرا خواند و بدیشان خلعت داد. نزدیک به دو هزار سوار پیرامون او گرد آمدند. حسن جامه‌های برادر بر تن کشید و همراه فرزندان برادر و پردگیان او راهی شد و نیروها را بر مقلد بسیجید و نزدیک به ده هزار تن بدو پیوستند و به مقلد نامه نگاشت و او را به جنگ خواند. مقلد از موصل روان شد و دوری دو سوی سپاه از هم به یک بارافکن رسید. مقلد در برابر عُلث^۱ فرود آمد و سران تازی نزد او رفتند و با او آمد و شد کردند. شماری از آن‌ها به جنگش فرامی‌خواندند که رافع بن محمد بن مقن از این شمار بود و گروهی نیز همچون غریب بن محمد بن مقن خویشتن‌داری از جنگ و خویشنوازی را خواهان بودند، و بدین سان رافع بن محمد در برابر برادرش، غریب بن محمد، ایستاد.

در همین کشاکش به مقلد گفته شد: خواهرت رُهیله، دختر مسیب، آمده تا با تو دیدار کند. مقلد بر اسب نشست و سوی او برون شد و خواهرش با او بود تا آن که مقلد برادرش، علی، را آزاد کرد و دارائیش بدو بازگرداند و او را در خرگاهی که برای او برافراشته بود جای داد. مردمان از این کار شاد شدند و هر دو برادر هم‌پیمان شدند و علی به قلمرو خود، حله، بازگشت. مقلد به موصل بازگشت و سپاه آمود تا سوی ابوحسن علی بن مزید اسدی تازد. ابوحسن از برادر مقلد، علی، بسیار

۱. عُلث: کرانه‌ای است در آغاز عراق، در خاور دجله، (معجم یاقوت).

طرفداری می‌کرد و بر آن بود تا قلمرو مقلد را آسیب رساند. پس مقلد سوی او روان شد.

چون علی از زندان رهید تازیان پیرامون او گرد آمدند و از او خواستند بر برادرش مقلد بشورد. پس علی راه موصل در پیش گرفت که یاران مقلد در آن جا گرد بودند و آن‌ها راه را بر علی بستند، لیک علی موصل را بگشود. مقلد این گزارش شنید و سوی موصل بازگشت، و در راه از قلمرو برادرش حسن، حله، گذشت. حسن به پیشواز او رفت و چون فزونی سپاه او دید بر برادرش علی هراسید و از مقلد خواست خویش بدارد تا او کار را به سامان رساند. حسن سوی برادرش علی رفت و بدو گفت: این یک چشم [مقلد] با شمشیر و آهن روی به تو نهاده و تو غافل نشسته‌ای، و از علی خواست سپاه مقلد به تباهی کشد، او نیز نامه‌هایی به سپاهیان مقلد نوشت، لیک مقلد به این نامه‌ها دست یافت و آن‌ها را ستاند و بشتاب روی سوی موصل آورد. علی و حسن سوی او برون شدند و با او سازش کردند و همه با هم به موصل اندر شدند.

در این هنگام علی هراسید و شبانه از موصل گریزد و حسن نیز در پی او گریزان شد و پیک‌ها میان دو سو آمد و شد می‌کردند و سرانجام بر این سازش کردند که هر یک از این دو برادر [علی و حسن] در نبود دیگری به شهر درآید و این هنجار تا سال ۳۸۹ / ۹۸۸ م بپایید.

علی در سال ۳۹۰ / ۹۹۹ م درگذشت و حسن در جای او نشست، و مقلد همراه بنی خفاجه بر او تازید و او به عراق گریزد. مقلد او را پی گرفت و چون بدو دست نیازید بازگردید.

چون کار مقلد پس از برادرش، علی، سامان یافت سوی کرانه علی بن مزید اسدی تاخت و دوباره بدان اندر شد و ابن مزید به مهذب الدوله پناه برد و مهذب الدوله میانجیگری کرد و میانشان آشتی برپا شد، وانگاه مقلد سوی دقوفا تاخت و آن را فرمانبر خود ساخت.

چیرگی جبرئیل بر دقوقا

در این سال جبرئیل بن محمد بر دقوقا^۱ چیره شد. جبرئیل از سربازان پیاده ایرانی در بغداد بود و در بطیحه خدمت مهذب الدوله می‌کرد. او آهنگ جنگ کرد و شماری فراوان گرد آورد و جنگ‌افزار خرید و روان شد و در راه از دقوقا گذشت، و مقلد بن مسیب را دید که آن را میان‌گیر کرده است. باشندگان این شهر از جبرئیل یاری جستند. او از آن‌ها پشتیبانی کرد و آزار مقلد از ایشان باز داشت.

در دقوقا دو مرد نصرانی بودند که شهر را زیر فرمان داشتند. این دو آنچه می‌خواستند می‌کردند و مردم آن جا را به بندگی خویش می‌گرفتند. گروهی از مسلمانان به جبرئیل گفتند: تو می‌خواهی پیکارگزاری و نمی‌دانی آیا به پایانه‌ای دست خواهی یازید یا نه. این دو مرد نصرانی در میان ما می‌زیند و بر ما فرمان می‌رانند، اگر تو در میان ما بمانی و ما را از آن دو آسوده بداری ما تو را درخواست یاری خواهیم رساند. پس جبرئیل در آن جا بمأند و آن دو مرد نصرانی را دستگیر کرد و کارش بالاگرفت و در ربیع‌الاول / مارچ شهر را فرو ستاند و گامش استواری یافت و با مردمان شهر خوشرفتاری در پیش گرفت و با همه ناسازگاری‌ها زمانی در آن شهر بمأند.

و زان پس مقلد بر آن شهر چیره شد و در پی او محمد بن عئاز وانگاه قرواش بر این شهر فرمان یافتند و سرانجام فخرالدوله ابو غالب بر آن چیرگی یافت. در این هنگام جبرئیل به دقوقا بازگشت و با امیری گُرد همدستان شد که موصک بن جکویه می‌نامیدندش. این هر دو کارگزاران فخرالدوله را از این شهر راندند و آن را از آن خود ساختند. وانگاه بدران بن مقلد آهنگ این شهر کرد و آن را از جبرئیل و جکویه ستاند.

یاد چند رویداد

در این سال ابو حسن علی بن مزید سر از فرمان بهاءالدوله بتافت و بهاءالدوله

۱. دقوقاء: شهری میان اربل و بغداد که در گشایش‌ها از آن بسیار سخن می‌رود و خوارج در آن جنگی گزارده‌اند، (معجم یاقوت).

سپاهی سوی او گسیل داشت و او از برابر این سپاه به جایی گریخت که کس نمی‌توانست بدو دست یابد. آن‌گاه بهاءالدوله پیکی نزد او فرستاد و هنجار او با خود سامان داد و ابوحسن سر به فرمان بهاءالدوله نهاد.

در همین سال ابووفاء محمد بن مهندسی حاسب درگذشت.

در محرم / ژانویه این سال عبیدالله بن محمد بن حمران ابو عبدالله عکبری، بشناخته به ابن بطه حنبلی، جان سپرد. سالزاد او شوال ۳۰۴ / مارچ ۹۱۷ م بود. او مردی زاهد، عابد و آگاه بود که در روایت ضعیف شمرده می‌شود.

در ذی‌قعدة / نوامبر این سال ابوحنسین محمد بن احمد بن اسماعیل، بشناخته به ابن سمعون واعظ و زاهد، دیده بر هم نهاد. او پنددهنده‌ای ترسا بود که کراماتی داشت. سالزاد او ۳۰۰ / ۹۱۲ م بود.

در نهم ذی‌حجه / چهاردهم دسامبر این سال حسن بن عبدالله بن سعید ابواحمد عسکری درگذشت. او راوی، علامه، نگارنده کتاب‌های بسیار در ادب و لغت و امثال و غیره‌ها بود که از دیگر دانش‌ها نیز بهره داشت.

رویدادهای سال سیصد و هشتاد و هشتم هجری (۹۹۸ میلادی)

بازگشت ابوقاسم سیمجوری به بغداد

پیش‌تر گفتیم که ابوقاسم بن سیمجور برادر ابوعلی به جرجان رفت و در آن جا ماندگار شد و چون فخرالدوله بمرد نزد پسرش مجدالدوله بمائد. شمار کلانی از یاران برادرش پیرامون او گرد آمدند. او نامه‌ای به شمس‌المعالی نوشته بود و او را از نیشابور نزد خود خوانده بود تا کارها بدو سپرد. شمس‌المعالی بدان سو روان شد تا به جرجان رسید، لیک چون بدان جا رسید ابوقاسم را از آن جا رفته دید، پس شمس‌المعالی به نیشابور بازگشت.

فائق از بخارا نامه‌ای به ابوقاسم نگارید و او را بر بکتوزون آغالید و او را فرمود تا آهنگ خراسان کند و بکتوزون را از آن سامان برآند، و این از بهر دشمنی میان فائق و بکتوزون بود. ابوقاسم از جرجان سوی نیشابور تاخت و گردانی را سوی اسفراین گسیل داشت و سپاهی از بکتوزون در آن جا بود. آن‌ها سپاه بکتوزون را از اسفراین راندند و یاران ابوقاسم بر آن چیرگی یافتند و ابوقاسم سوی نیشابور تاخت و در ربیع‌الاول / مارچ در بیرون نیشابور با بکتوزون رویارو شد و پیکاری کاری میانشان در گرفت و ابوقاسم در هم شکست و گریخت و شماری از یارانش جان باختند و زیادی اسیر شدند.

ابوقاسم سوی قهستان گریخت و در آن مائد تا یارانش بدو پیوستند. او از آن جا به بوشنچ رفت و آن را فرو ستاند. بکتوزون نیز بدان سو روان شد و فرستادگان میان آن دو آمد و شد کردند تا آن که آشتی کردند و پیوند خویشی برافراشتند و بکتوزون

به نیشابور بازگشت.

چیرگی محمود بن سبکتکین بر نیشابور و بازگشت از آن جا

چون محمود از کار برادرش بیاسود و غزنه را فرو ستاند و به بلخ بازگشت بکتوزون را دید که - چنان که گفته آمد - بر خراسان فرمان می راند، پس پیکی نزد امیر منصور بن نوح فرستاد و فرمانبری خود و پشتیبانی از فرمانروایی او را یاد آورد و خراسان از او بخواست. امیر در واگذاری خراسان پاسخی پوزش آمیز بدو داد و او را فرمود تا آهنگ ترمذ، بلخ و فراسوی آن از کرانه های بُست و هرات کند. محمود خرسند نشد و خواست خویش باز بگفت و امیر باز نپذیرفت، و چون محمود بی گمان شد که امیر، خراسان نخواهد بدو داد، سوی نیشابور، که زیر فرمان بکتوزون بود، تاخت. چون این گزارش به بکتوزون رسید از نیشابور روی تابید و محمود بدان اندر شد و آن را زیر فرمان گرفت. چون امیر منصور بن نوح از این گزارش آگاه شد از بخارا سوی نیشابور تاخت و چون محمود این بدانست از نیشابور سوی مرورود گریخت و کنار پل راعول فرود آمد و چشم می کشید تا چه پیش آید.

بازگشت قابوس به جرجان

در این سال شمس المعالی قابوس بن وشمگیر به جرجان بازگشت و بر آن چیرگی یافت. چون فخرالدوله بن بویه بر جرجان و ری فرمان یافت بر آن شد تا جرجان را به قابوس واگذارد. صاحب بن عبّاد او را از این کار باز داشت و جرجان را در نگاه فخرالدوله، بزرگ بنمود و فخرالدوله از خواست خود رویگردان شد. فخرالدوله دوستی خود و قابوس در خراسان را فراموش کرد و نه انگار که از بهر او بود که جرجان از دست قابوس به در شده بود و برآستی که شهریاری، یاری نمی شناسد.

پیش تر یاد آور شدیم که چگونه - هنگامی که قابوس در خراسان ماندگار بود - جرجان از دست او ستانده شد و اگرچه فرمانروایان سامانی پیاپی به یاری او نیرو

می فرستادند، ولی باز خدای نمی خواست این سامان به قلمرو او درآید. چون سبکتکین در خراسان فرمانروایی یافت قابوس با او دیدار کرد و با او نوید گذازد تا سپاهیی با او همراه کند تا او را به کشورش بازگردانند و سبکتکین سوی بلخ روان بود که در راه درگذشت.

در این سال، پس از مرگ فخرالدوله، شمس المعالی قابوس، اسپهبد شهریار بن شروین را سوی جبل شهریار گسیل داشت که زیر فرمان رستم بن مرزبان، دایی مجدالدوله بن فخرالدوله، بود. اسپهبد شهریار با رستم نبرد آزمود و رستم در هم شکست و اسپهبد بر جبل چیره گشت و برای شمس المعالی خطبه خواند. باتی بن سعید که در کرانه استنداریه به شمس المعالی می گرایید سوی آمل، که مجدالدوله در آن جا سپاه داشت، تاخت و آن ها را از آمل راند و بر آن سامان چیره شد و برای شمس المعالی خطبه خواند و این گزارش بدو نوشت.

و زان پس مردمان جرجان نامه ای به قابوس نوشتند و او را سوی خود خواندند و قابوس از نیشابور بدان سو روان شد. اسپهبد و باتی بن سعید نیز سوی جرجان، که مجدالدوله در آن سپاه داشت، تاختند و دو سوی سپاه به روی هم تیغ آختند و سپاه مجدالدوله در هم شکست و گریزان سوی جرجان رفتند و چون بدان جا رسیدند با پیش سپاهیان قابوس رویارو شدند که بدان جا رسیده بودند و به نابودی خود بی گمان شدند و دوباره از برابر سپاه قابوس پای به گریز نهادند و شادمانی بر شادمانی افزوده شد و شمس المعالی در شعبان / جولای این سال به جرجان درآمد.

گریزندگان به ری رسیدند و دوباره سپاه بسیجیده از ری سوی جرجان روان شدند و جرجان را میان گیر کردند. نرخ ها در شهر فزونی گرفت و سپاه نیز در تنگنا افتاد لیکن بارش باران و وزش باد کار را بر سپاهیی که جرجان را میان گیر کرده بودند دشوار ساخت و آنها ناگزیر از پیرامون جرجان رخت برستند. شمس المعالی ایشان را پی گرفت و خود را به آن ها رساند و به کارشان پیچید و جنگ در گرفت و سپاه ری از هم گسست و شمار فراوانی از بزرگان شان اسیر شدند و از ایشان بیش، کشته. شمس المعالی بندیان را رهاند و کرانه های میان جرجان و استرآباد را زیر فرمان گرفت.

وانگاه اسپهبد با خود اندیشید که سر از فرمان قابوس برتابد و فرمانروایی جداگانه‌ای پایه ریزد و از قابوس کناره گیرد و دارایی‌های او وی را فریفت. سپاه ری به فرماندهی مرزبان، دایی مجدالدوله، بدو تاخت و اسپهبد و سپاهیان را در هم شکستند و اسپهبد را اسیر کردند و از بهر تیرگی پیوند مرزبان و مجدالدوله، نام شمس‌المعالی برافراشتند و مرزبان در این باره نامه‌ای به شمس‌المعالی نوشت و همه قلمرو جبل را به جرجان و طبرستان پیوست و شمس‌المعالی پسرش، منوچهر، را بر این جای‌ها برگماشت. منوچهر، رویان و سالوس^۱ را نیز گشود. قابوس با یمین‌الدوله محمود نامه‌نگاری کرد و هر دو با هم سازش کردند و هم‌سخن شدند.

رفتن بهاء‌الدوله به واسط و فرجام آن

در این سال ابوعلی بن اسماعیل، که در واسط بود، دوباره سر به فرمان بهاء‌الدوله فرود آورد و به وزارت او رسید و کارهایش می‌گرداند. او به بهاء‌الدوله سفارش کرد تا سوی ابو محمد بن مُکَرَّم و سپاهیان همراه او رود و بدیشان یاری رساند. بهاء‌الدوله نیز چنین کرد و با ناخشنودی بدان سواران شد و در قنطرة البیضا فرود آمد. در این جا ابوعلی بن استاد هرمز و سپاهش پایداری کردند و میان ابوعلی و بهاء‌الدوله رویدادهای بسیار روی داد.

کار بر بهاء‌الدوله تنگ شد و توشه به سختی به دست می‌آمد، پس از بدر بن حسنویه یاری جست و او بخشی از نیازهای بهاء‌الدوله را برآورد. بهاء‌الدوله با خطر هم‌آغوش بود و دشمنان ابوعلی بن اسماعیل چندان از او سخن چیدند که نزدیک بود بهاء‌الدوله ابوعلی را به خاک افکند. در این هنگام ماجرای دو پسر بختیار و کشته شدن صمصام‌الدوله - که چند و چون آن گفته خواهد آمد - از سر گرفته شد و در کار ابوعلی - از جایی که گمان نمی‌برد - گشایشی پدید آمد و کار ابوعلی نزد بهاء‌الدوله سامان یافت و هر دو هم‌سخن شدند و چگونگی آن - به خواست خدا - خواهیم آورد.

۱. می‌تواند چالوس کنونی باشد - م.

کشته شدن صمصامالدوله

در ذی حجه / نوامبر این سال صمصامالدوله بن عضدالدوله کشته شد. چگونگی آن چنین بود که شمار بسیاری از دیلمیان از صمصامالدوله به هراس افتادند، زیرا صمصامالدوله فرمان داده بود آن‌ها را سان ببینند و هر که را دودمان درستی ندارد از سپاه برون کنند و این چنین هزار تن از سپاه برون فکنده شد و این گروه ماندند که چه کنند.

قضا را، ابوقاسم و ابونصر، دو پسر عزالدین بختیار، که در بند بودند پاسبانان خود در دژ را فریفتند و از زندان گریختند و گروهی از کردها را پیرامون خود گرد آوردند. گزارش این دو به برون رانده‌های دیلم رسید. پس دیلمیان نیز بدیشان پیوستند و همه آهنگ از جان کردند و سپاهیان گرد آن‌ها گرفتند و بدیشان پیوستند و صمصامالدوله سرگردان ماند و کس نزد او نبود که چاره کار کند.

در این هنگام استاد هرمز در فسا ماندگار بود. یکی از یارانش بدوره نمود که هر چه دارایی دارد میان مردان خود پراکند و سوی صمصامالدوله رود و او را به سپاهیان، در اهواز، رساند و چنانچه این کار نکند بیمش دهد. استاد هرمز در پراکندن پول، خشک دستی کرد و سپاهیان بر او شوریدند و سرایش به یغما بردند و گریختند. استاد هرمز نیز روی نهانید، پس او را گرفتند و نزد دو پسر بختیار آوردند و به زندانش افکندند. او در زندان نیرنگ بازید و جان خویش رهانید.

یاران صمصامالدوله بدوره نمودند که به دژی فراز رود که بر دروازه شیراز است و در همان جا پناه گیرد تا سپاهش و کسانی که او را پاس دارند از راه رسند. صمصامالدوله خواست به دژ فراز شود، لیک پاسبانان آن، او را جلو گرفتند. سیصد مرد که در کنار او بودند بدو گفتند: رای نیکو آن است که تو و مادرت را بگیریم و نزد ابوعلی بن استاد هرمز بریم، گروهی نیز گفتند بهتر آن است آهنگ کردها کنیم و آن‌ها را گرفته خود را نیرو بخشیم. او نیز چنین کرد و با دارایی و گنجخانه خود همراه ایشان روان شد. پس سربازان خود او دارایی‌هایش به تاراج بردند و بر آن شدند تا خود او را نیز اسیر کنند که به دودمان گریخت. دوری دودمان از شیراز دو بار افکن بود.

ابونصر بن بختیار از گزارش آگاه شد و سوی شیراز شتافت. کارگزار دودمان که طاهر نامیده می‌شد بر صمصام‌الدوله یورش آورد و او را گرفت. ابونصر بن بختیار نزد طاهر آمد و صمصام‌الدوله را از او گرفت و در ذی حجه / نوامبر خون او ریخت. چون سر بریده صمصام‌الدوله نزد ابونصر بردند به سر بریده گفت: این سنت را پدر تو نهاد. سخن او به چگونگی کشته شدن بختیار به دست عضدالدوله بازمی‌گشت. صمصام‌الدوله سی و پنج سال و هفت ماه زیست و نه سال و هشت روز بر فارس فرمان راند. او مردی بخشنده و شکیب بود. مادر صمصام‌الدوله را به یکی از سالاران دیلمیان واگذارند و او مادر صمصام‌الدوله را بکشت و برگور او در سرایش سازه‌ای بساخت. چون بهاء‌الدوله بر فارس چیره شد پیکر او را بیرون آورد و در آرامگاه خاندان بویه به خاک سپرد.

چگونگی گریز ابن وثاب

در این سال ابو عبدالله بن جعفر، بشناخته به ابن وثاب، از زندان خود در دارالخلافه گریخت.

این مرد خویشی نزدیکی با طائع لله داشت و چون طائع لله برکنار شد او گریخت و نزد مهذب‌الدوله رفت. قادر بالله کس فرستاد تا او را بگیرد، لیک مهذب‌الدوله او را گریزند و ابو عبدالله به مدائن رفت و گزارش او به قادر بالله رسید. پس او را گرفت و زندانی کرد تا آن که در این سال گریخت و به گیلان رفت و چنین بر خود بست که طائع لله است و از آیین خلافت آنچه می‌دانست یاد آورد. محمد بن عباس، فرمانروای گیلان دختر خود بدو داد و پشت پیدا کرد و همگان را بدو خواند و مردمان دیگر کرانه‌ها سر به فرمان او فرود آوردند و آن گونه که آیین ایشان بود ده یک دارایی خود بدو پرداختند.

گروهی از ایشان - گیلانیان - به خانه خدا رفتند، پس قادر بالله آن‌ها را نزد خود خواند و هنجار خویش بدیشان بازگفت و در این باره نامه‌ای به قلم آن‌ها نوشت و نکوهشی در آن نیاورد. مردم گیلان در کارهای خود به گفتار قاضی ابوقاسم بن کج‌گوش می‌سپردند، پس در این باره نامه‌ای از بغداد نوشته شد و کار بر گیلانیان

آشکار شد و آن‌ها ابو عبدالله را از خود راندند.

یاد چند رویداد

در این سال کار بدر بن حسنویه فرست یافت و جایگاهش والایی گرفت و از سوی دیوان خلیفه، لقب ناصرالدین والدوله یافت. او در مکه و مدینه، بسیار صدقه می‌داد و در راه مکه پول بسیاری برای تازیان هزینه می‌کرد تا از آزار حاجیان دست شویند. او یاران خود را از تباهی و راهزنی باز می‌داشت. پس جایگاه او بلندی یافت و نامش بر زبان‌ها روان گشت.

در همین سال برای وزارت واسط ابوعلی بن ابی‌رئان در نظر گرفته شد.

هم در این سال ابوقاسم عبد عزیز بن یوسف جگوار کالبد تهی کرد.

رویدادهای سال سیصد و هشتاد و نهم هجری

(۹۹۸ میلادی)

دستگیری امیر منصور بن نوح و فرمانروایی برادرش عبدالملک

در این سال امیر منصور بن نوح بن منصور سامانی، خداوندگار بخارا و ماوراءالنهر، دستگیر شد و برادرش عبدالملک بر سرکار آمد. چرایی دستگیری او - چنان که گفته آمد - آن بود که محمود بن سبکتکین، آهنگ بکتوزون در خراسان کرد و از نیشابور سوی مرو رود رفت. چون سبکتکین در مرو رود فرود آمد بکتوزون سوی امیر منصور، که در سرخس بود، رفت و نزد امیر منصور جای گرفت، لیک آنچه در نیکی و گرامیداشت خود امید می بُرد از امیر منصور ندید و این گلایه نزد فائق برد و فائق چند چندان او از امیر گلایه گذازد، پس همدستان شدند تا امیر منصور را از تخت به زیر کشانند و برادرش به جای او نشانند. شماری از سران سپاه نیز به این دو پیوستند. بکتوزون، امیر منصور را فرا خواند تا در کار محمود چاره گری کنند و چون گرد آمدند امیر منصور را دستگیر کردند و بکتوزون فرمود تا بر چشمان او میل کشند و بدین سان او را نابینا کرد و خدای و نیکی سرورانش در نگاه نیاورد. آن‌ها برادرش عبدالملک را، که کودکی خردسال بود، به جای امیر منصور بر تخت نشانند.

امیر منصور یک سال و هفت ماه بر اورنگ فرمانروایی بود. پس از برکناری امیر منصور مردمان در هم شوریدند و محمود کس نزد فائق و بکتوزون فرستاد و آن دو را نکوهید و کارشان زشت شمرد و در رویی با آن دو

دل قوی داشت و به خودایستایی در فرمانروایی از ورزید و سوی آن دو تاخت و آهنگ پیکار با آنها کرد.

چیرگی یمین الدوله محمود بن سبکتکین بر خراسان

چون امیر منصور دستگیر شد محمود سوی فائق و بکتوزون تاخت، عبدالملک بن نوح نیز همراه آن دو بود. آن‌ها چون از آمدن محمود آگاه شدند سوی او شتافتند و دولشکر در جمادی الاول / اپریل در مرو به هم رسیدند و تا شب جنگی در گرفت که مردم مانند آن را ندیده بودند و در فرجام، بکتوزون و فائق و همراهیان آن دو در هم شکستند.

عبدالملک و فائق به بخارا رفتند و بکتوزون راه نیشابور در پیش گرفت و ابوقاسم سیمجور آهنگ قهستان کرد و محمود بهتر آن دید که سوی بکتوزون و ابوقاسم تازد و آن دو را از همایش و سازش ناتوان سازد، پس سوی توس تازید و بکتوزون به کرانه‌های جرجان گریزد. محمود بزرگ‌ترین سپهسالار خود، ارسلان جاذب، را با سپاهی کلان پی او فرستاد. ارسلان او را دنبال گرفت تا به جرجانش رساند و آنگاه از او روی گرداند و بازگشت و محمود او را به نیابت خود در توس گماشت و خود رو به هرات گذاشت.

چون بکتوزون دانست که محمود از نیشابور روی تافته، بدان سو تاخت و آن را از آن خود ساخت. محمود آهنگ بکتوزون کرد و بکتوزون چونان شتر مرغ از پیش روی او گریخت و از مرو گذشت و آن را چپاول کرد و از آن جا سوی بخارا رفت و فرمانروایی محمود در خراسان جایگیر شد و نام سامانیان را از آن سامان سترد و به نام قادر بالله خطبه خواند. تا این هنگام هرگز در این کرانه به نام قادر بالله خطبه خوانده نمی‌شد و در خطبه از طائع لله نام برده می‌شد. محمود در آن سرزمین خود ایستا شد و این سنت خدایی است که هر که را خواهد به فرمانروایی نشاند و فرمانروایی از هر که خواهد ستاند.

محمود فرماندهی سپاه خراسان را به برادرش، نصر، سپرد و او را در نیشابور نهاد، چنان که آل سیمجور برای سامانیان چنین می‌کردند. محمود رو به راه بلخ، جایگاه پدرش، نهاد و آن را پایتخت خود گزید و سران کرانه‌های خراسان چون

خاندان فریغون و جوزجان سر به فرمان او فرود آوردند، که به خواست خدای بزرگ از آن یاد خواهیم کرد؛ کسانی همچون شارشاه، خداوندگار غرخستان، که سخنی از او در این جا می‌آوریم. بدانید که شارشاه لقب هر شهریاری بود که بر سرزمین غرخستان^۱ فرمان می‌یافت، مانند کسری برای ایرانیان و قیصر برای رومیان و نجاشی برای حبشیان. شارشاه ابونصر از پادشاهی کناره گرفته بود و آن را به پسرش، شاه، واگذارده بود که کندزیان بود و از سبکسری هم بی‌بهره نبود. پدر شاه، ابونصر، به دانشها و هم‌نشینی با دانشی مردان سرگرم داشت.

چون ابوعلی بن سیمجور بر امیر نوح گردن فرازید، سپاهیان به غرخستان فرستاد تا آن جا را شهرنندان کنند. شاه شارشاه و پدرش ابونصر آن کرانه را فروهلیدند و آهنگ دژی استوار در پایان قلمرو خود کردند و در همان جا دژگزين شدند تا سبکتکین به یاری امیر نوح بیامد و شاه شارشاه و پدر در کنار او جای گرفتند و او را بر ابوعلی یاری رساندند و به قلمرو خود بازگشتند و پس از آنکه یمین الدوله محمود بر خراسان چیره شد از او فرمان بردند و به نامش خطبه خواندند.

و زان پس یمین الدوله بر آن شد تا برای جهاد به هند لشکر کشد. پس نیرو گرد آورد و خود بیامود و نامه‌ای به شاه شارشاه نوشت تا او را در این رزم همراهی کند. شاه شارشاه سر باز تابید و گردن فرازید. پس چون یمین الدوله از جنگ هند آسوده شد سپاه سوی غرخستان فرستاد تا آن را زیر فرمان گیرد و چون به آن کرانه درآمدند پدرش

۱. غرخستان یا غرجستان، سرزمینی در کرانه‌های کوهستانی خاور هرات افغانستان در دره بالای رود مرغاب و در شمال بخش بالای هری رود. از تاریخ غرجستان پیش از دوره سامانیان چندان آگاهی در دست نیست. پیش از آن شاید غرجستان زیر فرمان خرده فرمانداران بوده باشد. در سال ۱۰۷ هجری اسد بن عبدالله قسری، فرمانروای خراسان، بدان جا تاخت و فرمانروای محلی آن جا را به پذیرش اسلام واداشت. عنوان فرمانروای غرجستان شارشاه (برگرفته از واژه شاه) بوده است. جغرافیایانویسان اسلامی از دو شهر بشین و شورمین در غرجستان نام برده‌اند که جایگاه آن‌ها تاکنون روشن نشده است. محمد بن کرم، بنیانگذار گروه کرامیه، در میان مردم این سرزمین نفوذ بسیاری یافت و مراکز کرامیه چندی در کوهستان‌های آن جا بیود. فرمانروایان غرجستان فرمانبردار سامانیان بودند. پس از محمود غرجستان زیر فرمان مرورود رفت، لیک چنین می‌نماید که فرماندهان محلی دگر بار بر آن جا چیره شدند، زیرا در روزگار غوریان سخن از شارهای غرجستان به میان می‌آید، (مصاحب).

ابونصر زنهار خواست و بدو زنهار داده شد و او را نزد یمین الدوله بردند و یمین الدوله او را نواخت و ابونصر از سرکشی فرزندش پوزش خواست. پس یمین الدوله فرمود او با فراخی در هرات زندگی سپری کند تا آن که در سال ۴۰۲ / ۱۰۱۱ م بمرد.

پسر او شاه به همان دژی روی کرد که در برابر ابوعلی در آن پناه گرفته بود. او با دارایی‌ها و کسانش در همان جا ماندگار شد. سپاه یمین الدوله او را در این دژ میان‌گیر کرد و سنگ‌اندازها برافراشت و شب و روز، پیگیر، به جنگ با او برخاست تا باروی دژ فرو ریخت و سپاه به دژ فراز شد و چون شاه کار را زار دید زنهار طلبید. سپاه، همچنان با وی می‌جنگید تا سرانجام شاه اسیر شد و او را نزد یمین الدوله آوردند و او را گوشمالی دادند و آنگاه به زندانش افکندند تا مرد. شاه پیش از پدرش جان سپرد.

من چند جلد از کتاب التهذیب ازهری در لغت را دیدم که دستنویس شار ابونصر بود و بر آن این نوشته دیده می‌شد: محمد بن احمد بن ازهری می‌گوید: شار ابونصر این جلد را از آغاز تا انجام برای من خوانده است و به دست خود نوشت: درست است. این گواه آن است که شار ابونصر به عربی می‌پرداخته و از آن آگاهی داشته است و کسی که با همچو ازهری همنشین باشد و کتاب تهذیب او را بخواند ناگزیر مردی فرزانه است.

فروپاشی فرمانروایی سامانیان و چیرگی توکان بر ماوراءالنهر

در این سال فرمانروایی دودمان سامان به دست محمود بن سبکتکین و ایلک‌خان ترک، که ابونصر احمد بن علی نام و شمس‌الدوله لقب داشت، فرو پاشیده شد.

چنان که گفتیم محمود بر خراسان چیرگی یافت و ماوراءالنهر در دست عبدالملک بن نوح بود. عبدالملک چون از محمود شکست آهنگ بخارا کرد و در آن جا با فائق و بکتوزون و دیگر فرماندهان و سران گرد آمدند و دل‌هاشان نیرو گرفت و پر شمار کردن سربازان سپاه را آغازیدند و بر آن شدند تا به خراسان

بازگردند که ناگاه فائق بمرد. مرگ او در شعبان / جولای این سال پیش آمد. چون فائق بمرد آن‌ها خود بباختند و توانشان سستی گرفت، زیرا فائق در میان ایشان جایگاهی والاتر داشت و از یاران ویژه نوح بن نصر شمرده می‌شد.

این گزارش به ایلک‌خان رسید و او با گردانی از ترکان سوی بخارا شتافتند و برای عبدالملک، دوستی و مهر و رگداری^۱ وانمودند. یاران عبدالملک او را در این سخنان راست انگاشتند و دیگر از او پرهیزی نداشتند. بکتوزون و دیگر سران و سالاران به دیدار او رفتند و همین که نزد او گرد آمدند همه را دستگیر کرد و روان شد تا روز سه‌شنبه، دهم ذی‌قعدة / بیست و چهارم اکتبر این سال به بخارا اندر شد. عبدالملک مانده بود با شمار اندک سربازانی که داشت در برابر ایلک‌خان چه کند، پس روی نهانید و ایلک‌خان به دارالاماره درآمد و دنبال‌گیران و انیشتگان^۲ در پی عبدالملک فرستاد تا بدو دست یافت و به زندانش افکند تا در همان جا بمرد. او فرجامین شهریار سامانیان بود، و فرمانروایی این خاندان چنان به دست او فرو پاشید که توگویی از دیروز هیچ نبوده است، چنان که حکومت‌های پیش نیز چنین بود و این عبرتی است برای مردم بینا و روشن‌بین. برادرش، ابوحرث منصور بن نوح، که پیش‌تر فرمانروا بود و دو برادر دیگرش، ابراهیم و اسماعیل ابویعقوب، فرزندان نوح، و دو عمویش، ابوزکریا و ابوسلیمان و دیگر کسان خاندان سامان، همراه عبدالملک زندانی شدند و هر یک را در سلولی جدا افکنده بودند.

فرمانروایی سامانیان گسترده شده بود و بسیاری از سرزمین‌ها از مرزهای حُلوان گرفته تا سرزمین‌های ترک و ماوراءالنهر زیر فرمان ایشان بود. این فرمانروایی از نیکوترین فرمانروایی‌ها در شیوه و دادگستری بود. این عبدالملک همان عبدالملک بن نوح بن منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل بود که همگی فرمانروا بودند. برخی از آن‌ها در شمار این تبار نیامده‌اند. عبدالملک بن نوح بن نصر پیش از برادرش منصور بن نوح - که از او نام آوردیم - فرمان رانده است. منصور بن نوح بن منصور، برادر عبدالملک - همین که در پایان نام برده شد و سامانیان به روزگار او پایان یافت - در شمار این تبار است.

۱. رگداری: حمیت. ۲. انیشه: جاسوس.

فرمانروایی بهاءالدوله بر فارس و خوزستان

در این سال دیلمیان زیر فرمان ابوعلی بن استاد هرمز در اهواز، سر به فرمان بهاءالدوله فرود آوردند.

چگونگی آن - همان گونه که گفته آمد - چنین بود که چون دو پسر بختیار صمصام‌الدوله را کشتند و بر سرزمین فارس چیره گشتند گزارش به ابوعلی بن استاد هرمز نوشتند و یادآور شدند که هر دو او را اُستوان می‌دانند و پشتیبان خود می‌شمرد و به او فرمان دادند که از دیلمیان همراه خود برای آن دو سوگند وفاداری ستاند و در همان جایگاه بماند و با بهاءالدوله پیکاری بی‌امان گزارد. استاد هرمز که پیش‌تر در بند این دو برادر بود هراسید و دیلمیان همراه خود را گرد آورد و ایشان را آگاهاند و با آن‌ها رای زد. آن‌ها سفارش کردند تا وی از دو پسر بختیار فرمان برد و با بهاءالدوله نبرد آزماید. استاد هرمز سخن ایشان نپذیرفت و نکوتر آن دید که نامه‌ای به بهاءالدوله نویسد و او را دل جوید و در رفتارش با دیلمیان، وی را سوگند دهد. دیلمیان بدو گفتند: ما از ترک‌ها می‌ترسیم و توبه پیوند ما با آن‌ها آگاهی. استاد هرمز خاموشی ورزید و آن‌ها از پیرامون او پراکنده شدند.

بهاءالدوله نامه‌ای به استاد هرمز نوشت و از او دلجویی کرد و برای او و دیلمیان زنهارداد و نواختشان. فرستادگان میان هر دو سو آمد و شد کردند. بهاءالدوله گفت: کین من و شما از کسی باید کشید که برادر مرا خون ریخته است و شما را در واپس‌نشینی از کین‌کشی برادر من پوزشی نیست. او به دیلمیان مهر ورزید و آن‌ها پذیرفتند که سر به فرمان او سپرند و شماری از بزرگان خود را نزد بهاءالدوله فرستادند و او را سوگند دادند و بدو اطمینان یافتند و برای همگان خود در شوش نامه نگاشتند و از چند و چون آگاهشان کردند.

بهاءالدوله فردای آن روز سوی دروازه شوش رفت و امید داشت هر که در آن است با فرمانبری از او برون شود، لیک همه با جنگ‌افزار برون شدند و پیکاری بی‌مانند با او گزاردند. بهاءالدوله دلتنگ شد. بدو گفتند سرشت دیلمیان چنین است که به هنگام آشتی پیکارشان سختی می‌پذیرد تا گمان ترس بر ایشان نرود، وانگاه دست از پیکار شستند و کس نزد بهاءالدوله فرستادند تا او را بر ایشان سوگند دهد،

و زان پس کمر به خدمت او بستند و دو سپاه یکی شدند و راه اهواز در پیش گرفتند. بهاءالدوله کار این سپاه بر دوش ابوعلی بن اسماعیل نهاد و زمین‌ها میان ترکان و دیلمیان بخشید. آن‌ها به رامهرمز رفتند و بر آن و ارجان و دیگر شهرهای خوزستان چیرگی یافتند.

ابوعلی بن اسماعیل رو به شیراز نهاد و در بیرون آن رخت آویخت و دو پسر بختیار با یارانشان به کارزار آمدند و چون کار، زار شد شماری از یاران این دو به ابوعلی بن اسماعیل پیوستند و گروهی از یاران ابوعلی بن اسماعیل به شیراز راه یافتند و نام بهاءالدوله بانگ زدند. نقیب ابواحمد موسوی، که به سان فرستاده بهاءالدوله نزد صمصام‌الدوله آمده بود و پس از مرگ او در شیراز مانده بود، چون نام بهاءالدوله شنید گشایش را پایان یافته انگارید و سوی مسجد دوید و آن روز، که آدینه بود، به نام بهاءالدوله خطبه خواند. در این هنگام دو پسر بختیار بازگشتند و یارانشان پیرامون آن دو گرد آمدند. نقیب هراسید و روی نهفت. او را در سبیدی نهادند و نزد ابوعلی بن اسماعیل آوردند. یاران پسران بختیار سوی ابوعلی شتافتند و سر به فرمان او فرود آوردند. بدین سان ابوعلی بر شیراز چیره شد و دو پسر بختیار گریختند. ابونصر به سرزمین دیلم رفت و ابوقاسم به بدر بن حسنویه پیوست و از آن جا به بطیحه رفت.

چون ابوعلی شیراز را فرو ستاند نامه‌ای برای بهاءالدوله نگاشت و او را از این گشایش آگاه‌اند. بهاءالدوله رو به راه شیراز نهاد و به شهر اندر شد و چون در آن جا آرام گرفت فرمود تا روستای دودمان را چپاول کنند و خوراک آتشش گردانند و همه مردمان آن را از دم تیغ گذرانند و ریشه‌شان بکند و برادرش صمصام‌الدوله را از گور برون آورد و مرگ‌جامه او نو کرد و به خاک شیرازش برد و در آن جا به خاک سپرد. او سپاهی را به فرماندهی ابوفتح استاد هرمز به کرمان گسیل داشت و او کرمان بگرفت و نماینده بهاءالدوله در آن جا نهاد. در این جا گزارش‌های آمده پیرامون ابوشجاع وزیر - ایزدش بیامرزد - پایان یافت.

رفتن بادیس به زناته

در نیمه صفر / هشتم فوریه این سال بادیس بن منصور، خداوندگار افریقیه،

نماینده‌اش محمد بن ابوعرب را فرمود تا سپاهی انبوه با توان و توشه بیاماید و بیفزاید و سوی زناته ره پوید.

چگونگی آن چنین بود که عمویش یطوفت نامه بدو نوشت که زیری بن عطیه با لقب قرطاس - که پیش‌تر از او نام بردیم - به تاهرت رفته تا با او پیکار کند. بادیس محمد را فرمود تا سپاه بیاراید. او نیز سپاه سترگی سامان داد و خود را به اشیر رساند. اشیر زیر فرمان حماد بن یوسف، عموی بادیس، بود و بادیس این تیول بدو سپرده بود. حماد نیز با او همراه شد و به تاهرت رسید و با یطوفت گرد آمد. دوری این سپاه با سپاه زیری بن عطیه دو بارافکن بود. پس سوی زیری تاختند و میان دو سوی سپاه جنگ‌های سرسام‌آوری درگرفت.

بیشترین سربازان حماد از بهر کمیِ موجب، او را خوش نمی‌داشتند و چون کار، زار شد پای به گریز نهادند و دیگر سربازان نیز در پی آن‌ها آوردگاه را فرو هلیدند. محمد بن ابوعرب کوشید سربازان را بازگرداند، لیک توان این کار نیافت و فرجام او شکست شد و زیری بن عطیه توش و توان آن‌ها ستاند و سپاهیان به اشیر بازگشتند. گزارش این شکست به بادیس رسید و خود راهی شد و چون به نزدیکی طُبنه رسید کس در پی فلفل بن سعید فرستاد، لیک فلفل هراسید و پوزش طلبید. بادیس از او خواست شهر طُبنه، تیول او گردد که پذیرفته شد. بادیس راهی شد و همین که دورگشت فلفل آهنگ شهر طُبنه کرد و پیرامون آن نیز گرفت و روی سوی باغایه کرد و آن را در میان گرفت و این هنگامی بود که بادیس سوی اشیر راه می‌پوید. چون زیری بن عطیه شنید که بادیس نزدیک شده از تاهرت گریخت و بادیس آهنگ او کرد، و زیری خود را به تازیان رساند و چون بادیس از کوچش او آگاه شد عمویش یطوفت را بر اشیرگماشت و توش و توان بدو بخشید و به اشیر بازگشت، و در آن جا از رفتار فلفل بن سعید آگاه شد و سپاه سوی او گسیل داشت و یطوفت به همراه عموها و عموزادگان خود در اشیر بماند و همین که بادیس از آن‌ها دور شد همراهان یطوفت گردن فرازیدند و ناسازگاری آغازیدند. ماکسن [ماکس] و زاوی و جز این دو در شمار شورندگان بودند. آن‌ها یطوفت را دستگیر کردند و همه دارایی‌های او ستاندند و او از ایشان گریخت و سوی بادیس بازگشت.

چون سپاه گسیل شده سوی فلفل به او رسید فلفل به پیکارشان برخاست و با

آن‌ها نبرد آزمود و در همشان شکست و بر ایشان بی‌دریغ تیغ کشید و برای ستاندن قیروان راهی شد. در این هنگام بادیس سوی باغایه روان شد و با مردمان آن دیدار کرد و آن‌ها رنج‌هایی را که در شهرندان چهل و پنج روزه در جنگ با فلفل دیدند به بادیس واگویه کردند و بادیس از آن‌ها سپاس گزارد و نوید نیکیشان گذارد و برای یافتن فلفل بتاخت و به مرمجنه رسید و فلفل با گروه کلانی از بربریان و مردم زناته سوی بادیس تازید و همه کینه‌توزان بادیس و خانواده‌های ایشان را با خود همراه داشت. دو سپاه در دره اغلان به هم پیچیدند و میان ایشان جنگی در گرفت بی‌مانند. این پیکار، بسیار پایید و هر دو سو شکیب ورزیدند و در فرجام، خداوند، پیروزی خود بر بادیس و صنهاجیان فرو فرستاد و بربریان و زناتیان شکستی رسوا خوردند و فلفل تا توانست گریخت و از زویله جز کشتگان بربر، نه هزار تن در خاک و خون غلتیدند و بادیس به کاخ خود بازگشت و مردم قیروان که از بازگشت فلفل هراسان بودند بسی شاد گشتند.

عموهای بادیس به فلفل پیوستند و همراه او بر بادیس همدستان شدند. چون بادیس این بشنید سوی آن‌ها تازید و چون به کاخ افریقیه رسید آگاه شد که عموهایش فلفل را و نهاده‌اند و جز ماکسن بن زیری، کس همراه او نمانده و این در آغاز سال ۳۹۰ / ۹۹۹ م بود.

چیرگی حاکم بر طرابلس غرب و پیوست دوباره این سامان به قلمرو بادیس

بادیس در طرابلس غرب نماینده‌ای داشت. او نامه‌ای به حاکم بامرالله در مصر نوشت و از او خواست در برابر سپردن طرابلس بدو به وی پیوندد. حاکم یانس صِقْلَی را، که از ویژگیانش بود و سرزمین بَرَقه را زیر فرمان داشت، سوی این نماینده فرستاد. یانس طرابلس را از او ستاؤد و در آن جا ماندگار شد و این به سال ۳۹۰ / ۹۹۹ م بود.

بادیس به یانس پیغام فرستاد و انگیزه آمدنش به طرابلس را جویا شد و گفت: اگر حاکم تو را بدان گمارده، فرمان او فرست تا من نیز آگاه شوم. یانس پاسخ داد: حاکم

مرا بدین جا فرستاده تا به هنگام نیاز، یار و یاور باشم، و از همجو منی از بهر جایگاهم در فرمانروایی حاکم فرمان فرمانروایی خواسته نمی شود. بادیس سپاهی سوی او گسیل داشت و یانس در بیرون طرابلس با این سپاه روبرو شد. یانس در این جنگ، جان باخت و یارانش گریزان به طرابلس اندر شدند و در آن دژ گزیدند.

بسیاری از یاران یانس در این جنگ کشته شدند و سپاه بادیس آن‌ها را میان‌گیر کرد. آن‌ها پیک سوی حاکم فرستادند و یاری جستند. حاکم نیز سپاهی را به فرماندهی یحیی بن علی اندلسی بیامود و سوی طرابلس گسیل داشت و از سپاه خواست تا جامگی خود از شهر برقه ستانند، لیک یحیی در برقه پولی نیافت و کارش از هم پریشید. پس نزد فلفل رفت که پیش‌تر به طرابلس رسیده بر آن چیره شده بود. پس در کنار او در آن جا ماندگار شد و از آن هنگام در همان جا وطن‌گزین شد، و مانده گزارش‌های ایشان به سال ۳۹۱ / ۱۰۰۰ م گفته خواهد آمد.

چون سال ۳۹۱ / ۱۰۰۰ م رسید ماکسن بن زیری، عموی پدر بادیس، سوی اشیر رفت که زیر فرمان برادرزاده‌اش حماد بن یوسف بُلکین بود. میان این دو جنگ سختی در گرفت که ماکسن و فرزندانش او محسن و بادیس و حباسه در آن جنگ کشته شدند. زیری بن عطیه نیز نه روز پس از کشته شدن ماکسن مرد.

یاد چند رویداد

در دهم ربیع‌الاول / سی‌ام فوریه این سال ستاره بزرگی در روز روشن فرو افتاد. در این سال مردم باب بصره به روز بیست و ششم ذی‌حجه / نهم دسامبر آذینی به پا کردند بس بزرگ همراه با پایکوبی فراوان، و نیز روز هژدهم محرم / یازدهم ژانویه را چنان برگزار کردند که شیعیان روز عاشورا را، زیرا شیعیان کرخ به روز هژدهم ذی‌حجه / اول دسامبر، که روز غدیر بود چادرها برافراشته و با جامگان به آرایش و پیرایش آن می‌پرداختند و جشن برپا می‌داشتند و روز عاشورا گریه و زاری به پا می‌کردند و همان‌گونه که آوازه یافته‌اند آب اندوه از چهره می‌بارانند، پس مردمان باب بصره در برابر این کار، هشت روز پس از غدیر، چونان شیعیان شادی می‌کردند و می‌گفتند: این روزی است که پیامبر (ص) و ابوبکر (رض) به غار اندر

شدند، چنان که هشت روز پس از عاشورا همان می کردند که شیعیان و می گفتند: در این روز مصعب بن زبیر کشته شد.

در همین سال احمد بن محمد بن عیسیٰ ابو محمد سرخسی، قاری و فقیه شافعی دیده بر هم نهاد. او از یاران ابواسحاق مروزی بود که روایتی نیز در حدیث دارد. او به روزگار خود شیخ خراسان بود و قرآن را از ابن مجاهد و ادب را از ابن انباری آموخت. او به هنگام مرگ نود و شش ساله بود.

در همین سال عبدالله بن محمد بن اسحاق بن سلیمان ابوقاسم بزاز، بشناخته به ابن حبابه، که در روزگار خود شیخ حنبلیان بود درگذشت.

رویدادهای سال سیصد و نودم هجری (۱۰۰۰ میلادی)

شورش اسماعیل بن نوح و آنچه در خراسان بر او گذشت

در این سال ابوابراهیم اسماعیل بن نوح از زندان رها شد. ایلک خان هنگام گرفتن بخارا او را با شماری از بستگانش به زندان افکنده بود. چگونگی رهایی او از زندان چنین بود که کنیزکی نزد او می آمد تا به کارهای او پردازد و این چنین بر کارهای ابوابراهیم آگاه شد. ابوابراهیم جامه های این کنیزک بر تن کشید و از زندان رهید و پاسبانان او را آن کنیزک پنداشتند. چون ابوابراهیم از زندان گریخت نزد پیرزنی بخارایی نهان شد و چون از پیگرد او روی تابیدند سوی خوارزم رفت و لقب منتصر یافت و مانده های سپهسالاران و سربازان سامانی پیرامون او گرد آمدند و لشکرش کلان شد و سالاری از یارانش را با سپاهی سوی بخارا گسیلید و او به یاران ایلک خان در آن جا شبیخون زد و آن ها را در هم شکست و شماری را بکشت و گروهی از بزرگان شان همچون تکین و شماری دیگر را در هم کوفت و گریزندگان سوی ایلک خان را تا مرزهای سمرقند پی گرفت و در آن جا به سپاهی انبوه برخورد که ایلک خان برای پاسداری سمرقند گماشته بود. گریزندگان نیز به آن ها پیوستند و با سپاه منتصر در هم پیچیدند. سپاه ایلک خان نیز در هم شکست و سپاه منتصر آن ها را پی گرفت و کالاهای ایشان فرو ستاندند و هنجاری نکوتر یافتند و به بخارا بازگشتند و مردمان بخارا از بازگشت سامانیان شادمان شدند.

و زان پس ایلک خان ترکان را گرد آورد و آهنگ بخارا کرد و سامانیان سمرقند نیز بدو پیوستند و از رود گذشتند تا به آمل شط رسیدند. منتصر و یارانش به تنگنا افتادند و همگی سوی ابیورد روان شدند و بر آن چیره گشتند و دارایی های آن جا فرو ستادند و رو به راه نیشابور نهادند که زیر فرمان منصور بن سبکتکین، به نمایندگی از سوی برادرش محمود، بود. دو سپاه در ربیع الآخر / مارچ بر هم تیغ آختند و منصور و یارانش گریختند و روی سوی هرات نهادند. منتصر نیشابور را گرفت و یارانش رو به فزونی نهاد.

این گزارش به یمین الدوله رسید و سوی نیشابور شتافت و چون بدان نزدیک شد منتصر از آن جا به اسفراین گریخت و چون از پیگرد خود خسته شد به شمس المعالی قابوس بن وشمگیر پناه برد و از نیروی او فزونی گزید و شمس المعالی او را گرمی داشت و دارایی بسیار بدو داد و به منتصر سفارش کرد تا سوی ری تازد، زیرا این شهر از بهر ناسازگاری مردمانش کس برای پدافند نداشت و با او نوید گذارد که با سپاهی انبوه همراه فرزندان او را یاری رساند. منتصر سخن شمس المعالی پذیرفت و رو به راه ری نهاد و به پیکار با مردمان آن برخاست و مردمان این شهر از پدافند ناتوان ماندند، ولی باز توانستند شهر خود را در برابر او پاس دارند و با بزرگان سپاه او همچون ابوقاسم بن سیمجور و جزاو دسیسه چیدند و به آن ها پول دادند تا منتصر را از آن جا باز دارند. آن ها نیز چنین کردند و ری را در نگاه منتصر خُرد و ناچیز نمودند و بازگشت به خراسان را برای او آراستند و او سوی دامغان تاخت و از آن جا سپاه قابوس از او بریدند.

منتصر در پایان شوال ۳۹۱ / بیست و چهارم نوامبر ۱۰۰۱ م به نیشابور رسید و پول های آن سامان دریافت. یمین الدوله سپاهی سوی او گسیل داشت و آن سپاه با منتصر رویارو شد و منتصر در هم شکست و راه ابیورد در پیش گرفت و آهنگ جرجان کرد، شمس المعالی او را از این شهر باز داشت. پس منتصر سوی سرخس رفت و باژ آن کرانه گرد آورد و در آن ماندگار شد. منصور بن سبکتکین از نیشابور سوی او تاخت و دو سپاه در بیرون سرخس پیکار آغازیدند و منتصر و یارانش در هم شکستند و ابوقاسم علی بن محمد بن سیمجور و گروهی از بزرگان سپاهش اسیر شدند و آن ها را نزد منصور آوردند و منصور آن ها را به غزنه فرستاد و این در

ربیع الاول ۳۹۲ / ژانویه ۱۰۰۲ م بود.

منتصر، سرگردان می‌رفت تا به ترک‌های غُر رسید. ایشان به خاندان سامانیان گرایشی داشتند، پس تعصب به جنبششان آورد و در کنار هم گرد آمدند و منتصر آن‌ها را سوی ایلک‌خان گسیل داشت و این در شوال ۳۹۳ / اگست ۱۰۰۳ م بود. ایلک‌خان در کرانه‌های سمرقند به کار ایشان پیچید و یاران منتصر او را در هم کوبیدند و بر شهر و دارائیش چیره شدند و شماری از سالاران او را اسیر کردند و به سرزمینشان بازگشتند. در بازگشت همه یاران منتصر هم‌سخن شدند تا برای نزدیکی یافتن به ایلک‌خان، اسیران را آزاد کنند. منتصر از خواست ایشان آگاه شد و شماری از یاران اُستوان خویش برگزید و با آن‌ها از رود گذشت و به آمل شط رسید و هیچ جایگاهی نیافت، زیرا به هر کجا که جنگ می‌انداخت مردمان آن از بهر بدرفتاری‌هایش او را پس می‌زدند. منتصر بازگشت، از رود گذشت و به بخارا رفت و کارگزار دست‌نشانده ایلک‌خان را خواهان شد. پس با هم درگیر شدند و منتصر در هم شکست و به دَبوسیه گریخت. در آن جا نیرو گرد آورد و به بخارا بازگشت و این بار در همشان کوبید و بسیاری از جوانان سمرقند پیرامون او گرد آمدند و بدو پیوستند و مردمان سمرقند پول و کالا و جامه و چارپا و هر چه داشتند بدو دادند. چون ایلک‌خان این گزارش بشنید ترکان گرد آورد و با هر چه داشتند و نداشتند سوی منتصر تاختند و در حومه سمرقند دو سپاه با یکدیگر ستیزیدند و جنگ، میانشان سخت شد و ایلک‌خان در هم شکست و این در شعبان ۳۹۴ / می ۱۰۰۴ م بود. منتصر و یارانش دارایی‌ها و چارپاهای ایلک‌خان به غنیمت ستاندند و ایلک‌خان به سرزمین ترکان بازگشت و دوباره نیرو آورد و سوی منتصر بازگشت. بازگشت او با بازگشت همراهیان غُر منتصر به سرزمینشان هم هنگام شد. لشکر انبوه ایلک‌خان یورش آوردند و جنگ در کرانه‌های اشروسنه در گرفت و منتصر گریزان شد و ایلک‌خان بسیاری از یاران ترک او را از دم تیغ گذراند.

منتصر گریزان از رود گذشت و به جوزجان رفت و این سرزمین را چپاول کرد و سوی مرو روان شد. یمین‌الدوله سپاهی بدان سو گسیل داشت و منتصر جای خود را و نهاد و سپاه یمین‌الدوله پی‌وی گرفتند تا آن که منتصر به بسطام رسید. قابوس سپاهی سوی منتصر گسیل داشت و او را از آن جا راند، و چون عرصه بر منتصر

تنگ آمد به ماوراءالنهر بازگشت. همراهانش که از بی‌خوابی و ترس و خستگی دلتنگ و فرسوده شده بودند از آن جا گذشتند و در همین جا بسیاری از یاران او از وی بریدند و به ایلک‌خان پیوستند و او را از جای منتصر آگاه کردند و آن‌ها نابیوسیده^۱ منتصر را میان‌گیر کردند و ساعتی با آن‌ها جنگید و آنگاه بدیشان پشت کرد و گریخت و سپس در گوچگاه تازیان سرای گزید و سر به فرمان یمین‌الدوله فرود آورد. یمین‌الدوله به ایشان سپرده بود منتصر را به چنگ آورند. پس چون تازیان او را دیدند بدو زمان دادند تا شب شد و آنگاه بر او یورش آوردند و جانش ستاندند و این فرجام کار منتصر بود. من همه این رویداد در این سال آوردم تا بتوان آن را پیگیری کرد و اگر سال سال آن را باز می‌گفتم از بهر کوتاهی این رویداد، چنان از هم فرو پاشیده می‌شد که چند و چون آن دانسته نمی‌آمد.

میانگیر شدن سجستان به دست یمین‌الدوله

در این سال یمین‌الدوله به سجستان، که زیر فرمان خلف بن احمد بود، تاخت و آن را میانگیر کرد.

چگونگی کار چنین بود که چون یمین‌الدوله سرگرم جنگ‌هایی شد که آن‌ها را یاد آوردیم، خلف بن احمد پسرش طاهر را سوی قهستان گسیل داشت و او بر آن جا چیره شد و از آن جا به بوشنج تاخت و آن جا را نیز فرو ستاند. بوشنج و هرات زیر فرمان بغراق، عموی یمین‌الدوله، بود. چون یمین‌الدوله از این جنگ‌ها آسوده گشت عمویش از او پروانه خواست تا طاهر بن خلف را از سرزمین خود بیرون راند و یمین‌الدوله بدو پروانه داد. بغراق سوی طاهر تاخت و طاهر در کرانه‌های بوشنج با او رویارو شد و جنگ در گرفت و طاهر درهم شکست و بغراق در پیگرد او پای فشرد. طاهر برگشت و بغراق را کشت و از اسب فرود آمد و سراو برید. چون یمین‌الدوله از کشته شدن عمویش آگاه شد آن را گران شمرد و سپاه بیاراست و سوی خلف بن احمد تاخت. خلف به دژ اصبه‌بذ پناه برد. این دژی بود

۱. نابیوسیده: غفلة.

که از بلندی سر به ستارگان می‌سود. یمین‌الدوله او را میان‌گیر کرد و بر وی تنگ گرفت. خلف، خوار شد و سر به سازش فرود آورد و دارایی بسیار داد تا مگر از آن هنجار خفه، دمی برآرد. یمین‌الدوله پذیرفت و بر پولی که پرداخت آن را پایندان شده بود گروگان ستاند.

کشته شدن فرزند بختیار در کرمان و چیرگی بهاءالدوله بر آن

در جمادی‌الآخره / می این سال امیر ابونصر بن بختیار، که به سرزمین فارس چیره گشته بود، کشته شد.

چگونگی کشته شدنش چنین بود که چون از سپاه بهاءالدوله در شیراز شکست خورد سوی سرزمین دیلم رفت و از آن جا با دیلمیان فارس و کرمان نامه‌نگاری کرد و دل آن‌ها بجست، آن‌ها نیز به او نامه نگاشتند و سوی خود خواندند و او به فارس رفت و در آن جا از زطیان و دیلمیان و ترکان گروه بسیاری پیرامون او گرد آمدند و در آن کرانه‌ها آمد و شد همی کرد.

او آن گاه سوی کرمان رفت، لیک دیلمیان آن جا او را نپذیرفتند. رهبر این دیلمیان ابوجعفر بن استاد هرمز بود. ابونصر نیرو بسیجید و آهنگ ابوجعفر کرد و هر دو به هم رسیدند با هم جنگیدند و ابوجعفر شکست خورده به سیرجان گریخت و ابونصر به جیرفت رفت و بر آن چیره شد و بیشترین کرمان را زیر فرمان گرفت و آن بر بهاءالدوله گران آمد. پس موفق علی بن اسماعیل را با سپاهی سترگ سوی او گسیل داشت و موفق، کوشا سوی او تافت تا بر جیرفت فراز شد. یاران ابونصر که در آن شهر بودند از او زنهار خواستند و موفق به شهر اندر شد. سالاران همراه موفق از این چیرگی پرشتاب دودل شدند و او را از فرجام کار بیم دادند، لیک موفق بدیشان گوش نسپرد و از ابونصر جويا شد. گفتند او در هشت فرسنگی جیرفت است. او سیصد سوار از یاران دلاورش برگزید و با آن‌ها راهی شد و دیگر نیروها را در جیرفت نهاد.

چون موفق بدان جای رسید از ابونصر نشانی ندید. او را ره نمودند و او همچنان

از بارافکنی به بارافکن دیگر در پی یافتن ابونصر بود تا در دازین بدو رسید و شب را تاخت تا بامداد بدو رسد، پس بدو رسید. ابونصر بر اسب جهید و دو سوی سپاه ستیزی سخت سر دادند. موفّق با شماری از جوانان روان شد و از پشت بر ابونصر تاخت و ابونصر و یارانش در هم شکستند و موفّق بر آن‌ها تیغ آخت و بسیاری از ایشان را کار بساخت. یکی از یاران ابونصر بدو نیرنگ بازید و با زنتی خردکننده او را به زمین افکند و سوی موفّق رفت تا او را از کشته شدن ابونصر آگاه کند. موفّق کس با او فرستاد تا پیکری جان ابونصر ببیند، لیک دید که دیگری او را کشته و سرش را برای موفّق آوردند.

موفّق در کشتن یاران بختیار زیاده رفت و بر سرزمین کرمان چیره شد و ابوموسی سیاهکلی را بر آن جاگمازد و سوی بهاءالدوله بازگشت. بهاءالدوله خود به پیشواز موفّق رفت و او را بزرگ داشت و نواخت و چند روز پس او را دستگیر کرد. از شگفت‌ترین گفتنی‌هایی که گفته می‌شود آن است که پیشگویی به موفّق گفت که به روز دوشنبه ابونصر، فرزند بختیار، را خواهد کشت. پنج روز پیش از رسیدن دوشنبه موفّق به پیشگو گفت: پنج روز بیش به دوشنبه نمانده و ما از ابونصر هیچ آگاهی نداریم. پیشگو بدو گفت: اگر او را نکشتی مرا به جای او خون ریز، وگرنه بر من نیکی کن. چون دوشنبه شد موفّق به ابونصر رسید و جان او ستاند و به پیشگو نیکی بسیار کرد.

دستگیری موفّق ابوعلی بن اسماعیل^۱

پیش‌تر گفتیم که موفّق به پیکار پسر بختیار رفت و او را کشت و چون بازگشت بهاءالدوله او را نواخت و خود به پیشواز او شتافت. موفّق از کار پوزش خواست، لیک بهاءالدوله پوزش او نپذیرفت و هر یک بر خواست خود پای فشردند. ابومحمّد بن مکرم به موفّق سفارش کرد دست از این سخن بدارد، لیک موفّق نپذیرفت تا آن که بهاءالدوله او را دستگیر کرد و دارابیش ستاند و به وزیرش شاپور

۱. در رویدادهای پیش نام او موفّق علی بن اسماعیل آورده شد - م.

در بغداد فرمان‌نامه‌ای فرستاد تا کسان موقت را نیز دستگیر کند، لیک او ایشان را پنهانی آگاهانید و آن‌ها برای خود چاره‌ای اندیشیدند و گریختند و بهاء‌الدوله ابومحمد بن مکرم را بر عثمان گماشت و سرانجام موفق را به سال ۳۹۴ / ۱۰۰۴ م از پای درآورد.

یاد چند رویداد

در این سال بهاء‌الدوله، ابوعلی حسن بن استاد هرمز را بر خوزستان فرمانروایی داد، زیرا خوزستان به هنگام فرمانداری ابوجعفر حجاج هنجاری تباه یافته بود. بهاء‌الدوله کسان ابوجعفر را دستگیر کرد و ابوعلی خوزستان را آبادان گردانید و بهاء‌الدوله لقب عمید لشکر بدو داد. از خوزستان دارایی بسیار به بهاء‌الدوله می‌رسید و ابوعلی با مردمان آن دیار رفتاری نیکو همراه با دادگستری داشت.

در همین سال شریف ابوحسن محمد بن عمر علوی درگذشت و در کرخ به خاک سپرده شد. زندگی او به هفتاد و پنج سال برآمد. شریف ابوحسن به توانگری و زمین‌داری آوازه داشت.

قاضی ابوحسن بن قاضی القضاة ابومحمد بن معروف و قاضی ابوفرّج معافی بن زکریاء بشناخته به ابن طراز جریری از خویشان محمد بن جریر طبری نیز در این سال دیده بر هم نهادند. ابن طراز جریری هم آیین طبری بود و به دانش‌های گوناگون دانا بود. او احادیث بسیار روایت کرده و نگارش‌های فراوان داشت.

رویدادهای سال سیصد و نود و یکم هجری (۱۰۰۱ میلادی)

کشته شدن مقلد و فرمانروایی پسرش قرواش

در این سال حسام‌الدوله مقلد بن مسیب عقیلی نابیوسیده کشته شد. او را غلامان ترکش کشتند.

انگیزه کشتن او این بود که گروهی از غلامان از نزد او گریخته بودند و مقلد آنها را پی گرفت و بدیشان دست یافت و شماری از آنها را کشت و مانده‌ها را بازگرداند. آنها بر جان خویش بیمناک شدند. یکی از آنها از غفلت او بهره جست و در انبار او را بکشت. کار مقلد فرمت یافته بود و با سران سپاه بغداد نامه‌نگاری داشت و بر آن بود تا بر کشور چیره گردد که خدای، این غلام را از جایی که گمان نمی‌برد رساند. مقلد در نبود فرزند بزرگش، قرواش، کشته شد و دارایی‌ها و گنجخانه او در انبار بود. نماینده او، عبدالله بن ابراهیم بن شهرویه، از جنبش ناگهانی سپاه هراسید و به ابومنصور قُراد لدید، که در سندیه بود، نامه نگاشت و او را سوی خود خواند و گفت: من میان تو و قرواش پیمانی برپا می‌کنم و دُخْتِ تو به زنی او می‌دهم و تو را در آنچه پدرش برای او نهاده انباز می‌گردانم و او را در سرکوبِ عمویش، حسن اگر بدو آزرزد، یاری می‌رسانیم. ابومنصور پذیرفت و از گنجخانه و شهر پشتیبانی کرد. عبدالله، پیک سوی قرواش فرستاد و او را به آمدن برانگیخت. او به شهر رسید و قُراد را در دارایی‌ها انباز خود گرداند و قُراد نزد او ماند.

و زان پس حسن بن مسیب پیران عقیل را گرد آورد و نزد آنها از قرواش گله گذازد و این که با قُراد، انباز گشته است. بدو گفتند: هراس او از تو وی را به این کار

و اداشت. حسن به همسویی با قرواش تن داد و پذیرفت خرسندی او به دست آورد. پیران میان این دو آمد و شد کردند و آشتی برپا شد و همدستان شدند تا حسن چونان رزمندگان سوی قرواش تازد و قرواش و قراد به پیکار با او برون شوند و چون با یکدیگر رویارو شدند همگی برگردند و قراد را بگیرند. حسن راهی شد و قرواش و قراد برای ستیز با او برون شدند. همین که دو سپاه به هم رسیدند یکی از یاران قراد خود را بدو رساند و او را از ماجرا آگاهانند. قراد، سوار بر اسب خویش گریخت و قرواش و حسن او را پی گرفتند، لیک بدو نرسیدند. قرواش به سرای قراد بازگشت و دارایی‌هایی را که از قرواش گرفته بود، و همچنان دست نخورده مانده بود، از سرای او برداشت. قرواش به کوفه رفت و در آن جا با مردم خفاجه پیکاری سخت گزارد و از آن جا سوی شام روان شدند و در آن جا ماندند تا آن هنگام که ابوجعفر حجاج آن‌ها را نزد خود خواند، و این را به خواست خدا خواهیم گفت.

ستاندن بیعت خلافت برای ابوفضل

در ربیع الاول / ژانویه این سال قادر بالله فرمود تا برای فرزندش ابوفضل بیعت جانشینی ستانند. او حاجیان خراسان را به درگاه خواند و آن‌ها را در این باره آگاهانند و لقب غالب بالله بدو داد.

انگیزه این بیعت آن بود که ابوعبدالله بن عثمان واثقی، که از فرزندان واثق بالله خلیفه بود و از مردم نصیبین، آهنگ بغداد کرد و از آن جا روی به خراسان نهاد و از رودگذشت و به هارون بن ایلک بغراخان رسید و ابوفضل تمیمی فقیه همراه او بود. ابوفضل تمیمی نزد هارون چنان وانمود که فرستاده خلیفه است و این که خلیفه او را فرموده است تا برای واثقی به سان جانشین وی بیعت ستانند. هارون نیز پذیرفت و دست واثقی به بیعت فشرد و در سرزمینش به نام او خطبه خواند و برای او هزینه کرد. این گزارش به قادر بالله رسید و بر او گران آمد و در این باره نامه‌ای به خاقان نوشت، لیک خاقان نامه او نشنود.

چون هارون خاقان درگذشت و احمد قراخاقان به جای او نشست خلیفه در این باره با او نامه‌نگاری کرد و فرمودش تا واثقی را از آن جا براند و در همین هنگام

خلیفه برای پسرش بیعت جانشینی ستاند. واثقی از نزد احمد قراخاقان برفت و آهنگ بغداد کرد. در آن جا او را شناختند و پی گرفتند و او از آن جا به بصره و آنگاه به فارس و کرمان و از آن جا به سرزمین ترکان رفت، لیک در آنچه می خواست کامیاب نشد. خلیفه با شهریاران نامه نگاری کرد و واثقی را بخواست. عرصه بر واثقی تنگ شد و سوی خوارزم رفت و در آن جا رخت افکند، سپس از آن جا نیز برفت و یمین الدوله محمود بن سبکتکین او را گرفت و در دژی به زندانش افکند تا در همان جا بمرد.

چیرگی طاهر بن خلف بر کرمان و بازگشت از آن

در این سال طاهر بن خلف بن احمد، فرمانروای سجستان، سوی کرمان رفت تا مگر آن را فرو ستاند.

انگیزه رفتن او به کرمان آن بود که وی از فرمان پدر سر برتافته بود و میان آن دو جنگ‌هایی در گرفته بود که در فرجام پیروزی از آن پدر شد. پس طاهر سجستان را فرو هلید و سوی کرمان رفت که اردوگاه بهاءالدوله در آن بود. چنان که گفتیم این کرانه زیر فرمان او بود. سپاهیان کرمان نزد فرمانده خود و کارگزار شهر، ابوموسی سیاهکل، رفتند و بدو گفتند: این مرد [طاهر بن خلف] با ناتوانی بدین جا رسیده است، پس نکوتر آن است پیش از آن که کارش فرهت یابد و سپاهش فزونی گیرد پیشدستی کنی [و بدو تازی]، لیک سیاهکل چنین نکرد و او را ناچیز شمرد. یاران طاهر فزونی یافتند و او بر کوه‌ها فراز شد. در این کوه‌ها مردمانی می زیستند که بر سلطان گردن فرازیده بودند. او از ایشان پشتیبانی جست و نیرو یافت و به جیرفت فرود آمد و آن را با دیگر جای‌ها زیر فرمان گرفت و آزش در فرو ستاندن دیگر شهرها فزونی یافت.

ابوموسی و دیلمیان آهنگ او کردند و او آن‌ها را در هم شکست و دیگر شهرها را که در دست ایشان بود گرفت. آن‌ها با بهاءالدوله نامه نگاری کردند و او سپاهی را به فرماندهی ابوجعفر بن استاد هرمز به یاری ایشان فرستاد. استاد هرمز به کرمان رفت و آهنگ بم کرد که زیر فرمان طاهر بود. میان پیش سپاهیان هر دو سو جنگی در

گرفت و طاهر به سجستان^۱ بازگشت و کرمان را فرو هلید و چون به سجستان رسید اسیران را رهانید و از آن‌ها خواست همراه وی با پدرش پیکار کنند و برای ایشان سوگند یاد کرد که اگر یاریش رسانند و همراه او رزم آزمایند برای همیشه رهایشان خواهد کرد. آن‌ها نیز چنین کردند و او با پدرش جنگید و بر او چیرگی یافت و آن سامان زیر فرمان گرفت و پدرش به دژ بلندی که داشت اندر شد و در همان جا پناه جست.

مردم طاهر را از بهر خوشرفتاری او و بدرفتاری پدرش دوست می‌داشتند. طاهر دیلمیان را رهاند، لیک پدرش با یاران خود نامه‌نگاری کرد که دیلمیان را به طاهر بدگمان کنند، ولی یاران او از این کار، خویش بداشتند، پس پدرش به نیرنگ او روی آورد و به طاهر نامه نگاشت و از کرده خود پشیمانی آشکار داشت و وی را چنین نواخت که جز او فرزندی ندارد و از آن می‌هراسد که بمیرد و کسی جز فرزندش بر کشور فرمانروایی یابد. آن‌گاه از او خواست تا بشتاب سوی او رود تا با هم بنشینند و فرزند را از هنجار خود بیاگاهانند. هر دو زیر دژ خلف با هم نوید گذاردند و طاهر بشتاب نزد پدر رفت و پدر نیز همان جا فرود آمد. پدر طاهر بزنگاهایی را در آن نزدیکی نهاده بود. پس چون طاهر را دید او را در آغوش کشید. خلف نیز که از دژ فرود آمده بود گریست و آوای گریه‌اش بلند کرد و در این هنگام بزنگاهیان برون شدند و طاهر را اسیر کردند و پدرش به دست خود، خون فرزند ریخت و او را شست و به خاک سپرد. او جز طاهر فرزند دیگری نداشت.

چون طاهر کشته شد مردم به خلف آز ورزیدند، زیرا از دلاوری فرزند او می‌هراسیدند. در این هنگام محمود بن سبکتکین آهنگ او کرد و چنان که گفته خواهد آمد سرزمین او فرو ستاند. عتبی چگونگی این گشایش را جز آنچه ما گفتیم گفته است که به خواست خدا از آن نیز سخن خواهیم گفت.

یاد چند رویداد

در این سال ترک‌های بغداد بر نماینده سلطان، ابونصر شاپور، شوریدند و ابونصر

۱. پیش‌تر گفته‌ایم که سجستان همان سگستان یا سیستان است - م.

از آن‌ها گریخت و میان ترک‌ها و مردم کوی و برزن کرخ شورش پدید آمد و بسیاری از ایشان کشته شدند. سنیان کرخ ترک‌ها را بر باشندگان این شهر یاری رساندند، لیک در برابر کرخیان ناتوان ماندند و سران شهر در سامان دادن به این هنجار کوشیدند و آتش شورش به خاموشی گرایید. در همین سال امیر ابو جعفر عبدالله بن قادر یا همان قائم بامرالله دیده به جهان گشود.

در ربیع‌الاول / ژانویه این سال ابو قاسم عیسی بن علی بن عیسی که فرزانه‌ای بود آگاه از علوم اسلامی و منطق، و به روایت حدیث می‌نشست و مردم از او روایت می‌کنند دیده بر هم نهاد. هم در این سال قاضی ابو حسن جزری، که بر آیین داود ظاهری بود، درگذشت. او از همنشینان دیرین عضدالدوله بود.

نیز در این سال ابو عبدالله حسین بن حجاج سخنسرا در راه نیل درگذشت و جنازه او را به بغداد آوردند. دیوان اشعار او بنام است.

در این سال بکران بن ابی فوارس، دایی سلطان جلال‌الدوله، در واسط بمرد. در همین سال جعفر بن فضل بن جعفر بن محمد بن فرات وزیر، بشناخته به ابن حذابه، چشم از این جهان فرو بست. سالزاد او ۳۰۸ / ۹۲۱ م بود. او به مصر رفته بود و به وزارت کافور رسیده بود و حدیث بسیار روایت کرده است.

رویدادهای سال سیصد و نود و دوم هجری

(۱۰۰۲ میلادی)

پیکار یمین الدوله در هند

در این سال یمین الدوله محمود بن سبکتکین با جیبال، پادشاه هند، جنگی جانگیر گرازد.

انگیزه او این بود که چون به کار خراسان سرگرم شد و آن را زیر فرمان گرفت و از آن جا و جنگ با خلف بن احمد دل آسوده داشت و اندیشه بدان سرگرم نداشت، خواست تا به کفاره جنگ با مسلمانان به آهنگ جهاد سوی هندیان تازد، پس لگام اسب خویش سوی هند کشید و به شهر برشور درآمد و دشمن خدا با سپاهی کلان به رویارویی او آمد. یمین الدوله از سپاهیان و داوطلبان خود پانزده هزار تن برگزید و با آنان سوی او تازید و در محرم / نوامبر این سال دو سپاه به کار جنگ خاستند و ستون آراستند و هر دو گروه کمر به پایداری بستند.

چون روز به نیمه رسید هندیان در هم شکستند و از ایشان شماری فزون کشته شدند و جیبال با گروه فراوانی از کسان و خویشان او اسیر گشتند و مسلمانان دارایی های بسیار و گوهرهای گران به دست آوردند و از گردن دشمن خدا، جیبال، گردن بندی گوهرنشان ستانده شد بی مانند که دوست هزار دینار بر آن نرخ نهادند و گردن بندهای همسنگ آن که از سران بندیان ستانده شد. مسلمانان پانصد هزار برده گرفتند و شهرهای بسیار از هند گشودند. پس چون یمین الدوله از جهاد خویش آسوده شد بر آن شد جیبال را رها کند تا همگان او را در جامه خواری ببینند. پس از جیبال پولی خواست تا رهایش کند و جیبال آن پول پرداخت.

آیین هندیان آن بود که چون کسی از ایشان به دست مسلمانان اسیر می شد دیگر سالاری و سرداری بدو نمی دادند و جیبال چون پس از رهایی، فرجام کار خویش چنین دید سر خود تراشید و سپس خود را در آتش انداخت و پیش از آتش آن سرای به آتش این سرای سوخت.

غزوه دیگر با هندیان

چون یمین الدوله از جنگ با جیبال بیاسود خواست تا جهادی دیگر گزارد، پس سوی وِیْهَنْد تاخت و در آن جا ماندگار شد و این کرانه میانگیر کرد تا به زور آن را گشود. در آن جا بدو گزارش رسید که گروهی از هندیان در دره های آن کوه ها گرد آمده اند و بر آنند تا بر تباهی و دشمنی دامن زنند، پس گردانی از سپاهش بدان سو گسیل داشت و این گردان به کار آن ها پیچید و بسیاری از ایشان را خون ریخت و جز واماندگانی پراکنده کس نرہید و یمین الدوله بی گزند و پیروز به غزنه بازگشت.

جنگ میان قرواش و سپاه بهاء الدوله

در این سال قرواش بن مقلد گروهی از قبیله عَقِیل را سوی مدائن گسیل داشت. آن ها این شهر را میانگیر کردند. ابوجعفر، نماینده بهاء الدوله، سپاهی سوی ایشان فرستاد و سربازان عَقِیل را از آن جا راندند. نیروهای عَقِیل با ابوحسن مزید در بنی اسد گرد هم آمدند و فرہت یافتند. حجاج آهنگ ایشان کرد و از خفاجه یاری جست و آن ها را از شام بخواند و همه با هم گرد آمدند و در باکرم در رمضان / جولای با یکدگر رزم آزمودند. دیلمیان و ترکان در هم شکستند و بسیاری از ایشان اسیر گشتند و اردوگاهشان به چپاول رفت.

ابوجعفر سربازان نزد خود را گرد آورد و سوی بنی عَقِیل و ابن مزید تاخت و در حومه کوفه به هم رسیدند و جنگ آن ها سختی گرفت و عَقِیل و ابن مزید از هم پاشیدند و بسیاریان جان باختند و به همان شمار اسیر شدند. ابوجعفر روی به کوچ نشین ابن مزید نهاد و با آن ها درگیر شد و ایشان نیز گریزان گشتند و خانه ها و

دارایی‌هایشان به چپاول رفت. یاران ابوجعفر در آن جا چندان گوهر و جامه و زیور بدیدند که نمی‌شد ارزش آن را گمانه زد. چون ابوجعفر از بغداد رفت هنجار آن به هم ریخت و عیاران رخ نمودند و تباهی فزونی یافت و بسیاری کشته شدند و دارایی‌ها ربوده شد و سرای‌ها سوخت و گزارش آن به بهاءالدوله رسید و او ابوعلی بن ابی جعفر، بشناخته به استاد هرمز با لقب عمید لشکر، را برای پاسداشت عراق بدان سو فرستاد و حجاج را نیز به یاری او فرستاد و دل ابوعلی آرام گرفت. او به بغداد رسید و پایه کار را بر سیاست نهاد و تبهکاران را جلو گرفت، پس شورش به آرامش گرایید و مردم آسودند. در این سال محمد بن محمد بن جعفر ابوبکر، فقیه شافعی، نامور به ابن دقاق، نگارنده اصول، چهره در تراب تیره گور کشید.

رویدادهای سال سیصد و نود و سوم هجری (۱۰۰۳ میلادی)

چیرگی یمین الدوله بر سجستان

در این سال یمین الدوله محمود بن سبکتکین سجستان را زیر فرمان گرفت و آن را از دست خلف بن احمد برون کشید.

عتبی می‌گوید: انگیزه او از این کار آن بود که چون یمین الدوله پس از سازش از نزد خلف رفت - و این در گزارش رویدادهای ۳۹۰ / ۱۰۰۰ م گفته آمد - خلف فرزند خود، طاهر، را به جانشینی برگزید و کشور را بدو سپرد و خود که مردی فرزانه، دانا و دوستار دانشی مردان بود به پرستش و دانش‌اندوزی روی آورد. آهنگ او از این کار آن بود که یمین الدوله را به این گمان اندازد که وی فرمانروایی را فرو هلیده و به سرای ماندگار روی آورده تا یمین الدوله دندان از کشور او کشد.

چون طاهر بر اورنگ فرمانروایی تکیه زد پدر را از چشم انداخت و از او روی تافت. پدرش با او مهربانی کرد و با وی نرمی ورزید، و زان پس در دژ خود، خویش را بیمار و انمود و پسرش را نزد خود خواند تا وصیت‌نامه بدو سپرد. طاهر بی هیچ هشیاری نزد او رفت و بدی‌های خود به پدر فراموش کرد. چون نزد پدر رسید پدر او را دستگیر کرد و به زندانش افکند و طاهر همچنان در زندان ماند تا مرد و پدر چنین و انمود که او خویش کشته است.

چون سپاهیان خلف و فرمانده سپاهش گزارش این رویداد شنیدند در فرمانبری از او در اندیشه شدند و او را ناخوش داشتند و از درونش به شهرش جلو گرفتند و چنین وانمودند که سر به فرمان یمین الدوله دارند و برای او خطبه خواندند و پیک

نزد او فرستادند تا کس فرستد و شهر بستاند. یمین الدوله نیز چنین کرد و شهر ستاند و در همین سال آن را زیر فرمان گرفت. یمین الدوله بر آن شد تا سوی خلف تازد و آنچه دارد ستاند و از نیرنگ او بیاساید. پس سوی او تاخت. خلف در دژ طاق پناه گرفته بود که هفت باروی استوار داشت و خندق ژرف و پرپهنه آن را در بر گرفته بود و تنها از روی پلی می شد بدان رسید که به هنگام خطر برداشته می شد. یمین الدوله بر او فرود آمد و در تنگنایش نهاد، لیک بدو دست نیافت. پس فرمود تا خندق را پر کنند تا مگر بتواند از آن بگذرد. چوب هایی بریدند و با خاک، در یک روز جایی از خندق را پر کردند که از آن بگذرند و پیکار کنند.

چون این گذرگاه سامان یافت سربازان با پیل ها روان شدند و جنگ میان دو سوی سپاه، سخت شد و کار بالا گرفت و بزرگ ترین پیل را نزد دروازه بارو بردند و فیل با دو عاج خود آن را از بیخ کُند و به سوی افکند و یاران یمین الدوله آن را زیر فرمان گرفتند و یاران خلف سوی باروی دوم واپس نشستند و یاران یمین الدوله همچنان آن ها را از بارویی به باروی دیگر واپس می راندند. چون خلف سختی جنگ بدید و باروها را که یک از دست او برون می شد و یارانش که ناتوان مانده بودند و پیل ها که سربازان او را در هم می کوفتند از ترس دل بباخت و پیک فرستاد و زنهار خواست. یمین الدوله خواست او پذیرفت و از وی دست شست و چون نزد یمین الدوله آمد او را نواخت و بزرگش داشت و فرمودش تا در هر شهر که می خواهد ماندگار شود و خلف، جوزجان را برگزید و او را با هنجاری نیکو بدان سو فرستادند و خلف نزدیک به چهار سال در جوزجان بماند.

به یمین الدوله گفتند که خلف با ایلک خان نامه نگاری می کند و او را برمی انگیزد تا آهنگ یمین الدوله کند. پس یمین الدوله او را به جردین برد و در آن جا با وی با هوشیاری رفتار می کرد تا آن که در رجب ۳۹۹ / مارچ ۱۰۰۹ م مرگ خلف را ربود و یمین الدوله همه دارایی او به پسرش، ابو حفص، سپرد. خلف به دانش اندوزی و گردآوری دانشی مردان آوازه داشت و کتابی که در تفسیر قرآن نگاشته از بزرگ ترین کتاب ها انگاشته می شود.

جنگ میان عمید لشکر ابوعلی و ابوجعفر حجاج

در این سال میان ابوعلی بن ابی جعفر استاد هرمز و ابوجعفر حجاج جنگ درگرفت.

انگیزه این پیکار آن بود که ابوجعفر که نماینده بهاءالدوله در عراق بود سپاهی گرد آورد و جهاد کرد. پس از او عمید لشکر ابوعلی به نمایندگی گمارده شد. ابوجعفر در حومه کوفه ماندگار شد و میان او و ابوعلی سازشی پدید نیامد.

ابوجعفر گروهی از دیلمیان، ترکان و بنی خفاجه را گرد آورد. ابوعلی نیز گردانی کلان بیامود و راه سوی او پیمود و دو سپاه در حومه نعمانیه به هم پیچیدند و جنگی جانگیر جان گرفت و ابوعلی بخشی از سپاه خود را گسیل داشت. این بخش از پشت به ابوجعفر تاختند و ابوجعفر در هم شکست و گریزان واپس نشست.

چون ابوعلی پس از شکست ابوجعفر آسوده شد روی به خوزستان نهاد و به شوش رسید. در آن جا بدو گزارش دادند که ابوجعفر به کوفه بازگشته است، پس او به عراق بازگشت و میان او و ابوجعفر درگیری‌ها و گریزها پدید آمد تا در فرجام به پیکاری پریهنه بدل شد و هر یک از آن‌ها از بنی عقیل و بنی خفاجه و بنی اسد یاری جستند. در این کشاکش بهاءالدوله پیک سوی عمید لشکر ابوعلی فرستاد و از او یاری خواست. ابوعلی بخاطر ابوعباس بن واصل، شهریار بطیحه بود که به سوی خوزستان روان شد.

نافرمانی سجستان و گشایش دوباره آن

چون یمین‌الدوله بر سجستان چیره شد از آن جا بازگشت و امیر بزرگی از یاران خود را به فرمانروایی بر آن جا گماشت. این امیر که قنجدی حاجب نامیده می‌شد با مردمان آن جا خوش رفتاری در پیش گرفت.

گروه‌های تباہکار و شهر آشوب مردی را به رهبری خود برگزیدند و بر امیرگردن افرازیدند. یمین‌الدوله سوی ایشان تاخت و در دژ ارک میان‌گیرشان کرد و در ذی حجه / اکتبر این سال آتش جنگ برافروخته شد و یمین‌الدوله بر آن‌ها پیروزی

یافت و دژشان بستاند و بسیاری از ایشان را خون ریخت. شماری از آنها گریزان شدند و یمین الدوله سپاهیانی در پی ایشان فرستاد و آنها فراریان را گرفتند و بی دریغ تیغ بر ایشان کشیدند تا آن جا که سجستان از این گروه تهی شد و از آشوبشان پاک گشت و فرمانروایی یمین الدوله بر آن سامان استوار شد و آن جا را با نیشابور به برادرش نصر سپرد.

مرگ طائع لله

در سؤال / اوگست این سال طائع لله، فرزند مطیع لله، که از خلافت برکنار شده بود بمرد. بزرگان، قاضیان و دیگران برای نماز و سوگواری بر او به دارالخلافت رفتند و قادر بالله بر او نماز گزارد و پنج بار بر او تکبیر زد و مردمان در این باره گفتند: این [تکبیر پنج گانه] از کارهایی است که ویژه خلیفگان است و ابن حاجب نعمان جنازه او را تشییع کرد و شریف رضی بر او سوگسوده ای گفت که یک بند آن چنین است: مَابَعْدَ يَوْمِكَ مَا يَسْأَلُو بِهِ السَّالِي وَ مِثْلُ يَوْمِكَ لَمْ يَخْطُرْ عَلَى بَالِي
یعنی: پس از مرگ تو دیگر اندوهگسار نمی تواند اندوهی گسارد و همچون روز مرگ تو بر اندیشه من نگزشته است.
این چکامه بسیار است.

مرگ منصور بن ابی عامر

در این سال ابو عامر محمد بن ابی عامر معافری با لقب منصور درگذشت. او با مؤید هشام بن حاکم - که هنگام سخن از مؤید نامش برده شد - اندلس را می گرداند. زادگاه او جزیره الخضراء [آلخثیراس] و از خاندانی بنام بود. منصور برای دانش اندوزی به قرطبه [کوردوبا] آمده بود و مردی کوشا بود. او به مادر مؤید دل باخت و این هنگامی بود که هنوز پدر مؤید، مستنصر، زنده بود.
چون هشام بر سر کار آمد هنوز نوباوه بود و ابو عامر از سوی مادر او گردانیدن کارهای او بردوش گرفت و آتش شورش ها را خاموش کرد و کشور را برای هشام آرام

ساخت. مادر هشام کارهای او به ابو عامر واگذازد. ابو عامر مردی دلاور، رزمگیر، خویشاندار و نیکو رأی بود. او از سربازان دلجویی می کرد و با آنها رفتاری خوش داشت. پس کارش فرهت یافت و لقب منصور گرفت و جنگ ها را تا سرزمین فرنگ و دیگر جای ها پی گرفت و کشور رو به آرامش نهاد و روی پریشانی ندید. او دانشمند بود و دوستار دانشی مردان و با آنها بسیار همنشینی و گفتگو می کرد. دانشمندان نیز بسیار او را ستودند و برای او کتاب ها نگاشته اند. او در جهاد بود که بیمار شد، ولی راه را پی گرفت و به سرزمین دشمن درآمد و بدیشان آسیب ها رساند و با سنگینی ناسالمی بازمی گشت که در شهر سالم درگذشت. او گرد و خاک نشسته بر زره اش در پهنه جهادها را روید و فرمود تا از بهر خجستگی در مرگجامه اش نهند.

منصور مردی نیک باور، خوش رفتار و دادگستر بود و روزگار او از بهر خرمی، همه عید بود و مردم در آسایش سر می کردند. خدایش پیامرزا. منصور سروده های نیک نیز داشت. مادر او از قبیله بنی تمیم بود. چون منصور به سرای جاودان شتافت پسرش مظفر ابومروان عبدالملک به جایگاه پدر نشست و راه پدر در پیش گرفت.

میانگیر شدن قابس به دست فلفل و فرجام آن

در این سال یحیی بن علی اندلسی و فلفل با سپاهی کلان از طرابلس سوی قابس تاختند و آن را میانگیر کردند و انگاه به طرابلس بازگشتند. چون یحیی بن علی کم توشگی و نابسامانی خود و ناپسندی همکناری با فلفل و یاران او بدید به مصر نزد حاکم بازگشت و این پس از هنگامی بود که فلفل و یارانش اسپان و توشه های ایشان را یا خریدند یا به زور ستدند. حاکم در آغاز بر آن شد تا خون یحیی ریزد، لیک از او درگذشت.

فلفل تا سال ۴۰۰ / ۱۰۰۹ م در طرابلس بماند و در این سال بیمار شد و درگذشت و برادرش، وِزُو، به جای او نشست و زناته سر به فرمان او فرود آوردند و کارش استواری یافت. بادیس برای جنگ با زناته سوی طرابلس روان شد و چون مردمان طرابلس از آمدن بادیس آگاه شدند شهر را و نهادند و بادیس طرابلس را فرو

ستائند و مردم آن پای به گریز گذاردند. وژو، برادر فلفل، به بادیس پیغام فرستاد که او به همراه یاران زناتیش در زنه‌ها را باشند و از وی فرمان برند و در برابر، بادیس نیز او را چون دیگر کارگزارانش به شمار آورد و بنوازد. بادیس به آنها زنه‌ها داد و از آنها دل جست و نفراوه و قسطیله را بر این قرار بدیشان واگذار کرد که از حومه طرابلس بگویند. آن‌ها نیز چنین کردند.

وزان پس خزرون بن سعید، برادر وژو، نزد بادیس رفت و از او فرمان بُرد و برادرش وانهاد. بادیس او را نواخت و نیکی نواله‌اش ساخت. سپس وژو با بادیس به ناسازگاری برخاست و سوی طرابلس تاخت و آن را میانگیر کرد. خزرون نزد برادر آمد تا او را از میانگیر کردن طرابلس باز دارد و این به سال ۴۰۳ / ۱۰۱۲ م بود.

یاد چند رویداد

در رمضان / جولای این سال ستاره دنباله‌دار بزرگی پدید آمد، و در ذی‌قعدة / سپتامبر همین سال ستاره بزرگی که نوری همچون ماه به شب چهارده داشت فرو افتاد و نورش خاموش شد و پیکره آن در آسمان موج می‌زد.

در این سال شورش بغداد بالا گرفت و عیاران و تبهکاران در همه جای شهر پراکنده شدند. بهاءالدوله عمید لشکر ابوعلی بن استاد هرمز را سوی عراق فرستاد تا هنجار آن جا سامان دهد. او به بغداد رسید و شهر را برای او آذین بستند و او تبهکاران را سرکوبید و سُنیان و شیعیان را از آشکار کردن آیینشان جلو گرفت و پس از آن ابن معلّم، فقیه شیعیان، را از شهر برون راند و کار آن جا سامان یافت.

در ذی‌حجه / اکتبر این سال امیر ابوعلی حسن بن بهاءالدوله زاده شد. او همان است که دیرتر بر سرکار آمد و لقب مشرف‌الدوله یافت.

در همین سال ابوعبّاس ضبّی، وزیر مجدالدوله بن فخرالدوله بن بویه، از ری گریخت و به بدر بن حسنویه پیوست و بدر او را گرامی داشت و پس از او خطیر ابوعلی به وزارت مجدالدوله رسید.

هم در این سال حاکم بامرالله، ابو محمد اسود را که تمصّوّل نام داشت بر فرمانروایی دمشق و سپاهسالاری شام برگماشت. ابو محمد سوی دمشق روان شد و

به کاخ فرمانروایی درآمد و یک سال و دو ماه کارگزار این سامان بود. از کارهای او یکی این بود که مردی مغربی را در شهرگرداند و کوس رسوایی او نواخت و بانگ زد که: این است کیفر کسی که ابوبکر و عمر را دوست بدارد، وانگاه از شهرش برون راند.

نیز در این سال عثمان بن جَنّی نحوی، نگارنده کتاب اللّمع و جز آن، در بغداد دیده بر هم نهاد. او سروده، نیکو می‌گفت. قاضی علی بن عبد عزیز جرجانی نیز، که پیشوایی فرزانه و بهره‌مند از دانش‌های گونه‌گون بود، به همراه ولید بن بکر بن مخلد اندلسی، فقیه مالکی و محدّث بنام، هر دو سوی ایزد یکتا شتافتند. در این سال ابوحسن محمد بن عبدالله سلامی، سخنسرای بغدادی، درگذشت. او در یکی از سروده‌هایش زره را چنین توصیف می‌کند:

يَا رَبِّ سَابِغَةَ حَبْتِنِي نِعْمَةً كَأَفَاتِهَا بِالسَّوْءِ غَيْرُ مُفْنَدٍ
أَضَحَّتْ تَصَوُّنُ عَنِ الْمَنَايَا مُهْجَتِي وَظَلَلْتُ أَبْذُلُهَا لِكُلِّ مُهْنَدٍ

یعنی: چه بسا زره‌ای که به من نعمتی ارمغان داشته و من بی آن که خطا کنم با بدی پاسخ آن دادم. آن جان مرا در برابر مرگ پاس می‌دارد و من آن را در برابر شمشیر هندی می‌نهم.

او برای عضدالدوله نیکو سروده‌ای دارد چنین:

و كُنْتُ وَ عَزَمِي فِي الظُّلَامِ وَ ضَارِمِي ثَلَاثَةُ أَشْبَاهٍ كَمَا اجْتَمَعَ النَّسْرُ
وَ بَشَرْتُ أَمَالِي بِمَلِكٍ هَوَالُورِي وَ دَارِ هِي الدُّنْيَا وَ يَوْمَ هَوَالِدْهُرُ
یعنی: من چنان بودم که اراده و شمشیر من در تاریکی بود، ما سه همسگانی که همچون کرکس کنار هم گرد آمده‌اند. چشم من پُری‌تو به فرمانروایی که همان مردم است و قلمروی که دنیا است و روزی که روزگار است.^۱

ابوحسن محمد به موصل آمد و با سخنسرایان نامداری همچون ابوفرّج بیضاء و ابوحسن تلّعُفری گرد آمد و آن‌ها او را که هنوز خردسال بود بیازمودند و او در این آزمون برجستگی خویش نشان داد.

۱. پس از کاوش بسیار دریافتم که سروده سلامی با آنچه در کتاب آمده ناسازگاری ژرف دارد و باز مفهوم به دست آمده از کج تابی تهی نیست و خدای می‌داند سلامی چه سروده و از سروده خود چه در سر داشته - م.

در همین سال محمد بن عباس خوارزمی که ادیب و سخنسرا و فرزانه بود در نیشابور درگذشت.

هم در این سال محمد بن عبد رحمن بن زکریاء ابوطاهر مخلص، محدث بنام، دیده بر هم نهاد. نخستین سماع او - سماع حدیث از او به سال ۳۱۲ / ۹۲۵ م بود.

رویدادهای سال سیصد و نود و چهارم هجری (۱۰۰۴ میلادی)

چیرگی ابوعبّاس بر بطیحه

در شعبان / می این سال ابوعبّاس بن واصل بر بطیحه چیرگی یافت و مهذبالدوله را از آن جا راند.

ابوعبّاس در آغاز نماینده طاهر بن زیرک حاجب در جهنزه بود و در همین جا بود که جایگاهی والا یافت، آن گاه از طاهر هراسان شد و از او برید و راه شیراز سپرد و به خدمت فولاد درآمد و نزد او جایگاهی یافت و چون فولاد دستگیر شد ابوعبّاس با هنجاری در هم ریخته به اهواز بازگشت و در آن جا سرگرم خدمت شد. او آن گاه به بغداد رفت و در آنجا هم کار بر او تنگ گردید و از آن جا نیز برفت و کمر به خدمت ابومحمّد بن مکرم بست و از آن جا پایبند رکاب مهذبالدوله در بطیحه گشت. مهذبالدوله برای او سپاهی آورد و او را به جنگ با لشکرستان، هنگام چیرگی وی بر بصره، فرستاد. ابوعبّاس به سیراف رفت و داراییهای ابومحمد بن مکرم را از کشتی گرفته تا پول، که در آن جا داشت، ستاند و به بالادست دجله رفت و بر آن جا نیز چیره شد و از فرمان مهذبالدوله سر بتافت.

مهذبالدوله صد قایق جنگی را که آکنده از رزمنده بود به پیکار او فرستاد. شماری از این قایقها غرقابه گشتند و ابوعبّاس ماندههای آن را فرو ستاند و به ابله بازگشت و ابوسعید بن ماکولا را، که همراه لشکرستان بود، در هم شکست. لشکرستان نیز از پیش روی ابوعبّاس گریخت و ابوعبّاس بر بصره چیره گشت و بر دارالاماره اندر شد و دیلمیان و سپاهیان را زنهار داد.

لشکرستان نزد مهذب الدوله رفت و مهذب الدوله او را با سپاهی به جنگ با ابوعباس بازگرداند. ابوعباس با او روبرو شد و به رزمش برخاست و لشکرستان شکست خورده پای به گریز نهاد و بسیاری از سربازانش جان باختند و ابوعباس کالاهای و دارایی‌های او به جنگ آورد و سوی بطیحه روان شد و به مهذب الدوله پیغام فرستاد و گفت: سپاه تو را به شکست کشاندم و به سرزمینت اندر شدم، پس راه خود در پیش گیر. مهذب الدوله به بشامنی رفت و به ابوشجاع فارس بن مروان و پسرش صدقه پیوست. این دو بدو نیرنگ بازیدند و دارایی‌های او دزدیدند و او ناگزیر پای به گریز نهاد و سوی واسط روان شد و در بدترین هنجار به واسط رسید. مردم واسط به دیدار او شتافتند. همسر او دختر بهاء الدوله به بغداد رفته بود و مهذب الدوله پی او گرفته بود، لیک بدو دست نیافت.

ابوعباس بر دارایی‌ها و سرزمین مهذب الدوله چیرگی یافت. دارایی‌های مهذب الدوله بسیار بود. ابوعباس بر سرای همسر او، دختر بهاء الدوله، پاسبان گذاشت. ابوعباس آنچه را در آن سرای بود گرد آورد و سوی بهاء الدوله فرستاد. مردمان بطائح با ابوعباس ناسازگاری ساز کردند و ابوعباس هفتصد سوار از جازره گسیل داشت تا هنجار آن سامان، سامان دهند. مردمان بطائح با این سپاه پیکار آزمودند و بدان چیره گشتند و زیادی از آنها را خون ریختند.

سر رشته کار از دست ابوعباس بن واصل رها شد و او از بیم آن که بصره نیز چنین نشود به این شهر بازگشت و بطائح را تهی و بی پاسبان فرو هلید.

چون بهاء الدوله از جایگاه ابوعباس و توان او آگاه شد بر سرزمین خویش هراسید. پس از فارس به اهواز رفت تا کار خود چاره کند و عمید لشکر را از بغداد نزد خود خواند و سپاهی کلان را با او همراه کرد و سوی ابوعباس گسیل داشت. عمید لشکر به واسط رفت و کشتی و دیگر نیازهای خود برآورد و روی سوی بطائح نهاد و سپاهیان خود به جای جای آن دیار فرستاد تا پایگاه‌ها را استوار سازند.

ابوعباس از آمدن عمید لشکر آگاه شد و از بصره به سوی او روان شد و برای عمید لشکر پیغام فرستاد که: چرا خود را برای رساندن به من به سختی می‌افکنی، من خود سوی تو روانم، پس تو خود را باش.

ابوعباس خود را هنگامی به عمید لشکر رساند که سربازان او پراکنده بودند.

عمید لشکر با سربازان مانده در صلیق با ابو عبّاس رویارو شد و در برابر ابو عبّاس در هم شکست و همراهان به یکدیگر درآویختند. عمید لشکر با چنان سختی روبرو شد که به واسطه واپس نشست و کالا و اردوگاه و گنجینه‌هایش همه چپاول شد. گنجور عمید لشکر بدو گزارش داد که در چادری سی هزار دینار و پنجاه هزار درهم نهفته است. عمید لشکر کس فرستاد و پول‌ها بیاورد و با آن نیرو گرفت. مانده گزارش‌های بطائح را در سال ۳۹۵ / ۱۰۰۵ م خواهیم گفت.

یاد چند رویداد

در این سال بهاء‌الدوله، نقیب ابواحمد موسوی، پدر شریف رضی، را به نقابت علویان عراق و قاضی‌القضاتی و سالاری حج و مظالم برگماشت و این فرمان از شیراز بدو فرستاد و لقب طاهر ذومناقب بدو داد. خلیفه قاضی‌القضاتی او نپذیرفت و دیگر پیشه‌ها را بدو دادند.

در همین سال اَصِیْفَر منتفقی بر حاجیان راه بست و در بطانیّه میانگیرشان کرد و خواست آن‌ها را دستگیر کند. ابو حسن رُقَاء و ابو عبدالله دَجّاجی در میان حاجیان بودند. این دو چنان زیبا قرآن می‌خواندند که مانند آن شنیده نشده بود. این هر دو آن نزد اَصِیْفَر رفتند و برایش چنان قرآنی خواندند که اَصِیْفَر، حاجیان را و نهاد و بازگشت و به آن دو گفت: از بهر شما دو تن از هزار هزار دینار چشم پوشیدم.

رویدادهای سال سیصد و نود و پنجم هجری (۱۰۰۵ میلادی)

بازگشت مهذب الدوله به بطیحه

گفتیم که عمید لشکر از ابوعبّاس بن واصل شکست خورد و پس از شکست در واسط ماندگار شد و سپاه گرد کرد و بر آن شد تا به بطائح بازگردد. ابوعبّاس نماینده‌ای در بطائح نهاده بود، زیرا نمی‌توانست در آن جا ماندگار شود. نماینده نیز نتوانست در آن جا بزید و سوی ابوعبّاس رفت. عمید لشکر نماینده‌ای از مردم بطائح بر آن جا گذاشت و او به مردم ستم می‌ورزید و دارایی‌ها می‌ستاند و گوش به فرمان عمید لشکر نداشت. به بغداد پیغام فرستاده شد و مهذب الدوله به بغداد خوانده شد و سپاهیانی همراه او سوار بر کشتی سوی بطیحه روان شدند و چون مهذب الدوله بدان جا رسید مردم شهر به پیشوازش شتافتند و از آمدنش شادمان گشتند و همه استان‌ها بدو سپردند و بهاءالدوله در برابر دریافت پنجاه هزار دینار در سال در آن سامان جای گرفت و ابوعبّاس بدو هیچ نگفت و به جای یورش بر او، خود را برای رفتن به خوزستان بیامود و در کنار رود عضدی، رود دیگری کاوید. این رود که میان بصره و اهواز بود پر آب گشت. بسیاری از دیلمیان و سربازان گونه‌گون پیرامون ابوعبّاس گرد آمده بودند.

چون دارایی و گنجینه‌های ابوعبّاس با آنچه که در بطیحه به دست آورده بود، بسیاری گرفت آتش بر فرمانروایی فزونی یافت و به ماه ذی‌قعدة / اوگست همراه سپاهش سوی اهواز تاخت و بهاءالدوله نیرویی دریایی بیاراست و دو سپاه در رود سدره رویارو شدند و پیکار آغازیدند. ابوعبّاس سوی اهواز تاخت و سپاه

بهاءالدوله او را پی گرفت و سپاهیان بهاءالدوله در اهواز نیز به آنها پیوست و با این همه ابوعباس بر همه چیرگی یافت.

بهاءالدوله به پل اریق کوچید و آهنگ رفتن به فارس کرد. ابوعباس به دارالملک درآمد و کالاهای به جا مانده از بهاءالدوله در آن سامان را فرو ستاند، لیک نتوانست در آن جا ماندگار شود، زیرا بهاءالدوله سپاهی آراسته بود تا از راه دریا به بصره رود. ابوعباس از این جنبش هراسید و با بهاءالدوله نامه‌نگاری کرد و درفش سازش برافراشت و به اقطاع ابوعباس افزوده شد و هر یک از آن دو برای دیگری سوگند یاد کرد و ابوعباس با هر آنچه از سرای بهاءالدوله و سرای بزرگان و سالاران و بازرگانان برداشته بود به بصره بازگشت.

غزوة بهاطیه

در این سال یمین‌الدوله به غزوة بهاطیه، حومه هند، رفت. بهاطیه در آن سوی مولتان بود و شهریار آن بحیرا خوانده می‌شد. بهاطیه شهری استوار بود با باروهای بلند و خندقی ژرف آن را در بر می‌گرفت. شهریار این شهر در آغاز بدان جا پناهنده شد، و زان پس از شهر برون شد و سه روز با مسلمانان پیکار گزارد و در روز چهارم در هم شکست و خواست به شهر اندر شود که مسلمانان از او و یارانش پیشی گرفتند و آن جا را فرو ستانند و از پس و پیش برایشان شمشیر آختند و جنگجویان را کشتند و کسان ایشان را اسیر کردند و دارایی‌هایشان به چپاول ستانند.

بحیرا چون مرگ خویش به چشم دید گروهی از یاران اُستوان خویش برگرفت و به ستیغ کوه‌های آن سامان فراز شد. یمین‌الدوله گردانی در پی او فرستاد و بحیرا آن گاه به خود آمد که این گروه او را میانگیر کرده بودند. یاران یمین‌الدوله بی دریغ تیغ بر سربازان بحیرا کشیدند و چون بحیرا به نابودی خویش بی‌گمان شد دشنه بر رشته زندگی خود کشید و جان خویشتن ستانید. یمین‌الدوله در بهاطیه چندان بمائد که کار آن جا به سامان رساند و پایه‌های کار استوار گرداند و از آن جا به غزنه بازگشت و کسی را در بهاطیه به نمایندگی خود نهاد تا مسلمان شدگان آن دیار را آن آموزد که باید. یمین‌الدوله در بازگشت از فراوانی باران و پرآبی رودها سختی بسیار دید و

کالاهای کلانی از او و سپاهش غرقابه شد.

یاد چند رویداد

در این سال در افریقه گرانی چندان پدید آمد که ناوایی ها و گرمابه ها بسته شد و مردم از میان می رفتند و درهم و دینار توانگران برباد شد و بیماری وبا همه گیر شد و همه روزه از پانصد تا هفتصد تن جان می باختند.

در همین سال قرواش و ابوجعفر حجاج به کوفه رسیدند و ابوعلی عمر بن محمد بن عمر علوی را دستگیر کردند. قرواش از او یکصد هزار دینار گرفت و او را با خود به انبار برد.

هم در این سال اسحاق بن محمد بن حمدان بن محمد بن نوح ابوابراهیم مهلبی درگذشت.

نیز در این سال محمد بن علی بن حسین بن حسن بن ابی اسماعیل علوی همدانی، فقیه شافعی، -آمزش ایزدی بر او باد - دیده بر هم نهاد.

رویدادهای سال سیصد و نود و ششم هجری (۱۰۰۶ میلادی)

غزوة مولتان

در این سال سلطان یمین الدوله به غزوة مولتان رفت. انگیزه او آن بود که از فرمانروای این سرزمین، ابوفتوح، پلبیدی عقیده و خدانا باوری نقل می‌شد. او مردمان این سامان را نیز به آیین خود می‌خواست و مردمان نیز پذیرفتند. یمین الدوله نکوتر آن دید که با او به جهاد برخیزد و او را از خر شیطان به زیر کشد. پس سوی او تاخت، لیک در راه، رودها را دید که آب فراوان دارند و آب‌ها بسی فرا کشیده شده‌اند، بویژه رود سیحون که گذر از کنار آن هم شدنی نبود. یمین الدوله پیکی نزد اندبال فرستاد و از او خواست پروانه دهد برای رسیدن به مولتان از سرزمین او بگذرد، لیک اندبال نپذیرفت. پس یمین الدوله پیش از مولتان به کار اندبال پرداخت و گفت: دو جنگ را با هم گرد می‌آوریم، زیرا جنگی نیست که پیامد نداشته باشد. یمین الدوله به سرزمین اندبال اندر شد و همه جای آن را زیر شمش ستوران نهاد و بسیاری را خون ریخت و دارایی مردمان آن به یغما برد و سرای‌های آن بسوخت و اندبال از پیش روی او گریخت و یمین الدوله در پی او تاخت چونان شیر در پی غزال و از تنگه‌ای به تنگه دیگر او را دنبال کرد تا به کشمیر رسید.

چون ابوفتوح از آمدن یمین الدوله آگاه شد دریافت که از پایداری و گردن‌فرازی در برابر او ناتوان است، پس دارایی‌های خویش به سَرَنَدِیْب برد و در مولتان هیچ به جای ننهاد. یمین الدوله به این شهر رسید و با مردمان آن، که در گمراهی خود

سرگردان بودند، به پیکار برخاست و شهرشان میانگیر کرد و برایشان تنگ گرفت و جنگ را چندان پی گرفت که به زور شهر را گشود و مردمان آن را از برای سرکشیشان به پرداخت بیست هزار درهم بایانند.^۱

غزوة کواکیر

یمین الدوله از آن جا به دژ کواکیر رفت. فرمانده این دژ بیدا خوانده می شد و در آن جا ششصد بت بود. یمین الدوله این دژ را گشود و بت ها را خوراک آتش کرد و فرمانده آن به دژ خود با نام کالنجار گریخت. یمین الدوله در پی او سوی آن دژ تاخت. کالنجار دژی فراخ بود که گنجایش پانصد هزار تن را داشت. در این دژ پانصد پیل و بیست هزار چارپا بود و در آن چندان خواربار یافت می شد که باشندگان آن بتوانند زمانی را به سر آورند. چون یمین الدوله به هفت فرسنگی این دژ رسید چندان درخت و گیاه در سر راه دید که شمار نداشت، پس فرمود تا آن ها را ببرند. او در راه دره ای ژرف یافت، پس فرمان داد آن را چندان پر کنند که بیست سوار بتوانند از آن بگذرند. سپاه با پوست آکنده از خاک آن جا را پر کردند. پس یمین الدوله به دژ رسید و آن را چهل و سه روز میانگیر کرد. فرمانده دژ با یمین الدوله نامه نگاری کرد تا مگر سازش کند، لیک یمین الدوله نپذیرفت.

در این هنگام به یمین الدوله گزارش رسید که بر پایه یورش ایلک خان به خراسان در این سامان، ناسازگاری پدید آمده است، پس یمین الدوله در برابر ستاندن پانصد پیل و سه هزار من نقره و پوشیدن خلعت او [یمین الدوله] خواهان آشتی با شهریار بیدای هند شد، لیک شهریار بیدا از بستن کمر بند این خلعت پوزش خواست و این بر یمین الدوله گران آمد و یمین الدوله قرارهای سازش نپذیرفت. شهریار بیدای هند به بستن کمر بند تن داد و برای آسوده دل کردن یمین الدوله در آیین داری هندیان، انگشت کوچک دست خویش برید و برای یمین الدوله فرستاد. یمین الدوله به خراسان بازگشت تا نابسامانی های آن سامان، سامان دهد. او بر آن بود تا به درون

۱. بایاندن: الزام کردن.

سرزمین هند اندر شود.

گذار سپاه ایلک خان به خراسان

چون یمین الدوله در سرزمین خراسان آرام گرفت و ایلک خان ماوراءالنهر را زیر فرمان گرفت با یمین الدوله نامه نگاری کرد و با او سازگار شد و دخت او به زنی گرفت و میان آن دو خویشی و سازش پدید آمد. سخن چینان چندان سخن چیدند که میان این دو به تباهی کشیدند. ایلک آنچه را در دل داشت نهفت و چون یمین الدوله به مولتان رفت ایلک خان تهی ماندن خراسان را غنیمت شمرد و سباشی تکین، فرمانده سپاهش در آن سال را، با بیشترین سربازانش سوی خراسان گسیل داشت و برادرش، جعفر تکین، را با شماری از سالاران به بلخ فرستاد. یمین الدوله یکی از سالاران بزرگ خود را بر هرات گماشته بود که ارسالن جاذب نامیده می شد. یمین الدوله بدو فرمان داده بود که اگر کسی بر او گردن فزاید رو به راه غزنه نهد. چون سباشی تکین به خراسان رفت ارسالن راه غزنه در پیش گرفت و سباشی هرات را زیر فرمان گرفت و در آن جا ماندگار شد و سالاری سوی نیشابور فرستاد تا بر آن چیرگی یابد.

این گزارش ها به یمین الدوله، که در هند بود، رسید و او بی آن که لختی در سربازی بیاساید ناآرام به غزنه بازگشت و چون به غزنه رسید میان سپاه دارایی پخشید و نیرویشان بخشید و آنچه را می خواست به سامان رسانید و از ترکان خلجی یاری جست و بسیاری از آنها سوی او آمدند و او با آنها راه بلخ، که زیر فرمان جعفر تکین، برادر ایلک خان، بود درنوردید. جعفر تکین سوی ترمذ رفت و یمین الدوله در بلخ رخت افکند و لشکری را سوی سباشی تکین به هرات گسیل داشت. همین که این لشکر به نزدیکی سباشی تکین رسید او سوی مرو گریخت تا از رود گذر کند، لیک در راه با ترک های غُرّ رویارو شد و با او نبرد آزمودند و سباشی تکین آنها را در هم شکست و بسیاریشان را خون ریخت. و زان پس از بهر دشوارو بودن رود، راه ابیورد در پیش گرفت. سپاه یمین الدوله او را پی گرفت. او هرگاه می تاخت سپاه از تاخت باز می ایستادند تا آن که هراس از پیگرد، او را به جرجان کشاند که از آن جا نیز رانده شد. او آن گاه به خراسان بازگشت. یمین الدوله او را جلو گرفت و در برابر

رسیدن به کامش ایستاد. برادر سباشی تکین و گروهی از سالاران او اسیر شدند و او خود با یاران سبکبارش رهیدند و از رود گذشتند.

ایلک خان برادرش، جعفر تکین، را به بلخ فرستاد تا یمین الدوله را از پیگرد سباشی بازدارد، لیک یمین الدوله راه خود پی گرفت و تنها بر آن بود تا سباشی را از خراسان برون راند و چون به این آهنگ خویش دست یافت به بلخ بازگشت. همراهیان جعفر تکین پای به گریز نهادند و خراسان برای یمین الدوله آرام گرفت.

جنگ سپاه بهاءالدوله با کردها

در این سال عمید لشکر سپاهی را سوی بند نیجین گسیل داشت و سالاری بزرگ از دیلمیان را به فرماندهی آن گماشت. چون این سالار بدان جا رسید گروه کلانی از کردها سوی ایشان تاختند. جنگ در گرفت و دیلمیان در هم شکستند و کردها بارها و چارپایان را به غنیمت گرفتند و فرمانده سپاه را لخت کردند. او ناگزیر از مردی شهری پیراهنی گرفته پوشید و با پای برهنه و پیاده بازگشت. دیلمیان تنها چند روز در آن کرانه ماندند.

یاد چند رویداد

در این سال شریف رضی به نقابت طالبیان عراق برگزیده شد و لقب رضی ذی حسبین گرفت. برادرش، مرتضی، نیز لقب ذومجدین یافت. این جایگاه و لقب‌ها بهاءالدوله بداد.

در همین سال ابواحمد عبد رحیم بن علی بن مرزبان اصفهانی، قاضی خراسان، دیده بر هم نهاد. اداره بیمارستان بغداد نیز با او بود.

در آغاز شعبان / سوم می این سال ستاره‌ای بزرگ که به زهره می‌مآند از چپ قبله عراق پدید آمد که همچون ماه بر زمین پرتوافشانی می‌کرد. این ستاره تا نیمه ذی‌قعدة / پانزدهم اوگست نبود و انگاه ناپدید شد.

هم در این سال ابوسعید اسماعیل بن احمد بن ابراهیم بن اسماعیل اسماعیل

امام و فقیه شافعی در جرجان به ماه ربیع الآخر / ژانویه و محمد بن اسحاق بن محمد بن یحیی بن منده ابو عبدالله، حافظ بنام اصفهانی، که نگاشته‌های پرآوازه دارد هر دو آن سوی ایزد یکتا دوان شدند.

رویدادهای سال سیصد و نود و هفتم هجری (۱۰۰۷ میلادی)

شکست ایلک خان

چون یمین الدوله سپاهیان ایلک خان را از خراسان راند، ایلک خان با قدرخان بن بغراخان، شهریار خُتن، که خویش او بود نامه‌نگاری کرد و هنجار خود بدو بازگفت و از او یاری جست و به یاوریش خواند و او ترک‌ها را از دورترین کرانه‌های سرزمینش بسیجید و سوی خراسان روان شد و با ایلک خان همراه گشت و هر دو از رود^۱ گذشتند.

این گزارش به یمین الدوله، که در طخارستان بود، رسید. او تاخت و زودتر از ایلک خان و قدرخان به بلخ رسید و خود برای جنگ بیامود و ترکان غَز، مردم خلیج، هند، افغان و غزنوی را بسیجید و از بلخ برون شد و در دو فرسنگی آن در دشتی پرپهنه که برای پیکار به کار می‌آمد اردو زد. ایلک خان و قدرخان با سپاهیان خود پیش آمدند و در برابر یمین الدوله ستون آراستند و آن روز را تا به شب نبرد آزمودند. چون فردا شد جنگ تن به تن آغاز گشت، و زان پس پیکار همه‌گیر شد. یمین الدوله به تپه‌ای فراز رفت و از آن جا به جنگ می‌نگریست. او از اسبش فرود آمد و از بهر فروتنی در پیشگاه یزدان، چهره خاک‌آلود کرد و از او خواست چیرگی و پیروزی بهره‌وی کند. آن‌گاه بر پیل خود نشست و به دل سپاه ایلک خان تاخت و او

۱. آهنگیده نگارنده از «رود» همان رود جیحون است و چون نگارنده «ماوراءالنهر» گفته، بر پایه چکیده‌نویسی «نهر» آورده است - م.

را از جایش برآند و شکست در این سپاه افتاد. یاران یمن الدوله آن‌ها را پی گرفتند و به هر که دست می‌یافتند کار او می‌ساختند یا به بندش می‌کشاندند، و همراه یغماگری کردند تا از رود جیحون گذشتند. سخنسرایان از بهر این گشایش یمن الدوله خجسته باها سرودند.

غزوة یمن الدوله در هند

چون یمن الدوله از ترک‌ها بیاسود برای جهاد سوی هند روان شد. چگونگی این جنگ چنین بود که یکی از شاهزادگان هند با نام نواسه شاه، به دست یمن الدوله اسلام آورده بود و یمن الدوله او را بر پاره‌ای از گشوده سرزمین‌های هند به نمایندگی خود گماشته بود، و چون به یمن الدوله گزارش رسید که نواسه شاه از دین روی تافته و با کافران و گردن‌فرازان هم‌سخنی یافته، پس بشتاب سوی او تاخت و چون بدو نزدیک شد شاهزاده از پیش روی او گریخت و یمن الدوله آن قلمرو باز ستاند و به آیین اسلام بازش گرداند و یکی از یاران خود را بر آن گماشت و به غزنه بازگشت.

میانگیر شدن بغداد از سوی ابوجعفر حجاج

در این سال ابوجعفر حجاج گروه کلانی را گرد آورد و بدر بن حسنویه با سپاهی سترگ او را یاری رساند و او با این همه روان شد و بغداد را میانگیر کرد. انگیزه این کار آن بود که ابوجعفر نزد قلیج، راهبان خراسان، فرود آمد. قلیج با عمید لشکر ناسازگاری داشت، پس هر دو با هم یکی شدند، لیک قلیج در همین سال درگذشت و عمید لشکر راهبانی خراسان به ابوفتح بن عتّاز واگذازد که با بدر بن حسنویه دشمنی داشت. بدر این کین به دل گرفت. او از ابوجعفر حجاج یاری جست و ابوجعفر برای او لشکری گران آوژد که امیر هندی بن سعدی، ابو عیسی شاذی بن محمد، و رام بن محمد و شماری دیگر در این لشکر بودند. او ایشان را سوی بغداد گسیل داشت.

در آن هنگام امیر ابوحسن علی بن مزید اسدی، خشمگین از نزد بهاءالدوله از خوزستان بازگشته بود. پس او نیز با این گروه گرد آمد و شمار آنها از ده هزار سوار فزون شد.

عمید لشکر برای جنگ با ابوعبّاس بن واصل نزد بهاءالدوله بود. ابوجعفر و همراهیان او سوی بغداد روان شدند و در یک فرسنگی آن اردو زدند و یک ماه در همان جا بماندند. گروهی از ترک‌ها به همراه ابوفتح بن عتّاز در میان بغداد، شهر را پاس می‌داشتند. در همین کشاکش گزارش رسید که ابوعبّاس در هم شکسته بهاءالدوله توان یافته است. بدین سان پیکره سپاه ابوجعفر از هم گسست و سربازانش پراکنده گشتند و ابن مزید به شهرش بازگشت و ابوجعفر و ابوعلیسی به حُلوان رفتند و ابوجعفر در سامان بخشی به پیوندش با بهاءالدوله نامه نگاری کرد و بهاءالدوله پذیرفت و ابوجعفر نزد بهاءالدوله به شوشتر رفت و بهاءالدوله برای آن که عمید لشکر نگرانی نیابد به ابوجعفر رویی ننمود.

رفتن بدر به قلمرو رافع بن مقن

ابوفتح بن عتّاز هنگامی که بدر بن حسنویه حُلوان و قَرْمِیسین را از او ستاند به رافع بن محمد بن مقن پناه برد و نزد او فرود آمد. بدر به رافع پیغام فرستاد و دوستی پدرش و حقوق او بروی را یاد آوَرَد و او را از بهر پناه دادن به دشمنش نکوهید و از رافع خواست ابوفتح را از خود دور کند تا پیمان و دوستیِ دیرین بپاید، لیک رافع چنین نکرد، بدر هم سپاهی به قلمرو رافع در بخش خاوری دجله فرستاد و آن جا را چپاول کرد. این سپاه آهنگ سرای او در مطیره کرد و آن را نیز به یغما برد و خوراک آتش کرد و آنگاه سوی دژ بَرَدان روان شد که آن نیز در قلمرو رافع بود. این دژ را نیز به زور ستاندند و غله‌های آن بسوختند و چاه آن جا با خاک پر کردند. ابوفتح نزد عمید لشکر به بغداد رفت و عمید لشکر بر او خلعت پوشاند و وی را نواخت و نوید یاریش گذازد.

کشته شدن ابوعباس بن واصل

در این سال ابوعباس بن واصل، حکمران بصره، کشته شد. پیش‌تر پیرامون آغاز کار او، فرهت یافتن او و چیرگیش بر بطیحه و دارایی ستاندن او و شکست دادن سپاهیان سلطان و دیگر رویدادهایی که در جای خود گفته آمد نوشتیم. چون کار او بالا گرفت بهاءالدوله از فارس به اهواز آمد تا خوزستان را در برابر او پاس دارد. ابوعباس در بطائح در برابر عمید لشکر بود. ابوعباس همین که از کار عمید آسوده شد راه اهواز در پیش گرفت که زیر فرمان بهاءالدوله بود و چنان که گفتیم این شهر فرو ستاند و زان پس در پی آشتی با بهاءالدوله به بصره بازگشت که این رویداد نیز گفته آمد.

دیرتر چنان شد که بازگشت ابوعباس به اهواز را گریزناپذیر می‌کرد، پس با لشکر خود بدان سو روان شد و بهاءالدوله که در اهواز ماندگار بود با نزدیک شدن ابوعباس به سبب کاهش سپاه و پراکندگی آن اهواز را فرو هلید، زیرا شماری از سربازان او در فارس بودند و گروهی دیگر در عراق. او پل اریق را برید و رود دو سپاه را از هم جدا نگاه داشت. ابوعباس اهواز را فرو ستاند. در این هنگام نیروی کمکی بدر بن حسنویه با سه هزار سرباز از فارس به یاری ابوعباس رسید و او با این سپاه نیروی بیشتر یافت.

بهاءالدوله بر آن شد تا به فارس بازگردد که یارانش او را جلو گرفتند. ابوعباس پل بریده را به هم برآورد و میان دو سپاه چنان جنگ جانگیری در گرفت که تا سپیده دم پایید. آن گاه ابوعباس از پل گذر کرد و هر دو سپاه با یکدیگر روبرو شدند و پیکاری سخت سرگرفت و ابوعباس در هم شکست و بسیاری از یارانش در خون خود غلتیدند و ابوعباس در نیمه رمضان ۳۹۶ / شانزدهم جون ۱۰۰۶ م در هم شکسته به بصره بازگشت. چون ابوعباس با این هنجار بازگشت بهاءالدوله سپاهی را به فرماندهی وزیرش، ابو غالب، سوی او گسیل داشت. وزیر راهی شد و ابوعباس را میانگیر کرد و میان دو سوی سپاه ستیز سرگرفت و در فرجام، کاربر وزیر تنگ شد و دارایی او کاهش یافت و از بهاءالدوله یاری جست، لیک بهاءالدوله هیچ یاری بدو نرساند.

در این هنگام ابوعباس کشتی‌ها و سربازان خود گرد آورد و سوی اردوگاه وزیر روان شد و بر او یورش برد و وزیر شکست خورد و نزدیک بود پای به گریز نهد که گروهی از دیلمیان او را از این کار باز داشتند و به استواریش خواندند و همگی بر ابوعباس تاختند و ابوعباس و یارانش در هم شکستند و وزیر، کشتی‌های ایشان گرفت و زیادی از یاران ابوعباس از وزیر زندهار خواستند.

ابوعباس در هم شکسته برفت و همراه حسان بن ثمال خفاجی به کوفه گریخت. وزیر به بصره اندر شد و گزارش این گشایش به بهاءالدوله نوشت. ابوعباس از کوفه نیز برفت و دجله را پشت سر نهاد و بر آن شد تا به بدر بن حسنویه پیوندد، پس به خائقین رسید که جعفر بن عوام از سوی بدر بر آن فرمان می‌راند. جعفر ابوعباس را پذیرا شد و او را نواخت و از او خواست تا وقت هست راه خود گیرد و از پیگرد سربازان بهوش باشد. ابوعباس که از زور خستگی توان از دست داده بود خواستار آن شد تا لختی بیاساید و بدین سان در بستر غنود. گزارش او به ابوفتح بن عتاز رسید که سر به فرمان بهاءالدوله داشت و در نزدیکی ایشان سر می‌کرد. پس به خائقین، که ابوعباس در آن جا بود، تاخت و خائقین را شهربندان کرد و ابوعباس را گرفت و به بغداد برد. عمید لشکر او را نزد بهاءالدوله فرستاد. در راه پیک بهاءالدوله بدیشان رسید و فرمان به کشتن ابوعباس داد. ابوعباس کشته شد و سرش را نزد بهاءالدوله بردند و در خوزستان و فارس گردانند. بهاءالدوله در دهم صفر / هشتم نوامبر در واسط بود.

رفتن عمید لشکر به جنگ بدر و آشتی با او

بهاءالدوله کین بدر بن حسنویه را در دل داشت، چه، از بهر پرداختن به ابوعباس هماره از او غافل بود و چون ابوعباس کشته شد بهاءالدوله به عمید لشکر فرمان داد سوی سرزمین بدر گسیل شود و بدو چندان پول پرداخت تا هزینه سربازگیری کند. عمید سپاه گرد آورد و سوی سرزمین بدر تاخت و در جندیشاپور فرود آمد. بدر بدو پیغام فرستاد که: تو نتوانستی سرزمین‌هایی را که بنی‌عقیل بر آن چیره شد

باز پس ستانی و این هنگامی بود که دوری آن‌ها از بغداد بیش از یک فرسنگ نبود، تا آن‌جا که ناگزیر با ایشان تن به آشتی دادی، اینک چگونه می‌توانی سرزمین و دژهای من فروستانی با آن که دارایی تو همسنگ من نیست.

تو را با من دو هنجار خواهد بود. اگر با من به جنگ برخیزی، جنگ را نشیب و فراز است و نمی‌دانیم فرجام کار از آن که خواهد بود و اگر من در هم شکنم، شکست من تو را سودی نرساند، زیرا در سنگرها و دژهای خود پناه خواهم گزید و پول خواهم بخشید و اگر از این نیز ناتوان مانم مردی دشت‌نشینم برخوردار از خیمه و خرگاه که گه به تو می‌زنم و گاه دوری می‌گزینم و اگر تو در هم شکنی دیگر سربازانت را گرد نتوانی آورد و فرماندهات تو را خواهد نکوهید، پس نکوتر آن است که چندان به تو پول پردازم که فرمانده خود خشنود سازی و هر دو دست هم به آشتی فشریم. عمید پذیرفت و با او سازش کرد و پول بسیجیدن سپاهی از او دریافت و از آن سامان روی تافت.

جنگ قرواش با ابوعلی بن ثمال خفاجی

در محرم / سپتامبر این سال میان معتمدالدوله ابومنیع قرواش بن مقلد عقیلی و ابوعلی بن ثمال خفاجی پیکار در گرفت. چگونگی آن چنین بود که قرواش شمار بسیاری سرباز گرد آورد و سوی کوفه تاخت و این در نبود ابوعلی بود. قرواش به شهر اندر شد و در آن جا رخت افکند و ابوعلی از این رویداد آگاه شد و سوی کوفه تاخت و دو سپاه با یکدیگر رویارو شدند و به روی هم تیغ کشیدند. قرواش در هم شکست و گریزان به انبار بازگشت و ابوعلی کوفه را فرو ستاند و یاران قرواش گرفت و هر چه را داشتند ستند.

گردن‌فرازی ابورکوه بر حاکم در مصر

در این سال حاکم بر ابورکوه چیرگی یافت و ما در این جا تمامی این گزارش می‌آوریم:

نام ابورکوه، ولید بود. او لقب ابورکوه یافت زیرا همراه در سفرهای خود قهوه‌جوش دسته‌داری همراه داشت و این آیین صوفیان بود. ولید از فرزندان هشام بن عبدالملک بن مروان بود و در تبار با مؤید هشام بن حاکم اموی، خداوندگار اندلس، نزدیکی داشت. هنگامی که منصور بن ابی‌عامر بر مؤید دست یافت و او را از مردم پنهان داشت در پی یافتن خانواده‌اش و کسانی که برای حکومت شایستگی داشتند برآمد. در این میان شماری از خانواده‌اش او کشته شدند و گروهی گریختند.

ابورکوه در شمار گریزندگان بود که در آن هنگام بیش از بیست سال از زندگی او می‌گذشت. او که حدیث می‌نوشت آهنگ مصر کرد و از آن جا به مکه و یمن رفت و به مصر بازگشت و در آن جا مردم را به قیام می‌خواند. بنی‌قُرّه و گروهی دیگر بدو پاسخ دادند. انگیزه این پاسخگویی آن بود که حاکم بامرالله در مصر در کشتن و زندانی کردن سرکردگان و ستاندن دارایی‌های ایشان راه زیاده‌روی می‌پیمود، و دیگر قبایل نیز با او در سختی و تنگنا سر می‌کردند و دوست می‌داشتند این قلمرو از دست او برون شود. حاکم هنگامی که ابورکوه سرگرم فراخواندن بنی‌قُرّه بود آن‌ها را آزار رسانده بود و گروهی از بزرگان ایشان را زندانی و شماری از آن‌ها را خون ریخته بود و بدین سان همین که ابورکوه آن‌ها را بخواند بدو پاسخ دادند.

میان بنی‌قُرّه و زناته که جنگ و خونریزی سایه افکنده بود آشتی پدید آمد و خویشان را از حاکم جداشتند. ابورکوه آهنگ بنی‌قُرّه کرد و کار خود را با آموزش نوشتن به فرزندان ایشان آغاز کرد و دین و پرهیزگاری و انمود و در نماز به امامت می‌ایستاد و در دعوت خود آن می‌گفت که ایشان می‌خواستند. پس آن‌ها او را پذیرفتند و دستش به بیعت فشردند و با او همدستان شدند. در این هنگام او خود را بدیشان شناساند و یادآور شد که نزد آن‌ها کتاب‌هایی است که در آن‌ها پیشگویی شده وی مصر و دیگر جای‌ها را زیر فرمان خواهد گرفت، و با آن‌ها نوید گذازد و امیدشان بخشید و آنچه شیطان نوید گذازد جز فریبندگی نیست. بنوقُرّه و زناته بر بیعت با او همدستان شدند و او را امام خواندند. این گروه در سرزمین برقه می‌زیستند. چون کارگزار برقه این گزارش شنید به حاکم نامه‌ای نوشت و او را آگاه گرداند و از او پروانه خواست تا نزد ایشان رود و کارشان به سامان آورد. حاکم او را فرمود که از ایشان دست بردارد و به کار خود وا نهد.

ابورکوه ایشان را گرد آورد و سوی برقه روان شد و کار بر این پایه شد که یک سوم غنیمت‌ها از آن ابورکوه باشد و دو سوم دیگر از بنی قَرّه و زناته. چون به برقه نزدیک شدند کارگزار آن برون شد و دو سپاه به پیکار برخاستند و سپاه حاکم در هم شکست و ابورکوه برقه را فرو ستاند و با دارایی‌ها و جنگ‌افزارها و دیگر چیزها که از آن جا به یغما گرفته شد ابورکوه و یارانش نیرو یافتند. ابورکوه بانگ زد که از مردم و چپاولگری آنها دست بدارند و دادگستری در پیش گرفت و امر به معروف کرد.

چون در هم شکستگان به حاکم رسیدند هنجارشان بر حاکم گران آمد و پیرامون خویش و قلمرو خویش در اندیشه شد و نیکوکاری به مردم را از نو آغازید و آزار ایشان فرو هلید و سپاهی از پنج هزار سوار سامان داد و گسیلشان داشت و فرماندهی بر ایشان گذاشت که ینال طوفل خوانده می‌شد. حاکم ینال را روان داشت و او به ذات حَمّام رسید که میان آن با برقه بیابانی بود به دوری دو بارافکن، و در این راه کس آب نمی‌دید مگر در چاه‌های ژرف که آن هم به سختی یافت می‌شد. ابورکوه سالاری را با هزار سوار بدان سو فرستاد و او را فرمود تا سوی ینال و همراهان او تازد و پیش از رسیدن به این دو بارافکن آنها را براند. او به سالار فرمان داد که اگر ینال و سوارانش بازگشتند چاه‌ها را کور کند. سالار و سربازان نیز چاه‌ها کور کردند و بازگشتند. در این هنگام ابورکوه با سپاهیان خود راهی شد و با سپاه حاکم که تشنه و تغذیده بیابان را پیموده بودند رویارو شد و با آنها نبرد آزمود. جنگ بالا گرفت. ینال بر سپاه ابورکوه یورش برد و بسیاری از ایشان را خون ریخت. ابورکوه همچنان در کناری ایستاده بود و همراه سپاهش از هر گونه یورش خویشتن‌داری می‌کرد. در این هنگام گروه بسیاری از کتامة از بهر آزار و آسیبی که از حاکم دیده بودند برای خود و دیگر یارانشان زنهار خواستند و دیگر سربازان حاکم نیز بدیشان پیوستند و در این جا ابورکوه به سپاه حاکم زد و سپاه حاکم در هم شکست و ینال اسیر شد و انگاه خونش ریختند و بیشترین سپاه اسیر شدند و زیادی از آنها جان باختند و ابورکوه به برقه بازگشت و دست همه سربازان از غنیمت آکنده بود.

ابورکوه آوازه یافت و شکوهش بالا گرفت و در برقه ماندگار شد و گردان‌های او به صعید و سرزمین مصر می‌رفتند و حاکم آرامش خویش از کف نهاده بود و در کار

خویش سرگردان بود و بر زیاده‌روی‌های خویش انگشت پشیمانی می‌گزدید. سپاهیان و بزرگان مصر از این رویداد بسی شاد بودند و حاکم آن بدانست و همین بر پریشانی او می‌افزود و از رفتار خود پوزش می‌خواست.

مردم مصر نامه‌ای به ابورکوه نگاشتند و او را نزد خود خواندند. یکی از نویسندگان نامه حسین بن جوهر، بشناخته به قائد القواد [سرکرده سرکردگان]، بود. ابورکوه از برقه به صعید رفت و حاکم که از این جنبش آگاه بود بر هراسش فزوده شد و پیمانۀ شکیبایی او برگشت. او سپاهیان خود گرد آورد و با آن‌ها رای زد و نامه‌ای به شام نوشت و سپاه درخواست کرد. سپاه از شام رسید و او میان ایشان پول و چارپا و جنگ‌افزار پخشید. شمار این سربازان، جز تازیان، دوازده هزار سوار و پیاده بود. حاکم، فضل بن عبدالله را به فرماندهی ایشان برگزید. چون سپاه فضل به ابورکوه نزدیک شدند ابورکوه با سربازانش با آن‌ها رویارو شد و آهنگ جنگ با مصریان [سپاه فضل] کرد و فضل از این کار جلو می‌گرفت و به پدافند برمی‌خاست و با یاران ابورکوه نامه‌نگاری می‌کرد و ایشان را دل می‌جست و خواسته‌های آن‌ها می‌پذیرفت. سرکرده بزرگی از بنی قُرّه که ماضی نامیده می‌شد به خواست فضل آری گفت و او را از گزارش‌های سپاه ابورکوه و آنچه آهنگ انجام آن دارند آگاه می‌گرداند و فضل بر پایه این آگاهی‌ها کار ابورکوه را چاره‌گری می‌کرد.

خواربار سپاه فضل کاستی گرفت و فضل ناچار به رویارویی شد و هر دو سپاه در کوم شریک به هم در پیچیدند و از هر دو سو بسیاری جان باختند. شمار سربازان ابورکوه، فضل را به هراس افکند و از جنگ بیمناک شد و به اردوگاه خود بازگشت. بنی قُرّه با تازیان سپاه حاکم نامه‌نگاری کردند و آن‌ها را نزد خود خواندند و بدرفتاری‌های حاکم را با آن‌ها یادآور شدند. تازیان خواست بنی قُرّه پذیرفتند و کار بدین جا رسید که شام از آن تازیان گردد و مصر از آن ابورکوه و یاران او. هر دو گروه نوید گذاردند که در شبی ابورکوه سوی فضل آید و چون بدو رسید تازیان پای به گریز نهند و دیگر در برابر مصر جلوگیری نباشد. ماضی چگونگی این قرار و مدار را به فضل گزارش داد. چون شب نوید فرا رسید فضل سران تازیان را نزد خود گرد آورد تا با هم روزه بکشایند و چنین وانمود که خود روزه دارد و سخن را به درازا کشاند و آن‌ها را در چادر نهاد و از ایشان کناره گرفت و یارانش را به هشیاری سفارش

کرد. تازیان خواستند به خیمه خود بازگردند و فضل بهانه تراشی و سخن درازی از سر گرفت و فرمود تا خوراک آوردند و خوراک همی خوردند و سخن همی گفتند. فضل گردانی را به راه ابورکوه فرستاد و این گردان با سپاه فرستاده ابورکوه روبارو شد و میانشان جنگ در گرفت. این گزارش به سپاه فضل رسید و لرزه به میان آنها اوفتاد. تازیان بر آن شدند تا بر اسب خود جهند، لیک فضل ایشان را جلو گرفت و به یاران تازی ایشان پیغام فرستاد و فرمانشان داد که بر اسب جهند و روی به رزمگاه نهند. تازیان از آنچه سران آنها کرده بودند ناآگاه بودند، پس بر اسب جهیدند و جنگ دو سپاه بالا گرفت و بنی قزه کار را جز آنچه می پنداشتند یافتند.

فضل همراه سران تازی بر اسب نشست و سران تازی آنچه را در سر داشتند از یاد بردند و به دل دشمن زدند. ابورکوه به یاری یارانش شتافت و همین که فضل رسیدن سپاهیان ابورکوه بدید یاران خویش گرد کرد و از آفند^۱ به پدافند^۲ روی آورد. حاکم سپاه دیگری با چهار هزار سوار بسیج کرد. این سپاه از جیزه گذشت و ابورکوه از آن آگاه شد. پس بشتاب با سپاه خود بدان سو تاخت تا در مصر بدیشان رسد و راه را ببندد تا فضل از این سپاه آگاهی نیابد. ماضی هم با فضل نامه نگاری نکرده بود. ابورکوه و سپاهیان راهی شدند و ماضی در راه بود که فضل را از این گزارش آگاهانند. ابورکوه راه پنج شبه را در دوشب پیمود و سپاه حاکم را در جیزه سر بکوفت و نزدیک به هزار سوار را خون ریخت. مردم مصر هراسیدند و حاکم از کاخ خود بیرون نیامد لیک همه سربازان را فرمان داد تا سوی جیزه تازند. ابورکوه بازگشت و در هزمین رخت افکند و همان روز بازگشت. حاکم نامه ای سرگشاده به فضل نوشت که ابورکوه از سپاه ما شکست خورده است. حاکم می خواست فضل این نامه را برای سرکردگان بخواند، چنانکه نامه ای نیز پنهانی برای فضل فرستاد و او را از چند و چون ماجرا آگاهانند. فضل وانمود می کرد که از شکست ابورکوه شادمان است تا سربازان آرامش یابند.

و زان پس ابورکوه به جایی پردرخت رفت که سنجه نامیده می شد. فضل او را پی گرفت. ابورکوه میان درختان بزنگاه نهاد و سپاه فضل را دنبال کرد و باز واپس

۱. آفند: حمله. ۲. پدافند: دفاع.

نشست تا سپاه فضل را دنبال خود کشد و بزنگاهیان بر ایشان یورش برند. چون بزنگاهیان بازگشت سپاه ابورکوه دیدند پنداشتند بیگمان شکست خورده‌اند و در پی سپاه ابورکوه روان شدند و یاران فضل بر آن‌ها تاختند و بر ایشان تیغ آختند و چند هزار تن از سربازان ابورکوه کشته شدند و ابورکوه همراه بنی قره به سرزمین خویش روی کردند و چون بدان جا رسیدند ماضی آن‌ها را از همراهی ابورکوه سست کرد. پس به ابورکوه گفتند: ما همراه تو جنگیدیم و دیگر در میان ما رزمنده‌ای نمانده، پس راه خویش گیر و خود برهان. ابورکوه به نوبه رفت و چون به دژ جبل نوبه رسید چنین وانمود که فرستاده حاکم به آن قلمرو است. دژیان بدو گفت: سلطان بیمار است و ناگزیر باید فرمان او را در فرستادن تو بگیریم.

این گزارش به فضل رسید، پس دژیان را با فرستادن پیغامی از حقیقت کار ابورکوه آگاه کرد و دژیان کس بر پاسداری ابورکوه گماشت و در دم نزد سلطان فرستاد. فرمانروای نوبه درگذشته بود و پسرش به جای او نشسته بود و او فرمان داد ابورکوه را به نماینده حاکم سپرند. پس نماینده فضل او را گرفت و سوی فضل آورد. فضل، ابورکوه را دیدار کرد و وی را نواخت و در چادر خود جایش داد. وانگاه به مصرش فرستاد. ابورکوه در مصر رسوا شد و او را در شهر گردانند.

ابورکوه نامه‌ای به حاکم نوشت و در آن چنین گفت: سرورم! گناهان من بزرگ است و گذشت تو بزرگ‌تر، و ریختن خون، نارواست تا آن هنگام که خشم تو آن را روا نساخته، و اگر بد کردم جز به خود ستم روا نداشتم و رفتار بدم به نابودیم کشاند، اینک می‌گویم:

فررتَ فَلَمْ يُغْنِ الْفِرَارُ، وَمَنْ يَكُنْ	مع الله لَمْ يُعْجِزْهُ فِي الْأَرْضِ هَارِبٌ
وَاللهُ مَا كَانَ الْفِرَارُ لِحَاجَةٍ	سِوَى قَرْعِ الْمَوْتِ الَّذِي أَنَا شَارِبٌ
وَقَدْ قَادَنِي جُرْمِي إِلَيْكَ بِرِمْتِي	كَمَا خَرَمَيْتُ فِي رَحَا الْمَوْتِ شَارِبٌ
وَأَجْمَعَ كُلُّ النَّاسِ أَنَّكَ قَاتِلِي	فَسَارِبٌ ظَنُّ رُبُّهُ فَيْكُ كَاذِبٌ
وَمَا هُوَ إِلَّا الْإِنْتِقَامُ وَيَسْتَنْتَهِي	وَأَخَذَكَ مِنْهُ وَاجِباً لَكَ وَاجِبٌ

یعنی: گریختم، لیک گریز سودی نبخشید و هر که با خدا باشد گریزنده‌ای در زمین او را ناتوان نمی‌کند. به خدا سوگند گریز از سر نیازی نیست مگر از هراس مرگی که جام آن را به سر خواهم کشید. گناهم لاشه من را سوی تو کشاند چنان که

مرده سرانجام در آسیاب مرگ در خواهد افتاد. مردم همه همداستانند که تو مرا می‌کشی، چه بسا گمان‌کننده‌ای که در باره تو خطا کند. این کار جز کشیدن کینی نیست که پایان می‌پذیرد و به هر روی کین کشیدن تو از من کار بایسته‌ای است که باید بدان بهردازی [حقّ توست].

وانگاه کلاهی بلند بر سر او نهادند جامه گشاده با نقش و نگار که زنان پوشند به وی پوشانند و میمونی آموزش دیده به دنبالش انداختند که پیایی بر او پس گردنی می‌زد، آن گاه او را به بیرون قاهره بردند تا خونسش بریزند و به دارش کشند، لیک او پیش از رسیدن بدان جا کالبد تهی کرده بود، و زان پس سرش بریدند و پیکرش به دار آویختند. حاکم در بزرگداشت فضل چندان زیاده رفت که هنگام بیماری وی دو بار از او دیدار کرد و مردم این کار را از او بزرگ انگاشتند، لیک اندکی پس حاکم برای کشتن فضل دسیسه چید و همین که فضل بهبود یافت او را بکشت.

دستگیری مجدالدوله و بازگشت او به قلمروش

در این سال مادر مجدالدوله بن فخرالدوله بن بویه، فرمانروای ری و جبل مجدالدوله را دستگیر کرد.

چگونگی آن چنین بود که همه فرمان‌ها را مادر او می‌راند و چون خطیر ابوعلی ابن علی بن قاسم وزیر مجدالدوله شد فرماندهان را دلجویی کرد و بر مادر مجدالدوله برانگیخت و پسر را از مادر هراسانید و مجدالدوله به کسی می‌مآید که بازداشت شده است. مادر مجد از ری به دژ رفت و مجدالدوله بر دژ کس گمازد تا آن را پاس دارد. مادر مجدالدوله نیرنگی بازید و سوی بدر بن حسنویه گریزد و از او یاری جست تا به ری بازش گرداند.

شمس‌الدوله، برادر مجدالدوله، همراه سپاهیان همدان نزد مادر آمد و بدر همراه این سپاهیان رو به راه ری نهاد و آن را شهرنندان کردند و دو سوی سپاه زمان بسیاری را با یکدگر پیکار آزمودند و بدر پیروزی یافت و به شهر اندر شد و مجدالدوله اسیر گشت. مادرش او را به زنجیر کشید و در دژ به زندانش افکند و برادرش شمس‌الدوله را به فرمانروایی نشاند و باز فرمان از آن مادر شد.

بدر به شهر خود بازگشت و شمسالدوله نزدیک به یک سال بر اورنگ فرمانروایی بود. مادرش از او ناهنجاری دید و حال آن که برادرش مجدالدوله نرمخوتر و سخن پذیرتر بود، پس مادر، مجدالدوله را به فرمانروایی بازگرداند و شمسالدوله به همدان رفت و بدر از این رفتار پریشید، لیک سرگرم درگیری با فرزندش هلال بود. مادر مجدالدوله همچنان فرمان می‌راند و نامه شهریاران بدو می‌خواندند و او بدیشان پاسخ می‌فرستاد.

شمسالدوله پیک سوی بدر فرستاد و از او یاری جست و بدر برای او سپاهی فرستاد. شمس سپاه را برگرفت و به قم برد و قم را شهرندان کرد، لیک مردمان قم او را جلو گرفتند. سپاهیان به گوشه‌ای از قم زدند و در آن به چپاولگری پرداختند. مردم کوی و برزن بر شهر آشوبان تاختند و نزدیک به هفتصد تن از ایشان را کشتند و مانده‌ها به اردوگاهشان بازگشتند، و زان پس هلال بن بدر پدرش را دستگیر کرد و انجمنش همه پراکنده گشت.

یاد چند رویداد

در این سال گرانی در عراق بالا گرفت و مردم به فریاد آمدند و سپاه گردن فرازید و شورش شد پدید.

در همین سال عبد صمد زاهد از این جهان گذرا رخت بر بست و در آرامگاه احمد به خاک سپرده شد. او به نهایت پاکی و پارسایی رسیده بود.

هم در این سال سیه بادی در ثعلبیه بر حاجیان وزید که زمین در پی آن تیره شد و کس، کس را نمی‌دید. پس تشنگی بسیار بدیشان چیره شد. ابن جراح طایبی از بهر ستاندن دارایی، آن‌ها را از رفتن باز داشت و چون هنگامه برایشان تنگ آمد از رفتن بماندند و حج نگزاردند.

نیز در این سال علی بن احمد ابوحسن، فقیه مالکی، بشناخته به ابن قصاب دیده بر هم نهاد.

رویدادهای سال سیصد و نود و هشتم هجری

(۱۰۰۸ میلادی)

غزوة بهیم نغر

چون یمین الدوله از غزوة پیشگفته آسوده شد و با سپاهش آرام گرفت خود را برای غزوة دیگری بیامود و در ربیع الآخر / دسامبر این سال راهی گشت تا به ساحل رود هندمَنَد رسید. در آن جا ابرهمن بال بن اندبال با سپاهی گران با او روبرو شد و بیشتر روز را با یکدیگر پیکار گزاردند و نزدیک بود هندیان بر مسلمانان چیرگی یابند، لیک خدای بزرگ مسلمانان را بر آن‌ها پیروزی داد و مسلمانان کامیاب شدند و پیِ هندیان گریزان را گرفتند و بر سر آن‌ها شمشیر همی فرود آوردند.

یمین الدوله پیِ ابرهمن بال گرفت تا آن که ابرهمن به دژ بهیم نغر رسید. این دژ بر کوهی بلند بود که هندیان آن را گنجخانهٔ بتِ بزرگشان گردانده بودند و در پهنهٔ سده‌ها هر چه اندوخته و گهر گرانبها داشتند به این دژ برده بودند و این کار را دین و آیین خود می‌دانستند و در گذر زمان چنان ثروتی در آن جا گرد آمده بود که مانندی برای آن یافت نمی‌شد. یمین الدوله بدان جا فرود آمد و آن‌ها را میانگیر کرد و به پیکارشان برخاست.

چون هندیان فراوانی شمار مسلمانان و آهنگ ایشان بر جنگ و یورش‌های پیاپی آن‌ها بدیدند هراسیدند و زنهار طلبیدند و دروازهٔ دژ گشودند و مسلمانان به دژ اندر شدند و یمین الدوله با ویژگان و اُستوانان خویش بر دژ فراز شد و چندان گوهر برستاند که اندازه نداشت. او نود هزار هزار درهم شاهی برگرفت و هفتصد هزار و

چهارصد من آوند^۱ زرین و سیمین برداشت. در این دژ، خانه‌ای بود به درازای سی ذرع و پهنای پانزده ذرع، آکنده از سیم، و دیگر دارایی‌هایی که در این دژ یافت می‌شد. یمین‌الدوله با این غنیمت‌ها به غزنه بازگشت و این گوهرها را در خانه خود به نمایش گزارد و فرستادگان شهریاران که به دربارش آمدند، یمین‌الدوله ایشان را نزد گنج‌ها ببرد و آن‌ها آن دیدند که همسنگی برای آن ندیده بودند.

چگونگی کار ابوجعفر بن کاکویه

او همان ابوجعفر بن دشمنزیار بود که بدو کاکویه می‌گفتند زیرا پسردایی مادر مجدالدوله بن فخرالدوله بن بویه بود و کاکویه در فارسی همان دایی است و مادر مجدالدوله او را بر اصفهان گماشته بود. چون مجدالدوله از مادرش برید هنجار کاکویه نیز به تباهی گرایید و او آهنگ سلطان بهاءالدوله کرد و زمانی نزد او بماند، آن گاه مادر مجدالدوله نزد پسرش به ری بازگشت و ابوجعفر از نزد بهاءالدوله گریخت و نزد مادر مجدالدوله آمد و مادر مجدالدوله باز او را بر اصفهان گماشت و کاکویه در اصفهان استوار شد و فرهتی یافت و از گزارش‌های او آنچه درستی داشته باشد - به خواست خدا - گفته آید.

یاد چند رویداد

در ربیع‌الاول / نوامبر این سال در بغداد، واسط، کوفه و از بطائح گرفته تا آبادان برف سنگینی بارید که بلندی آن در بغداد به نزدیک یک ذرع رسید و این برف بیست روز در راه‌ها ببود.

در رجب / مارچ این سال در بغداد شورش افتاد. آغاز آن چنین بود که یکی از هاشمیان از باب بصره نزد ابن معلّم، فقیه شیعی، به مسجد او در کرخ آمد و او را آزار رساند و خوارش داشت. یاران ابن معلّم بر او شوریدند و یکدیگر را برانگیختند

۱. آوند: ظرف، کاهیده آوند، (برهان).

و آهنگ ابوحامد اسفراینی و ابن اکفانی کردند و این دورا دشنام دادند و از فقیهان خواستند کار آنان یکسره کنند. ابوحامد و اکفانی گریختند و ابوحامد اسفراینی به دار قطن رفت و فتنه بالا گرفت. سلطان گروهی را دستگیر کرد و به زندان افکند و شورش آرامش یافت و ابوحامد به مسجد خود بازگشت و ابن معلّم از بغداد برون فکنده شد. علی بن مژید او را میانجی شد و بدین سان به شهر بازگشت.

در همین سال گرانی بسیار در مصر پدید آمد و کار بالا گرفت و خورد و خوراک نایاب شد و در پی آن بیماری ویا گریبانگیر شد و جان بسیاری را گرفت.

هم در این سال در دینور زمین لرزه سختی این شهر را لرزاند و سرایها ویران کرد و بسیاری از باشندگان آن جان باختند. شانزده هزار تن به خاک سپرده شدند و زیادی زیر آوار ماندند که پیکرشان یافت نشد.

نیز در این سال حاکم بامرالله، خداوندگار مصر، فرمود تا معبد قمامه را ویران کنند. قمامه در بیت المقدس بود و همگان آن را قیامت می نامند و آرامگاه مسیح (ع) در همین جایگاه است - چنان که مسیحیان می پندارند - و از همه جای برای زیارت آن می آمدند. حاکم بامرالله فرمان داد تا همه معبدهای سراسر کشورش در هم کوفته شود و در پی فرمان او همه معبدها در هم کوفته شد. حاکم فرمان داد یهودیان و مسیحیان یا اسلام آورند یا به سرزمین روم روند و جامه رومی بر تن کشند. بسیاری از آنها اسلام آوردند. آن گاه فرمان داد تا معبدها باز سازند و هر که خواهد به آیین خود بازگردد و بسیاری از مسیحیان مسلمان شده باز مسیحی شدند. در این سال ابو عبّاس احمد بن ابراهیم ضبّی، وزیر مجدالدوله، در بروجرد درگذشت. او به بروجرد رفته بود چرا که مادر مجدالدوله بن بویه بدو بدگمان شده بود که به برادر خود شرنگ نوشانده و او را از پای درآورده. چون برادر ابو عبّاس بمرد مادر مجدالدوله از ابو عبّاس دویست هزار دینار بخواست تا برای سوگواری برادرش هزینه کند. ابو عبّاس این پول نداد و مادر مجدالدوله او را برون راند و او به بروجرد روی کرد. بروجرد در قلمرو بدر بن حسنویه بود. از آن پس ابو عبّاس پذیرفت دویست هزار دینار را بپردازد و به قلمرو خود بازگردد، لیک پذیرفته نشد و ابو عبّاس در بروجرد بماند تا مرکب خود بدان جهان راند. او وصیت کرده بود در حرم امام حسین (ع) به خاک سپرده شود. به سید ابواحمد، پدر سید رضی، گفتند:

گور او را به پانصد دینار بخرد، و او در پاسخ گفت: گور کسی که می خواهد همسایه نیای من باشد دادوستد نمی شود و فرمود تا برای او گوری آماده کردند و با پنجاه تن از یارانش پیکر او را همراهی کردند و در حرم به خاکش سپردند.

اندکی پس از مرگ ابوعباس پسرش ابوقاسم سعد و ابوعبدالله جرجانی حنفی و ابوفرّج عبد واحد بن نصر، بشناخته به بیغاء شاعر و نگارنده دیوانی پرآوازه، و قاضی ابوعبدالله ضبّی در بصره، و بدیع ابوفضل احمد بن حسین همدانی، نگارنده مقامات بنام و سراینده سروده های نغز همگی رخ در تراب تیره گور کشیدند.

ابوعبدالله جرجانی پس از لمس شدن اندامش بمرد. احمد بن حسین همدانی [بدیع الزمان همدانی] ادب را از ابوحسین فارس، نگارنده مجمل، آموخته بود.

در همین سال ابوبکر احمد بن علی بن لال، فقیه شافعی همدانی، در کرانه های عکا در شام که آن را به سان ماندگاه خویش برگزیده بود درگذشت.

رویدادهای سال سیصد و نود و نهم هجری (۱۰۰۹ میلادی)

آغاز کار صالح بن مرداس

چون عیسی بن خلط، ابوعلی بن ثمال را در رجه کشت و رجه را زیر فرمان گرفت زمانی در آن جا ماندگار شد. آن گاه بدران بن مقلد عقیلی آهنگ رجه کرد و رجه را از عیسی فرو ستاند و رجه زیر فرمان بدران بماند. حاکم بامرالله به نمایندۀ خود در دمشق، لؤلؤ بشاری، فرمان داد سوی رجه لشکرکشد. لؤلؤ نخست به رقه رفت و آن را گرفت و آنگاه سوی رجه روان شد و آن جا را نیز ستاند و به دمشق بازگشت.

در رجه مردی بود ابن مُحکان نام، که بر این شهر چیرگی یافت و به کسی نیاز یافت که پشت او باشد و او را در سرکوبیدن کسانی که از فرمانروایی بر این شهر داشتند یاری رساند. پس با صالح بن مرداس کلابی نامه نگاری کرد. صالح نزد او آمد و زمانی در کنار او ماندگار شد، و زان پس صالح از رای خود بازگشت و ابن مُحکان بر سر رجه با او ستیزید و درختان را برید. لیک سرانجام با یکدیگر آشتی کردند و صالح دختر ابن مُحکان به زنی گرفت و به شهر اندر شد. او بیشتر در حله ماندگار بود.

ابن مُحکان با مردم عانه نامه نگاری کرد و آن ها سر به فرمان او فرود آوردند و ابن مُحکان خانواده و دارایی خویش نزد ایشان فرستاد و از آن ها گروگان ستاند، و آنگاه مردم عانه از فرمان او سر تافتند و داراییش ستاندند و گروگان های خود گرفتند و فرزندان ابن مُحکان بازگرداندند. ابن مُحکان و صالح هم سخن شدند و آهنگ عانه

کردند و بدان سو روان شدند. صالح کس گمازد تا ابن محکان را خون ریزد و ابن محکان نابیوسیده کشته شد و صالح به رجه بازگشت و آن را زیر فرمان گرفت و دارایی های ابن محکان ستاند و با مردم این شهر خوشرفتاری کرد و بر همین هنجار بیود جز آن که مردم را به سوی مصریان می خواند.

یاد چند رویداد

در این سال ابوعلی بن ثمال خفاجی کشته شد. حاکم بامرالله، خداوندگار مصر، او را بر رجه فرمان داده بود. او راهی رجه شد عیسی بن خلاط عقیلی بدو تاخت و کارش ساخت و بر رجه فرمان یافت. پس از او دیگر کس بر رجه چیره شد تا آن که کار به صالح بن مرداس کلابی، امیر حلب، رسید.

در این سال ابوعمربن عبد واحد هاشمی از قضاء بصره برکنار شد. اسناد او در روایت سنن ابی داود سجستانی نیکو بود و ما از طریق او شنیده ایم. پس از او ابوحسن بن ابی شوارب به قضاء رسید. عصفری سخن سرا در این باره چنین سروده است:

عندي حديث طريف	بمثله يُتغنى
من قاضيين يُعزى	هذا و هذا يُهنأ
فذا يقول اكرهونا	و ذا يقول استرحنا
و يكذبان و نهذي	فمن يصدق منا؟

یعنی: سخنی نیکو دارم که باید آن را به خنیاگری خواند، و آن این که به یکی از دو قاضی سوگ می گویند و به دیگری خجسته باد. این یک می گوید ما را واداشتند و آن دیگر می گوید آسودگی یافتیم. هر دو دروغ می بافند و ما نیز یاوه می گوئیم، حال سخن کدام یک از ما را باور می دارند؟

در همین سال ابوداود بن سیامرد بن با جعفر دیده بر هم نهاد و در گورستان نذور، نزدیک رود معلی، به خاک سپرده شد. گلدسته آرامگاه او بنام است. ابومحمد نامی، فقیه شافعی، نیز در همین سال درگذشت. او این دو بند را سروده است:

یا ذاالذی قاسَمَنی فی البلی فاِختارَ اَنْ یُسَکَنَہْ اَوَّلًا
 ما وُطِنْتُ نفسی، و لکنَّها تسری اِلَیکم منزلاً منزلاً
 یعنی: ای آنکه بلا [دنیا] را پاره‌ای به من ارزانی داشتی، نخست برگزین چیزی که
 آرامش بخشد. من دل [به دنیا] نیستم ولی کوی به کوی در پی شما می‌آید.

رویدادهای سال چهارصدم هجری (۱۰۱۰ میلادی)

رویداد نارین در هند

در این سال یمینالدوله سوی هند برای غزا سپاه آراست و آهنگ ستاندن آن کرد. او سوی هند روان شد و از میانه آن گذشت و تاراجگری کرد و بت های آن فرو افکند و چون شهریار هند خود را از سرکوب او ناتوان یافت بدو نامه نوشت و از او خواست در برابر دریافت پولی که بدو خواهد پرداخت آشتی در پیش گیرد و جنگ را به پایان برد. شهریار هند پذیرفت که با پولی که می پردازد پنجاه فیل و دو هزار سوار نیز به یمینالدوله دهد که همواره در خدمت او باشند. یمینالدوله داده های شهریار هند ستاند و به غزنه بازگشت.

ناسازگاری بدر بن حسنویه با پسرش هلال

در این سال بدر بن حسنویه گرد با پسرش هلال پیکار گزارد. انگیزه این جنگ آن بود که پیوند پدر و پسر به تیرگی گراییده بود، چه، بدر از مادر هلال که از شاذنجان بود پس از زاده شدن هلال دوری گزید و هلال بدور از پدر بالید و هیچ بدو نمی گرایید و پدر به پسر دیگرش ابو عیسی می رسید. در یکی از روزها هلال با پدرش به نخجیرگاه شد. هر دو شیری دیدند. بدر هرگاه شیری می دید آن را به دست از پای در می آورد. هلال بی پروانه پدر از اسب فرود آمد و شیر را بکشت. پدرش خشمگین شد و گفت: انگار به گشایش سترگی دست

یازیده‌ای، شیر را با سگ چه تفاوت؟ بدر نکوتر آن دید که هلال را از بهر هیبتش از خود دور کند، پس صامغان را بدو سپرد. این، کار را بر هلال آسان کرد تا در برابر پدر تکروی کند. نخستین کار او آن بود که همسایگی خود با ابن ماضی، امیر شهرزور، را در هم آشوبید. ابن ماضی با پدر او، بدر، همسویی داشت. بدر پسرش، هلال، را از درآویختن به شهرزور باز داشت، لیک هلال سخن پدر نشنود و پیک نزد ابن ماضی فرستاد و او را بیم داد. بدر دوباره در این باره با هلال نامه‌نگاری کرد و او را هراساند که اگر به ابن ماضی تازد او به سود ابن ماضی خواهد جنگید. پاسخ هلال به پدر آن بود که سپاه آراسته و شهرزور را میانگیر کرده و انگاه آن را گشوده است و ابن ماضی را به همراه خانواده‌اش از پای درآورده و دارایی‌هایشان ستانده است. این گزارش بدر را ناخوش آمد و پریشان کرد و بر هلال خشم گرفت.

هلال تباه کردن سپاه پدر بیاغازید و آن‌ها را دل می‌جست و بدیشان دارایی می‌بخشید. بدین سان یاران هلال از بهر نیکوکاری‌های او به آنها و پول‌پردازی بدیشان رو به فزونی نهاد و سربازان از بدر، که خشک‌دست بود، رویگردان شدند. هر یک از پدر و پسر سوی دیگری تاخت تا آن که هر دو سپاه در کنار دروازه دینور ستون آراستند و چون دو لشکر یکدیگر بدیدند گُردها به هلال گرویدند. بدر اسیر شد و او را نزد پسرش، هلال، بردند. از او خواستند پدرش را خون بریزد و گفتند: نباید پس از آن که او را آزردی زنده رهایش کنی. هلال گفت: چندان نمک‌شناس نشده‌ام که او را خون بریزم. هلال نزد پدر بیامد و گفت: تو فرمانروایی و من کارگردان سپاه تو. پدر از سر نیرنگ بدو گفت: کس این سخن از تو نشنود که هر دو کشته می‌شویم. این دژ از آن تو و اسم شب ستاندن آن چنین و چنان است، دارایی را که در آن دژ نهاده‌ام پاس دار و خود تا هنگامی که مردم فرمانروا می‌خواهند فرمانروا بمان. می‌خواهم دژی را ویژه من گردانی تا به پرستش بپردازم و از کارهای دیگر کناره گیرم. هلال چنین کرد و بخشی از آن پول را به پدر پرداخت.

چون بدر در آن دژ آرام گرفت به آبادانی آن روی آورد و آن را دژبندان کرد و با ابوفتح بن عتاز و ابوعیسی شاذی بن محمد، که در اسدآباد بود، نامه‌نگاری کرد و به هر یک نوشت تا آهنگ کرانه‌های هلال کنند و آن جای‌ها را به پریشانی کشند. ابوفتح به قرمیسین تاخت و بر آن چیره شد. ابوعیسی سوی سابور خواست روان

شد و در قلمرو هلال به تاراج برخاست و سوی نهاوند تاخت که زیر فرمان ابوبکر بن رافع بود. هلال او را تا بدان جا پی گرفت و تیغ بر سر دیلمیان فرود آورد و چهارصد سرباز و نود سرکرده را بکشت و ابن رافع، ابو عیسی را به هلال داد و هلال از گناه او گذشت و از کردارش بازپرسی نکرد و او را همراه خود بُرد.

بدر پیکی نزد سلطان بهاءالدوله فرستاد و از او یاری جست. او فخرالملک ابو غالب را با سپاهی بسیجید و به یاری بدر گسیل داشت. فخرالملک تاخت تا به سابور خواست راه یافت. هلال به ابو عیسی شاذی گفت: سپاهیان بهاءالدوله رسیده‌اند، چه باید کرد؟ ابو عیسی گفت: نکوتر آن است که از رویارویی آن‌ها باز ایستی و سر به فرمان بهاءالدوله فرود آوری و با پرداخت پول خشنودش گردانی. اگر نپذیرفتند بر آن‌ها تنگ گیر و از پیش رویشان بگریز، زیرا آن‌ها وقت را نخواهند از دست داد و این سپاه را چونان سپاهی مپندار که در کنار دروازه نهاوند دیدار کردی، زیرا پدرت در گذر سال‌ها این سپاه را بارها به خواری کشانده است [و رسیدن هنگام کین‌کشی را چشم می‌کشند]. هلال به ابو عیسی شاذی گفت: نیرنگ بازیدی و خوبی من نخواستی و آهنگیده تو از این سخن که: آن‌ها وقت را نخواهند از دست داد، این است که پدرم نیرو یابد و من به سستی کشیده شوم. پس ابو عیسی شاذی را بکشت و تاخت تا بر سپاه فخرالملک شبیخون زند، و چون بدان جا اندر شد صدای آمدنشان به گوش رسید و فخرالملک به میانه سپاه جهید و کس بر پاسداری کالاهای گمارید و خود به جنگ با هلال شتابید. چون هلال دشواری کار بدید انگشت پشیمانی به دندان گزید و دانست که ابو عیسی بن شاذی خوبی او می‌خواست، پس انگشت پشیمانی به دندان خایید که چرا خون او چنین ریخت. در این هنگام پیکی نزد فخرالملک فرستاد و بدو گفت: من برای پیکار نیامده‌ام، بل آمده‌ام تا نزدیک تو باشم و به خواست تو گردن نهم، پس سپاه از جنگ بازگردان که من سر به فرمان تو دارم. فخرالملک بدین سخن دل نرم داشت و پیک سوی بدر فرستاد تا گزارش این گفته هلال بدو رساند. بدر همین که پیک را دید ناسزا و دشنام آغازید و به فخرالملک پیغام فرستاد که: این نیرنگ هلال است که از دیدن سستی خود در برابر تو بر زبان رانده است و اندیشه درست آن است که گلوگاه او را نکنی. فخرالملک چون این سخن شنید دل آرام داشت، زیرا به بدر بدگمان بود که به هلال گرایش

دارد، پس به سپاه فرمان یورش داد و سربازان به پیکار برخاستند و اندکی پس، هلال را اسیر بیاوردند. او زمین ادب بوسه داد و از فخرالملک خواست وی را به پدر نسپارد. فخرالملک پذیرفت و اسم شب را برای ستاندن دژ از هلال خواست و هلال اسم شب بدیشان داد. مادر هلال و دیگر دژنشینان از دادن دژ سرباز زدند و زنهار خواستند و فخرالملک آن‌ها را زنهار داد و با یارانش به دژ فراز شد و انگاه از آن فرود آمد و دژ را به بدر سپرد و دارایی و باره آن جا را، که بسیار بود، فرو ستاند. گویند در این دژ چهل هزار همیان سیم و چهارصد هزار همیان زر بود که گوهرهای ارزنده، جامه‌ها و جنگ‌افزارها نیز بدان افزوده می‌شد. سخنسرایان در این باره بسیار سروده‌اند. از میان ایشان مهیار چنین سروده است:

فَطْنُوكَ تَعَبًا بِحَمَلِ الْعِرَاقِ،	كَأَنَّ لَمْ يَرْوِكَ حَمَلَتِ الْجِبَالَا
و لو لم تكن في العلو السماء	لما كان غنمك منها هلالا
سريت إليه، فكننت السرار	له، ولبدر أبسه كمالا

یعنی: گمان می‌کنند تو کالای عراق را به چیزی می‌گیری، انگار ندیده‌اند که تو کوه را بار کرده‌ای. اگر در بلندای آسمان نبودی هلال را به غنیمت نمی‌ستاندی. به سوی آن دژ رفتی و برای آن پایان ماه بودی و بدر، پدر هلال کمالی داشت.^۱

بندهای این جامه بسیار است.

بازگشت مؤید به فرمانروایی اندلس و فرجام کار او

پیشتر پیرامون چند و چون برکناری و زندانی شدن او سخن گفتیم. پس چون این سال رسید او که نامش هشام بن حاکم بن عبدالرحمان ناصر بود به خلافتش بازگردانده شد. روز بازگشت او نهم ذی‌حجه / بیست و پنجم جولای بود. فرمانروایی در حکومت او با واضح عامری بود. مؤید مردم قرطبه [کوردوبا] را سوی خود کشید و با ایشان نوید گدازد و بر آن‌ها سپاسه^۲ گزارد و به بربرهای همراه

۱. نیاز به گفتن ندارد که واژگان هلال و بدر نام دو تن در این رویداد بودند و سراینده، نموده‌ای ماه را با نام کسان در هم آراسته - م. ۲. سپاسه: مئت.

سلیمان بن حاکم بن سلیمان بن عبدالرحمان ناصر نامه نوشت و به فرمانبری از خود و پاسداشت بیعت خویش فرا بخواندشان، لیک آن‌ها نپذیرفتند. او به سپاهیان و مردم قرطبه فرمان داد هشیاری در پیش گیرند و مردم بدو دل بستند.

به مؤید گزارش آوردند که شماری از امویان قرطبه با سلیمان نامه‌نگاری کرده‌اند و با او نوید گذارده‌اند که در بیست و هفتم ذی حجه / سیزدهم اوگست در قرطبه باشد تا شهر بدو واگذارند. مؤید نویدگذارندگان را گرفت و به زندان افکند و چون روز نوید رسید بربرها به قرطبه آمدند. سپاهیان همراه باشندگان قرطبه و مؤید سوی ایشان برون شدند. بربرها بازگشتند و سپاهیان آن‌ها را پی گرفتند، لیک بدیشان دست نیافتند. فرستادگان میان دو سو آمدوشد کردند، لیک به هم‌رایی نرسیدند.

و زان پس سلیمان و بربرها با پادشاه فرنگان نامه‌نگاری کردند و از او یاری جستند و در برابر، پذیرفتند دژهایی را بدو بازپس دهند که منصور بن ابی عامر از ایشان ستانده بود. پادشاه فرنگان پیکی نزد مؤید فرستاد و او را از ماجرا آگاهانید و از او خواست این دژها را بازپس دهد تا با سپاه، سلیمان را یاری نرساند. مؤید با مردم قرطبه رای زد. بدو گفتند بهتر است دژها را بازپس دهد تا مباد فرنگان، سلیمان را یاری رسانند. سرانجام در محرم ۴۰۱ / اوگست ۱۰۱۰ م آشتی برپا شد و چون بربرها از یاری رساندن فرنگان نومید شدند از ماندگاه خود کوچیدند و در صفر ۴۰۱ / سپتامبر ۱۰۱۰ م در نزدیکی قرطبه رخت افکندند و سوارانشان همه جای را چپاول می‌کردند و شهرها را به ویرانی می‌کشیدند.

مؤید و واضح عامری در قرطبه، جلوی باروی بزرگ، بارویی دیگر برافراشتند و خندق‌ی کردند. آن‌گاه سلیمان چهل و پنج روز پیرامون قرطبه بمائد، لیک نتوانست بر آن چیرگی یابد، پس به کرانه زهرا رفت و آن را میانگیر کرد و با باشندگان آن سه روز پیکار گزارد. در این هنگام یکی از دژیانان شهر زهرا دروازه خود را - که می‌بایست پاس می‌داشت - به سلیمان سپرد. پس بربرها از بارو فراز شدند و با کسانی که بر بارو بودند جنگیدند و آن‌ها را از آن جا راندند و به زور شهر را ستانند و بیشتر سربازان آن جان باختند و مردم این شهر به کوه‌ها زدند و مردمانی نیز در مسجد گرد آمدند. بربرها ایشان را گرفتند و سر بریدند و در این میان زنان و کودکان هم نرھیدند. بربرها به مسجد و کاخ و سرای‌ها آتش انداختند و بیشتر این شهر

بسوخت و دارایی‌ها به یغما رفت. و زان پس واضح به سلیمان نامه‌ای نوشت که می‌خواهد پنهانی از قرطبه نزد او رود و بدو سفارش کرده بود که پس از آمدن آهنگ جنگ با مؤید دارد. این گزارش به مؤید رسید و او واضح را دستگیر کرد و کشت. کار در قرطبه بالا گرفت و دشواری فزونی یافت و خواربار رو به کاهش نهاد و مرگ و میر فراوان شد. خواربار بربرها از آنچه در شهر یافت می‌شد کمتر بود، زیرا آن‌ها شهر را به ویرانی کشیده بودند. مردم قرطبه کوچیدند و مؤید هر که را به سلیمان گرایشی داشت می‌کشت.

در این هنگام بربرها و سلیمان به شهرندان و جنگ با مردم قرطبه روی آوردند و بر آن‌ها تنگ گرفتند. در همین هنگام عبیدالله بن محمد بن عبدالجبار در طلیطله رخ نمود و مردم طلیطله بدو بیعت سپردند و مؤید سپاهی بدان سو گسیل داشت و مردم طلیطله را شهرندان کرد و آن‌ها باز سر به فرمان فرود آوردند و عبیدالله اسیر شد و در شعبان ۴۰۱ / مارچ ۱۰۱۱ م خونس ریختند.

مردم قرطبه روزهایی با بربرها نبرد آزمودند و بسیاری از ایشان را کشتند و به شمار کشته‌ها، در رود غرقابه شدند و بدین سان بربرها از آن جا کوچیدند و به اشبیلیه رفتند و آن را میانگیر کردند. مؤید سپاهی بدان سو فرستاد و از این شهر پشتیبانی کرد و بربرها را از ستاندن آن جلو گرفت. سلیمان با نماینده مؤید در سرقسطه و جز آن، نامه‌نگاری کرد و آن‌ها را به سوی خود خواند. آن‌ها نیز پذیرفتند و سر به فرمان فرود آوردند. بربرها همراه سلیمان از سرقسطه به دژ رباح رفتند و آن را زیر فرمان گرفتند و هر چه را بود ربودند و آن جا را سرای خود گزیدند و آنگاه به قرطبه بازگشتند و آن را میانگیر کردند. بسیاری از باشندگان و سربازان این شهر از ترس و گرسنگی از شهر برون شدند و جنگ بر سر گرفتن آن بالا گرفت و سرانجام سلیمان آن را به زور ستاند و او و یارانش هر که را در راه یافتند کشتند و شهر را تاراج کردند و به آتش کشیدند و کشتگان از فزونی شماره نمی‌شدند.

بربرها به خانه‌هایی که نسوخته بود درمی‌آمدند و مردم قرطبه از این کار رنج‌ها دیدند بی‌مانند. مؤید را از کاخش بیرون کشیدند و نزد سلیمان بردند و سلیمان در نیمه شوال ۴۰۳ / بیست و هشتم اپریل ۱۰۱۳ م به قرطبه درآمد و در همان جا بدو بیعت سپردند.

مؤید با سلیمان ماجراها یافت وانگاه از نزد سلیمان به خاور اندلس روی آورد. ابولید بن فرضی در این شهرندان به ستم کشته شد، خدایش بیامرزاد.

یاد چند رویداد

در این سال حاکم بامرالله از مصر پیکی به مدینه فرستاد و خانه جعفر صادق گشوده شد و یک قرآن، یک شمشیر، یک جامه، یک کاسه و یک تخت از این خانه برون آورده شد.

در همین سال آب دجله چندان کاهش یافت که آب بالادست و نزدیک بغداد را به هم رساندند تا کشتی‌ها بتوانند آمد و شد کنند.

هم در این سال ابومحمد بن سهلان بیمار شد و بیماری او زور گرفت. او نذر کرد که اگر بهبود یابد در حرم امیر مؤمنان علی (ع) بارویی برافرازد. پس بهبود یافت و فرمود تا در این حرم بارویی برافرازد و این بارو در همین سال ساخته شد. ابواسحاق آرجانی سرپرستی ساخت آن را بردوش داشت. نیز در این سال عدنان بن شریف رضی زاده شد.

در این سال نقیب ابواحمد موسوی، پدر رضی، پس از نابینایی درگذشت و پاره‌ای از زمین‌های خود را وقف کارهای نیک کرد. پسر بزرگ او، مرتضی، بر پیکر پدر نمازگزارد و در سرایش به خاک سپرده شد وانگاه جنازه او به حرم امام حسین (ع) برده شد. سالزاد او ۳۰۴ / ۹۱۶ م بود.

در همین سال ابوجعفر حجاج بن هرمز در اهواز درگذشت، و عمدةالدوله ابواسحاق بن معزالدوله بن بویه در مصر نیز.

هم در این سال خلیفه قادر بالله بیمار شد و بیماریش زور گرفت، تا آن جاکه بر او دروغ بستند. پس او با عصایی که در دست داشت به بارعام نشست. ابوحامد اسفراینی بر او درآمد و به ابن حاجب نعمان گفت. من از سرور خداگرایان می‌خواهم آیه‌ای از قرآن را چنان خواند که مردم بشنوند. قادر بالله این آیه بخواند: «اگر منافقان و کسانی که در دل‌هاشان بیماری هست و شایعه‌افکنان در مدینه [از

کارشان] باز نایستند تو را سخت بر آنان مسلط می‌کنیم.^۱
 نیز در این سال ابوعبّاس نامی سخنسرا و ابوفتح علی بن محمد بُستی، نویسنده
 و سخنسرا و دارنده شیوه بنام در تجنیس هر دو آن سوی ایزد یکتا دوان شدند. از
 سروده‌های بستی یکی این است:

يَا أَيُّهَا السَّائِلُ عَنْ مَذْهَبِي لَيْقَتَدِي فِيهِ بِمِنْهَاجِي
 مِنْهَاجِي الْعَدْلُ وَ قَمَحُ الْهُوَى فَهَلْ لِمِنْهَاجِي مِنْ هَاجِي

یعنی: ای آن که از آیین من پرسانی تا از روش من پیروی کنی. روش من دادگری و
 سرکوبیدن هوا و هوس است، پس آیا کسی به این روش من پیروی تواند کرد.

[جاودان خرد]

تا بدین جای کتاب که سال‌های فرمانروایی محمود غزنوی را
 می‌گذرانیم هر چه چشم کشیدیم، نه در بازگفتِ رویدادهای کلان تاریخی
 و نه در بخش‌های نامیده به «یاد چند رویداد»، هیچ یادی از فردوسی
 نیافتیم چنان که از این پس نیز هم. از این رو نکوتر آن دیدیم که در پایان
 سال چهارصدم هجری که سرودن شاهنامه نیز به پایان می‌رسد خود
 یادی داشته باشیم از او که اگر نبود کاخ سخن فراز نمی‌شد و گوهرهایی
 چنین سُفته نمی‌گشت، بویژه آن که نگارش این کمترین در این کتاب شاید
 خویشاوندیِ دوری با سروده‌هایی داشته باشد که چونان خورشیدی
 ذره‌پرور بر تارک ادب پارسی فروزندگی دارد. به هر روی گذشتن از
 سال‌های سرودن شاهنامه بی هیچ اشارتی و ارادتی به سراینده آن، که
 بدور از هر گونه دودلی بوستانی زبان پارسی بایدش نامید، از نگارنده و
 همگنان او بسی ناشایست است.

در این جا بر خود می‌بینم با ارجداشتِ یادِ یل آوردگاه ادب و تهمتن

۱. احزاب / ۵۹؛ لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُؤَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْمُرْجَفُونَ فِي الْمَدِينَةِ
 لَنُغْرِبَنَّكَ بِهِمْ.

فرزانگی و فرهیختگی و آزنده تیغ توانمند آزادگی و آفرینشگری، آیین
خُردی خویش در گِشت دانایان و دیده‌وران به جای آرم.

در این پیرامون هر چه رامشگری می‌کنم کلکِ ناتوان از پایبازی باز
می‌ماند، بگذریم که نمی‌دانم کس می‌تواند این سخن به سر آورد یا به
همین کوتاه گفته، بسنده بهتر.

پس به سروده استاد شفیع کدکنی دل شاد می‌کنیم که ما را آرام بر
جای می‌نشاند و خوشبوی سروده خویش را بر جان ما می‌فشاند.
جاودان خُرد

بزرگا! جاودان مرد! هُشیواری و دانایی
نه دیروزی که امروزی، نه امروزی که فردایی
همه دیروز ما از تو، همه امروز ما با تو
همه فردای ما در تو که بالایی و والایی
چو زینجا بنگرم، زان سوی ده قرت همی بینم
که می‌گویی و می‌روی و می‌بالی و می‌آیی؛
به گردت شاعرانِ انبوه و هر یک قله‌ای پشکوه
تو اما در میان گویی دماندی که تنهایی:
سر اندر ابر اسطوره به ژرفا ژرف اندیشه
به زیر پرتو خورشید دانایی چه زیبایی!
هزاران ماه و کوکب از مدارِ جانِ تو تابان
که در منظومه ایران، تو خورشیدی و یکتایی
ز دیگر شاعران خواندم مدیح مستی و دیدم
خرد مستی کند آن جا که در نظمش تو یستایی
اگر سزنامه کارِ هنرها دانش و داد است
تویی رأس فضیلت‌ها که آغاز هنرهای
سخن‌ها را همه زیبایی لفظ است در معنی
تو را زبید که معنی را به لفظ خود بیارایی
گاهی در گونه ابر و گاهی در گونه باران

همه از تو به تو پویند جو باران که دریایی
 چو دست حرب بگشایند مردان در صف میدان
 به سان تندر و تئین همه تن بانگ و هزایی
 چو جای بزم بگزینند خویان در گلستان‌ها
 همه جان، چون نسیم، آرامشی و بُریشم آوایی
 بدان روشن روان، قانون اشراقی که در حکمت
 شفای پورسینایی و نور طور سینایی
 پناه رستم و سیمرخ و افریدون و کیخسرو
 دلیری، پُخرودی، رادی، توانایی و دانایی
 اگر شهرباب، اگر رستم، اگر اسفندیار یل
 به هیجا و هجوم هر یکی‌شان صحنه‌آرایی
 پناه آرند سوی تو، همه، در تنگنایی‌ها
 تویی سیمرخ فرزانه که در هر جای ملجایی
 اگر آن جاودانان در غبار کوچ تاریخ‌اند
 توشان در کالبد جانی که سُتواری و برجایی
 ز بهر خیزش میهن دمی‌دی جانشان در تن
 همه چون عازرند آنان و تو همچون مسیحایی
 اگر جاویدی ایران، به گیتی در، معمایی است
 مرا بگذار تا گویم که رمز این معمایی:
 اگر خوزی، اگر رازی، اگر آتوز پاتانیم
 تویی آن کیمیای جان که در ترکیب اجزایی
 طخارستان و خوارزم و خراسان و ری و گیلان
 به یک پیکر همه عضویم و تو اندیشه مایی
 تو گویی قصه بهر کودکِ کُرد و بلوچ و لُر
 گر از کاووس می‌گویی و از سهراب فرمایی
 خرد آموز و مهر آمیز و داد آیین و دین پرور
 مُشیوار و خرد مردی به هر اندیشه بینایی

یکی کاخ از زمین افراشته در آسمان‌ها سر
گزند از باد و از باران نداری کوه خارایی
اگر در غارت خُزها و گر در فتنه تاتار،
و گر در عصر تیمور و اگر در عهد این هایی،
هماره از تو گرم و روشنیم، ای پیر فرزانه!
اگر در صبح خرداد و اگر در شام یلدایی
حکیمان گفته‌اند: «آنجا که زیبایی ست بشکوهی ست»
چو دانستم تو را، دیدم که بشکوهی و زیبایی
چو از دانایی و داد و خرد داد سخن دادی
مرنج ار در چنین عهدی، فراموش به عمدایی
ندانیم و ندانستند قدرت را و می‌دانند،
هنر سنجانِ فرداها که تو فردی و فردایی
بزرگا! بخردا! رادا! به دانایی که می‌شاید
اگر بر ناتوانی‌های این خُردان ببخشایی.

برخی از کتابهای انتشارات اساطیر

۱. تاریخ‌های عمومی و سلسله‌ای

- تاریخ روضة الصفا دوره ۱۵ جلدی (از ظهور خلقت تا سلطنت ناصرالدین شاه قاجار)
تألیف میرخواند، خواندمیر، رضاقلی خان هدایت / تصحیح و تحشیه جمشید کیانفر /
وزیری ۹۵۲۴ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور
- تاریخ طبری دوره ۱۶ جلدی (از آفرینش و خلق انسان تا سال سیصد و بیستم هجری)
تألیف محمد بن جریر طبری / ترجمه ابوالقاسم پاینده / وزیری ۷۱۲۰ صفحه / چاپ ۱۳۷۵ /
زرکوب
- تاریخ طبری دوره ۱۷ جلدی (از آفرینش و خلق انسان تا سال سیصد و بیستم هجری)
تألیف محمد بن جریر طبری / ترجمه ابوالقاسم پاینده / وزیری ۷۱۲۰ صفحه / شمیمز
- تاریخ کامل دوره ۱۱ جلدی (از آفرینش و خلق انسان تا سال سیصد و سی و ششم هجری)
عزالدین ابن اثیر / دکتر محمدحسین روحانی، حمیدرضا آژیر / وزیری ۵۱۴۴ صفحه /
گالینگور
- ایران قدیم: تاریخ مختصر ایران از آغاز تا انقراض ساسانیان
تألیف حسن پیرنیا (مشیرالدوله) / وزیری ۲۹۶ صفحه / چاپ دوم اساطیر ۱۳۷۸ / گالینگور
- تاریخ سلاجقه: مسامرة الاخیار
تألیف محمود بن محمد آقسرائی / تصحیح پرفسور عثمان توران / وزیری ۴۴۰ صفحه /
چاپ دوم ۱۳۶۳
- سمط العلی للحضرة العلیا: تاریخ قراختانیان کرمان
تألیف ناصرالدین منشی / تصحیح و تحشیه استاد عباس اقبال آشتیانی / ۱۷۲ صفحه / چاپ دوم
۱۳۶۲
- تاریخ اسماعیلیه (هدایة المؤمنین الطالبین)
تألیف محمد بن زین العابدین خراسانی / تصحیح آکساندر سیمونوف / وزیری ۲۳۲ صفحه /
چاپ دوم ۱۳۷۴ / گالینگور
- اسماعیلیه
تألیف دکتر مهدی محقق / رفعی ۸۸ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۲ / گالینگور